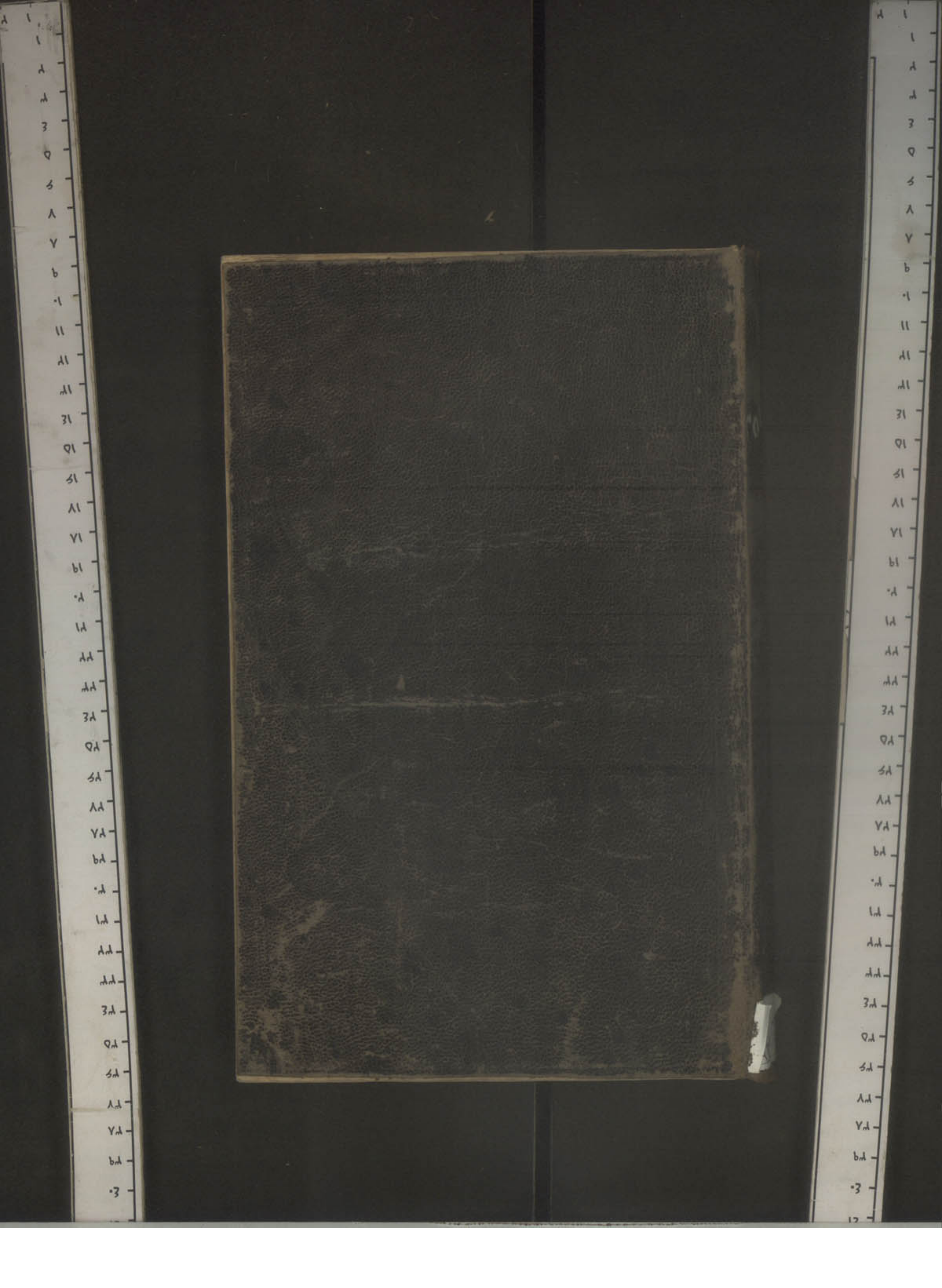
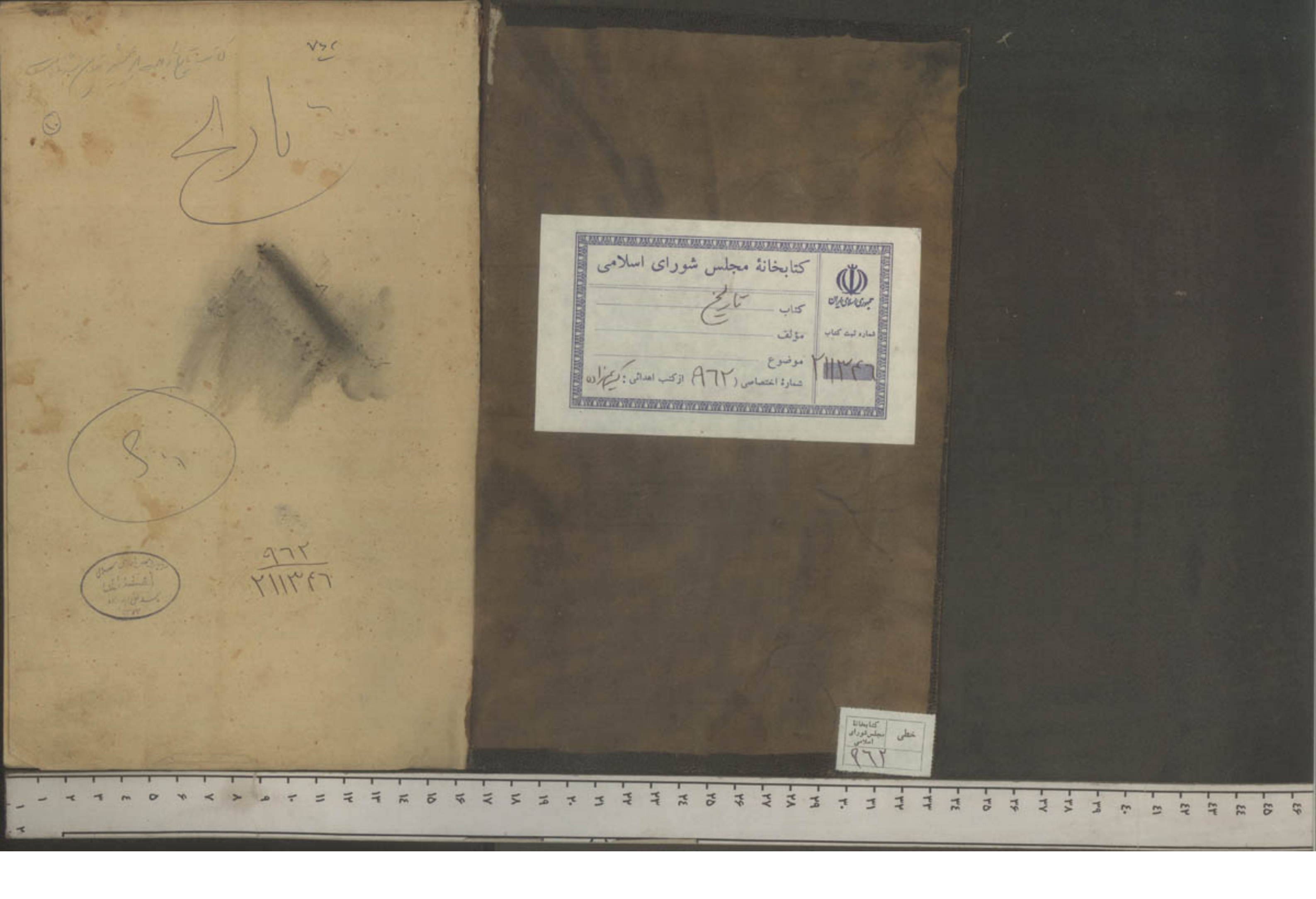



تاریخ
۹۶۲
۲۱۱۳۴۶
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تاریخ
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۳۴۶
شمارهٔ اختصاصی (۹۶۲) ازکتب اهدائی
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۹۶۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحان ملا اعلی از ادای شمه‌ای از آن عاجز اند و شکر و سپاس که معتکفان صوامع
بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عزت ذاتیست که همه وقایع ماضیه و حوادث آینده منوط
بارادت و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه نگارین قلم
تصویر اوست نظم ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم ۞ ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم ۞ از آن قطره
لولوی لالا کند ۞ وزین صورتی سرو بالا کند ۞ و صلوات صلوات زاکیات که نسیم ریاض از
دماغ جان مشام معطران غالیه سای دریوزه کند و تحف تحیات و تسلیمات و طیبات که باروی
افزای بهشت از طلب روایح آن عطر آمیز استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع
روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود والاحمر ۞ امام رسل پیشوای سبل ۞ امین خدا مهبط
جبرئیل کلیمی که چرخ فلک طور اوست ۞ همه نورها پرتو نور اوست ۞ و بر پیروان آل و اصحاب و عترت و احباب
او باد ۞ چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر
و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون مرتبت مشتری هیبت ملک پناه حکومت دستگاه مقرب
حضرت سلطانی منظور عواطف بیحد خاقانی خورشید سپهر افروزش جمشید سریر ملک بینش سرور اصحاب
عصر و ارباب هنر ناظم امور الملت والدین امیر علیشیر ابد الله ایام دولته و سلالة ارکان معالی متوجه
این مقصود بلکه امر مفرموده که بعد از اهتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث که معمول از عنایت
بنائی چنانست که عنقریب باتمام رسیده شود صورت اختتام پذیرد و شروع نموده
مبادا و من بنده فرمان بردارم که سعادت داریند قبول و امتثال و حضرت امیر عالم مقدار
حیران بر جان منت نهاده نظم کری در میان جان بستم ۞ جان کرو ابر میان بستم ۞ رجاء واثق آن
کلمات بانفرجام مطبوع طبع آن ملا دا اهل اسلام ابد و اهل صادق که هر کجا سهوی و نسیانی باشد
طبع در آن منعم فلان وه تمام اصلاح فرماید و منه الاعانة والتوفیق وهو یهدی الی سواء
الطریق در بعضی از کلمات قدسیه حضرت قدسیه امیر المؤمنین علی علیه السلام
چون در مقدمه

تا الشرط

در مقدمه کتاب ایمایی بر آن شده بود که صد و هفت بلکه ایمه اثنا عشر علیهم نسب و آرایشی خواهد
یافت و بندی از حالات حضرت امیر المؤمنین علیه به وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال
مناسبت وارتباط در ذیل دفتر ثانی سمت گذارش یافت اکنون بنا بر ابقای وعده در بن مقام
اکو چند کلمه از الفاظ گوهر بار آنحضرت که مثل لولوی شاهوار است رقم زده کلک بیان کرده
غالبا در نظر ارباب بصیرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله اینست که فرموده که الدنیا اولها
غناء و آخرها فناء و حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من
استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاته و من نظر فیها اعمته معنی لاذی و مطابق این
کلام اینست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود و باذات آن مغرور نگردد که ابتدای وی مشقت
و محنت و انتهای وی عدم و فنا حلال او را در روز جزا حساب و حرام او را هر در آن روز
عذاب هر که در وی تن درست باشد ایمن و معنی و در شود و هر که بیمار شد در وی باید غمناک کرده
و هر که توانگر شود در فتنه افتد و هر که درویش کرد دحزن و ملال از او مفارقت نکند و هر که چیزی
جمع کند با وی نماند هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را در عواقب امور بپوشاند و از آنجمله فرموده
که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسببا للرزق والصیام
ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی
عن المنکر ردعا للسفهاء والقصاص حقنا للدماء و ترک الشرب الخمر تحصینا للعقل و ترک الزنا
للنسب و ترک اللواطة تکثیرا للنسل یعنی این کلمات آنست که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف
بایمان جهت آن کرده است که سراجه دل ایشان بنور توحید منور گشته از رجس شرک و ظلمت کفر پاک
گردد بیت تا خانه دل خالی از اغیار نسازی ۞ با مردم این خانه بجانیار نیابی ۞ و ایجاب صلوات برای
آنست که بنده از عیب کبر که خلقت بغایت مذموم خلاص شود و در فریضت زکوات حکمت آنست
که بر فقرای عباد ابواب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص و غیر مخلص ممتاز
گردند و لزوم حج از جهت تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته
انحطاط رایات کفر روی نماید و امر معروف مستلزم انتظام ملک و ملت است و نهی از منکر موجب
ردع سفهاء است و اثبات قصاص برای آنکه محفوظ و مصون ماندن و حرمت شرب خمر بجهت آنست
که عقل بی قادح باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا برای صیانت نسب است
و ترک لواطه بجهت تکثیر نسل و از آنجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحسنات و قنع بالکفاف
و رضی من الله تعالی یعنی خوشا حال آنکسانی که یاد معاد کنند و عمل کنند بجهت مثوبات اخروی و به
قناعت کنند با نجه او را بس باشد از معاش و با اده حق عز و علا رضا دهد از آنجمله فرموده که اغنی
الغنی العقل والحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود از این کلمات آنکه

هرکه بزیور عقل آراسته و بحلیه جود متحلی بود توانگرترین مردم بود و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حماقت و هرکه با عجب و خودپسندی منفرد وحشت او بیشتر و بهترین کمالات مقارنی حسن خلق است وانا بجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة یعنی حاصل این کلمه آنست که هرکه در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مایل و راغب باشند و خویشان و آشنایان با او الفت نداشته باشند وانا بجمله فرموده که عیب مستور بان اسعدک جدک حتی یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت تو مساعدت نماید مشهور است مصرع چو بخت بر گردد بپالوده دندان بشکند وانا بجمله فرموده که فوت الحاجة اهون من طلبها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسانتر است از آنکه تحمل بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب نمایند وانا بجمله فرموده لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا فایدة کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرایض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهایی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی مثل پرهیزکاری نیست و هیچ همنشینی مثل اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ رهبری مثل توفیق نیست و هیچ کالایی مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی چون ثواب نیست و هیچ ورعی مانند ایستادن نیست در وقتی که شبهه شروع نماید و هیچ زهدی مانند آن نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ عبادتی مثل ادای فرایض نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی مانند فروتنی نیست و هیچ عزتی مثل بردباری نیست و هیچ معاونتی مثل مشاورت نیست راقم این حروف گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغه مذکور است هرکه را رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بران کتابها نماید وانا بجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لایق بران وقت بود نکند دریغ و غصه کشد و سزاوار بخش و تهمت گردد بیت وقت هر کار نگه دار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند وانا بجمله فرموده من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هرکه را توفیق چهار کار دهند بآن چهار چیز دیگر نایل گردند هرکه موفق گردد بدعا از اجابت محروم نشود و هرکه موفق شود بتوبه از قبول بی نصیب نماند و هرکه همتش استغفار بخشد از آمرزش او را محروم نسازند و هرکه

بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعما اختصاص یابد و مصداق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال تعالت حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال سبحانه و تعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال تبارک و تعالی فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال عز اسمه فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما وانا بجمله فرموده که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هرکه انفاق کند از مال خود لمرضات الله و اگر چه آن مال اندک باشد حق سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر بدهد و عوض درین کلام دو نعمت است و حضرت امیر المومنین علی علیه فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار بقصر و طول چه آن بنده قصیر و یسیر است و این یک جزیل و طویل وانا بجمله فرموده که اصدقاؤک ثلاثة واعداؤک ثلاثة فاصدقاؤک صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک واعداؤک عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان سه تن اند اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست تست و دیگری دشمن دشمن تو بجنین فرموده که مودة الاباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة یعنی دوستی پدران خویشاوندیست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که دوست بهتر یا برادر جواب داد که برادر بهتر که یار باشد و قیل لعلی علیه لو سد علی رجل باب بیت وترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال سلام الله علیه من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده باب آن را مسدود سازند روزی از کجا میرسد حضرت علی علیه جواب فرمود که از آن ممر که اجل بر او میرسد وانا بجمله فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء اتکالا علی الله خلاصه کلماتست که چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بافقیران و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بتوانگران و اعتمادی که دارند بعنایت ملک منان پوشیده نماند که حکم و خطب و نصایح علی علیه که بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم افصح فصحا است اکثر من ان یعد ولا یحصی است و ایراد آنها مناسب بسیاق تاریخ نیست و این چند کلمه بسبیل تبرک و تیمن بنابر نکته که رقم زده کلک بیان گشت سمت تحریر و قلم تسطیر یافت ذکر خلافت حضرت امام حسن علیه الصلوة والسلام و بعضی حالات آنحضرت او شبیه ترین خلق برسول الله صلی الله علیه و آله از سینه تا فرق علمای سیر آورده اند که ابوبکر در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی علیه و بعضی از اصحاب روزی بجایی میرفت در اثنای سیر نظرش بر حضرت امام حسن ع افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش گرفته گفت نوشا خاتم انبیایی نه مانند علی مرتضی ع حضرت علی ع ازین سخن متبسم گشته تصدیق سخن او فرمود کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت آنحضرت در منتصف رمضان سنه ثلاث من الهجرة

اتفاق افتاد حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المومنین ع بجوار رحمت ایزدی پیوست
حضرت امام حسن ع الله الملک ذو المنن بر منبر بر آمد فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی
رفته که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید مردی بود که چون رسول الله صلعم
او را بقلع و قمع اهل عدوان و طغیان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار
موافقت او اختیار کردندی و تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و درین شب متوجه حضرت عزت
و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در آن شب عروج
بآسمان کرده یک از قضایای کلیه که در آن شب واقع شده بود نام برد و در بعضی نسخ چنین مسطور است
که بعد از ادای این کلمات خلق با آن جناب بیعت کردند و در بعضی از کتب چنانست که پیش از تقریر این مقدمه
بیعت اتفاق افتاده و نخستین دولتمندی که دست ارادت در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس
بن سعد بن عباده انصاری بود و در آن حین قیس گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب خداوند عز و علا و
سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا حضرت امام حسن علیه فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن
داخل کتاب خداوندست و سنت رسول الله صلعم احتیاج بتصریح نبود از این سخن مردم استدلال
کردند که نور دیده بتول میل جدال و نزاع و محاربه ندارد و چون معاویه بن ابی سفیان از واقعه
حضرت امیر المومنین علیه و بیعت خلایق با ولد رشید او آگاهی یافت ضحاک بن قیس را بر نیابت
خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بعزم ممالک عراق عرب روان شد و حضرت امام حسن ع
بدین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول
فرموده و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار در مقدمه لشکر باشد
در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امام حسن ع بساباط مداین رسید چند روز
در آن موضع توقف فرمود تا جهارپایان خاصه آسوده شدند و در حین ارتحال از آن منزل روزی
در میان انجمن زبان بسپاس و ستایش باری سبحانه و تعالی گشاده فرمود که ایها الناس شما با من
شرط کرده اید که در صلح و جنگ متابعت من کنید بخدایی که در جز او کال دارد که امروز هیچکس
در عالم بغض و عداوتی نیست و از شرق تا غرب عالم احدی شناخت یافت که از آزار و کراهت او در
خاطر من باشد و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستتر از تفرقه
و پریشانی و خوف دشمنی و بغض و عداوتست والسلام مردم از مضمون این کلمات دانستند که
با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد داد و طایفه از خوارج گفتند بایکدیگر و الله که این شخص
همچون پدر خود کافر گشت با جمله خشم و غیظ خلایق برتبه رسید که قصد امام حسن ع کردند
و جامه بر تن مبارکش پاره ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود در ربودند و اکثر لشکر
متفرق گشتند آنحضرت مشاهده این حال نموده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

وان گفتن آن حسان پشیمان گشت در تاریخ ابو حنیفه مسطور است که چون خبر شهادت حضرت امیر المومنین
علی علیه بمعاویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد چون حضرت امام
حسن ع از این معنی آگاهی یافت مغیره بن عبد الله و جمهور همت ساخته چون بساباط رسید اثر کراهت حرب
بر صفحات احوال اصحاب خویش ظاهر و لایح دید بنابرین خطبه کرده در اثنای آن فرمود ایها الناس
بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب
در اثنای حروب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را باری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف
کنم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه باین اکتفا
نکرده جامه و مصلای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک آنحضرت کشیدند و آنحضرت بر اسپ
خویش سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان کجا اند بیایید و آن دو قبیله بحفظ و حمایت آنحضرت پرداخته
شر قوم را از وی باز داشتند و امام حسن علیه بجانب مداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج
که او را جراح بن قصاص اسدی میگفتند وقت فرصت زخمی بآنحضرت زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله
بن ظبیان آن ملعون را گرفته کشتند و آنجناب رنجور و نالان بقصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان
بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت درین اثنا معاویه بانبار رسید و قیس بن سعد عباده
که از قبل امام زمن ع در آن موضع بود محاصره نمود و عبد الله بن عامر بمداین نزدیک رسید حضرت
امام علیه بعزم جنگ از شهر بیرون فرمود و چون تلاقی فریقین روی نمود ابن عامر فریاد بر آورد
که ای اهل عراق من مقدمه سپاه معاویه ام و غرض محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر در ولایت
انبار است اکنون سلام من با ابو محمد یعنی امام حسن ع رسانید و بگوید که عبد الله ترا سوگند
میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک نفس خویش و این جماعت که با تو اند سعی ننمایی
اهل سپاه عراق چون سخن عبد الله بن عامر شنیدند وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافت دست
انکار در ناد بانشتند و امام علیه مراجعت نموده بمداین در آمد و ابن عامر متعاقب رسید بمحاصره
شهر قیام نمود و چون امام حسن علیه جبن و ضعف اصحاب خویش مشاهده نمود بعبد الله بن
عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت کرده ام و زمام اختیار در کف کفایت معاویه می نهم اما
بچند شرط ابو حنیفه دینوری میگوید که اول آنکه معاویه کسی از اهل عراق و شیعه حضرت
امیر المومنین علیه داشته باشد نکشد و اسود و احمر از وی در امان بوده هیچکس را مواخذه نکند
و خراج اهواز که بدین جانب مسلم داشته مبلغ دو هزار درم سال بسال باین طرف رساند
و در عطایا و صلات بنی هاشم را با اهل و بیت خویش ترجیح و تفضیل دهد در بعضی از تواریخ
مذکور است که شرایط این بود که پنج هزار درم از بیت المال کوفه که موجود بود با امام حسن
علیه تسلیم نماید تا قضای دیون کند و خراج فسا و دارابجرد و فارس هر ساله بمدینه فرستد تا

تا امام حسن علیه در ضروریات خود صرف نماید و فرماید که دیگر امیر المؤمنین علیه سب نکند و معاویه
جمیع شروط را قبول کرد الا سب را اما گفت در مجلسی که حضرت امام حسن ع باشد علی را سب نکند
ابو حنیفه دینوری گوید ابن عامر خبر مصالحه بمعاویه فرستاد و معاویه ملتمسات امام حسن ع را بانجاح
مقرون ساخت و در آن باب بخط خویش و بمهر نوشت و بخاتم خود مهر کرد و سوگندها با ایمان مغلظه
یاد کرد که خلاف آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهد نامه را
بعبدالله بن عامر داد و آن صحیفه را بامام حسن ع فرستاد بانجاح مقرون ساخت و در آن باب
بخط خویش وثیقه نوشت مضمون آنکه میان من و معاویه صلح واقع شد میباید که اعوان سر از متابعت
بر پیچند و امر حکومت برو واگذارند و چون نامه آنحضرت بقیس رسید صورت واقعه را با معارف
سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بقتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را
منظور نظر باید داشت اعیان لشکر شق دوم اختیار کردند و قیس بدین مراجعت نمود و در بعضی
روایات آمده که چون امام حسن ع عزم آن کرد که بساط محاربه در نوردد عبدالله بن حارث
نوفل را که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر بمقتضای کتاب
خدا و سنت رسول او با من و دوستان عمل خواهی نمود مردم از جان و مال آن تابعین و مطیعین خواهند
بود مقالید امر و نهی عالمیان را بتو میگذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو میکوشم حتی یحکم الله
بیننا و هو خیر الحاکمین معاویه از این معنی مستبشر گشته گفت آنچه بر زبان حسن ع گذشته قبول
کردم و اگر ملتمس دیگر دارد باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت حسن علیه میگوید
که تسلیم حکومت تو موقوف بچند شرط دیگر است معاویه پرسید که آن کدام است عبدالله جواب
داد که یکی آنست که اگر تو پیش از وی از این عالم انتقال نمایی امر ریاست متعلق باو باشد دیگر آنکه در مدت
حکومت خویش هر ساله پانزده هزار دینار از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج دارابجرد
فارس سال بسال بوی رسانی معاویه گفت همه را قبول دارم و ملتمسات او را باجابت مقرون
ساختم و بعد از آن کاغذی سفید مهر کرده بعبدالله داد و گفت این صحیفه مختوم نزد حسن معصوم
بر و بگوی معاویه میگوید که شأن اسعاف مقاصد تو این همه منت اکنون غرض اینست که هر چه
خواهی برین صحیفه نویسی که آن مسطور مبنی باشد از متابعت و موافقت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب
باید که برین قضیه مقرون باشد عبدالله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه طایفه از اعیان قریش را بر اثر
او نامزد کرد و چون آن جماعت بخدمت حضرت امام حسن علیه رسیدند صورت واقعه معروض داشتند
آنحضرت فرمود که اینجماعت با معاویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت تعلق بمن گیرد دیگر بودن زر اگر
را میلی برین مهم نیست و اگر بودی از سر آن در نمیگذشتم و خراج دارابجرد نمیخواهم و از سر آن درگذشتم
و ملتمس معاویه رسیدند لهذا امام آنگاه دبیر خود را طلبیده فرمود که صلح نامه باین سیاق بنویس که این

مصالحه ایست میان حسن بن علی و معاویة بن ابی سفیان و بر آن قرار داد او صلح میکنم و خلافت را بوی
میگذارم که بعد از وفات معاویه تودیت شود هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری
نماید تا مسلمانان بحسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست
و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه دلخواه کند و شرط سیوم آنکه تخصیص شیعه
و متعلقان علی بن ابی طالب علیه با اهل و عیال از وی در امان باشند و بهیچ جهت با جماعت تعرض نرساند
و برین جمله عهد کرده پذیرفت معاویة بن ابی سفیان با خدای عز و جل میثاق و پیمان بست و قبول
کرد که آن شروط وفا کند و بر امور مکروه کیدی نکند در باره حسن بن علی و برادرش حسین علیهم
الصلوة و السلام در سر و علانیه بدی نرسانند و دیگری را نفرماید که با ایشان و متعلقان مضرتی رسانند
و آن طبقه را بهیچ قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از آسایش و کاشانه او مصون و محفوظ باشند
و برین جمله گواه گرفت عبدالله بن حارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی
مصالحه استحکام یافت و این خبر بسمع قیس بن سعد رسید با یاران خویش گفت چون حسن بن علی
علیه برین امر اقدام نمود شما یا حرب کنید بی مقتدایی یا بر بیعت با ضلالت اقدام نمایید اصحاب گفتند
بیعت با ضلالت دوستر میداریم از آنکه خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف آید و
اهل و عیال ما ضایع گردند و برین روایت قیس بن سعد از موضعی که بود بیرون رفت و متوجه کوفه
گشت و در آنجا بخدمت امام حسن علیه استسعاد یافت و هم در آن روز معاویه با لشکر شام
بکوفه رسید امام حسن را علیه طلبید که با او بیعت کند آنحضرت خبر فرستاد که بیعت من با تو
موقتی دست دهد که عامه خلایق از تو در امان باشند معاویه جواب داد که اگر با یار از من
ایمن کنی قیس بن سعد بن عباده که او را هیچ وجه از من امان نیست امام حسن علیه پیغام
فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن باشد و مطمئن چون این سخن بمعاویه رسید قیس را
نیز امان داد و حضرت امام حسن ع بمجلس معاویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معاویه گفت
حسین را نیز طلب دار تا بیعت کند کسی بطلب او رفته آنحضرت از آمدن ابا نمود و بمجلس معاویه نرفت
و امام حسن ع فرمود که ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش از قتل بر بیعت ترجیح داده و او را
نتوان کشت تا او را و اهل بیت او را نکشند و این برد و در آن مجلس معاویه چون این سخن شنید دیگر
الحاح در بیعت امام مظلوم نگذشت و در بعضی آنکه چون حضرت امام شهید از بیعت معاویه سر باز زد حضرت
امام حسن او را تکلیف کرد تا بمتابعت اقدام نماید و شیعه این روایت را مسلم ندارند گویند که چون
معاویه قیس بن سعد را بر بیعت خود دعوت کرد او امتناع نمود حضرت امام حسن او را نصیحت کرده
گفت چه شود با معاویه بیعت کن که مصلحت درین است و قیس عنه ما کفنا آنحضرت در آن باب بهم
مبالغه فرمود قیس طوعا و کرها نزد معاویه رفته با او بیعت کرد و معاویه گفت ای قیس من بیخ

کر این کار بمن رسد و توانِنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم کرده باشم و تو حکومت کنی و حضار
مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل گشت و چون زمام مهام حل و عقد آن باب السلام
در قبضهٔ اقتدار حاکم شام آمد عمرو عاص با معاویه گفت که حسن را بگو که بر منبر رود و خلع را
انعزال خود و خلافت تو پیدا کند و چنان نمود که آنحضرت را ندای خطبه عاجز خواهد آمد و عجز او
معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این امر خطیر نبود معاویه گفت این امر محتاج الیه نیست
عمرو گفت بالضرورة او را تکلیف باید کرد معاویه از امام حسن علیه التماس نمود یعنی که آنحضرت
ع بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی صلعم گفت ای قوم
خداوند عز و علا باول ما و شما را هدایت و بر آخر ما خون ریختن نگاه داشت و شما هر آینه سلامت و
من زنش مکنید که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش بنهادم اما قصد من در ین
قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه و آله و ان ادری لعله فتنة لکم و
متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معاویه بی طاقت شده گفت ای محمد بس است فرود آی
چون لطافت لسان و فصاحت بیان امام حسن علیه سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل گشت
و معاویه از آن التماس پشیمان شد و انکار عمرو عاص بخاطرش بد آمد و بعد از وقوع این مصالحه
امام حسن ع با اتباع و اشیاع بجانب مدینه رفت و معاویه بطرف شام مراجعت نمود و بوقت
مدت خلافت آنحضرت شش ماه بود و این هنگام معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة
بر ممکنان واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفاء اربعه بیست و نه سال و نیم بود و سر آن
سخن که حضرت مقدس نبوی صلعم در شان امام حسن ع فرموده بود که این پسر من سید است
و عنقریب حضرت باری سبحانه و تعالی بواسطهٔ او میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند
ظاهر و باهر باشد نقلست که اول کسی که امام حسن ع را بر مصالحهٔ معاویه تقریع و ملامت کرده حجر
و او را بر مباشرت حرب تحریص نمود حجر بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون با آنجناب ملاقات نمود
گفت ای پسر رسول خدا کاش پیش از این می مردم تا این روز را نمیدیدم تو ما را از دست اهل عدل
بیرون آوردی و در قید جهل داخل گردانیدی و ما بواسطهٔ این حرکت تو طریق هدایت را که ما
در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی ببادیهٔ عنادیت و غوایت کردیم تا آنکه زمان بود
بصفت دنائت و خستی که لایق و مناسب تو و ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد
بر سر حرف نخستین رویم این سخن بر طبع اشرف امام حسن علیه دشوار آمد فرمود که ای حجر
من بنا بر این مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را مایل بصلح دیدم و
چون آثار کراهت حرب در بشرهٔ ایشان مشاهده کردم گفتم که چگونه ایشان را بر امری که بر آن اکراه
باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش و قبیله خود را از قید حکومت بیرون

آوردم و امر حرب بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم هو فی شان و چون حجر بن عدی را از آن حضرت
یاس روی نمود بموافقت عبیده بن عمرو نزد امام حسین علیه رفت و هر دو با او گفتند یا ابا عبد الله
ذل بعز و قلیل بر کثیر اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما که تا اکنون در طاعت و انقیاد بودیم بعصیان
ابدی گرفتار گشتیم مطموع و ملتمس آنکه از برادر خود صلح او را باکمی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع
سازی و ما و مرد مطیع و فرمان بردار با سعد سر لشکر گردانی تا بزخم شمشیر ابدان ما را از تن
مندوحة تا بعان او بازیم حضرت امام حسین علیه جواب داد که با معاویه بیعت کردیم و عهد
و پیمان در میان آوردیم در مذهب مروت چگونه بر نقض میثاق اقدام توان نمود ایشان
هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی گوید من و سفیان بن
لیلی بعزم پای بوس امام حسن ع بمدینه رفتیم و چون بمجلس آورده آمدیم مسیب بن عبد الله بن دراک
التمیمی و سراج بن مالک خثعمی را نزد آنحضرت یافتیم من روی با امام حسن علیه آورده گفتم السلام
علیکم یا مذل المؤمنین فرمود علیکم السلام بنشین که من مذل مؤمنین نیستم لیکن عزیز کننده ایشانم
دنیا که غرض من از مصالحه با معاویه آن بود که خون شما ریخته نشود و چون اهمال اصحاب خود در قتال
دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع مؤمنان در عرصهٔ تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال
و اشجار بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر با او تفویض بایست کرد علی بن بشر گوید که چون این سخن
از امام حسن علیه شنیدم از مجلس او بیرون رفتم و بخانهٔ برادرش امام حسین علیه آمدم و آنچه
از برادرش شنیده بودم به او گفتم آنحضرت فرمود که سخن ابو محمد موافق حق و مطابق صدق است
تا این مرد یعنی معاویه در قید حیات باشد جای آن نیست که هر کس در کنج خانهٔ خود نشیند
نقلست که چون امام حسن علیه بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که مسود وجوه المؤمنین
آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مکشوف شده بود که
بنی امیه بر منبر وی متعاقب یکدیگر بر می آیند و این صورت بطبع مبارکش گران آمده
سورة انا اعطیناک الکوثر نازل گشت در ین سال یعنی سنهٔ احدی و اربعین خوارج با هم
گفتند اگر در محاربه علی شک داشتیم در آن هست ما اکنون در جواز بلکه در وجوب حرب معاویه
هیچ تردد نیست و بعد از تقدیر مشورت شش صد کس با سرداری خویش فروة بن نوفل الاشجعی
بنخیله آمدند و معاویه از ین صورت آگاه شد بحضرت امام حسن ع پیغام داد که همت بر
این طایفه مصروف گردان حضرت جواب داد که جنگ نباید کرد و بی سبب در آن اقدام نباید کرد
و بنا بر انکه با اهل قبله مقاتله نباید پرداخت یعنی خود را در مهلکه نباید انداخت کنج خلوت
پسندیده ام و بساط مخاصمه در نوردیده
در وفات امام حسن علیه الصلوة والسلام و شرح سبب
آن سرور نامی در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه

یی شورت امام حسن علیه باشد و چون چندگاه از قضیه صلح گذشت معاویه را خاطر بآن قوی
گرفت که یزید را ولیعهد خود گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را بر بیعت او خواند و بتحقیق میدانست
که این قضیه با وجود امام حسن ع متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شهابی را در آورده
عقدی برانگیخت و مروان حکم که طرید رسول خدا بود بمدینه فرستاد و مندیلی زهرآلود مصحوب
او گردانیده گفت این مندیل را بزوجه حسن جعده بنت اشعث بن قیس رسان و بگوی که اگر تو بعد از
مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازی و او بعالم آخرت انتقال کند معاویه پنجاه هزار درم
بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد و مروان بقول معاویه بن ابی سفیان بمدینه رفته جعده را بفریفت
تا بموجب مذکور عمل نموده زهر باندام آنحضرت سرایت کرد و بقول دیگر چنان نوشته اند و چون این
واقعه بظهور پیوست معاویه پنجاه هزار درم بجعده داد و با پسر خود یزید گفت که بان
وعده که واقع است باید که بنت اشعث را در قید نکاح آوری یزید جواب داد جعده با فرزند
رسول خداوند وفا نکرد با من چه وفا کند و کار رغبت مواصلت وی باشد بیت صحبت کسی که نیست
با کس وفا کی دارد با ما کند طایفه گویند که آنحضرت را شربت مسموم دادند و گروهی گویند که مرضی بوی
طاری شد و چهل روز بیماری وی امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو منقولست که امام حسن
علیه روایت کند که در ایام مرض بتشنگی جاری شد و چهل روز بیماری وی امتداد یافت و مشایخ
حافظ ابرو منقولست و از امام حسن علیه روایت کند که در ایام مرض خویش گفت سقیت السم
مرتین و هذه الثالث جناب ولایت انتما خواجه حسن پارسا ذکر امام حسن را در فصل الخطاب
برین عبارت ادا فرموده که امام حسن را علیه شش بار زهر دادند پنج نوبت کارگر نیامد و
بار ششم کارگر شد حسین بن علی علیه بیالین او رفت و گفت یا برادر که ترا زهر داده است مرا خبر ده
تا اگر کاری از دستم آید کنم آنحضرت جواب داد که یا برادر پدر ما علی ابن ابی طالب ع غماز نبود و مادر
ما فاطمه زهرا غماز نبود و جد ما حضرت رسالت پناه غماز نبود و جده ما خدیجه کبری غماز
۲۱ نبود ما اهل بیت ما غمازی نکرده ایم اکنون بعنایت خدای عز و جل را بسپارید تا آنکس که مرا
زهر داده من بخشد بهشت در برزم و مردی درآمد و حسن بن علی ع نان میخورد و گفت مرا
هزار دینار وام است آنحضرت فرمود که ویرا ده هزار درم دادند و گفت پیاز نان بخور و چون
آن مرد برفت گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی پیاز نان بخور فرمود که غلام
که جدم رسالت فرستاد که اگر من تا امروز نمیدانستم که کسی را باید گفت که پیاز نان بخوری قد انتهی
کلامه افاض الله علیه سحایب الغفران گویند که آنحضرت ع در هنگام صحت بخواب دید که قل
هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود از این رؤیا بغایت مستبشر گشت و چون این خبر بسمع
سعید بن مسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمر ابن اسحق روایت کرده اند که گفت که من و رفیقی

بعیادت حضرت امام حسن ع رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت بپرس از حال
من اکنون است جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت دهد از تو پرسم باز دیگر بر آن مرد گفت که
بپرس از حال من اکنون است همان جواب داد که باز دیگر بر آن مرد گفت که بپرس از حال من پیش از آنکه
محل پرسش نماند و آن شخص همان جواب داد بعد از آن آنحضرت فرمود که پاره از جگر من افتاده است
و چندین نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوع دیگر است عمیر گوید روز دیگر بخدمت او رسیدم
امام حسین علیه را دیدم بر بالین او نشسته میگفت این زهر بتو که داده است و کار تو با کیست
۲۰ آنجناب جواب داد که اگر با تو بگویم بر قتل او اقدام نمایی گفت آری امام حسن ع گفت اگر گمان من نسبت
بدان شخص مطابق واقعست شدت نکال و کالضلال او از آنچه پیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد
حیف باشد که بیگناهی کشته شود نقلست که حضرت امام حسن ع در مرض موت با حضرت
امام حسین علیه گفت که چون بمیرم مرا نزد پدرم یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دفن
کنید بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اگر مخالفت چنین امری بود در بقیع غرقد مدفون کنید و آن
و چون آنحضرت وفات یافت امام حسین علیه با جمعی موالی سلاح پوشیده جنازه آنحضرت
که مردم نگذارند که باید دفن کرد او را در روضه رسول الله صلی الله علیه و آله دفن کنند ابو هریره با او گفت که
بخدا سوگند میدهم که ترا وصیت حسن ع ضایع نکنی که این قوم نخواهند گذاشت که تو او را در حجره
رسالت دفن کنی دست از این سخن باز نداشت تا امام حسین ع جنازه آنحضرت را به بقیع و قرب
بموضعی که مادر حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاک سپرد
و در بعضی از روایات آمده که جماعت امام حسن ع قریب تر دیک بر قبر حضرت رسالت صلعم کردند و
جنازه آنجناب را بر سر قبر برده نهادند و قبل از دفن عایشه از این معنی وقوف یافته بر استری سوار
شده به آن موضع رفت و بمنع مشغول شد شیعه امیرالمؤمنین ع منع و غوغا کرده گفتند ای عایشه
روزی بر شتری نشسته محاربه کردی و روزی بر استر سوار شده بر سر جنازه نبیره مصطفی
صلعم ممانعت آغاز میکنی و نمیگذاری که او را دفن کنند و چند آنکه سعی کردند مفید نیفتاد جمعی مردم
بلدو فرو شدند و بجانب یکدیگر تیر می انداختند و چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین ع بنا
بر وصیتی که سابقا مذکور شد جنازه آن سرور را بگورستان بقیع برد و بقولی آنکه عایشه بر صیانت
حسن رضا داد اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و طایفه از عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب
مستقصی گوید در آن زمان حکومت مدینه بمروان حکم تعلق داشت و او نگذاشت که امام حسن
علیه پیش رسول الله صلعم دفن کنند ابو حنیفه دینوری این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت
کرده است گویند که در آن اوان که خبر وفات حسن ع بمعاویه علیه اللعنه رسید ابن عباس در دمشق
بود چون آنجناب بمجلس معاویه در آمد و بنشست معاویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی

هلاک بر سلک انتظام کرده است و نقد حیات بقابض ارواح سپرده عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون
و چون دانست که غرض او از آن سخن اظهار شماتت بود گفت ای معاویه حزن و کربهت تو مقدر شده
بمرگ حسن هم مسرور نخواهد شد و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند
و ما اهل بیت محمد بر مصیبتی که ازین عظیم تر بوده گرفتار شده ایم خدای تعالی ما را ازین مصائب
روزی کاد این سخن گفت و برخواست معاویه گفت من در عمر خود عاقلتر و حاضر جواب تر
از ابن عباس ندیدم نقلست که حضرت امام حسن هم بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد
و ازین جهت حضرت امیر المؤمنین علیه با مردم میگفت که دختران خود را با پسر من تزویج مکنید
که قدعاق و مطلاق است اما ابکار دختران بتزویج او رغبت مینمودند چرا که بسمع آن طبقه رسیده
بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف صلی الله علیه و آله امام حسن را در ایام طفولیت
بوسه بر ناف میزده لاجرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسد تا
آتش دوزخ بر اندام آن طبقه نرسد در مسند موصلی بروایت جابر آمده که رسول الله صلعم
فرمود که هر که خواهد که جانب اهل بهشت نظر کند گو بر حسن بن علی نظر کند و ابن زبیر گوید
زمانی که رسول الله صلعم در سجود بود حسن بن علی بر پشت مبارک او بر آمده رسول الله صلی الله
علیه و آله او را از پشت خود دور نکرد تا باختیار فرود آمد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در شان امام حسن هم فرمود اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای خدای سزای پرستش من
او را دوست میدارم و هر که محب او است من وی را دوست میدارم و فضایل و مناقب حضرت
امام حسن هم زیاده از آنست که این اوراق گنجایش آنها داشته باشد بیتی چند که صاحب ترجمه
مستقصی یاد کرده است اختصار نموده می آید آن ابیات اینست بیت اگر عمری بیابد بر سخن نا
نشاید نظم من نعت حسن را سخن گیرم که چون در عدن بنشست سزای وصف و اخلاق حسن نیست
سخن گر بکند از نجیح احسن همونا نقدر او باشد فرو تر سخن را گر بعلیین رسانند
بقدرش کی تواند گرچه برتر ... ظاهر زبان ساز وصف او ست قاصر نه کمی او را وجود
زیب و زینت نظم او گوهر حسین است در ربیع الابرار مذکور است که مدت حیات
حضرت امام حسن هم چهل و هفت سال و چند ماه بود **ذکر ولادت امام حسین الشهید
المعصوم علیه الصلوة و السلم** کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سید و ولادت آنحضرت در مدینه
اتفاق افتاده در روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرت و بروایتی پنجشنبه ششم
ماه مذکور گفته اند حمل آنجناب شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر او و یحیی بن زکریا علیهم شش ماه
متولد نشده اند و از سینه تا پای برسول صلعم مشابهت داشت گویند میان ولادت امام
حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بوده اسما گوید که چون امام حسین هم متولد شد آن حضرت

فاطمه زهرا علیها السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید گفت یا رسول الله خوابی هولناک
دیده ام در نهایت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد تو بریده
در کنار من نهادند فرمود که نیک دیدی بدان که فاطمه علیها السلم پسری از تو بوجود آید که در کنار تو باشد بعد
از آن امام حسین علیه متولد شد در کنار من آمده روزی آوردم در کنار رسول الله صلعم نهادم
ناگاه دیدم که اشک از چشم آنحضرت روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله
گریه چیست فرمود که جبرئیل آمده مرا خبر داد که امت من این پسر را بکشند و خاک سرخ
از تربت او بمن آورد بعضی از روایت آمده که اسما بنت عمیس گفت که چون از تولد حضرت امام حسن
یکسال منقضی شد امام حسین علیه متولد گشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای
اسما پسر مرا بیاور اسما پسر را در خرقه سفید پیچیده بر آنحضرت بردم و رسول الله صلعم در گوش
راستش اذان و در گوش چپ وی اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش
نهاده بگریست گفتم فداک ابی و امی سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که در حال این پسر میگریم
گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که تقتله
الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را ازین حال خبر مده در آن
وقت که قریب العهد بولادت است داغ غم بر دل او منه روایتست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت
شبی رسول الله صلعم از حجره من رفته بود بعد از زمانی وی باز آمد پریشان و خاک آلوده چیزی
در دست گرفته گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله این چه حالتست فرمود که امشب مرا بموضعی
بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای
ایشان برچیدم و اینست در دست من آنگاه دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار
هرگاه که این مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده آن حضرت بستدم
و چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخ بود و آنرا در قاروره کرده سر آنرا مستحکم ساختم و چون امام
حسین علیه عزیمت کوفه نموده روز بروز شب در قاروره نظر میکردم و در صباح دهم محرم که
حضرت امام حسین هم در کربلا بقتل آمده بود در قاروره نظر کردم آن خاک بحال خود بود در
آخر روز که نظر بر قاروره افکندم دیدم که مبدل بخون تازه شده نالیدم و زاری بسیار کردم و تا دشمنان
اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گشتم بعد از اندک مدت خبر آمد که امام حسین علیه
با اهل بیت در آن روز بعز شهادت فایز گشته نقلست که رسول الله صلی الله علیه و آله روزی
حسین را بر ران راست خود نشانده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ در آن حین
جبرئیل هم حاضر گشت و گفت خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی از ایشان را خواهد
اکنون یکی را اختیار فرمای آنحضرت فرمود که اگر حسین وفات یابد هم جان من بسوزد و هم

علي بهم جان فاطمه وهم جان حسن واكر ابو هيم نقل كند نيشوالم بهجان من باشد من سرلنا ابن هيم
اختيار كردم وبعد ان انقضاي سه روز ابو هيم وفات يافت وهركاه كه حسين عم نزد پيغمبر آمدي
آنحضرت او را بوسه داده فرمودي اهلا ومرحبا بمن فديت ابني ابو هيم ان عبد الله بن عباس منقولست
كه من ديدم كه جبرئيل مي آمد وفوجي از ملايكه با او بودند همه بالها كشاده وان غايت اندوه بوفات
حسين عم ميكريستند جبرئيل مي آمد وفوجي از ملايكه با او بودند همه بالها كشاده وان غايت
اندوه بوفات حسين عم ميكريستند وجبرئيل قبضه خاك از تربت حسين عم همراه داشت آنرا
بحضرت مقدس نبوي صلعم آورد وان آن خاك بوي مشك بر مشام من ميرسيد با آنحضرت خطاب
كرد كه اي حبيب خدا اين خاك فرزند تو حسين بن عليست عليه جمعي از ملاعين در زمين كربلا او را
شربت شهادت خواهند چشانيد رسول الله عم كفت اي جبرئيل قومي كه فرزند مرا بكشند فلاح يابند جبرئيل
كفت نجات نيابند وخداي تعالى دلها وزبانهاي ايشان اختلاف بديد آورد شرجيل بن عون كويد
كه فرشته كه موكل بحار بود بدرياي اعظم آمد بالهاي خود كشاده بانكي صعب كرد وكفت اي اهل
درياجامه اندوه وماتم بپوشيد بفرزند محمد مصطفى صلى الله عليه وآله كه او را خواهند كشت و
ان درياها بحبيب خدا آمد وكفت دو قوم در روي زمين با يكديكر جنك خواهند كرد از ايشان
يكي از آن دو كروه فاسق وظالم خواهد بود وفرزند ترا در كربلا بقتل خواهند رسانيد واين
خاك از تربت فرزند تست انكاه يك قبضه خاك بابويه ميكريست وبر قاتل امام حسين
عليه نفرين كرد وآن خاك را بام سلمه تسليم فرمود واو را از كيفيت قتل حسين عم خبر داد فرمود
كه اين قبضه خاك را نكاه دار كه هر وقت در وي نظر كني وچون بيني كه اين خاك تازه كشته بدانكه
حسين من ترديك شده است روايت كند كه چون يكسال از سن مبارك آنحضرت بكذشت
دوازده فرشته بصورت مختلفه در حضرت مقدس نبوي آمده كفتند اي محمد بفرزند تو
همان رسد كه بهابيل رسيد وبراو مقدار ثواب دهند كه بهابيل دهند وكشنده او را آن قدر
كناه باشد كه كشنده هابيل قابيل را باشد قاسي آق كويند كرد در قتل امام حسين عم اخبار بنهايت بسطور
وذكر مجموع آنها موجب تطويل ميشود واكنون بذكر خبري كه در باب سبطين وارد شده اكتفا
مينمايد عتبه بن غزوان روايت ميكند كه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نماز ميكذارد وحسين عليه السلام
آمده بر پشت مبارك نشستند وهر دو پاي كان خويش فشانده كاهي اين وكاهي آن سر داد وكاهي
كاه او را قوم كفتند يا رسول الله ايشان را دوست ميداري فرمود كه ريحان من از الدنيا سلمان فارسي رضي الله
عنه كويد كه رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود كه الحسن والحسين ابني من احبهما احبني ومن احبني احبه الله و
احبه الله ادخله الجنة ومن ابغضهما ابغضني ومن ابغضني ابغضه الله ادخل النار يعني
حسن وحسين دو پسر منند هر كه ايشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد وهر كه مرا

ومن احبهما احبني ومن ابغضهما ابغضني

دشمن

دشمن داشته باشد خدا را دشمن داشته باشد وهر كه خدا را دشمن دارد بدوزخ بايد رفت جابر بن عبد الله
روايت كند كه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فبالقمر فاذا غاب القمر فبالزهرة فبالفرقدان فقال الشمس انا والقمر علي والزهرة فاطمة والفرقدان الحسن والحسين يعني راه
راست طلبيد بنور آفتاب چون خورشيد غايب كردد بروشنايي ماه طلب هدايت كنيد واكر
ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست كنيد واكر زهره مستور كردد بنور فرقدان طلب طريق
مستقيم كنيد پرسيدند يا رسول الله عبارت از آفتاب چيست وماه كدام است وزهره و
فرقدان كدام فرمود كه آفتاب منم وماهتاب عليست وزهره فاطمه وفرقدين حسن وحسين ودر فصل
الخطاب بر اين عبارت مذكور است وبعد ان ذكر امير المومنين حسن از اخلاق امير المومنين حسين
عليه چيزي بكويم روزي طعام ميخورد كنيزكي بر سر وي ايستاده با كاسه انداخت وي بچشم
امام خشم كرفت كنيزك كفت والكاظمين الغيظ آنحضرت فرمود كظمت غيظي كنيزك كفت والعافين
عن الناس امام حسين عليه كفت عفوت عنك كنيزك كفت والله يحب المحسنين آنحضرت كفت انت حرة
لوجه الله تعالى ومناقب انكاف كه توان كفت كه پاره آن بتحرير باشد وخداي تعالى در شان ايشان كفته
باشد انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا كي بپايان رسد انتهى كلام فصل الخطاب
شهادت حضرت امام حسين عليه با برادران ودوستان در كربلا در سنه احدى وستين من الهجرة
اتفاق افتاده وآن قضيه بتفصيل در زمان حكومت يزيد مذكور خواهد كشت ان شا الله
وحده العزيز وبروايتي مدت حيات آنجناب پنجاه وهفت سال وپنجماه بود ذكر امام همام علي
ابن الحسين زين العابدين عليه السلام كنيت آنحضرت ابو محمد وابو الحسن است وابو القاسم نيز
كفته اند ولقبش سيد العابدين وزين العابدين وسجاد وذو الثفنات ونام مادرش شهربانو و
قيل شهر بانويه بنت يزدجرد بن شهريار بن خسرو بن پرويز بن هرمز بن نوشيروان العادل وتولد يوم
الخميس في منتصف جمادي الاخرى وقيل تسع شعبان سنه ثمان وثلاثين من الهجرة در زمان امير المومنين علي عليه السلام بود
كه امير المومنين علي عليه الصلوة والسلام حريث بن جابر حنفي را بحكومت بعضي از بلاد مشرق فرستاد
وحريث دو دختر يزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت روانه داشت ومرتضى علي عليه
شهربانو را بقرة العين خود حسين عليه داد وديكري را كه مسمي كيهان بانو بود بمحمد بن ابو بكر ارزاني داشت تا از آنجناب ٦٦
از يك خواهر امام زين العابدين متولد وازخواهر ديكر قاسم بن محمد وآنجناب را ذو الثفنات بجهت
آن ميكفتند كه از كثرت عبادت مواضع سجود بثفنات نافه اشتر درشت بود كويند آنحضرت را زمان
وفات در هر شبانه روزي هزار ركعت نماز كذاردي ودر حين شهادت حضرت امير المومنين
عليه دو ساله بود ودر واقعه كربلا بيست ودو ساله واز اعيان سادات اهل بيت وعظماي تابعين
است طايفه از سلف مثل سعيد بن المسيب وغيره كه از وي روايت كرده اند كفته اند كه آيات وعلامات

و شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و از حد و احصا افزون و از جمله معجزات تکلم حجر الاسود است
جنانچه مرویست که محمد بن حنیفه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی ابن ابی طالبم
علیه السلام سلاح رسول علیه السلام با من باید آنحضرت فرمود ای عم از خدای بترس و دعوی که در آن حق
نباشی مکن و محمد بن حنیفه بسخن خود اصرار نموده امام زین العابدین علیه گفت ای عم امامت من و تو
هر کدام که حجر الاسود گواهی دهد خلیفه و امام زمان اوست و قرار بدان دادند آنحضرت بعم خود
گفت که تو در سوال تقدیم نمای و آنحضرت قاید مختار مسئلت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو
اقامت شهادت کند و چون محمد حنیفه دست بدعا برآورد از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب
نشنید با امام زین العابدین گفت که تو تربیت بتعلیم آنحضرت بعد از فراغ از مناجات فرمود
ای حجر بحق آن خدایی که مواثیق انبیا و اوصیا در تو بودیعت نهاده است و زبان گویا بتو شرف
داده که خبر دهی ما را بزبان فصیح که وصی امام بعد از حسین علی کیست و چون آن جناب این سخن
فرمود سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن شد که از مکان خویش بیرون آید و بحضرت عاد صیانت
مختار او بزبان سخن آورده گفت ای خدای سزاوار به تحقیق و یقین که وصایت و امامت بعد از
حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده و امامت حق اوست محمد حنیفه که این صورت غریبه مشاهده
نمود بامامت امام زین العابدین قایل گشت از زهری منقول است که گفت در مدینه شنیدم که
علی بن حسین را بفرمان عبد الملک مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده اند و [illegible]
محبوس کرده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند که او را از آن بلده طیبه بیرون برند و من
[illegible] از رفقا و دوستی خواستم که با او ملاقات نمایم و شرط وداع بجای آورم اجماعت
داده من بخیمه در آمدم و او را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو می بودمی و تو
بسلامت بودی گفت ای زهری تو تصور کرده که من از این قیدها حبسی دارم هر گاه خواهم ایشان
دور شود باید که اکثر و اشباه تو الوان دیده هم رسد خدای عز و جل بخاطر [illegible]
کرد آنگاه دست و پای خود از بند رهایی داد گفت ای زهری من بیش از دو منزل با این جماعت باغل
و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتیم چهار روز از این قضیه بگذشت که نگاهبانان عبد الملک
بشهر باز گشتند هر چند او را طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان گفتند که ما [illegible]
فرود آمدیم همه شب بیدار بودیم و او را محافظت مینمودیم و چون روز شد او را ندیدیم و
بندهای وی را در آن محل دیدیم زهری گوید بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم او از وی بمن
کرده حال علی بن حسین علیه از من سوال کرد و من ماجرا از حال او دانستم گفتم عبد الملک گفت در
دم که نگاهبانان من او را گم کرده بودند او در من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم هیچ پیش من
اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او [illegible] آمده بودم

زهری

زهری هر گاه که یاد علی بن حسین کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین است و آنجناب از کثرت عبادات
ملقب بدین لقب شده بود از یزید بن رستم منقول است که در مجلس امام ناطق جعفر صادق علیه حاضر بودم
که ذکر علی بن ابی طالب کردند امام جعفر آنحضرت را مدح گفت که حق آن بود بعد از آن فرمود که هیچکس
از امت طاقت عمل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبوده و نباشد مگر علی را و اگر چه آن کس عمل
مردی کند که روی او در بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب امیدوار بود و از عقاب آن ترسان
و گفت امیر المؤمنین علیه هزار بنده آزاد کرد از مال خالص خویش و لباس او بغیر کرباسی نبود و اگر آستین
مبارکش از انگشتان در گذشتی آن زیادتی را بریدی و هیچ کس از فرزندان و اهل بیت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بلباس و عمل و تقوی با امیر المؤمنین علیه چندان مشابهت نداشت که علی بن الحسین
علیه السلام گویند که چون آنجناب وضو ساختی رنگ مبارکش زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا
در وقت وضو لون شما زرد میشود فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت و علا و عظمت و
کبریای که می آورم و توجه و عبادت بخدمت که دارم از سفیان بن عیینه منقول است که گفت علی بن الحسین
عزم قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشت و لرزه باعضای مبارک
آنحضرت افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگویی گفت از خوف آنکه مبادا لبیک
بگویم و جواب نشنوم لا لبیک آید این سخن گفت بگریه در آمد گفتند از تلبیه چاره نیست و چون بیکبار زبان
بتلبیه گشاده بیخود گشته بیفتاد و تا قضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی گم نشد ابو محمد
بن حسن بن علی نقل کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی ابن الحسین آمده با وی سفاهت بسیار
کرد و او را بمعایب منسوب گردانید آنحضرت با او هیچ نوع سخن نگفت و جواب وی قیام نمود بعد از آن
مراجعت او با جمعی که در خدمت بودند فرمود میخواهم با من بیایید تا جواب آن مرد بگویم همه
قبول کردند و امام علیه نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از آن جناب واقع نخواهد شد که موجب ایذای وی باشد
و چون بمنزل آن مرد رسیدند ندا کرد که فلان بن فلان آنشخص بیرون آمده تصور کرد که امام
بجهت انتقام آمده آنجناب علیه السلام فرمود که ای برادر سخنان من گفتی اگر فرمودی اگر در نفس من
موجود است از آن استغفار میکنم و دست در دامن انابت و استغفار میزنم و اگر موجود نیست
خدای تعالی ترا بیامرزد و از تو عفو کند مرد موذی چون آن سخن شنید میان هر دو چشم او را بوسه
داد و زبان بثنای او بگشاد بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به یعنی در بیان تو گفتم اگر در تو
موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی گوید آن شخص یکی از اولاد امام حسن بود کرامات و مقامات
امام زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی است و شمه از آن در کشف الانوار و شواهد النبوه مذکور است
وفات آن حضرت در روز شنبه عشر محرم الحرام سنه خمس و تسعین اتفاق افتاد و قیل اربع و تسعین

در زمان حکومت عبدالملک در گورستان بقیع تربت حضرت امام حسن عم مدفون است ذکر امام
پنجم محمد بن علی علیه الصلوة والسلام ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و
خمسین من الهجره در روز جمعه غرهٔ رجب و بعضی در ثالث صفر گفته اند مادرش بنت امام حسن عم
واو هاشمی است از دو هاشمی متولد شده کنیت او ابوجعفر و لقبش باقر است بواسطهٔ تبقر او در علم
یعنی توسط آن در آن لقب بر این لقب ملقب شده سائر مناقب وی چندان است که زبان قلم و بنان
بیان بتقریر و تحریر آن وافی باشد میمون قداح روایت کند که از امام جعفر صادق علیه و از پدر
خویش محمد باقر علیه نقل میکند که علی بن الحسین با جابر گفت تو دیک آی بهشت و بغم دست بمن
می رسید و چون خواست که پای مرا ببوسد و عذر تو شدم گفتم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام
میرساند گفتم علیک السلام و رحمة الله و برکاته و بعد از آن پرسیدم که این صورت چگونه بوده یا جابر
و بچه کیفیت آنحضرت سلام یاد کرده گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده
فرمود یا جابر لعلک ان تبقی حتی تلقا رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی ابن الحسین یهب الله له النور
والحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آن زمان که ملاقات کنی یکی از فرزندان من
که او را محمد ابن علی ابن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد وی از من سلام رسان یعنی
از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبدالله گفت که رسول صلی الله علیه و آله با من گفت
یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد بن علی یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی
السلام یعنی ای جابر شاید که باقی مانی تا بفرزندی که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم
دین را بشکافد چون او را ببینی از من سلام برسانی احمد بن محمد بن عیسی روایت کند که جابر بن عبد الله
انصاری در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله می نشست عمامهٔ سیاه بر سر بسته و گاهی ندا
میکرد که یا باقر و در مدینه میگشت که جابر بیهوده میگوید و اینچه کسی نمیدارد بر زبان می آورد
و جابر میگفت بخدا سوگند که این بیهوده نیست چرا که از رسول خدای شنیده ام که با من میگفت انک
ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گفت روزی با امام
گفتم که شما ذریت رسولید بوده که آیا پرسیدم که رسول وارث علم جمیع انبیا بود جواب داد که آری
گفتم که شما علم رسول را میراث یافته اید فرمود بعینک ربانی میراث پدر خویش یافته ام گفت برین تقدیر
شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص را شفا دهید و هر چه مردم
بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله سبحانه و تعالی بعد از آن با من گفت ای ابو بصیر
بپیش تر آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من نهاده و گفت بالکفی و بروی من فرود آورد
چشم من بینا شد چنانکه کوهها و ارض و سما را دیدم باز دست بر روی من مالید چشم من
بحال اصلی رفته نابینا شد آنگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانکه

توسع

از جابر بن عبد الله انصاری
او مکفوف البصر بود سلام کردم
جواب درست نمود پرسید که تو
محمد ...

دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد اگر خواهی چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی من
شق ثانی اختیار کردم از خصائص آنحضرت است که مردم بجهت آن کینه و عداوت با او میورزند که ما اهل بیت
رحمتیم و نجوم نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان محل فرود آمدن وحی و از کلمات آنجناب است
بما بلائی عظیم است واز خلائق در بلیه اند که ایشان را بخوانیم اجابت نکنند و اگر ترک ایشان میکنیم هدایت
از غیر ما راه نجاتی نمی یابند دعوی بود ما خازن علم خداوندیم و ما والیان امر حکیم خدای سلام ما فتح کنا
نمودیم از ما بیاموزید بدان خدای که نبات از دانه برویانید و آدم بیافرید که علم خدای کس را نیست الا
ما را و از الفاظ گوهربار اوست که حدیث ما تلخ دشوار باشد و مردم آسان آسان از فهم نکنند و احتمال آن نکند
مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری تعالی دل او را امتحان کرده باشد و برای ایمان و اخلاص او
دانسته و از مقالات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدایم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم او
خازنانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر علیه را مجلدی علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند
وفات آنحضرت در سنه اربع و عشر و مایه روی نمود مدت حیوة وی پنجاه و هفت سال بود قبر
منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر امام حسن علیه ذکر امام ششم جعفر الصادق علیه السلام
کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور وی صادق مادرش ام فروه بنت محمد بن ابو بکر ولادت آنحضرت
در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثلثین من الهجره وقیل فی ثمانین از سادات و اهل بیت و اجل
آن طایفه بوده و عالم بعلوم ظاهری و باطنی طایفه از مشاهیر علماء ملت احمدی چون یحیی بن سعید
الانصاری و سفیان ثوری و سفیان بن حسنه و شعبی و یحیی بن معد القطان و غیرهم از ائمه اسلام
از وی روایت میکنند و جماعت ذکر و فخامت قدر او اتفاق دارند بخاری در تاریخ خویش آورده
که کلمات نفیس و علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد جیان الصوفی کتابی تالیف کرده است
محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار و منطوی بر پانصد رساله علیه السلام الله در
کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر الصادق علیه السلام عالی قدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت
و صافی سریرت بوده و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت
کلام و متانت معنی و او را تصنیف کتب معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت
سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بمحافظت آن قیام نمایم
شاید که بوصیت از عنایت الهی متمتع گردم گفت ای سفیان دروغگوی را مروت نیست و حسود را
راحت نی و بدخوی را بزرگی و سیاست نبود ملوک و سلاطین را اخوت نه گفتم ای فرزند رسول زیاده
کن گفت نفس خویش را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بآنچه خدا قسمت کرده نصیب تو کرده
راضی باش تا بصفت غنا متصف باشی و بحسن مجاورت خلق اقدام نمای تا مزین بزینت اسلام گردی
و با فاجر مصاحبت مکن تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای

واي مقتداي ما نماي فرمود كه اي سفيان هر كه عزي خواهد بي عشيرت و هيبتي جويد بي سلطنت بايد كه
بيرون آيد از مذلت معصيت كفتم زياده ازين ميخواهم كفت مصاحبت نمودن با همنشين بد خروج
از جادهٔ سلامت است و مجالست نمودن با پاكان مستلزم تهمت و عدم محافظت لسان موجب
شماتت و ندامت است روايتست كه روزي امام جعفر صادق عم نشسته بود و بعضي از ياران
خود و فقيرا جاي داده در اثناي اين حال يكي از توانكران بمجلس وي در آمده آن شخص را در بغل
خويش بنشاند دعوت توانكري از مرد عابد آن داشت كه ازين جهت كلمات شكايت آميز بنياد
كند حضرت امام فرمود كه اي فلان اين فقيران از سرداران و لشكركشان حضرت پادشاه علي الاطلاق
اند هيچ عيبي نباشد كه بعضا در مقام خدمت باشند و در مقابل او خويش بنوا نشنيد حكايتي مشهور
و روايتي معروف كه ابو جعفر منصور در ايام خلافت خويش ربيع حاجب را كفت كه جعفر بن محمد را
حاضر كن وانداند ربيع بموجب عمل نموده و چون امام عليه حاضر شد منصور كفت خداي تعالي مرا
بكشد اكر ترا نكشم توئي كه در طعن سلطنت من ميكني و هلاك من ميجوئي آنحضرت كفت من
قطعا مثل اين و مانند اين نخواسته ام و اكر امثال اين سخنان بسمع تو رسيده اند بان دروغ كويان
رسيده و بر تقديري كه خبر من نسبت ميكند واقع باشد يوسف عليه ظلم كردند عفو فرمود و ايوب را
بر بلا مبتلا ساختند دست در عروة وثقي صبر و شكيبائي زد و سليمان را سلطنت دادند بر اسم شكر
كذاري قيام نمود و ايشان پيغمبرانند صلوات الله عليهم و نسبت ما با نبيا متصل ميشود منصور
كفت راست ميكوئي و امام را بالا خوانده پهلوي خود بنشاند و بعد از آن با او كفت كه فلان و فلان
از تو اين سخن بسمع من رسانيده صادق عليه فرمود بالمنصور باستحضار ايشان امر كن تا سوال جرم شود
و چون آن شخص حاضر شد منصور با او كفت اخبر من رسانيده اند از جعفر بن محمد خود شنيدي كفت اري
كفت بر من جمله سوكند ميتواني خورد جواب دادند كه بلي و چون آغاز كردند كه بالله الذي لا اله الا هو
عالم الغيب والشهادة حضرت امام فرمود كه يا منصور بر ايشان ما سوكند ميدهم منصور كفت چنين
باش امام عليه با آن شخص كفت بكوي برئت من حول الله و قوته والتجأت الي حولي و قوتي لقد فعل كذا و
كذا جعفر آن دروغ كوي از اشاع نموده آخر سوكند خورده و همان لحظه در مجلس بيفتاد و بمرد
منصور كفت تا پاي او را كشيده بيرون بردند ربيع كفت از صادق عم پرسيدم كه چرا آن شخص را كفتي
كه سوكند بخداي خورد كفت نخواستم كه نام خداي برده و او را بزركي ياد كند تا خدا با وي حلم ورزد و
در عقوبت وي تاخير كند و او را بانجه شنيدي سوكند دادم تا امان و مهلتش نماند و هم از ربيع
منقولست كه كفت از جعفر صادق عم پرسيدم كه در آن زمان كه پيش منصور آمدي لب خود مي
جنبانيدي و هر چند لب تو حركت ميكرد غضب او كم ميشد چه چيز ميخواندي فرمود كه دعاي جدم
حسين بن علي عم ميخواندم يا عدتي عند شدتي يا غوثي عند كربتي احرسني بعينك التي لا تنام واكنفني بركنك

الذي

الذي لا يرام ربيع كويد من اين دعا را ياد كرفتم و در جميع شدايد و مكاره كه پيش مي آمد ميخواندم و بركت اين
سنان مرا از آن فرج و خلاصي ابواب داشته محمد بن اسكندر كه يكي از مقربان منصور بود كويد كه روزي
پيش ابو جعفر منصور در رفتم او را متفكر يافتم پرسيدم كه يا امير المؤمنين انديشه تو از چيست كفت اي محمد
جمعي كثير از علويان را كشته ام و پيشوا و مقتداي ايشان را كذاشتم كفتم آن كيست كفت جعفر بن محمد كفتم
مرديست بعبادت الله تعالي مشغول از دنيا و ما فيها كذشته كفت اي محمد من ميدانم كه تو بامامت او
اعتقاد داري و من سوكند خورده ام كه تا او را نكشم خاطر از مهم او فارغ نكردانم كه ملك عقيم است و همان
لحظه سياف را طلب نموده كفت كه چون جعفر بن محمد حاضر كردد من دست بر سر خود نهم او را بقتل رسان
في الحال بفرستاد تا باحضار امام جعفر فرستاد و چون آنحضرت حاضر شد ديدم كه لبهاي مبارك خود را در
حركت آورده اما نميدانستم كه چه ميكويد كوشك را ديدم كه بحركت آمد چون كشتي كه از تلاطم امواج به
حركت آيد و منصور را ديدم كه سر و پاي برهنه لرزه بر اعضاي او افتاده باستقبال امام شتافت
و با نوعي از تعظيم بر تخت نشاند و كفت اي فرزند رسول و اي نور ديده بتول سبب آمدن چه بود فرمود
را طلب نمودي آمدم منصور كفت حاجتي كه خواهي بخواه فرمود كه حاجت اينست كه ديكر مرا طلب ننمائي تا هر كاه كه
خواهم باختيار خود بيايم و چون آنحضرت مراجعت نمود منصور جامهٔ خواب طلب داشت بخفت تا
نيم شب و نماز هاء وي فوت شد و چون بيدار شد مرا نزديك خود ديد كفت بر جاي باش تا من بعد از ادا
فوايت حال خود بكويم و بعد از آنكه نماز ها قضا كرد كفت در آن وقت كه جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائي
ديدم كه دم خود كرد قصر من در آورده و يك لب او بر زمين و يك لب او بر بالاي قصر و بزبان فصيح
كفت ان الله قد بعثني و امرني ان ابلعك و دارك ان احدثت بابي عبد الله حدثا يعني خداي تعالي مرا فرستاده
است و امر كرده است كه ترا و سراي ترا فرو برم اكر با ابو عبد الله كزندي رساني محمد كويد كفتم اين سحر
كفت اين چنين مكوي بلكه خاصيت اسم اعظم است كه بر رسول صلي الله عليه و آله نازل شده بود اكر خواستي
ببركت آن روز روشن چون شب مظلم و شب تاريك چون روز روشن كردانيدي و هر چه
خواستي انچنان شدي در بعضي از مصنفات اهل تحقيق مذكور است و قد قيل ان الكتاب الجفر الذي
بالمغرب يتوارثه بنو عبد المؤمن كذلك و اين كتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر
علوم و اسرار و در آن كلام امام علي بن موسي عليه صريحست چنانكه كفته چون مامون ويرا ولي عهد
خويش ساخت الجفر والجامعة يدلان علي خلاف ذلك و راقم حروف كويد كه روايت
صحيح آنست كه چون اين دو كتاب از مصنفات علي بن موسي الرضا عليه است مويد اين مقال آنكه جناب
عالم رباني و منظور نظر سبحاني يعني امير سيد شريف جرجاني سلام الله تعالي قبره و نور مرقده در شرح
مواقف آورده است كه چون مامون بعلي بن موسي الرضا خبر فرستاد كه ترا ولي عهد خويش ميسازيم
آنحضرت جواب داد كه تو خود اين داعيه داري الجفر والجامع بر خلاف اين دلالت ميكند و بعد

بعضی از فاضل محقق گفته‌اند که جفر و جامع دو کتابست از علی مرتضی علیه که وقایع عالم تا قیامت از آن دو کتاب
بیرون توان آورد و من در مصر از آن جمله ورقی دیدم که احوال ملوک آن دیار استخراج کرده بودند و در صحیح
پیوسته که امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع
وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمة علیها وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس
الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود غابر علمست به آنچه واقع خواهد شد و مزبور علمست بقضایای
گذشته و مقصود از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان
میشنوم و ذات ایشان نمی‌بینم اما جفر احمر ظرفیست که در وی زره موسی علیه و زبور داود و انجیل عیسی و سایر
کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر قضیه که از حوادث بفعل آید و نام ملکی که تا قیامت پیدا
شود در وی است و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول الله صلعم املا فرموده و
علی علیه بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است
حتی ارش خدش و جلده و نصف جلده و روایت است که امام جعفر علیه فرموده که سلونی قبل
ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا گم کنید
هیچکس بعد از من با شما سخن مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق
عادات امام جعفر صادق علیه از حیز عدد و احصا متجاوز است و در این مقام بر این چند کلمه
اختصار افتاد و آنحضرت بقولی در شوال سنه ثمان واربعین ومایه بعالم بقا خرامید در
ایام خلافت ابو جعفر منصور عباسی و او را در گورستان بقیع که پدرش باقر و جدش زین العابدین
و حسن بن علی علیه در آنجا مدفون است دفن کردند و گویند که مدت حیات آنجناب شصت و
پنج سال بود **ذکر امام هفتم موسی بن جعفر علیه** ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست میان
مکه و مدینه اتفاق افتاده فی صفر سنه ثمان وعشرین ومایه کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو
عبدالله بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم شده و مادرش ام ولد بوده مسمات بحمیده
و بعضی گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق بود باوصاف حمیده آراسته و به اخلاق حمیده و صفات
پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور و بصبر و امثال آن مذکور چون بسمع شریف وی رسید
که فلان کس همیشه بغیبت وی مشغولست فی الحال هزار درهم بر سبیل انعام فرستاد و ابو محمد بن
حسن بن محمد بن یحیی علوی روایت کند که شخصی از اولاد عمر ابن الخطاب امام موسی را برنجانیدی
و امیر المؤمنین علی را دشنام دادی و بعضی از متابعان امام موسی علیه برای کشتن او رخصت
فرمای تا این شخص را بکشیم جناب امام بمبالغه و الحاح تمام ایشان را از آن حرکت باز داشت بعد
که آن مرد بزراعت گشت بسر ضیعت روان شده چون بآنجا رسید مرکب در مزرعه او راند و
بآنمرد و تیغ آغاز کرد که اسب در کشته ما مران آنحضرت التفات بسخن او نکرد چنان

میرانسید

میراند تا باو رسید از مرکب فرود آمده در روی بنشست و در روی او تبسم کرده پرسید که تا
در این زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار امام کیسه زر مشتمل بر سیصد دینار
بیرون آورده پیش او نهاد و فرمود که این سیصد دینار بستان و امیدوارم که از زراعت خویش منتفع گردی
عمری برخاست و سر امام را بوسید و از گناه سابق عفو و اغماض طلبید و هیچکس بر فضیلت وی
با او لا نبی و ولی مسابقت نتواند جست و حضرت امام موسی چون بمقام خود باز گشت با مخصوصان صورت
حال بیان کرده گفت این حال از من بهبود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند آنحضرت قرآن را بغایت
خوب خواندی و در وقت قرآن خواندن گریستی و سامعان نیز گریستندی و در آن زمان بتجوید و ترتیل
غیر آنحضرت هیچکس کلام الهی قرائت نکرده و در مدینه او را زین المتهجدین میگفتند روایتست
که محمد بن منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام بغداد طلبیده بحبس
قید او فرمان داد در شبی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل
ان تولیتم عسیتم ان تفسدوا وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که مهدی مرا طلبیده چون پیش او در آمدم این
آیه را باواز خوش میخواند و میگریست انگاه گفت برو و موسی بن جعفر را علیه نزد من حاضر کن بحکم
فرموده عمل نمودم و چون مهدی آنحضرت را دید برخاست و در کنارش گرفته بنشاند و صورت
واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که بر من و فرزندان من خروج نکنی گفت بخدا سوگند که مرا هرگز
این داعیه نبوده و در خاطر نداشتم که من بعد بر این امر اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت
راست میگویی و مرا گفت سه هزار دینار بده و سامان کن تا بمدینه باز گردد و من در همان شب اسباب
سفر امام علیه مهیا ساختم و او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی پیش آید ایوب بن الحسن الهاشمی
گوید که بقیع انصاری که مردی بنفس هیزنی گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبدالعزیز
بن عمر بن عبدالعزیز و جمعی دیگر بر در قصر خلافت هارون الرشید نشسته بود که موسی بن
جعفر علیه بر مرکبی سوار پیدا گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفته
سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل
کرده امام موسی علیه بمجلس رشید در آمد و بقیع با عبدالعزیز گفت که من عاجز تر از عباسیان ندیدم
که با شخصی که دشمن ایشانست و بجای آن دارد که ملک ایشان بیاد آورد در تملق و فروتنی میکنند در
همین لحظه که موسی بن جعفر از نزد رشید بیرون آید او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته خاطرش
غمگین کنم عبدالعزیز بقیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو او را نگاه دار که این طایفه را آنکه
حجت پیغمبر اند و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیامت عار آن بر
صفحات روزگار بماند و چون آنحضرت از پیش رشید بیرون رفت بر مرکب سوار شده بقیع
از جای خود برجسته لجام مرکب امام بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجایی کاظم

علیه السلام کفت مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من از نسل محمد بن عبد الله بن اسمعیل ذبیح الله
بن ابرهیم خلیل الله واکر از شهر من می پرسی آنست که حق تعالی بر کافه مسلمانان واجب ساخته که در زیارت آن
کزینند از کریمه اقرب واجب کردانیده که ببیت الله حج بیایند و طواف انجا نمایند و در آخرت با جان مثوبات اختصاص یابند و
اکر غرض اظهار مراهانت من و مفاخرت خویش است بخدا سوکند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که
در برابر ایند تا کفتند ای محمد اکفا ما بیرون فرست و این سخن امام علیه السلام اشارت بر آن بود که در روز جنگ بدر
سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صفت خویش بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در
مقابل ایشان رفتند بعد از ان که مشرکان دیدند که ایشان مردم مدینه اند کفتند تا غیر مذکور شد
اکر استفسار از شرف و منقبت ماست ما انکسانیم که موجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما
صلوات میفرستند و اکر سلامی میکویی اللهم صل علی محمد وآل محمد اکنون دستانم که بیانی
دان تا بر و دلونه و بر اعضای شنیع انصاری افتاد مس او فضیحت کشته باز کشت از امام جعفر صادق
علیه منقولست که اشارت با اولاد خود کرده که کفتا تا همه فرزندان متدامام موسی سید ایشانست و هم آنحضرت
در بیان وی فرموده که موسی باب است از ابواب الهی که از او بیرون خواهد آمد کسی که غوث این امه
ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مأمون از پدر خویش روایت کند که
در شان موسی کاظم ع با پسران خود کفت که این مرد امام است و حجت حق بر خلق و خلیفه تو
بر عباد و من اکرچه امام جماعتم و بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه بخدا سوکند که موسی سزاوارتر است
از من و از سایر خلایق بجای رسول صلی الله علیه وآله و من این سخن بجهت آن میکویم که مهم ملک
و کار خلافت را سهل می انکارم و اسان میشمارم والله که اکر عزیزترین اولادم در حکومت
منازعت و تند و جنگ اورا بحدقه بیرون کنم که ملک عقیم و لیکن ای مأمون این سخن
وارث جمیع انبیاست اکر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مأمون کوید چون این سخن از پدر خود
شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان خود نشاندم و جان شیرین از برای طلب رضای
ایشان فدا نمودم در بعضی از مصنفات اهل تحقیق بدین عبارت مذکور است که شخصی کفت که در زمان
اول مهدی امام موسی کاظم ع بغداد طلبیده مرا فرمود که بعضی از حوایج ما از بلاد تو بخر و چون
بر من نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید فرمود که ای فلان چیست ترا که محزونی کفتم که چرا
مغموم نباشم که پیش این ظالم میروم و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که فلان
ماه و فلان روز باز نخواهد آمد تو در اول شب منتظر باش که در آن ماه و روز منتظر بودم تا روز
موعود رسید انتظار میبردم تا قریب بغروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر
انداخت بترسیدم که شکی در خاطر من راه یابد اضطراب عظیم در من افتاده ناکاه دیدم که از جانب
عراق سیاهی پیدا شده کاظم علیه بر بغله سوار و آواز داد که فلان کفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که

کفتم

تا بیک بود که شکی در دل تو افتد که چنین بود پس کفتم الحمد لله که از بن ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود
که بیکان دیکر را خواهند بود که خلاصی نباشد جامع اوراق کوید که نوبت دیکر هارون الرشید در ایام
حکومت خود فرمان داد تا امام موسی علیه از مدینه بدار السلام بغداد بردند و رشید او را به سندی
بن شاهک سپرده و یحیی بن خالد برمکی با اغوای رشید آنحضرت را در ان مجلس زهر داد تا در
کذشت وفات آنحضرت در سنه ثلاث و ثمانین و مائه اتفاق افتاده مدفنش هم در آن سرزمین
است در خطیره که بکورستان قریش اشتهار داشت منقولست که چون امام موسی علیه مسموم کشت
فرمود که مرا امروز زهر دادند فردا بدن من ندد کشته بعد از ان نصفی سرخ خواهد شد و پس فردا
سیاه خواهد کشت انکاه بخواهم مرد همچنانچه آنحضرت فرموده بود در حین فوت بوجود فعل
آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود **ذکر امام هشتم علی ابن
موسی الرضا علیه الصلوة والسلام** مشهد مقدس و مرقد منور این امام علی الاطلاق مرجع زایران
و مقصد سالکان اماعن و اکابر افاق است طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصای هند و روم
بل جمیع معموره بوم هر ساله مهاجرت اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده روی توجه بر این
آستان فرخنده نشان نهاده مراسم زیادت طواف بجای آورده اند و این موهبت عظمی را سرمایه
سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت خجسته وی بعینه کنیت پدرش ابو الحسن است و لقبش رضا
و مرتضی نیز کفته اند ولادت همایونش در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مایه
من الهجریه و یقال له ولد لاحدی عشر لیله خلت من ذی القعده یوم الجمعه ثلاث و خمسین و مائه
بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق ع بخمس سنین و سادس امو ولد یقال لها اسماء فلها اروی و
نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفا مادر امام
موسی کاظم ع از جمله اشراف عجم عرب کنیزک خرید در غایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح
و عفت و از کمال عقل و دیانتش بنات عظمای عجم بوی افتخار نمود بام البنین از و تعبیر میکردند
شبی حمیده رسول صلی الله علیه وآله و سلم را در خواب دید که با او خطاب میفرمود که یا حمیده هبی نجمه
لابنك موسی فانه یلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده به پسر خود موسی بخش که از وی فرزندی
متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب اشارت سید کاینات
علیه افضل الصلوة عمل نموده نجمه را بکاظم علیه داد و چون امام هشتم متولد شد حمیده نجمه را طاهره
نام نهاد و از طاهره منقولست که کفت در ایامی که بعلی ابن موسی علیه التحیه والثنا حامله بودم اصلا
ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید
میشنیدم و هراسی و هیبت بمن استیلا می یافت و چون بیدار شدم هیچ آوازی بکوش من نمی
رسید و در آن دم که متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته

لبهای مبارک او می جنبید چنانچه کسی سخن کند و مناجات گوید و روایتی که درین باب یکی از خواص
امام موسی علیه گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب
آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده بیا تا به وی رویم با او سوار شده رفتیم تا بر آن تاجر
مغربی رسیدیم و آن شخص تازه وی سوال کرد که کنیزک آورده بیار عرض کرد که هیچ کدام از آنها موافق
طبع امام نیفتاد بعد فرمود که او کنیزکی دیگر داری بنمای گفت دیگری مانده گفت بگو حاضر آرد صاحب فراش
گفت جز تو داد که او را نیز بالتماس تاجران معنی اشاع نموده بازگشتیم روز دیگر مرا فرستاد و خبر داد
که غایت ثمن آن کنیزک بیار چیست و بهر چه گوید بخر و چون پیغام امام برده باز بر کان رسانید
گفت از مبلغ کذا کم نیست گفت بخر نام بردی کنیزک ساخر بیدیم گفت ما بگوی که آن مردی که دی روز
همراه وی بودی که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم بیش ازین معلوم ندارم
گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت گفتم بگوی گفت چون این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب
خریدم زنی از اهل کتاب با من ملاقات کرده گفت توحیف آن نیستی که این کنیزک مخصوص بتو و مملوک
باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی ظهور
آید که از شرق تا غرب عالم هیچ فرزندی عدیل و نظیر وی نباشد راوی گوید که چون بخدمت
امام موسی علیه آمدیم بعد از اندک روزگاری امام رضا علیه الصلوة والسلام متولد شد نقلست
که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایت اسلام علویان خروج میکردند و مامون
پیوسته ازین جهت ملول و محزون بود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای در آن باب مشورت کرد
رایها بر آن قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه که علیه علم و تقوی محلی و مزین باشد
ولی عهد باید ساخت تا این طایفه خلافت و امامت وی سر نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در تعیین
دانشمندی چنین استشاره و استجازه کرده قرعه اختیار بر علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
افتاده تتمه این قضیه در ایام دولت مامون رقم زده خامه بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
قال فی فصل الخطاب وقیل لابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام ان اباک انما سماه المامون الرضا
لما رضیه لولایة عهده فقال کذب الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضی الله عزوجل فی سمائه و رضی رسول
الله صلی الله علیه و آله ارضه و رضی من بین آبائه المعصومین بخلاف لانه رضی به المخالفون کما رضی به
الموافقون وکان ابن موسی الکاظم یقول وعو الی ولدی اوصانا نخاطبه قال یا ابا الحسن وکا
ابو مسلم صاحب الدولة ومن معه یدعون الی کتاب الله عزوجل و سنته نبیه صلی الله علیه و آله
و گویند که چون شیعه رضا علیه التحیة والثنا ازین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او باشد خلافت
قیام نماید چون هلال عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه
آنست که سوار شده بعیدگاه روی و بنماز عید بخطبه اشتغال نمایی امام علیه عذرها گفته از آن معنی

برجنه

و رضا لرسوله

قال قلت له لم یکن کلکم ائمة الهدی رضی لله عزوجل و لرسوله و الائمة بعده فقال کذلک لکنه لم یسم منهم الرضا قال هم

استعفا نمود و مامون التماس خود را بکسی ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینانی پیدا کند و
فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون در آن باب از حد اعتدال
تجاوز نمود علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا پیغام داد که معاف داشتن تو مرا ازین کار بهتر
است و اگر از آن اشتغال ناگزیر چاره نیست چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله بمصلی میرفت من هم
میروم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خاطر خواه او بود عمل نماید و مامون فرمان
داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف مملکت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولتخانه رضا
علیه التحیة والثنا جمع آیند و خلقی کثیر و جمعی غفیر از سرداران سپاه و امرای بارگاه پیش از طلوع آفتاب
حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سایر مردم بر کنارها و منظرها و سطوح قصور
گرفته انتظار مقدم امام میبردند و چون آفتاب طالع شد آن حضرت غسل کرد و جامهای سفید
پوشید و دستار بر سر مبارک خویش بسته علاقه را از پیش و دیگری را از کتف میان خویش بگذاشته و
عصای آهنین بدست مبارک گرفته فرمود تا جمیع موالی او پیش روان شدند و او با وی برهنه پا
حرکت آمد و دامن جامه را تا نیمه ساق برکشید و خود را چست و چالاک کرده اندکی برفت و
روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی وی موافقت کردند و بدین هیات بر در سرای خود آمده
بایستاد و امرا و سرداران سپاه مامون و غیرهم چون امام علیه را بآن صورت مشاهده کردند
همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بر کشیده برهنه بایستادند و آن حضرت بر در سرای
خود تکبیر گفته خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین حضرت
رضا علیه السلام را جواب دادند و آن دیوار و در و تختها و منبر او آن تکبیر می آید و زلزله و غلغله در شهر
مرو افتاد و خلایق چون ابو الحسن رضا علیه السلام را بآن سان دیدند و آواز تکبیر او شنیدند ناله
و فغان باوج آسمان رسانیده در گریه افتادند و مامون را ازین حال خبر شد فضل بن سهل ذو الریاستین
وزیر او که نقض و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزویه تعلق بوی میداشت بعرض
رسانیده که اگر امام باین زینت بمصلی رود مردم شیفته او شوند و بیم آنست که خون و مال در معرض
تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون متوهم شده شخصی نزد حضرت امام رضا علیه فرستاد
پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم و بمشقت تو راضی نیستیم اکنون التماس آنکه باز گردی تا هم
آنکس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز گزارد امام رضا علیه چون آن
پیغام شنید موزه خود را طلب داشته بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده
از حلاوت آن حالت محروم ماندند و غافلان ایشان در آن روز انتظار یافت یاسر روایت میکند که
مامون از مرو عزیمت بغداد نمود و فضل بن سهل با او بود و ما در خدمت ابو الحسن رضا علیه التحیة
والثنا روان شدیم و چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که برادر خود فضل نوشته

بیرون کرده پای هم

مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانسته که فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت
آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آن روز من و تو و امیر المومنین علی علیه
و امام رضا علیه التحیة والثنا بحمام رفته تا اثری که متوجه تست مندفع گردد و روایت دیگر
در فضائل مامون سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن
فضل صورت حال معروض مامون یا امام علیه پیغام داد که فردا تو با ما بحمام می باید آمد از رفتن
حمام ابا و امتناع نموده بار دیگر رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد آنحضرت جواب داد که
دوش حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مرا از رفتن حمام منع فرموده و حال آنکه
تو و فضل را نیز نمی باید رفت مامون گفت صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله و من نیز بحمام نروم
و فضل در کار خود داناتر است یاسر گفت که در شب پیش حضرت امام رضا علیه حاضر گشتم فرمود
که بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة یاسر گفت که دیگر شب بحضرت امام رضا علیه حاضر گشتم
فرمود که بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و چند نوبت این کلمات را بر زبان براند
و چون نماز بامداد بگذاردم مرا گفت بر بام برو و معلوم کن که چه واقع شده من بموجب فرموده عمل
نمودم ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده میشد درین اثنا مامون از راهی
که میان منزل او و منزل امام مفتوح بود در آمد گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی
فضل بن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از آنها پسر خاله اوست و اتهام کرد
روزی مامون از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا پرسید که ابنای پدر تو در حق جد ما عباس
چه میگویند فرمود که چه گویند در باره کسی که حق تعالی بر همه خلایق طاعت جدش امر کرده
که این سخن شنید مبلغ هزار دینار بر سبیل تحفه آن امام فرستاد و برادر امام را که بجهت خروج محبوس داشت
مطلق العنان ساخته بخدمتش روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگوی که جمیع اولاد پدرت خاطر شریف تو
بجنبیدم نقلست که با رضا علیه التحیة والثنا گفت که تو بهترین مردمی از روی که نفس خود
که خلاف واقع میگویی چه هر که از من پرهیزگارتر بود از من بهتر بود و این آیه منسوخ نشده
که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگری گفت که هیچکس از روی آبا شریفتر از تو نیست جواب داد که
شرف پدران از ما بواسطه القربی بود مناقب و مآثر و فضایل و معاجز امام ابو الحسن علی بن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا زیاده از آنست که بحیطه علوم بشری گنجد و درین مقام بسطری که مشتمل
بود بر سطری از خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادات اختصار میرود از احمد کوفی نقل کرده — محمد بن
که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش
و از برای ما فیروزه بخر چون بمعان قطع منازل کرده رسیدم در ظاهر شهر فرود آمدم غلامان علی
ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا را دیدم که بنزد من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده

حله

حله بما بفروش تا از او کفن کنیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند بار دیگر آمده گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند
و میگوید که با تو حله ایست که در فلان سفط نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و
فیروزه خواهی خرید و اینک بهای حله بستان و حله تسلیم نمای احمد گوید که رفتم و بستدم و حله باینان
دادم و با خود گفتم که از حضرت رضا علیه مسئله چند بپرسم که جواب داد بیشک صاحب ولایت است
و امام وقت اوست و آن مسئلها که با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشتم بر در منزل امام شتافتم و بر در
سرای وی غلبه و ازدحام بیشتر بود که مجال ملاقات محال مینمود ساعتی بایستادم و که غلبه دانستم
بود توقف کردم ناگاه خادمی آمده از رضا علیه التحیة والثنا کتابی که بعضی از مسایل او صیاستان خواص آنحضرت
روایت کند که حسین واسطی از نفسای واقفیه بود از ما التماس کرد که دستوری حاصل کنیم تا با امام
ملاقات کند چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دست بوس مستعد شد گفت ای ابا
تو امامی فرمود که ازین گفتن مرا معلوم شده که تو امام نیستی الحیات لحظه سر پیش افکنده فرمود که بچه سبب
دانستی که من امام نیستم حسین جواب داد که ابو جعفر بن محمد الصادق علیه حدیثی بما رسیده
که امام عقیم نباشد و تو بدین سن رسیده و هیچ فرزند نداری امام بانسر فرو برده با او گفت
این سال باخر نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری کرامت کند عبد الرحمن نام که یکی از راویان این
سخن است گوید که هنوز سال بآخر نرسیده بود که ابو الحسن محمد تقی علیه السلام متولد شد و روایت
که چون مامون رضا علیه التحیة والثنا را ولی عهد ساخت امام علیه در هر چند روزی باو ملاقات
فرمودی و هر گاه که نوبت بار گاه خلافت رسیدی بواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش آمدندی
و پرده که بر در بارگاه آویخته بودند بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنابر بعد شرفی که میان ایشان
هدایت و اصحاب غوایت میباشد تعالی از امام در خاطر ایشان پدید آمد اتفاق کردند که دیگر از برای
تعظیم بر نخیزند و پرده بالا بر ندارند چون دیگر بار آنحضرت پیدا شد آن جماعت بی اختیار بپای خاستند
باستقبال شتافتند و پرده ها بالا داشتند تا امام بدر رفت آنگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما
صادر شده و باز این نوبت قرار دادند که ترک تعظیم کنند و چون امام نوبت دیگر آمد همه بر خاستند
و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف جایز داشتند درین حال حضرت مرسل الریاح بادی را فرستاد تا پرده
برداشت پیش از آنکه بر میداشتند و چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باد
بر خاسته پرده را بالا داشت آن طایفه که این صورت ملاحظه کردند دانستند که عزیز کرده خدا است
عز و علا هیچکس خوار نتواند کرد دست از آن تو بر نداشته بدستور معهود و عادت سابق عود
کردند — بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون بعد رضا
علیه التحیة والثنا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام خلیفه باشد عباسیان پریشان
خاطر غمناک شده گفتند که مامون بجهتی ظاهر میخواهد که از اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت

[illegible]

حکومت محروم کردانید و کار بجایی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان عباس ملوک طریق بغی و
عناد ورزیده با عم مامون ابراهیم بیعت کردند و نام مامون از سکه و خطبه بیفکندند و مامون این واقعه
از فضل بن سهل دانست چرا که او در استخلاف رضا مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه
بغداد باشارت مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمده چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن
بقربوده او امام ابوالحسن باندک فرصتی مسموم کشت و بعضی از مورخان چنین کویند که امام رضا
علیه بمقتضای قل الحق وان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشته چنانچه
روزی بخانه مامون درآمد دید که او وضو میساخت و غلامی آب بدست و پای او میریخت فرمود
که یا مامون در عبادت خدای هیچکس را شریک خود مکردان مامون از جهت انکه غلام امام را
از آن کار باز داشت و وضو را باتمام رسانید و غمان کمار دو هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت
آنحضرت مینمود اما غبار ملال و غبار کلال بر حاشیه ضمیر وی نشست تا بعد از آنکه این حرکت
شنیع از وی در وجود آمد یکی انکه اکر چه بواسطه تحریک فضل بن سهل امام رضا علیه را ولیعهد
ساخت اما هر کاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح
اعمال و قبایح افعال ایشان را در امور ملک و ملت منع فرمودی و ایشان از بیمعنی اطلاع پیدا کرده بواسطه
و بواسطه بغض امام علیه السلام مشغول شدند تا بواسطه آن همکیشان اندیشه بد بخاطر ایشان راه
یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام و مامون باهم طعام میخوردند و امام رنجور شد و مامون نیز
اظهار مرض کرد و عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود عبدالله کوید
که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و کفت این را بدو دست خمیر کن
خمیر کن و بمال من چنان کردم بعد از آن توقف من در آن مکان اشارت کرده برخاست و نزد امام رضا
علیه رفت از حال او پرسید آنحضرت فرمود که امیدوارم که بهتر شوم مامون کفت الحمد لله که من ازو نیز
بهترم و اکنون کسی نزد تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام علیه فرمود که هیچکس نزد من نیاید
در خشم شده کفت امروز آب انار باید آشامید انکاه مرا طلب داشت و کفت سقایی انار بیار و من قدری
انار آوردم کفت دانهای این را بهر دو دست بفشان بموجب فرموده عمل کردم و مامون بدست خود
خود آن آب انار را بامام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابا الصلت هروی منقولست که
کفت روزی پیش امام رضا علیه التحیة والثنا ایستاده بودم با من کفت که درین قبه که محیطست بر قبر
هارون الرشید درو و از چهار جانب آن خاک بیار بحکم فرموده بجای آوردم خاک را بستد و بوی
کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که درین موضع قبری بهر من حفر کنند و سنکی ظاهر شود که اکر تمامی
کلنکی که در خراسانست بیاورند آنرا قطع نتوانند کرد بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیاور چون
آوردم فرمود که جهت من درین مقام قبری حفر کنند باید که در آن زمان بکویی که هفت درجه فرو برند

و در میان قبر شکافند و اکر مانع آیند بکوی تا لحد کنند باید که لحد دو ذرع و شبری باشد که واسع ذوالرحم
فراخ سازد چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامی که ترا تعلیم
میکنم تکلم کن تا آب زیاده شود و لحد پر کردد و در آن آب ماهیان کوچک ببینی این نان که بتو میدهم
ریزه ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند انکاه ماهی بزرک پیدا شود و آن ماهیان خورد را
برچیند چنانکه هیچ از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرک غایب کردد و چون غیبت نماید بکلامی که ترا تعلیم
کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم کردد و انچه کفتم نکنی مکر بحضور مامون و چون سخن باتمام رسید کفت
یا اباصلت فردا بجای این جا خواهم رفت اکر بیرون روم و چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ
مکوی ابو الصلت کوید روز دیکر صبح دیکر امام رضا علیه بعد از نماز در بقعه با انتظار جامهای خود
پوشیده منتظر نشست و در آن اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد و امام علیه روان شده
من در پی او رفتم و بمجلس مامون درآمدم در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بود و در دست
خوشه انکور داشت و چون نظرش بامام علیه افتاد بر جست و شرط معانقه بجای آورده میان دو چشم
او را بوسید و آن خوشه انکور بدست امام علیه داده کفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انکور دیده بنظر
در نیامده انکور را دیده آنحضرت فرمود انکور نیکو از بهشت باشد انکاه مامون کفت ازین انکور تناول
فرمای حضرت امام استعفا نموده فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه نمود کفت مرا متهم میداری
امام آن خوشه را برکرفته چند دانه انکور از آن خورد و باقی انداخته برخاست مامون پرسید که کجا
میروی امام جواب داد که بدانجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود انداخته بیرون آمد و با من
سخن نکفت تا بمنزل مقدس خود درآمد فرمود تا در سرا را بربندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان
سرای غمکین و متحیر بایستادم ناکاه جوانی دیدم که در سرای پیدا شد خوبروی و مشکبوی بغایت
شبیه بامام رضا علیه من تعجیل کرده پیش آمدم و پرسیدم که از کجا درآمدی که در بسته است کفت
آنکس مرا آورد از مدینه بیک ساعت بدینجا آورد و پرسیدم که تو کیستی جواب داد که حجت الله محمد
ابن علی ام و بروایتی کفت من حجت خدایم بر تو یا اباصلت این سخن کفته عزم کرد که پیش پدر درآید و
بمن اشارت کرد که تو هم موافقت نمای و چون امام علیه قرة العین خود را بدید برخاست و باقی
رسم معانقه بجای آورده و او را بسینه خویش منضم ساخته میان چشمش ببوسید و ثم بجمع
بنوبت در فراش خویش کشید آن در درج امامت روی بر روی پدر عالی قدر نهاد و با وی
بسر سخنها کفت که من ندانستم انکاه بر لب امام رضا علیه کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی آنرا
لیسید در آن اثنا پسر علی مقدار دست در میان سینه پدر برد و از خود چیزی برده چیزی مثل عصفور
بیرون آورده فرو برد حضرت امام رضا علیه بجوار رحمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی علیه فرمود
انحتای آب و تخته بیار کفتم در بخانه آب و تخته نیست فرمود تا انچه میکویم چنان کن من بخانه درفتم

ابن بختر یافتم و بایستادم تا در غسل او در آمد مرد در هم فرمود یا ابا صلت با من دیگری هست
که او را مساعدت نماید چون از غسل وی فارغ شد فرمود که در اطراف شما جامه دانیست که در آن کفن و حنوط
است بیرون آر من آنجا رفتم جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط آوردم محمد ابن علی
او را بکفن کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد
فرمود که بعضی از وی یاوردم و تابوتی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام را
در تابوت نهاده دو رکعت نماز گذارد و هنوز نماز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاسته
میل علو کرد و سقف خانه شکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین
لحظه بیاید و امام را طلب کند ما در جواب چه گوییم و چه کنیم یا ابن رسول الله گفت خاموش باش که
تابوت باز آید انگاه گفت یا ابا صلت هیچ پیغمبری نیست که در عراق مرده باشد و وصی او در مغرب
بمیرد الا که باری تعالی ارواح و اجساد ایشان را جمع کند در اتمام این سخن بان سقف خانه شکافته
تابوت فرود آمد محمد ابن علی برخاسته او را از تابوت بیرون آورده و بر فراش بخوابانید چنانکه گویی
بغسل و تکفین او نپرداخته آنگه بعد از آن مرا گفت برخیز و در بان کن و چون در بگشادم مامون و غلامان
در دیدم در آمدند مخزون و گریان دست بر روی میزدند و گریان میدیدند و مامون میگفت
یا سیداه بعد از آن بتکفین و تجهیز حضرت امام قیام نمودند و مامون بحفر قبری اشتغال نمایند
و من در آن موضع حاضر شدم و هر چه امام فرموده بود همه ظهور یافت و مامون چون آن ماجرا مشاهده
کرد گفت ابو الحسن همچنین که در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینما
یکی از مقربان و مخصوصان مامون که در آن محل حاضر بود با او گفت هیچ میدانی که آنها اشارت به
چیست گفت نمیدانم جواب داد که اشارت با آنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت
شما و امتداد ایام شوکت شما مانند ماهیان است که چون وقت اجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع
آثار شما قریب گردد حق تعالی مردی از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بر حد عدم رساند مامون
گفت یا ابا الصلت آن کلام که امام تا تعلیم کرده بود بگو سوگند خوردم که آن سخن را همان لحظه فراموش
کردم و فی الواقع چنان بود مامون بخشم رفت حبس من فرمان داد مدت یک سال محبوس ماندم عاقبت
بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد که مرا از این شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا با
نرسیده بود که محمد بن علی را دیدم که در آمد گفت تنگ دل شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله گفت برخیز
و بیرون رو دست مبارک بقیود من رسانیده همه گشاده شد و دست مرا گرفته از مجلس بیرون
آورد غلامان و حارسان مرا دیدند و تواناشدند که با من سخن کنند گفت برو و در ضمان خدای تعالی
و و دیعت او که دیگر با مامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گفت تا این زمان مامون را ندیدم
و امید میدارم که بعد از این نیز نبینم آنحضرت امام رضا علیه حکایات بسیار منقولست شاید

بعضی

بعضی از آنها در ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید وفات امام ابو الحسن در ولایت
طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی رمضان سنه ثلاث و مائتین و بعضی آخر صفر سنه مذکوره
گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان گویند در سرای حمید بن قحطبه طایی در قبه که هارون الرشید
دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی آنحضرت بروایتی پنجاه و پنج سال بوده والله اعلم
بالصواب **ذکر امام نهم محمد ابن علی علیه الصلوة والسلام** در کنیت و نام با قرابت علیهما السلام و لهذا
جهت آنحضرت ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی ولادت او در هشتم
رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه اتفاق افتاده و بعضی در جمعه پانزدهم رجب سنه
مذکوره گفته اند مادر وی ام ولد بود خیزران نام و بعضی گفته اند ریحانه نام داشت و امام محمد تقی علیه
در کمال فضل و علم و ادب برتر بود که هیچکس از اعاظم سادات در آن مرتبه نبود و لهذا مامون
مشعوف او شده دختر خود را ام الفضل بعقد نکاح او در آورده روایت میکنند که ام الفضل از
مدینه شکایت نامه از جواد بپدر خود نوشت که تو را بجای آن پدر او نهاده ام که حلال الخلفا بابا و حلم کو تا
زنهار که دیگر از این جنس سخنان نگویی و بر تو چیزی نتوان گفت که یکی از اکابر سلف گفته اند که در عراق
شنیدم که شخصی دعوای نبوت کرده او را یافته و آهن بشام آوردند و در فلان موضع محبوس است
و من با نجا رفته در بانرا چیزی دادم تا مرا پیش او گذاشت و آن شخص را مردی یافتم بفهم و فراست
و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شامم و مدتها در آن دیار بعبادت ملک
غفار اشتغال داشتم اتفاقا شبی در شام در مسجدی که سر مبارک امام حسین علیه بود روی بقبله
نشسته بودم بعبادت و ذکر حق تعالی انس میگرفتم که شخصی پیش از روی من پیدا شده گفت برخیز
خواستم چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع
گفتم مسجد کوفه است او نماز مشغول شده من نیز موافقت کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود
که میدانی که این چه موضع است گفت مسجد کوفه است او بنماز موافقت کردم و چون از نماز فارغ شدیم
بیرون آمد و من شدم من شرط موافقت بجای آورده در ملازمت او روان شدم و بعد از اندک
که رفتم خود را در مسجد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله یافتم و او بر روضه آنحضرت سلام کرده در نماز
ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای نماز از آنجا بیرون آمد و روی براه نهاد و من از عقب او
و چون او و من از طواف آن مکه بیرون آمدیم در آن زمان از من غایب شد و من خود را در آن موضع یافتم
از شام که بعبادت مشغول بودم و از آن حال تعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص که بود دو سال دیگر
در همان وقت آن بزرگوار پیدا شده و مرا رفیق خود گردانید و هر چه از سال گذشته از وی صادر شده
بود در این سال نیز مشاهده کردم و یافتم و چون زمان مفارقت رسید او را سوگند دادم که تو چه کسی گفت
محمد بن علی بن جعفر در زمان نیکی من صورت واقعه را با یاران خود گفتم و این سخن افشا یافت و بسمع

در حاشیه: بعد از لحظه خود را در مسجد الحرام یافتم

والي شام رسيد مرا بدعوي نبوت متهم ساخته درين موضع محبوس ساخت چنانچه مي بيني داوي
گويد که چون از حقيقت حال وقوف يافتم رقعه بوالي شام نوشته او را از کيفيت واقعه اعلام دادم
واو بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوييد که در اطلاق اين مقيد سعي نمايد واو را از بند رهايي
دهد که ويرا در يکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدينه و از مدينه بمکه برده و از آنجا بشام آورده و من از آن
جواب ملول و محزون شدم و چون روز ديگر بمجلس رفتم خواستم که او را از صورت قضيه آگاهي دهم
پاسبانان و حارسان را در اضطراب ديدم از موجب آن پرسيدم گفتند آن شخص که او را بدعوي نبوت حبس
کرده دوش غايب شده و معلوم نيست که بزمين فرو رفته يا مرغان آسمانش ربوده اند از کلمات طيبه
امام همام جواد است عليه السلام الظلم والعين والغني بر شرکا بهم وهم آنحضرت فرمود که يوم العدل على
الظالم اشد من يوم الجور على المظلوم وهم از وي مرويست که العلماء والغرباء لجهل الجهال عنهم و از کلمات
ويست که الصبر على المصيبة على الشامت بها وقال عليه السلام ان ابا صحيح عمي و عليل مخلط في قبض
في بغداد في آخر ذي قعده سنه عشرين ومائتين ولد بو ميثد خمس وعشرين سنه مرقده المنور في مقابر
قريش في ظهر جده موسى الكاظم عليه ذکر امام دهم علي بن محمد بن موسى بن جعفر عليهم السلام
الله اکبر کنيت او ابو الحسن است و لقبش هادي نقي ازانکه او باهل وقت است و عسکري مشهور
زکي و نقي نيز خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و بعضي گفته اند دختر زاده مامون خليفه است
ولادت او در مدينه مکي ما اتفاق افتاده في ذي حجه سنه اثني عشر ومائتين که متوکل خليفه يحيى
بن هرثمه اعين بسر من راي آورده در سامره در مدت الحيات مقيم بود ثلث که متوکل او را از مدينه
بعراق طلب داشت و چون بسر من راي که باسم اشتهار دارد رسيد او را در خان الصعاليک که
موضعي ناخوش بود فرود آوردند و يکي از مخلصان آنحضرت موسوم بصالح بن سعيد با او گفت يابن
رسول الله جعلت فداک اين جماعت همه در اخفاي قدر و اطفاي نور تو سعي مينمايند که ترا درين منزل
پر وحشت فرود آورده اند گفت هيهات صالح تو همينه درين مقامي آنگاه بدست مبارک خود اشاره
بطرفي کرد من چون بدانجانب نظر کردم باغي خرم و تازه و جويهاي آب روان و قصر رفيع و عمارت منيع
ديدم حيرت و دهشت بر من غالب گشت امام حسن عسکري عليه فرمود که سادات هر جا که هستيم
اين جمله که ديدي با ما است و ما در خان الصعاليک نيستيم روايت است که نوبتي متوکل بيمار شد و جراحتي
بر وي آمد که اطبا از علاج کردن آن عاجز آمدند و قريب بموت رسيده مادرش نذر کرد که اگر پسرش
ازين رنج شفا يابد از اموال خاصه خود بسياري تحفه بخدمت هادي فرستم درين اثنا روزي فتح
بن خاقان که يکي از محرمان و مخصوصان متوکل بود گفت اين مرض را از امام هادي استعلاج بايد نمود
کس پيش وي فرستاد و استفسار معالجه کردند فرمود فلان چيز را بر آنجا بايد نهاد تا نفع رساند و چون
اين خبر بمجلس متوکل رسيد بعضي از حضار آن انجمن استهزا کرده خنديدند فتح بن خاقان گفت تجربه ميبايد کرد

وچون آن چيز که امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شد متوکل شفا يافت و مادرش بنا بر نذري که کرده بود
مبلغ ده هزار دينار در صره کرده سر بمهر بخدمت هادي عليه فرستاد و چون از صحت خليفه چند روز بر آمد
غمازان بمتوکل رسانيدند که در خانه هادي عليه اسلحه و اموال فراوان است متوکل سعيد حاجب را
گفت بايد که در جوف ليل بمنزل هادي در روي و آنچه از مال و سلاح يابي بگيري و او را نزد من آري سعيد گويد
که نيم شب با نردباني متوجه منزل امام عليه گشتم و بام بر آمدم و از نردبان بميان سراي وي در آمدم
و بواسطه ظلمت ندانستم که بکدام خانه روم ناگاه از درون خانه آواز هادي عليه بگوش من رسيده که
اي سعيد بر جاي خود توقف کن تا شمع بياورند و في الحال چراغي حاضر ساختند بخدمت او شتافتم هادي را
ديدم جامه از پشم در بر و کلاهي پشمين در سر و بر روي سجاده از حصير روي بقبله نشسته گفت
خانها پيش تست در آي در آمدم انچه گفته بودند هيچ چيز موجود نبود الا صره سر بمهري که مادر متوکل
پيش امام فرستاده بود و کيسه ديگر با آن بود سر بمهر بعد از آن هادي عليه فرمود که اين مصلاي پيش
تست احتياط کن مصلا را بالا داشتم شمشيري بود در غلاف همه را بگرفته نزد متوکل بردم و چون
خليفه صره را بمهر مادر خويش ديد از کيفيت آن استطلاع نمود صورت واقعه معروض وي گشت
فرمود که صره ديگر بر آن ضم کرده مرا گفت اين مال با شمشير بخانه هادي آورده پيش وي بنه بخجل و شرمسار
شو امام عليه نعم گفتم يا سيدي بر من بسيار شاق آمد که بي رخصت بوثاق تو در آمدم و چون من مأمور
بودم مرا معذور دار فرمود و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و از جمله اوصاف هادي عليه
يکي آنست که نقل کرده که روزي اعرابي در شهر از نواحي سامره بشرف پاي بوس او استسعاد يافت
هادي عليه از وي پرسيد که چه حاجت داري گفت من از آن جماعتم که بولاي جد تو امير المؤمنين علي
ابن ابي طالب تمسک نموده ام و ديني دارم و از اداي آن عاجزم و بغير از تو ملاذ و ملجائي ندارم
امام عليه فرمود که خاطر خوش دار و فردا پيش من آي تا ترا تعليم کنم و چون روز ديگر اعرابي بخدمت
هادي عليه رفت آنحضرت بخط مبارک خويش حجتي نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابي ميبايد داد و آن مبلغ
بسيار زياده از دين اعرابي بود با او گفت که چون بسر من
راي مراجعت کنم در صحبت خود در وقتي که جمعي نزد من باشند ظاهر کن و آن وجه که در حجت نوشته ام طلب
کن و زبان دراز گردان درين امر مخالفت نکني اعرابي وصيت امام قبول نمود و چون هادي بسامره آمد و جمعي
که اصحاب خليفه و طايفه ديگر که بخدمتش آمده بودند حاضر بودند خط را بيرون آورد بموجب وصيت از روي
غلظت و تشدد وجه را طلب نمود هادي آهسته با اعرابي سخن ميگفت و تمهيد معذرت مينمود
و وعده اداي دين ميکرد و اين حديث فاش شد چون بمتوکل رسيد فرمان داد تا سي هزار درم تسليم
امام عليه کردند و آنحضرت نزد خود نگاه داشت تا اعرابي نزد وي آمد همه را بوي داد و گفت از اين دين
فاضل آيد صرف عيال و اطفال خويش نماي و ما را معذور دار اعرابي گفت اي پسر رسول خدا اما و

من الثلث الاخر عطاف بودی کمتر بود بعضی گفته اند که وفات امام علیه در ایام خلافت معتصد بن متوکل
روی نمود روز دوشنبه اواخر جمادی الآخر سنه اربع وخمسین ومایتین و او را در سرایی که در سر من
رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یک سال بود ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن
علی بن موسی الرضا علیه کنیت همایونش ابو محمد لقبش زکی و سراج است و او نیز چون پدر بزرگوار خویش
بعسکری شهرت داشت و وی با اثر حرث میکنند و در روایتی انکر سادسش ام ولد بوده سوسن نام ولادت
آنحضرت در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین وثلاثین از جمله اهل بیت رسول صلعم
بوده مآثر و مناقب بیشمار است و بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن حضرت منقول است از
جمله یکی که علی ابن ابرهیم بن موسی ابن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه بنهایت رسیده بود احتیاج
ما باستطوار کشیده پدر مرا گفت بیا پیش تا نزد حضرت امام زکی رویم که ذکر جود و سخاوت
او در السنه و افواه دایر و سایر است پرسیدم که میان شما و آنحضرت معرفتی هست گفت نه و هیچ
عمر آشنایی با با نکرده مانده بودیم روان شدیم پدرم در راه با من گفت که تمنای من آنست که
پانصد درهم با دهد تا دویست درهم در وجه ثیاب صرف کنیم و دویست دیگر آن در نیل (?) و
باقی در اخراجات سایر نفقه صرف کنیم من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم بدهد تا صد درهم
و بصد درهم دیگر دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درهم دیگر در اخراجات
صرف کنم و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم پیش از آمدن ما او را معلوم گشت غلام وی بیرون
آمد گفت علی بن ابرهیم و پسرش در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت بجای آوردیم فرمود ای علی
چه مانع بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفتم یا سیدی حیا مانع بود که با این حال پیش
شما آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام علیه السلام در عقب ما آمده صره بپدرم داد و گفت
در این صره پانصد درم است و دویست درهم برای کسوه و دویست درهم برای آرد و صد دیگر جهت
نفقه و صره دیگر بما داده گفت در اینجا سیصد درهم است صد درهم جهت کسوت و صد درهم
جهت دراز گوش و صد درهم جهت نفقه اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع روی و من آن طرف
که اشارت فرموده بود رفتم و ضعیفه را بحباله نکاح آوردم و در همان روز تا آن محل دو هزار دینار بمن
رسید و دیگر آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی علیه فرستادم و در آنجا از معنی شکوه (?)
پرسیدم و خاتون من حامله بود التماس کردم که او را دعای خیر مخصوص کند تا فرزندش با اسمی
موسوم سازد و امام عم در جواب نوشت که شکوه عبارت از قلب محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر نکرده اما در آخر کتابت بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک انه
قضا بعد از روزی چند فرزندی بزمین آمد و بعد از آن خاتون من حامله شد و پسری آورده و
قیل فی ربیع الاول ولد فی المدینه یوم الجمعه التماس لیالی خلون فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین وثلاثین

ومایتین و قبض بسر من رای لثمان خلون فی شهر ربیع الاول سنه ستین ومایتین وله یومئذ ثمان وعشرون
سنه و قبر آنحضرت در جنب پدر است
کنیت همایونش اما میه و با حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند در ترجمه مستقصی
مذکور است که ولادت مهدی امت و کاشف غمت صاحب الزمان سمی باسم رسول و کنی بکنیت
آنحضرت در سر من رای بوده در شب نصف شعبان سنه خمس وخمسین ومایتین واقع شد در وقت
وفات پدر پنج ساله بود و حق تعالی او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را و او در حالت
طفولیت امام گردانید چنانچه یحیی را در عالم کودکی نبی مرسل کرد و هو منتظر چون مستقصی گوید که در شان
او احادیث بسیار است چنانچه از ابن مسعود روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی او من اهل
بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما در بعضی روایات ایشان وارد است
که صاحب الزمان در سرایی که در سر من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد
و این واقعه در سنه خمس وستین ومایتین بوده یا در سنه ست و ثلاثین علی اختلاف القولین و زعم
ایشان آنست که تا غایت مختفیست مادر امام علیه ام ولد بوده و وی را نرجس نام داشته حکیمه
عمه امام محمد تقی ام روایت میکند که شبی بوثاق برادرزاده خود در آمدم فرمود ای عمه امشب
در خانه ما باش که باری تعالی خلفی بما ارزانی خواهد داشت گفتم آنکه خواهد بود که از نرجس اثر حمل
نمی بینم فرمود ای عمه نرجس مثل ام موسی است که حمل وی بعد از وقت وضع معلوم خواهد شد
حکیمه گوید که من شب در خانه آنحضرت توقف کردم و چون شب نیمه شد قیام نمودم و نرجس تهجد
گذارده بود وقت سحر با خود گفتم وقت صبح نزدیک رسید و اثر ابو محمد گفت ظاهر نشد در بین
اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه شدم که نرجس در آنجا
بود و با وی ملاقات کردم لرزه باعضای او افتاده نرجس را بسینه خود منضم ساختم و سوره
انا انزلناه و آیه الکرسی خواندم و با من همی خواند و چون لحظه بگذشت خانه روشن شد نظر کردم
دیدم فرزند ابو محمد علیه بزمین آمده و در سجده افتاده بود و او را برگرفتم ابو محمد از حجره خویش آواز
داد که ای عمه فرزند مرا بمن آر طفل را نزد او بردم آنحضرت او را در کنار خود نشاند و زبان
در دهان وی کرده فرمود که سخن گوی ای فرزند باذن الله گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی
الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین و بعد از آن مشاهده نمودم که مرغان
سبز از اطراف و جوانب او فرو گرفته ابو محمد یکی از مرغان را خواند گفت خذه واحفظه حتی یاذن الله
فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگرها کیستند گفت این جبرئیل است
و آن دیگران ملایکه رحمت اند آنگاه گفت ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان

وعد الله حق ولكن اكثر الناس لا يعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روايتست كه چون محمد بن حسن عليه السلام متولد شد
ناف او بريده وختنه كرده در بر ذراع ايمن او مكتوب بود كه جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا
يكي از ثقات روايت كرده كه روزي نزد ابو محمد رفتم بر دست راست او خانه ديدم كه پرده ها انداخته
بودند پرسيدم كه يا سيدي بعد از تو صاحب اين امر كه خواهد داشت گفت آن پرده بردار چنان كردم كودكي از
خانه بيرون آمد در كمال پاكيزگي و صباحت بر رخسار راست او خالي بود و دو گيسو داشت آمده بر كنار ابو محمد نشست
ابو محمد گفت يا بني ادخل الي الوقت المعلوم و آن كودك بخانه در رفت هيچكس نديدم معتضد خليفه مرا با
دو كس ديگر طلب داشت و گفت كه حسن بن علي در سراي من وفات يافته است بتعجيل تمام برويد
و خانه او را احاطه كنيد هر كه را آنجا يابيد سر او را نزد من آريد ما براي رفته ناگاه بخانه در آمديم سرايي
ديديم در غايت تازگي و خوبي گويا همان دم باتمام رسانيده بودند در اقصاي آن حصيري انداخته
بودند شخصي خوب صورت بر بالاي حصير در نماز ايستاده آن شخص التفاتي بحال ما نكرد يكي از
دو نفر كه با من موافقت نموده بود جرئت نمود خواست كه پيش رود پاي او در آب رفت غرق شد قلق و اضطراب
بسيار كرد تا آنكه خود را مشرف بر هلاك ديد من دست او را گرفته از آن غرقاب بيرون آوردم و يكي
از ان دو نفر قصد كرد كه پيش رود او را نيز همين حال پيش آمد و او را از آن مهلكه خلاص ساختيم و من ازين
قضيه متحير و مبهوت مانده گفتم يا صاحب البيت لله تعالي و اليك اعتذر نمي خواهم بخدا سوگند كه من نميدانستم
كه حال چيست و بكجا مي آيم و هر چه كردم از ان توبت مي خواهم و بخداوند تعالي باز ميگردم هر چند
تضرع و تخشع كردم بجانب من التفات نكرد بضرورت مراجعت كرده و بنزد معتضد رفتيم و صورت
واقعه را معروض او گردانيدم گفت اين سخن سر بسته پيش هيچكس نبايد گشايد و الا فرمايم كه سر از تن
شما جدا سازند بايد دانست كه فرقه اماميه امام محمد عليه دو غيبت اثبات ميكنند يكي غيبت قصري
و يكي غيبت طولي آن يك از وقت ولادت تا هنگام انقضاي سفارت و اين يكي از زمان انقطاع
سفارتست تا آن دم كه اراده ازلي متعلق بظهور او گشته باشد گويند كه در غيبت قصري او را
سفيران بوده اند كه يكي بعد از ديگري حاجات و سوالات سايل را باو ميرسانيده اند و جواب آنها
بخلق مي آوردند و آن سفارت بشخصي علي بن محمد نام ختم شده است و وفات علي مذكور در سنه ست و
ثلثمائه اتفاق افتاده نقلست كه علي پيش از رحلت خود بشش روز توقيعي ظاهر ساخته گفت محمد بن حسن
بن عسكري نوشته از جمله كلمات آن بود كه يا علي بن محمد عظم الله اجر اخوانك فيك ميت ما بينك وبين
ستة ايام فاجمع امرك ولا توص الي احد يقوم مقامك بعد وفاتك و چون بعد شش روز بگذشت
علي وفات كرده اخبار امام عليه منقطع گشت ملخص سخن آنكه شيعه اماميه عليه در ايام غيبت قصري
محمد بن حسن سلام الله عليهما كرامات و خوارق عادات بسيار نقل كرده اند چنانچه در كتب متقدمين
و متاخرين مسطور است و اعتقاد دارند كه مهدي آخر الزمان اوست و عيسي عليه در ايام ظهور او از

آسمان

احمال نازل خواهد شد و هر دو فريق يعني اهل سنت و جماعت و شيعه در شان مهدي عليه روايت كرده اند
قال ام سلمه رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم بجانب قرة العين خويش نگريست فرمود كه ان ابني هذا سيد كما
سماه رسول الله صلي الله عليه و آله و سيخرج من صلبه رجل يسمي باسم نبيكم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق و در باب
نزول عيسي عليه نيز روايات متعدده سمت ورود يافته چنانچه متون كتب از اخبار مينمايد
در سال چهل و يكم از هجرت چون مملكت عراق در حيطه ضبط معاويه بن ابي سفيان
آمد و امام حسن عليه از كوفه بمدينه رفت معاويه عبدالله بن عمرو عاص را بحكومت كوفه نامزد كرد
مغيره بن شعبه كه او را يكي از دواهي عرب ميشمارند با معاويه گفت كه ولايت كوفه را بعبدالله دادي
و پدرش عمرو حاكم مصر است تو در ميان دو دندان دو شير چگونه معاش خواهي كرد و معاويه از كرده
خويش پشيمان شده كوفه را از عبدالله ستانده بمغيره داد و عمرو عاص را ازين معني خبر شده بمعاويه
پيغام داد كه مغيره مردي متلف و دلير است تمامت اموال آن مملكت تصرف خواهد كرد و مصلحت كه
كسي از وي غافل نباشد اكنون صلاح آنست كه او را در كوفه بصلوة امير گرداني و بجهت خراج شخصي ديگر
تعيين كني معاويه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بر آن موجب عمل نموده در مبادي حكومت خود
از زياد بن ابيه انديشناك گشته مغيره بن شعبه را وسيله ساخت تا او را در مقام اطاعت آورد
و معاويه بعد از آن زياد را در نسب با خود ملحق گردانيد تبيين اين مقال و تفصيل اين اجمال
آنكه سميه مادر زياد در مبداء حال كنيزك دهقاني بود و آن دهقان را مرضي پيدا شد حارث بن
كلده ثقفي بعلاجش اشتغال نمود چون صحت يافت سميه را بحارث بخشيده و از وي در خانه حارث
ابو بكره بن سميه متولد شد و بعد از آن از سميه پسري ديگر متولد شد حارث او را نافع
نام كرد و اما حارث نميگفت كه فرزند منست بلكه نفي ثبوت ايشان ميكرد بالغ و چون در آخر نافع
گفت تو فرزند مني و ابو بكره فرزند فلان غلام است عبيد نام و در ايامي كه حارث ترك سميه را
عبيد او را خواسته بود و ابو سفيان پيش از قبول ايمان نوبتي بطايف افتاده در خانه خماري ابو
مريم نام فرود آمده شراب خورده و در اثناي مصاحبت از ابو مريم شاهدي طلبيد ابو مريم
سميه را حاضر گردانيد و ابو سفيان دفع شهوت كرده سميه از او حامله گشت و چون زياد متولد گشت
و از سن طفوليت تجاوز نمود بمقام صبي رسيد آثار رشد و نجابت بر صفحات حال او ظاهر
شد علامات فهم و فطانت بر ناصيه احوال او پيدا شد هر كتابت بياموخت و فضايل ديگر كسب
كرد و عمر وي را كاري فرمود از عهده آن بيرون آمد و چون بمدينه مراجعت نمود تحسين كرده زياد
در محفل مهاجر و انصار خطبه فصيح بليغ خواند عمرو عاص گفت كه اگر اين پسر از قريش بودي جميع
عرب را بعصاي خود ميراند ابو سفيان گفت بخدا سوگند كه پدر او را ميدانم و ميشناسم كه كسي او را
در بطن مادر وضع كرده امير المؤمنين عليه فرمود اسكت يا ابا سفيان فان عمر لو سمع هذا القول لكا

ایلک سر بعاویه چون حضرت علی مرتضی علیه مسند خلافت را بوجود خویش زینت کردانید بصره را بعبد الله

بن عباس داد و زیاد را مهر او ابطال دیری یا غتاب و انواع محاسبات دیوان تعیین نمود و او بروزی چند

دست فی نهاد تا امیر المومنین علیه او را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را نسق

ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط کردانید و معاویه ازین صورت اندیشناک کشته مکتوبی بجانب

فارس فرستاد بر تهدید بسیار و مبنی ازین سخن ابوسفیان کشته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد

مکتوب معاویه را دید در میان خلق برخاست و کفت عجب از ابن اکله الاکباد اساس و رئیس اهل نفاق

و عناد که مرا بقصد خویش میترساند و میخواهد که میان من و ابن عم رسول خدا نفاق پیدا شود و کی

امیر المومنین علی علیه نخست دهد من بضرب شمشیر با او جنگ و این سخن بسمع شریف آنحضرت رسیده

و نامه بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته والی کردانیدم و بسبب

سخن ابوسفیان نمیتوان کرد چرا این سخن نه برای میتوان کرفت و نه نسب ثابت میشود و معاویه

شخصیست که از پیش و پس و چپ و راست مردم را ساند شیطان در می آید از وی پرهیز و

السلام و بعد از آنکه علی مرتضی علیه شهادت یافت معاویه اندیشید که زیاد با یکی از اهل بیت

نبوت بیعت کند و این سخن را با مغیره بن شعبه در میان نهاد کفت کار حساب و شمار زیاد

بر میکنم پیش من او را چنان سازم که کمر طاعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده

میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد مفصله بر هیچ شیئی را بهر ستم نبدیم قبول کرد

کفت که زیاده مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته قبول میکند که هر سال هزار درهم

بدهد و زیاده ازین ترا انجا حاصل نمیشود و اکر بالفرض چیزی ازین مبلغ حاصل آید هم باخراجات

ضروری ان ولایت مصروف میکرده شرط بشرطی که اکر مردم آن شان او میکویند امیر

آن رضا دهد معاویه پرسید که چه میکویید کفت او را از جمله اولاد ابوسفیان میشمارند معاق

این سخن موافق مزاج افتاده کواهان این قضیه را طلب داشت از آن جمله یکی ابو مریم خمار بود تمکا

از وی پرسید که درین باب چه کواهی داری ابو مریم کفت کواهی میدهم که ابوسفیان شبی در

طایف از من شاهد طلبید من کفتم بغیر از سمیه شاهدی ندارم کفت با وجود چرکینی او را بیار

و بروایتی کفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و چون سمیه را آوردم ابوسفیان

با او خلوت کرد در باب علوق زیاد کفت انجم کفت و بعد از ادای شهادت معاویه چنین کفت که

زیاد پسر ابوسفیان است و برادر من و استلحاق زیاد با معاویه یکی از مسایل است که تخصیص

بسیار دشوار آمد چرا این در حکم شریعت بود که الولد للفراش و اکر در ملت بیضا ولد متعلق بصاحب

فراش میباشد و زانی را بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر بدین کلمه الی

عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش این بود که عایشه در جواب نویسد که الی زیاد بن ابی سفیان

تا آنرا حجتی سازد و باثبات ادعای خویش عایشه در جواب نوشت من عایشه الی ابنا پسه کویند بعد از

استلحاق خویش زیاد را داعیه آن شد که امیر قافله حاج باشد و ساختکی آن سبیل کرده برادرش ابوبکره

واقف شد با یکی از فرزندان زیاد کفت که چنین شنیدم که پدرت عزیمت حج دارد با او بکوی که اکر

بکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه رسی بالضروره در آن بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان

خاتون رسول الله صلی الله علیه و آله باید رفت اکر او اذن دهد و بکوید که زیاد برادر منست از ین معنی

کردد و اکر با خود رضا ندهد و فضیحت کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر بزیاد

رسید ترک سفر حج کرد و ابی بکره را دعای خیر کرد در باب نسبت زیاد بابی سفیان روایت دیکر

است که تفصیل آنها موجب تطویل میشود که استلحاق زیاده معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین

هجری بود و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله ازدی را که بعد از عزل عبد الله بن عامر

والی بصره کردانیده بود معزول ساخته حکومت آن دیار بزیاد بن امیه تفویض کرد و ریاست و ضبط خراسان

و سیستان و بحرین و عمان و اعمال آنحدود و هند در تحت حکم اسلام در آمده بود معاویه بزیاد قرار داد

و با او وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد

رسید مغیره شرس ابن معنی کرد پیش معاویه رفته از حکومت کوفه استعفا نمود و التماس کرد که ازان

برای او بقرقا موضعی ترتیب نماید تا در آنجا مقیم کردد معاویه از این سخن متوهم شده کفت ترا بجای

کوفه مراجعت باید نمود مغیره کفت دیکر بکوفه نمیروم متوهم معاویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره

بکوفه رود و بجدها برامارت مشغول کردد کویند زیاد بن امیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین

ببصره تحول کرده بر مسند امارت متمکن کشت و هر که را از اهل فتنه و غوغا یافت کشته در بصره که

حدی واجب بود بجزای خود رسانیده دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرایم محبوس نساخت

و حکم کرد که بعد از نماز خفتن این مقدار زمان که مردم به اقصای بصره روند باز آیند بکذرد دیکر

آمد شد نمایند و هر که برخلاف حکم تردد کند خون او هدر باشد و چون از شب زمانی مقرر بکذشت

عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر کس را که بیابند بقتل رسانند و در

بنظر رسیده و العهده علی الراوی که در آن شب هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم

سعدود با کشته شد و در شب سیوم هیچکس را ندیدند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را دیدند

کرید بازان بصره کوسفندی چند داشت او را پیش زیاد بردند زیاد ازوی پرسید که بخلاف فرمان

درین هنکام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مرد غریبم و بیکاه بشهر رسیدم و تا غایت از

حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکمست زیاد کفت کمان من اینست که تو راست میکویی اما صلاح

وقت در آنست که ترا بکشم شاید که فردا شب دیکری بر این بهانه تمسک جوید و این معنی منجر بفساد شود

آنکاه فرمود که کردن اعرابی بیجاره زدند بعد از آن فرمان داد که هیچکس در دکان نبندد و کفت اکر

چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکاکین نمی بستند و هیچکس را زهره و یارای آن
نبود که بعشر خیانت در کالای مردم نظر کند و در آن لباس کلاب و سباع در شهر در آمده در دکانها
خرابی میکردند و بعد از ان استشاره رسم جمع کشیدن در میان آوردند و زیاد بن امیه بسیاری از
مردم بصره را باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن گشت هیچ آفریده مجال دم زدن نماند
هر کس از اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در بصره بود بهیچ لایق نصب نمود و در
سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان
گذرانیده بحمص مراجعت نمود وفات یافت بصحت پیوسته که عبد الرحمن مردی شجاع با رای و تدبیر
بود بنا برین بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود و آثار رفیعه
کلک بیان گشت و مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام بر عبد الرحمن مینگریستند و بر اقتفای انظار
مراسم تعظیم او بجای میآوردند اخر الامر معاویه از وی متوهم گشته و با ابن اثال نصرانی گفت که گر
تو عبد الرحمن را هلاک کنی دانی ان تو مدت العمر خراج نطلبم و ترا بر خراج حمص تا والی کنم و از وجود
عبد الرحمن بحمص امد ابن اثال شربتی مسموم بخورد وی داد تا در گذشت و آن هم مظالم که در حرب
صفین اندوخته بود دیگر عن وی بازماند و معاویه با خبر وعده کرده بود وفا نمود گویند که عم وی بن
زبیر در مدینه با خالد عبد الله بن خالد در بقی محبوس کردانیدی و بعد از انکه دست از وی بازداشت
خالد بمدینه آمده شروع از وی پرسید که ابن اثال را چه کردی جواب داد که انتقام خویش از وی
کشیدم اما من می خواهم که بما بر کردی تا این جموز قاتل پدر خود زبیر جرخواهی کرد عم وی خاموش
شد در سنه تسع و اربعین بروایتی معاویه پسر خویش یزید را با لشکری سنگین بجانب دیار روم
فرستاد و بعضی گفته اند که عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمرو عاص در آن سپاه
بودند و چون بر آن نواحی رسیدند قتالی فاحش دست داده از رومیان خلقی کثیر کشته شدند و
غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله صلی الله علیه
و آله بوده در انجا وفات یافت او را قریب بسور استنبول دفن کردند و بعد از ان مرقد او مرجع دعای
استسقای نصاری شد ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بود در حرب جمل و صفین ملازمت حضرت امیر ابو
علی علیه السلام نمود در ین سال معاویه مروان حکم را از حکومت آن بلده بسعید بن العاص داد
و در ین سال حضرت امام حسن علیه السلام وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمه زوجته جعده بنت
اشعث بن القیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی فمنع من ذلک الصعید بن العاص فاراد
الحسین علیه السلام الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خشیت الفتنه ففی مقابر المسلمین فدفن فیه
فسکت و این قضیه بتفصیل در ین اوراق سمت گذارش یافت و در سنه خمس مغیره بن شعبه

از حکومت معزول کرد

در کوفه وفات یافت و او مردی طویل القامت بود و از چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری از شست
قضا بدیده وی رسیده بود و در ایام حکومت خویش عدل و فرزندی سکوانکر سب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام کردی و چون مغیره فوت شد معاویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد تا قلت
کسی که حاکم این دو ولایت گشت باهم زیاد بود و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت باهم زیاد بود
و چون بکوفه در آمد نخست بمسجد رفته بر منبر بر آمد و خطبه آغاز کرد و در اثنای آن سنگی از
گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و چند سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از انها بمنبر
رسیده برخی بر بعضی آمد و زیاد ندانست که اندازنده آن سنگ چه کس است و چون از خطبه
فارغ شد فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را گرفتند و خود در یک در مسجد کرسی نهاده
بر آن نشست و فرمان داد تا چهار کس از اهل کوفه را پیش آوردندی و وی ایشان را سوگند دادی که
هیچ یک از شما سنگ نینداخته اید و ندانی که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند خورد خلاص
شد و هر که سوگند نخورد کی خطا بخشد و از جمله خلایق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم
بر در مسجد بقطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن
کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود قیام نمودند و در ین سال معاویه گفت که منبر رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم را در میان کشند که از عثمان نیکنام لاجرم حکم کرد که آنرا از مدینه بشام
نقل کنند و چون منبر را از جای جنبانیدند آفتاب منکسف گشت و روز روشن چنان
تاریک شد که ستارگان بدید آمد و خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو
هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پای دیگر اضافه کرده بانتقال آن
مشغول شد

در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد سببش آنکه مغیره بن شعبه در زمانی که والی ولایت
کوفه بود بر بالای منبر رفته حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را با بنی هاشم دشنام دادی و از جهت
عثمان آمرزش خواستی و حجر بن عدی با مغیره گفتی که از امثال شما مردم خدای تعالی داد و لعن کرده
و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حضرت عزت و جلالت و هر که ممدوح شماست مذموم و سزا
وارنش ولیعهد تا بر آن شد که مغیره در جمعه از جمعات بر منبر ماند تا اوای خطبه قیام نماید
و حجر بن عدی با فوجی از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و مغیره بر منبر هر چه تمام تر از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این شرارت
سرزنش کرده گفتند اجرا از تو صادر شد موجب وهن امارت تست جواب داد که این احسان که با حجر
کردم او را بکشتن دادم چرا و دلیر کشتم … من بر حکام کوفه همین معامله پیش
خواهد گرفت و عاقبت سر در سر کار خویش خواهد کرد اکنون اجل من نزدیک شده نمیخواهم که از شما

ابن مردم بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا موجب شقاوت من در آخرت شود و چون مغیره
بدار البوار رفت معاویه در دنیا موجب شقاوت من در آخرت شود و چون مغیره حکومت کوفه را
زیاد بن ابیه داد چنانچه سبق ذکر یافت او نیز سب حضرت مرتضی علی علیه و تحیه در مقام منع میبود
و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت
عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو چون روز جمعه بمنبر
رفت و چون خواست که خطبه بنیاد کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و عمرو
از منبر پایین آمده بدار الاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشت بزیاد از فعل حجر بن عدی
و اصحاب و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سرای او را بمسجد بردند و بعد از آن بانوضع رفته بر تخت
نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بر وی
سلام کرد زیاد گفت لا سلام علیک همین ساعت هم خود حجر را نزد من حاضر کن محمد گفت یا امیر مرا با
او ملاقات نیست و تو میدانی که میان من و او تا چه غایتست جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط
آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در حق او بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول نمود حجر را
بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب حجر را نیز حبس نمودند بعد از آن
سرهنگی را بجانب او فرستاد و گفت نخست آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت حضرت مرتضی علی
علیه دعوت کن اگر قبول کنند دست از آن جماعت باز دار و الا همه را سیاست کن و چون آن شخص
بنزد شیعه امیر المؤمنین علی علیه رسید یکی از آن میان گفت ضعیفی از مردم ما بسیاست و ضعفی بکرم
خلاص بیشوند گفتند تو اینمعنی از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است
و یکی چنان را از مشاهده این حال اعجب گشتم خاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد با اهل محبت
بموجب حکم معاویه بقتل رسانید و دیگران را بگذاشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است
که زیاد بن ابیه بریده و ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده پیش معاویه فرستاد تا بر صدق
احوال او و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیده و چون
اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و جزع بسیار کردند و جمعی از اعیان
از دیار بمدینه پیش حضرت امام حسین علیه رفته بمجالست و ملازمت آنحضرت استسعاد یافتند
والی مدینه از بعضی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد که طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند
و در خدمت حسین علی بسر میبرند و من از فتنه ایشان اندیشناکم بهر چه اشارت عالی نافذ
گردد بتقدیم رسانیده اند معاویه پیغام داد که بهیچ وجه متعرض حسین علی علیه مرسان که او
با ما بیعت کرده و غالب ظن من آنست که در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی بیتر بامام حسین
علیه نوشته مبنی از آنکه از تو خبرها بما رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت

بشخصی باد سزاوار چنانست که با او وفا کند متوقع و مأمول از تو چنانست که تا دام که سکه و حی از تو خطا
بتو نرسد از تو امری که موجب شغل من باشد صادر نگردد و طیفه آنکه بقول بعضی از سفها که طالب فتنه اند
عمل ننمائید و السلام و آنحضرت جواب فرستادند که من بهیچ نوع میل حرب و مخالفت ندارم باید که خاطر فارغ
داری در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث
و خمسین زیاد بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعاویه عرض
کرد دست چپ من بضبط و ربط امور عراق مشغولست و دست راست من فارغ از ولایت حجاز بمن عنایت
عبد الله بن عمر مبادرت نمودند منشور ایالت آن دیار بسوی او فرستاد و اعیان و اکابر حجاز نزد
عبد الله بن عمر مبادرت نمودند و گفتند خبری چنین بما رسیده که زیاد بر این صوب آید فساد
از وی صادر گردد ابن عمر و جمعی دیگر از زهاد بجانب کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم
اکفنی بمیر زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسید و هم در آن اوان طاعون بانگشت زیاد پیدا شده و نزدیکا
بشریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده و مرا میگویند که معالجه این علت آنست که دست خود را
قطع کنی شریح گفت از آن بترس که باقتضای سر مرگ دست بریدن فایده ندهد و با دست بریده بحضرت
خداوند تعالی رفتن خوب نبود و اگر شفا یابی مقطوع ید گشتی تلخ بود و چون شریح از پیش زیاد بیرون رفت
او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من اگر بهتر
باوی گفتم شلست که بعد از بیرون آمدن از پیش شریح زیاد بر آن شد که دست خود ببرد و چون جلاد
حاضر شد و آتش افروخته اظهار جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت و بر آن علت درگذشت
و خبر مرگ او بر ابن عمر رسیده گفت زیاد رفت و در آخرت یافت و در دنیا با وی باقی ماند و بعد از
فوت زیاد پسرش عبید الله بر ایالت بنشست گویند سمره بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه
اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرده سمره گفت
لعن الله معاویه والله لو اطعت الله کما اطعت معاویه ما عذبنی ابدا و در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات
یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبید الله زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بما وراء النهر
رفته ولایت بیکند فتح کرد و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای
گرفت و در این سال محمد بن مالک بغزو روم رفت و اهل اسلام جزیره ای را که قریب بقسطنطنیه
است فتح کردند و در این سال معاویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان حکم
داد و سبب آن که مکتوبی بسعید مذکور نوشته که خانه مروان را ویران کن و اموال و املاک او
دیگر کنان کرد و فدک مدخل کند چه فدک را معاویه باقطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید
رسید حقوق را رعایت داشته التفاتی بمکتوب معاویه ننمود و معاویه بار دیگر در آن باب
چیزی بمعله نوشته سعید بهیچ باب متعرض مروان نشد بنابرین معاویه از سعید در خشم شد

بمروان نوشت که خانهٔ سعید را ویران کن و هر چه دارد بگیر و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال
با جمعی کثیر بخانهٔ سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانهٔ ترا بامر
معاویه ویران میکنم و باثنای سخن گفت اگر تو برین قضیه مامور میگشتی تاخیر جایز نمیداشتی
سعید گفت آن ظالم در باب من پیغام فرستاد و مکتوب نوشته که منزل ترا ویران کنم و بمصادرهٔ
تو قیام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک نامهای معاویه در لفافهٔ منست مکتوبات
انگاه مکتوبات طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معاویه لعنت کردند و مکتوبی براو
فرستادند مضمون انکه تو در میان اقربای خویش عداوت پیدا میکنی حق بجانب علی بن ابی طالب است
که ترا ظالم و ضال میخواند و طاغی و باغی میدانست در سنهٔ خمس و خمسین عبید الله بن زیاد از مادر
مراجعت نموده پیش معاویه رفت و معاویه عبد الله بن عمرو بن غیلان که زیاد را از قبل خویش بحکومت
بصره نامزد کرده و تا غایت تعرضی باو نرسانیده عزل کرد و ریاست آن دیار را با امارت خراسان منضم
گردانیده بعبید الله داد و ابن زیاد عبد الله بن ربعة الکلابی را از قبل خویش بحکومت خراسان فرستاد
ذکر ولی عهد ساختن معاویه ولد نا خلف خود یزید پلید ملعون علیه اللعنه را در سنهٔ ست و
خمسین معاویه اعیان آفاق را بر آن داشت که با یزید علیه اللعنه بیعت کردند و بر آن رضا دادند
که بعد از پدر مستقل قلادهٔ سلطنت و حکومت باشد و اصل این قصه و باعث درین قضیه انکه مغیره
بن شعبه در ایامی که از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با وی گفت در خلوتی که اعیان
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صنادید قریش ازین جهان بآن جهان انتقال کردند و اندکی
ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجرای حکم شرعی و ملکی میان عالمیان تقدم داری
اگر مصلحت بینی ولد خویش یزید را ولیعهد خود گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معاویه گفت
این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد بن ابی
سفیان میتواند که ارباب بصره را برین معنی همداستان گرداند و هر گاه خلق این دو شهر برین قضیه
اتفاق نمایند هیچکس مخالفت نتواند کرد و روایتی انکه مدت هفت سال پیش ازین تاریخ در آن وقت
که مغیره بن شعبه والی کوفه بود معاویه میخواست که او را عزل کند و آن مهم بسعید بن العاص رجوع
کند مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرده که من بنا بر کبر سن از امارت
استعفا مینمایم و بعد از ان در یزید سخن گفت که اکابر اصحاب وفات کرده اند و انچه باقی
مانده اند پیر اند و برکت تدبیر و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده اند و پیر شده اند و تو از همه فاضلتری
و عاقلتری و در سیاست و امور ملکی داناتر چرا معاویه را ولیعهد نمیکنی و مردم را بر بیعت او دعوت
نمینمائی تا مهمات تو در دلها قرار یابد و بعد از وی کسی را با تو سخنی نباشد یزید گفت این کار نشیب
نیک است مغیره گفت والله چنانچه بعد از یزید پیش پدر رفته اخبار مغیره شنیده بود با او در میان نهاد

معاویه

معاویه مغیره را در خلوت طلبیده از وی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان مینماید که هم
در میان حیات خویش یکی را ولیعهد کنی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد و عمر کار بشوری
انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شده و عثمان را مجال نداد تا بجای خویش یکی را تعیین کند معاویه گفت این امر
کلیست نداند تا چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در بصره و کوفه مشکلتر است که چون اکثر سپاه در آن
دو شهر اند چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معاویه گفت که
از ان تشبثی قوی و املی فصیح روی بما آورده و مغیره بکوفه مراجعت نمود یعنی در ضمیر معاویه مستحکم
یافت ما اظهار میکرد و چون مغیره بکوفه رسید طایفه که بر بنی امیه میل داشتند رعایتها نمود و بحقیقت
خلافت یزید را با ایشان در میان نهاده و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درهم داده با پسر
خویش موسی پیش معاویه فرستاد ملاقات کردند و گفتند بجهت آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه
با ایشان گفت برین عزیمت لیکن تعجیل مکنید انگاه موسی بن مغیره پرسید که پدر تو دین این مردم که از کوفه
آمده اند بچند خریده موسی گفت بسی هزار درهم معاویه با ایشان گفت دین و ملت نزد این جماعت چند
قدر و قیمتی نداشته و بر اخذ بیعت یزید بجهت کشتن قاصدی نزد زیاد فرستاد و از رای او درین باب
استطلاع نمود زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین باب
مشورت طلبیده تو بشام باید رفت و با او گفت که این مهم عظیمست و شاید که خلق بنا بر حرکات
یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت که بعنوان دیگر بگو که مستلزم منع معاویه و عیب فرزند
او نباشد او ولی بود زیاد گفت آن کدامست عبید گفت تا مکتوبی بمعاویه باید نوشت که درین کار تعجیل نکن
و من با یزید بگویم که پدر تو از جای اخذ بیعت تو از مردم با زیاد مشورت کرده است و او جواب
داده که من بواسطهٔ بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع انکه
سر اعمال ناپسندیده بگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده
بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرده انچه در خاطر داشت با او گفت یزید باشارت عبید
بعضی از نامشروعات ترک کرد و چون فوت شد سال پنجاه از هجرت در آمد معاویه مکتوبی بمروان
بن الحکم که در آن اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود که حکومت یزید را در خواطر ارباب بلده طیبه قرار
دهد و بجهت عبد الله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید آن مال را بابن عمر
برد عبد الله نخست مال را قبول نمود و چون نام بیعت شنید مال را باز رد کرده گفت من پیر شده ام دین
من بصد هزار درهم ارزان است مروان بمعاویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله بن عمر اند
و میگویند که تا عبد الله بن عمر بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم دیگر عایشه میگوید که این بدعتیست که معاویه
احداث میکند چرا ابو بکر و عمر که خلیفه بودند خلافت بر اولاد رشید خود ندادند این رسم اکاسره و قیاصره
و جبابره و ظالمان است و قولی انکه معاویه بمروان بن حکم پیغام داد که من پیر شده ام و ضعیف گشته

و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شده اکنون اراده آنست که زمام سلطنت در قبضهٔ
اقتدار کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید می باید که درین باب با مردم مدینه سخن
گویی و از حقیقت احوال اعلام نمایی و بعد از حصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه
گفتند که معاویه به این سخن ملهم و موفق شده است و ما طالب آنیم که تعیین ولیعهد بکند و الله در وی
اظهار این معنی کرده عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ای مروان تو و معاویه بن سفیان از جمله دروغ
گویانید غرض شما آنست که رسم اکاسره تازه کرده و همچنین حضرت امام حسین علیه و عبد الله بن عمر
و عبد الله بن زبیر حدیث انکار کردند و مروان معاویه را از کماهی حالات اعلام داده در آن
حین که این خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دمشق اجتماع داشتند معاویه با ضحاک
بن قیس گفت که چون فرمان از خواندن خطبه در میان انجمن فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن
و بگویی که هر که از بیعت امتناع نماید قتل او واجبست و خلق را بمبایعت او تحریص نمای ضحاک قبول
کرده چون روز دیگر شد اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان به
تحمید باری سبحانه و تعالی بگشود و گفت تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولایت و حکام بر همه کس
از جمله مفروضات است و مثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل
بر پای خواسته گفت ای امیر پادشاهان از ولی عهد گریز نیست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و
سخاوت بهترین ابنای زمانست و مظنه مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطهٔ التفات و افشای اموال
بر دماء اهل ملت مصون و محفوظ خواهد ماند سابق و متوقع آنست که یزید را ولیعهد گردانی تا از ظل
حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخواست و معاویه و یزید را بستود
بعد از آن یزید بن المقنع تیغی و هند بدست گرفته بپای خواست و اشارت بمعاویه کرده گفت امیر اینست
و بعد از آن اشارت بمعاویه کرده گفت امیر اینست و بعد از آن اشارت به یزید کرده گفتا اینست سید الخطباء
احنف بن قیس گفت یا ابا بحر تو هیچ نمیگویی احنف گفت اگر راست میگویم از شما میترسم و اگر دروغ
میگویم از خدا میترسم و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه دانا تری اگر میدانی که رضای خالق
درین است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف اینست او را بر غرض دنیوی ولی عهد منظور
نظر مدار و دنیا بدو مسپار که تو خود متوجه آن جانب آخرتی و بما بیش از این نیست که گوییم سمعنا
و اطعنا و در آن محفل چون سخن بدینجا رسید مردم پراکنده شدند و سخنان احنف را ورد زبان ساختند
و معاویه بعد از مجلس لجاجت و با عدد را بوعد و وعید چنان کرد که با یزید در صدد مبایعت در آمدند
و چون خاطر او از مردم شام و بصره و کوفه فارغ گردید متوجه دیار شریف حجاز نمود و در بعضی
از کتب برین سیاق منقول است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولیعهد سازد
بعمال و نواب قریش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات

من خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله
بن عامر در جواب نامهٔ او نوشته که درین کار تأنی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه درین باب مشورت
نموده آید معاویه بر آن امر متوقف شده یزید درین سال بحج رفت و بجهة تحصیل نام نیک اموال فراوان
در مکه و مدینه صرف کرده دلها بدست آورده ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاده اجمعی اتفاق
یافت که معاویه یزید را ولیعهد میگرداند و مردم در آن باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را مدح کرده
و برخی ستایش نمودند و معاویه طبقات خلایق را بقدر حاجت ایشان رعایت نموده استمالت داد
تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و درین اثنا عبد الله زبیر را طلب داشته ما فی الضمیر خود را
با او در میان نهاد عبد الله گفت دوست و برادر تو آنکس است که کلمة الحق را با تو بگوید درین کار پیش از
امضای این عزیمت تدبیر و تفکری کن تا در جای آن نباید که اگر یزید را ولیعهد گردانی پشیمان شوی و من
درین سخن غرضی ندارم و افشای این حکایت نخواهم کرد و اگر بخاطر میرسد با تو در سر میگویم معاویه
چون این سخن شنید بخندید و گفت عجب و عظیم دلیری میکنی که این سخن میگویی و بعد از آن احنف بن
قیس را طلبیده با وی مشورت کرد احنف جوابی که سابقا سمت گذارش یافته بود با او گفت معاویه
مدتی مدید درین میبود تا در سنهٔ خمس و خمسین مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر
امصار و بلاد را طلبید و طایفهٔ از بصره و کوفه بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز رسیدند و همچنین
از بلاد جزیره و سایر بلاد خلقی کثیر جمع گشتند و معاویه مجلسی ترتیب داده در بیعت یزید با ایشان
مشورت نمود شخصی از مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ای معاویه یزید را در کرم و مروت و
حسب و نسب هیچ در نیابد اما بیندیش چه هر کس را پرسش است محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ای معاویه
و خدای تعالی و الیان را در روز قیامت از حال رعیت خواهد پرسید معاویه این سخن شنیده آهی
سرد از دل پر درد کشیده گفت ای پسر همین تو مردی نیکخواهی و برادرانه عقل سخن میگویی و بر تو پیش
این نباشد و درین ولا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مانده بواسطهٔ کبر سن سزاوار این
کار نیستند و اگر چه اولاد اصحاب موجودند اما من این پسر را از پسران دوستر میدارم چنان مجلس چون
سخن معاویه را برین سیاق استماع نمودند دم در کشیدند و بازگشتند روز دیگر صباح معاویه
با ضحاک بن قیس که شحنهٔ شام بود گفت من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید
فرصت نگاه داری و مرا باخذ بیعت ترغیب و تحریص نمایی ملخص سخن آنکه چون مجلس منعقد شد
معاویه زبان بحمد و ثنا و سپاس باری تعالی گشاده بر مصطفی صلی الله علیه و آله درود فرستاد و
در تعظیم اوامر ملت بمضمون الغیر لا تعد و لا تحصی بجای آورد و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورده بتقریب ذکر یزید ملعون کرده و او را بشیء ملت و علو
سماحت بستود و درین محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر هر کوی مقصود رسیدی از آنجا گذر حال

جهان وجهانیان کی داشت و سرانجام بنی آدم زوال و فنا و لا محال خلق را بعد از تو والی باید که در
بتعظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوایج رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پردازد و حالا یزید در
حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهر تر از آنست که بشرح و بیان احتیاج
افتد او را ولیعهد خویش ساز تا عالمیان در غیبت ملاذ و ملجا بنی باشد و در حوادث امور و نوایب
قضایا پناه برو برند و مصلحان آسوده و مفسدان فرسوده باشند و چون ضحاک مثل این هذیانات
بر زبان آورده خاموش شد و سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر تو آنکس نیست که بوی امید
توان داشت و بهتر نیست که از وی ایمن توان بود و مردیست منکوه بسخاوت و معروف بشجاعت
بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلفست در نشست مهم خلافت عدیل و نظیر ندارد معاویه
گفت احسنت یا ابا امیر هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای
امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا برفتی و یزید را ولیعهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد کوشیده [illegible]
باشی ناگاه معاویه بجانب احنف بن قیس الثقات نموده گفت تو با امثال یزید ملعون از سادات تا گی
اگر میدانی که این عهده خلافت جناب مقرون برضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد صلی
الله علیه و آله وسلم باشد بیرون تو آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولیعهد کردان و اگر کان تو در بارة
وی بخلاف اینست زنهار مهمات کاینات را باو مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت
یا ابا الخیر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو از نیک اندیشی خیر کناد و آنگاه حاضران با یزید بیعت کردند
و هر کس بمنزل خویش باز گشت و معاویه نامه بمروان والی مدینه نوشت مضمون آنکه مشایخ مصر و
اکابر عراق و اعیان بلاد حجاز بدمشق آمده با فرزندم بیعت کردند و اشراف شام با ایشان در این
قضیه بیعت نمودند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت یزید بستانی والسلام و چون آن نامه بمروان رسید
صحابه تابعین را جمع کرده بر منبر رفت گفت بدانید که معاویه را ضعف شیخوخیت دریافته و در دی او
کرده بیت از وی این روزگار هزل و بجانه عار نتهامین ستاند بانه و انجمة خلافت اندیشه مستحسن
نموده بنا بر رضای او متوجه کردد اکنون شما چه میگوئید از هر جانب صدا بر آمد که همی که
مقترن بخشنودی پروردگار عالمیان باشد ما را هیچ میگوئیم مکر سمعنا و اطعنا مروان گفت
کیست ولیعهد که دانید که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست و مقدم بقدم خلفاء راشدین
نامزد آن شخص پسر اوست یزید مردم چون نام یزید شنیدند هیچ جواب ندادند اما عبد الرحمن بن
ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکه ترا باین سخن امر کرده هم دروغ
گوید یزید باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده متصف نیست و ما بخلافت او راضی نیستیم
مروان در غضب رفته گفت مردی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکو کار نیست که خدای عز
و جل در شان او این آیت فرستاد که و الذین قالوا لوالدیهم اف لکما خشم عبد الرحمن زیاده شده گفت

کان تو بدان مرتبه رسیده که قرآن را در حق او تاویل میکنی و تو آنکسی که رسول صلعم ترا و پدرت را از شهر بیرون
کرده بود آنگاه برخاست پای مروان علیه اللعنه را گرفت گفت که ای دشمن خدای از منبر فرود آی که تو
اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه از این صورت اطلاع
یافته با جمعی خواتین در مسجد آمد و مروان چون عایشه را دید بترسید و پیش او آمده گفت ای مادر مومنان
ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه خبر باشد بگوئی عایشه گفت من خود جز سخن حق و راست چیزی نگویم
و من برادای شهادت قیام مینمایم که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بحق و پدر تو لعنت کرده است و تو
طرید بن طرید بودی چگونه با برادر من این نوع سخنان گوئی که مردم نقل میکنند مروان ملعون خاموش شده
هیچ نگفت و عایشه بحجره خویش مراجعت نموده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه بمعاویه
نوشته او را از کیفیت احوال اعلام داده معاویه با خواص و ندمای خویش گفت که مروان از عبد الرحمن شکایت
نوشته و عبد الرحمن خرف شده و شک نیست که کسی را بر این داشته که این نوع سخنان گفته صواب آنکه
از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی بزرگ زاده و پیر است لاجرم از حرکت عبد الرحمن اغماض نموده جواب
نامه نداد و عزیمت جانب حجاز مصمم نموده با هزار سوار بدان سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک شد
مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که باوی ملاقات نمود حضرت امام حسین علیه الصلوة
والسلام بود معاویه ملعون آنحضرت را گفت لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه را سیمانی که خون او بجوش آمده با
و حق من و قتل الخون تو را خواهد ریخت و چون عبد الرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و خرافت بتو راه یافته
و با عبد الله عمر بن خطاب سرد گفت با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانی که با ایشان
گفت یکی آن بود که من شما را در عداوت و حسد و سعی نکو میشناسم حضرت امام حسین علیه فرمود
آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت اهل این سخن اید و بدتر از این هم و حکم آن
میخی استید که خدای تعالی غیر آن میخواست و اخبار اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و معاویه در مدینه
نزول آمده مردم بدیدن او رفتند و چون حضرت امام حسین علیه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن ابی بکر
و عبد الله زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر گشتند و بوقت
فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن اوان معاویه روزی بر منبر بر آمده
بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که پیغامبر کدام فرزند کسی که شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و
سریر ریاست باشد جز آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و بعیوبی که
ندارند او را معیوب میدانند تا بلایی از من بایشان رسد ترک این سخن بخواهند کرد باید که قلت فضولی نمایند
و مصلحت خود نگاه دارند و الا بیچند انجه سزای ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین بن
علی علیه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن ابی بکر و ابن زبیر را توفیق رفیق کرده با یزید بیعت کنند فبها والا با ایشان
بحکم انچه باید کرد و از این نوع کلمات بل سخنان بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورده از منبر

فرود آمد و بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بعایشه رسید خشمناک شد معاویه بدیدن وی رفت با او گفت که
چنان که گفت کاین معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده
ایا ایمن نشسته و نمی ترسی که ازان طلقائی و طلقا را حلال نیست که مستعدی امر خلافت شوند و پدر تو از
لشکر احزاب بوده و در مخالفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دقیقه نامرعی نگذاشت و مرا معلوم نیست
که کی ترا بکیرم و بقصاص برادر خویش بکشم که مرا ازین کار مانع خواهد آمد معاویه گفت ای مادر
مؤمنان آهسته باش و بدانکه برادر ترا نکشته ام و نگفته ام که او را بکشند و در آن زمان که از قبل علی ابن
ابی طالب علیه السلام والی مصر بود من عمرو عاص را بدان جانب فرستادم و او با عمرو و معاویه بن خدیج جنگ کرده
گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و بر قتل او امر نکرده بودم و بر آن هم راضی نشده و اینکه گفتی من ترا
بکشم این زمان در مدینه رسول خدایم و این مکان دار الامان است عایشه گفت چنین است اما بمن
رسانیده اند که تو حضرت حسین بن علی علیه و برادر مرا و عبدالله بن عمر را خواهی ناداده را تخویف کرده و
تهدید داده تا او و امثال تا احدی آن باشند که بیعت برای جهانیان ... سخن نا صواب کویی معاویه گفت
معاذالله که بخلاف امر تو سخنی از من صادر کردد و این جماعت نزد من عزیزتر از آن اند که دیده من اند و اگر یکی به
ایشان تعرض رساند من او را در جهان نگذارم و لیکن پسر خود را ولیعهد کردانیده ام و اکثر معارف و اکابر
عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت وی راضی شده اند و این جماعت مخالفت میکنند و رضا
نمیدهند و تو بجانب میداری که این معنی که قرار گرفته و تاکید یافته بشکنم و ترک آن کنم عایشه گفت من بنقض
عهد و بیعت یزید کاری ندارم و بشکستن پیمان ... امر نمیکنم بلکه میکویم که با این جماعت بمقتضی ...
و نرمی با ایشان سخن کوی که عاقبت در تراضی خاطر خواهند کوشید و احتمال دارد که در بیعت شرط
موافقت بجای آرند و زنهار که در حق ایشان حکمی نکنی که متضمن مکروهی باشد و در آن زمان که
تو را باید خواست ای معاویه خدا را حاضر و ناظر دان و از لحد ... و مفارقت این دنیای غدار یاد
و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معاویه گفت ای مادر گفتی قبول کردم و بعد از این بقول تو که متضمن
صلاح و نجاح است عمل خواهم کرد عایشه شاکر و راضی بحجره خویش باز گشت و معاویه رفقای
طلبیده گفت ایشان بجانب مکه ... شده بعد از آن عبدالله عباس را طلب کرد و چون
حاضر شد او را تعظیم نموده گفت من سید آفاق از بنی هاشم ... که شما جمعا همه پسران عبد
مناف اید ... بستان ... شیر خورده اید و نما یافته اید و در همه اوقات با یکدیگر
بسر برده اید و طریق محبت و مودت سپرده عناد و تنافی که بر حاشیه خواطر ... یافت ...
سلک بود قبل ازین که امر حکومت تعلق بقبیله بنی تمیم و عدی میداشت شما بر آن رضا داشتید و هیچ
نوع مخالفتی صادر نشد و چون عثمان را کشتند فقیر ... شمایان یافت و بعد از آن ... انکار کردید
و من بعد از آن ... و محاربه بسیار ... کشتم و در باب شما تقصیری نکردم و ...

و منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب بذل و عطایا مفتوح ساختم و شما را باموال وافر
محظوظ و بهره ور کردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه هر روز نوع
عداوت و مخالفتی ظاهر میشود بتخصیص از عبدالله که حکایات و روایات میکند که اکر آنها را بکوی
بهتر باشد از محاربه ای که علی ابن ابی طالب علیه السلام کرده غائب ... نشنید و این نوع کلمات و سخن
ترک کنید و امساک نمایید ... که باری تعالی دوستان من ... داشته مشاهده فرمایند
و اکر شما را مظنه ایست که مانند علی و حسن کسی را دید آن ظن را فاسد و باطل دانید و چون سخن معاویه
بانجا رسید عبدالله عباس گفت آنچه گفتی ما پسران عبد مناف ایم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو از ما
طمع دوستی داری همه روزه ... اکنون که تو بمقصود خویش فایز گشتی و عروس ملک را در کنار
گرفتی ... بر استمالت خاطر ها کوش و دوستان اندوز چه ... همه دوستکان ...
میرود ... و اما احسان و عاطفتی که در میان ما مبذول داشته از تو عزیزت
و بعید نیست آنچه گفتی که شما مانند علی و حسن کسی نیست مطبوع طبع نمی افتد اگر امام حسین
... است و او بدر پدر خویش است و صلاح در آنست که ... خصومت ... ساقی ...
که عالمیان ... در آن باب ملامت خواهند کرد ... امروز در عرصه ربع مسکون غیر از وی کسی نیست که
پسر دختر پیغمبر ما باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند تو قبول کردم
و بعد از این با حسین علیه چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و بجهت بیعت ... چند روز بگذ
معاویه عنان عزیمت بجانب مکه معظمه معطوف کردانید و عبدالله عباس را همراه خود برد
چون منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف باستقبال او شتافتند و امام حسین علیه و ابن زبیر
و ابن عمر و ابن ابی بکر او را استقبال نمودند معاویه چون این جماعت را دید استبشار نمود
هر یک را بنوعی تعظیم کرد و فرمود تا چهار جنیبت پیش ایشان ... مباسطت آمده روان شدند
و چون در مکه معظمه نزول کرد و فرمود آن صلات ... فرستاد و امام حسین علیه جایزه معاویه
قبول نفرمود و معاویه چند روز از حدیث بیعت سخن نکفت عاقبت روزی امام حسین
طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود آنگاه گفت در سه کلمه معروض رای تو خواهم کرد باید که بسمع رضا
اصغا نمایی و جواب نیکو کویی امام حسین علیه فرمود که آن کدام است معاویه گفت پیش از این مکتوبات
باطراف و ولایات فرستاده معارف و مشاهیر طلب داشتم تا با یزید بیعت کردند و رضا دادند
و در قبض مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت اویند و با او در این امر هیچ
مضایقه نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که منع
از ایشان متصور بود و متوقع ... امتناع نمودند و من که دیگر ... شایسته مهم خلافت دانستم
او را بولایت عهد اختیار میکردم اما امام حسین علیه فرمود که آهسته باش ای معاویه

تشعوت که مردم هستند که سزاوار این کار اند هم از پدر و هم از مادر بر پسر تو فضیلت و رجحان دارند معاویه
گفت سکوا این سخن خود را میخواهی آنحضرت جواب داد که اگر خود را خواهم دوست معاویه گفت
در آنکه پدر و مادر تو بهتر اند از پدر و مادر یزید علیه اللعنه شبهه نیست اما بخدا سوگند که یزید
قانون لوازم خلافت و آیین قواعد سلطنت بهتر از تو میداند و بر اوامر و نواهی حکومت سزاوارتر است
حضرت امام علیه فرمود که طرفه حالیست که جماعت بهتر از من باشند معاویه گفت آهسته باش
اگر نام تو پیش یزید مذکور کرده شود بغیر از نیکویی در شان تو نگوید آنحضرت فرمود که من از آنچه
میدانم نیکوییها او بتر باید آنچه از من داند بگوید سخن بانجام رسید معاویه گفت ای ابا عبدالله تو
بسعادت باز گرد و بجان خود بترس و از اهل شام بر حذر باش و باید که آنچه من از تو در شان
یزید شنیدم ایشان یعنی شامیان نشنوند که ایشان با تو بی ادبی در مقام عداوت شوند و چون امام حسین
علیه السلام از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن ابوبکر را طلب داشت پیش از آنکه معاویه در سخن آید عبدالرحمن
گفت ما از احوال بخدای تعالی پناه میبریم و ما با غوای تو با یزید بیعت نمیکنیم مهر خلافت را بشوری
باید گذاشت معاویه گفت سفاهت تو اسید از وا بحد رسید تو اندیشه کرده امروز در باشد که بر جنگ
عبدالرحمن گفت خداوند عالم بعضی و آخرت قرار آن بگیرد آنگاه گفت بروای فلان و بجان خود
ببخشای و از ارباب شام حذر کن عبدالرحمن گفت ما بغیر از خدای تعالی از هیچکس دیگر نمی‌ترسیم
دست از ما باز دار و ما را در خاطر خود بگذار و بر بیعت یزید میار و دعوت مکن این سخن گفته
بخشوران پیش معاویه رفت آنگاه معاویه عبدالله بن عمر را طلب داشت گفت من دانسته‌ام
فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب عافیت باشی و سلامتی میخواهی که روزی بشب
و شبی بروز آوری و در تحت اوامر و نواهی حاکمی داخل باشی و طبعاً آنکه بهمین شیوه مرغی سخن دارد
و کرد خلافت نکردی و در اتحاد ذات البین سعی تمامی که مردم با یزید بیعت کرده‌اند همه او انتظام یافت
عبدالله گفت خلفای ما تقدم پسران داشته‌اند فاضلتر و بهتر کار تر از پسر تو و هیچکس از ایشان رقم
خلافت بر پسر خود نکشیده اند و مع ذلک من میخواهم که در هدم قواعد بیمان مسلمانان کوشم اگر کار
با این حکومت بر قاعده اتفاق کند من هم یکی از ایشان‌ام معاویه گفت سخنی گفتی بسعادت و سلامت رجعت
نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبدالله عمر معاویه ابن زبیر را طلبید و چون چشم
بروی انداخت گفت ای پسر زبیر از جان خود بترس و کرد خلافت خود مگرد و بدانکه خلافت بر یزید
قرار گرفته کاری مستقیم و منتظم گشته ابن زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما بیعت
کرد تو تاسیس مبانی فتنه باشی و این کار را بشوری حواله کن و چون از حکومت ملول شده دست
از آن باز دار و پسر خود سده که خلافت رسول خدای لعمری خطیر است و در روز قیامت
از تو سوال خواهند کرد که چون از عهده آن امر بیرون آمدی و بعد از خود بکه گذاشتی در فاخر

وخاطر را بجر و ضمیر داری بپندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر کن که شامیان این کلمات
از تو نشنوند که ایشان طاقت استماع این حدیث نیست ابن زبیر متامل شد مخایف بتر از خود بازگشت
و معاویه در آن چند گاه در مکه بود و نظر بر تحسین بن علی علیه تجدید دوام که با پسر من بیعت نمیکند و این صورت
مرا مانع است از عطاهای ایشان ابن عباس گفت جمع دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اعدا از احسان بتو
بهره برگشته اند آن منزلت ندارد که امام حسین علیه و لهذا ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت اگر بنی هاشم
از منایح و مواهب خویش محروم گرداری من در شان تو که بر انجر باید گفت و دل مردم از دوستی و
محبت بجانب بغض و عداوت مایل ساخت معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود کنم از درد
احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم در بحسب وعده تحف بنی هاشم را املا
کرانده داد و بخدمت امام حسین علیه پیش از همکان فرستاد و جانب او را مرجح داشت اما آنحضرت
صله او را قبول نمود و معاویه قریب بمراجعت گفت تا سریر تو در بیت کعبه وضع کردند حسین
علیه با عبدالله عمر و عبدالرحمن ابوبکر و عبدالله زبیر را طلب داشته با ایشان گفت که شفقت کار
خویش بجا شناسید و در این وقت انچه امکان داشت در باب شما خدمات شایسته بجای آوردم و
صلح رحم مبذول داشتم و امید وارم که من بعد یعنی شما از دیار در بیعت نیز تقیض از تمشیت این
مقدمات انکار نید باید و بر خود شماست و خاطر خود شما انکه بحسب ظاهر او را خلیفه شما دید
و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه اقتدار شما خواهد بود عبدالله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار
اختیار کن معاویه پرسید که آن کدامست عبدالله گفت اول آنکه هیچ کس را بخلافت تعین مکن چنانچه
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله تعین نساخت و چون بجوار رحمت حق پیوست مسلمانان
بعد از آن شناختن کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابوبکر معاویه گفت من این کار نتوانم
کردن چه در میان شما هیچکس را مثل ابوبکر نمیابم و میترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پدید
شود عبدالله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست همچنان ابوبکر که شخصی از مناوید قریش که بعد
من در میان امت مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اگر این صورت مطبوع بر گزیده خلافت داد تو نیز یکی
اختیار کن بشرط آنکه از بنی عبدالشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی هم موافق طبع تو نیست بطریق عمر
بقین خلیفه را بشوری باز گذار و با وجود آنکه عمر را پسران که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر
خلافت گردند هیچ یک از ایشان نداد معاویه گفت ورای این سه وجه چیزی دیگر بخاطر تو میرسد
ابن زبیر گفت سخن همین است معاویه روی به دیگران آورده گفت شما سه کس چه میگوید گفتند ما هم
میگوییم که ابن زبیر تقریر کرد معاویه گفت روی به دیگران آورده گفت شما سه کس چه میگوید گفت
همان میگوییم که ابن زبیر تقریر کرد معاویه گفت من میخواهم که پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را
نصیحت کنم اما این وعظ و پند را باقی داشتیم و من بر شما اتمام حجت کرده ام و قد اعذر من انذر معاویه

از بنی هاشم زر داشت و کفاف [illegible] حسین

خیر باشد ان شاء الله و این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه بر استحضار مشاهیر قریش و غیرهم فرمان داد و اشخاص ابعر بتر حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و تدریج سخن بمقصود کشید و گفت من از مردم سخنان می شنیدم که از اعتیادی نیست جناب حق و غیر آن روی رو نا استماع نمودم که جماعتی با یکدیگر میگفتند که حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمیکنند این سخن ایشان شنیدم و این جماعت که ارکان سادات قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و از معنی شرایط استفسار بجای آوردم فاظها کرده بر بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان بجهت آن میگویم هر که را در این امر شکی و شبهه باشد مرتفع گردد در این اثنا اهل شام شمشیرها کشیدند و گفتند ای این جماعت کس آشکارا با یزید بیعت کنند فبها و الا این جماعت را بکشیم چه را ایشان خیتیم که این بیعت در حقیقت واقع شود و با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این جماعت کس چه احتیاج است ای معاویه دستور ده تا ما نصاص جهان را کوه بن برنیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرها خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و خون ریختن مباشید اهل شام از خدای عز و جل بترسید و فتنه بیکی که هدم بنیان امارت مبارک باشد اهل شام شمشیرها در نیام کردند امام حسین با آن سه کس دیگر اندیشیدند که اگر بگوییم بیعت نکرده ایم لاجرم شامیان ما را زنده نگذارند لاجرم در آن محفل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند بنا بر این اهل مکه ایشان را ملامت کرده گفتند دعوای ما اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد از آن در حضور بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی خبر نداریم بر سر خود کلمات غیر واقع گفت و ما از ترس شمشیر هیچ نگفتیم

در سال پنجاه و شش از هجرت معاویه عبد الله بن زیاد را از امارت خراسان عزل کرده بسعید بن عثمان داد گویند در این سال سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را به او دهد معاویه گفت آن دیار تعلق به ابن زیاد دارد و سعید گفت پدر من احسان و اصطناع در باره تو و ابنای تو داشت تا بدین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران گزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر یزید است معاویه قصد حق سعید کرده منفعل گشت و خراسان بر او داد و سخن بن طلحه بن عبد الله تا بدی فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان رسید از آب آمویه گذشته بما وراء النهر رفت و سپاه سعید ترکان در برابر سعید بن عثمان صف زده بایستادند و در آن معرکه بر فتح قتیبان محمد بیکی جدا و روز دیگر هر دو لشکر چون بحوالی سمرقند رسید بحوالی شهر آمدند و دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده جمعی کثیر از اطراف بقتل رسیدند و آخر لشکر ترک هزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند

و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابنای اشراف خود را بجهت او فرستادند و از ظاهر سمرقند مراجعت نموده بترمذ رفت و اهل ترمذ عصیان آغاز کردند و بالضرورت با دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابر مملکت را که بجهت فرستاده بودند با خود همراه برده سمرقند بیاورد و جنگها کرده در آن حروب قثم بن عباس بعز شهادت فایز گشت و مرقد او سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده بار دیگر نمود و ولید بن عتبه بن ابی سفیان را بجای او نصب کرد و ولید مردی بود که آزار نیکو کردی و در این سال عبد الله بن عباس وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین معاویه بن ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن بن عثمان ثقفی را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت مردم کوفه را بر مردم معاش نیکو نکرد کوفیان از وی شکایت نزد معاویه بردند و معاویه او را از کوفه عزل کرده ولایت مصر را بوی ارزانی داشت و چون عبد الرحمن بنواحی مصر رسید معاویه بن حدیج باستقبال او رفته گفت بخدمت معاویه مراجعت نمای اگر چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نکنند و عبد الرحمن معاودت نموده نزد خال خود معاویه رفت و بعد از چند گاه معاویه بن حدیج بشام رفت و معاویه بن ابی سفیان وی را تعظیم بسیار کرد و ام الحکم خواهر معاویه در آن مجلس حاضر بود از برادر پرسید که این شخص کیست جواب داد که بخ بخ این معاویه بن حدیج است ام الحکم بنا بر آنکه پسرش را بمصر نگذاشته بود از وی نقاری در خاطر داشت گفت لا مرحب المعیدی خیر من ان تراه معاویه بن حدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری و پسری آوردی و بد پسری و تو میخواهی که پسر تو با وجود فسق و سیرت حاکم ما گردد و ما کور دعای او باشیم و آیه جنان بکند تا او نیز کرد دیگر سرزنش و هر چند این سخن مکروه طبع معاویه بود شد ام الحکم خواست که جواب گوید معاویه او را منع کرده ام الحکم خاموش گشت در این سال طایفه از خوارج با علان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و مدت شش ماه فتنه ایشان امتداد یافت معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد و او حاکم خراسان بود تا زمانی که حضرت امام حسین علیه السلام شهادت یافت و در این سال معاویه عبید الله زیاد را از امارت بصره عزل کرده بوی داد و باعث بر این امر آنکه جمعی از معارف بصره بموافقت ابن زیاد نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبید الله را ستودند مگر احنف که خاموش بود معاویه از وی پرسید که چرا هیچ نگویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت بر خیر معلوم شد که عبید الله را عزل کنید و با احنف گفت هر که را مصلحت دانی بر شما امیر کنم و چند آن که احنف و بصریان تامل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب آن مهم ندیدند مگر همان ابن زیاد را و احنف چند روز

عبد الرحمن بن زیاد وله

از وثاق خود بیرون نیاید معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که ابن قوم اختیار شما بر که افتاد گفتند
اباء ما تو نوشته ایدهر یک از اشراف بصره سخنی بگفتند و احنف خاموش شده بود تا معاویه او را مخاطب
گردانیده گفت هر که تو اختیار کنی اشارت بصره بر او دهم گفت اگر از اهل و بیت خود کسی بر ما والی خواهی
ساخت هیچ کس از عبدالله بهتر نمیدانم و اگر بدیگری رجوع میکنی آن را تو بهتر میدانی آنگاه معاویه مجدد
منشور ایالت بصره را بنام ابن زیاد نوشت و او را وصیت کرد که با احنف معاش نیکو کن و مراسم تعظیم
او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنها روی نمود احنف عبدالله را مدد ها کرد
و درین سال حاکم نعمان بن بشیر بود والی بصره عبدالله بن زیاد و فرمان مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان
و امارت خراسان بعبدالرحمن بن زیاد تعلق داشت و درین سال قیس بن عباده انصاری که از جمیع
شاهد سلاح نکار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه بود وفات یافت علیه الرحمة والغفران

در سنه ستین هجری معاویه بن ابی سفیان

عزیمت سفر آن جهان کرد و بقولی چند روز پیش از آنکه بمرضی مبتلا گردد خطبه گفت و در اثنای آن گفت
من مثل ذرعیست که وقت درودن آن رسیده و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز کشید
و من از شما ملول و شما از من ملول شده و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما استقلال خواهند
نمود چنانکه هر که در ایام ماضی خلافت کرده بهتر از من بود بعد از آن دست بدعا برداشته گفت اللهم انی احببت
لقائک فاحبب لقائی و بارک لی فیه از انکا از منبر فرو آمده بنفس امارت رفت و در همان وقت بعوض
موت مبتلا گشت و بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ
گشت عنان عزیمت بجانب شام منعطف ساخت و منزلها بوافی و در آمده در آن موضع شب بجهت قضا
حاجت بر سر چاهی رفته در آن جا نکبت لوزه باعضای و لوم بروی طاری گشت و چون صباح
مردم با وی ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خداوند تعالی مسئلت نمودند و بعد از آنکه خلق از حجره
او بیرون رفتند معاویه وا لشک شد و بگریست و مروان چون در آمد و روی بگریست گفت ای
امیر از عوض مرض جزع میکنی گفت از ان میگریم که مستوانستم که بیان حیز کنم نکردم و مرض عارض عضو
از اعضای من شده که آن بپوسته گشاده باید داشت و میترسم که این بلا از آن بر جهت آن باشد که حق علی ابن
ابی طالب علیه بستم کردم و تصرف در آن کردم و حجر بن عدی و اصحاب او کشتم و یزید را بر امت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم والی ساختم و این همه را سبب دوستی یزید میکنم و اگر محبت او نبودی
بسلوک طریق مستقیم بکشتم و رشد خویش میشناختم و علاقه ابوت او مرا باعث بر این حرکات شد
و اکنون کار بجائی رسیده که دشمن بر من خندید و دوست بر من گریست و از این نوع کلمات گفتم
مروان داد تا از آن منزل کوچ کردند و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام روز بروز علت معاویه
در ترقی بود و در آن محنت خوابهای شوریده میدید و از آن میترسید و آب بسیار می آشامید و

و عطش او تسکین نمیافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چرا افتادم با تو ای پسر
عدی و ای عمر بن الحمق و باتو چرا اختلاف کردم ای ابن ابی طالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم
اگر و اگر عفو کنی از کرم و لطف تو بعید نمیدانم و لحظه بلحظه اضطراب معاویه زیاده میشد و یزید
بر بالین او نمیخاست و در اثنای آن رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود چون زمان غشی
امتداد یافت زنان قریش فریاد برکشیدند که معاویه درگذشت و درین حین معاویه بحال خود
آمد و چشم باز کرد و تعویذی که در گردن وی آویخته بود بگسست و بینداخت و گفت و اذا المنیه
انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا ینفع در خلال این احوال یزید گفت ای معاویه مصلحت آنست که تجدید
بیعت من بر داری که اگر عیاذا بالله مهم فوتی دیگر شود مردم تجدید بیعت نکرده باشند از آل ابو تراب
بنجا بمن رسد معاویه سخن یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت
خویش را طلبیده حاجب را گفت تا هیچکس را از خروج و دخول مانع نیاید و خلایق فوج فوج بعیادت
در می آمدند و معاویه در غایت ضعف و ناتوانی میدیدند و چون استماع نموده بودند که او را در
عهد یزید تردیدی پیدا شده بود ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه
انتظام داشتند رفته گفتند که غالب آنست که امیر از این مرض جان نبرد و ملتمس آنکه شما پیش او روید و بگوید
که خلافت بر پسر خویش ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابو تراب
منتقل شود بعد از آن ضحاک و مسلم بالین معاویه آمده از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه گفت اندک
بیماری که از آن بادم و بعفو و رحمت حق امید وارم ضحاک گفت خلایق امیر ما را ناتوان دیده اند و دلتنگ
شده و تو دیدن شده کرد در ایام حیات او اختلاف پیدا شود و شود و پیداست بعد از وفات مهم بکجا انجامد
و مسلم گفت حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که تجدید از امیر ایمعنی ظهم کند
معاویه گفت من از خاطر مردم اما تجدید بیعت امروز که روز نجات شنبه است موقوف دار تا روز جمعه
هرکاوی که در جهان شنبه کنند عاقبت آن محو و فنا شد از نعضال مضل گفتند که جمعی کثیر بدر
قصر خلافت مجتمعند و داعیه آن دارند تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را بگوی
نهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام در آوردند و بمعاویه سلام کرده با و از
ضعیف جواب شنیدند معاویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید ایشان اظهار شکر و
سپاس کرده امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بها نمودند و گفتند که از ولایت عراق بشام آمده جنگ
هر آنکس بقتل آورده و ولایت خراب کرد و ما بخلافت یزید راضیم نه بخلافت اولاد ابو تراب و
تا متی از حیات باقیست نخواهیم گذاشت که کسی غیر یزید در این امر مدخل کند معاویه را
این کلمات خوش آمد و بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول ده و چون در قصر
اجتماعی دست داد با خلایق گفت که بر همگان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوالی و سرانجام اهل آن

فنا است و امروز از من نفسی بیش نمانده و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلاف اختیار شما باشد
من او را خلیفه کنم شامیان باتفاق گفتند که ما یزید می باید و بس معاویه بار دیگر گفت من چنین میگویم
شما سخن بمضای من مگویید و هر که را مصلحت دانید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و سخن آنکه
که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم بر آواز بلند گفتند که ما را بجز یزید نمی بایدی
و غیر وی دیگری نمیخواهیم چون معاویه دید که سپاهی و رعیت در آن امر یکجهت اند ضحاک را گفت که
با یزید بیعت کن و ضحاک بموجب قول او عمل نموده بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هر کرد
امارت بود بمبایعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون آمدند بمسجد
جامع رفت و بر منبر آمده او را دیدان هوش رفته و بحکمت موت کو فتاد کشته چندان توقف کرد که
بهوش آمده چشم باز کرد و پرسید که چه کار کردی نهیب صورت قضیه را تقریر کرد و معاویه
ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهد یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر
در مجمعی خاص بخواند و بعد از آن با یزید گفت که ای پسر سر خبره که در میان امت بعمر نیست کار
کنی آیا بسیرت ابوبکر خواهی رفت که به اهل ردت در راه خدای تعالی محاربات نمود و در سلک
دین طریق رشاد پیش گرفت که چون از دنیا برفت از عدم رضی و مردم از و خشنود بودند یزید گفت
من نتوانم که بسیرت ابوبکر روم و لیکن بقدر طاقت خویش بموافق کتاب خدای تعالی و سنت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایم و بعد از آن معاویه عمر و عثمان را ستوده مفاخر و مآثر ایشان را
بزبان آورده از یزید سوال کرد که در امور خلافت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد یزید همان جواب
باز داد که سابقا گفته معاویه چون این سخن شنید آهی سرد از جگر پر درد بر کشید گفت ای پسر بسبب محبت تو
دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی بن ابی طالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خود
نهاده روی بدان جهان آوردم و از آن بیشتر سحر کرد بوصیت من عمل نکنی و خیار قوم خویش بکشی و روی
بجرم خطا نهاده اهالی آن دیار را بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات و وصیت لا تعد
و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که جماعتی از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند حسین بن علی
علیه و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر اما عبد الرحمن را زیاده فکری نیست چه هم
با استیفاء لذات و معاشرت زنان مقصود است و او نظر بر یاران خود دارد و هر چه ایشان گویند
آن کند و اگر آن جماعت کاری کنند و تو فرمایند او بتمتع خویش مشغول باشد و از دنیا او تشکیک ستاره
باز دارد و هر چه کند او را بآن سوا خفت نمای چه فضل در جهان پدر او طلب بر جماعت سپاهیان
روح پدران ملاحظه حال پسران از دلیاقت و اما ابن عمر مردیست پسندیده اخلاق و از مردم
متوحش و بطاعت و عبادت آمیزد کامل کوفتر و ترک دنیا کرده و عزلت بخلافت کن بیعه و هر گاه
او را بینی سلام کن و سلام من بر او برسان و در عطا و بخشش او تقصیر جایز مدار و از بسر

بسیار بیشتر هم که مردی مکار و محتال است گاه بچون شیر که در روی تو جهد و گاه مانند روباه حیله
دستانی پیش آورد مکر تو در آن حیران بمانی با او چنان زندگانی کن که او با تو ... بمحبت تو گراید و با تو
مبایعت نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطای وافر ممنون گردان و چون سخن معاویه بذکر امام
حسین علیه السلام منجر شد گفت آه ای پسر که حسین علیه را نیکو دانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بوعده
تهدید اختصاص کنی و چندانکه توانی حرمت او نگاه داری و اگر یکی از اهل بیت او نزد تو آید او را بعطای
ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوان نهاد که خود را
با خلل الجماعت نگه داری که چون بحضرت عزت رسند خون حسین بن علی ع در گردن ایشان باشد
و عبد الله عباس با من گفت که در حالت نزع بسر بالین رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودم
دیدم که حسین بن علی علیه السلام را بر سینه خود ضم کرده و میگفت از ابرار عترت و اخیار ذریت
من شنای خداوند برکات از انکس بگیر که بعد از من حرمت او نگاه ندارد و چون آن کلمات بر زبان
معجز بیان آنحضرت جاری شده غشی بر وی ظاهر گشت و چون بهوش آمد گفت ای حسین ترا
کشته همه روز قیامت خصم انکس خواهد گرد دانید که ترا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود
از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود روزی جبرئیل ع نزد من آمد و گفت بسر مالت
بجای او کشته گشت و کشنده او لعین است خواهد بود آنحضرت بر قاتل حسین لعنت کرده است
معاویه امثال سخنان گفته و یزید را بتعظیم و تکریم امام حسین وصیت کرده با ضحاک بن قیس
و مسلم بن عقبه گفت شما گواه باشید بدین سخن که با یزید گفتم آنگاه گفت ای پسر بجانب اهل مکه و مدینه
شرفهما الله تعالی نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید او را بانعام خود
مخصوص گردان و انکه غایب گردد او را بستر سان و بدانکه اهل عراق هرگز دوست و نیک خواه
تو نباشد با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو امیری طلبند حاکم مغضوب را عزل کرده دیگری
بجای او فرست که عامل عزل کردن آسان تر است از صد هزار کس که با شمشیر کشیده که در برابر
خود داری ای پسر در غایت اهل شام خود را معاف نداری که ایشان در سر و علن در ساخت
تواند جز من این طایفه را بارها از موجه بنیادت نمای ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت
طویل الذیل معاویه نسبت با یزید و خویشان و قوم و عشیرت باتمام انجامید گفت من روزی
در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودم که ناخن میچید و من ناخنهای مبارک آنحضرت را
گرفته نگاه داشتم و تاری چند از موی فرق مبارکش نیز در خانه منست چون از غسل من
فارغ شوید ناخنهای آن سرور را بر کرده در چشم و گوش نهید و مویهای مبارکش نیز بر گوش
و دهان من تعبیه کنید و بمن غایت کنار بگذارید بخاک سپارید و کار من بخدا بگذارید و بعد از تقریر این
مقدمات آواز معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین او برخاست و عزیمت شکار نمود بضحاک

کفت من بفلان موضع میروم تو باید که درین مدت احوال معاویه را خبر دهی و روز دیگر معاویه بمکان
اصلی خود شتافت در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است بر این سیاق و عبارت سند که چون
معاویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان را منقاد تو ساختم
و خزاین و اموال جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از آنجاست و تعهد و تفقد ایشان بجای
آر و اهل عراق را دل داری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن احتیاط
ملالت مفرمای که عزل یک عامل آسانتر است از دفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق و طغیان و اعادی
و اهل شام خود بطانه و رعیت تواند هر جا دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون
مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست که اگر در جای دیگر بمانند اخلاق ایشان متغیر شود
درین امر کسی با تو خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امام حسین علیه و عبد الرحمن ابو بکر و
ابن عمر و ابن زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت و کار خود مشغول و امام حسین علیه مردی سبک روح
و خفیف است و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج کند و چون خروج کند بر وی ظفر یابی
و از وی عفو کنی زیرا که نبیره نبی صلی الله علیه و آله وسلم است و ما از وی مقدم برکت پیغمبر یافته ایم اما
ابن ابی بکر را همتی نیست مگر بزنان و لهو و اکل و شرب با ایشان سر و ... دوان ذکر عبد الرحمن
نیست که پیش از فوت معاویه در ذکر وفات او گذشت اما ابن زبیر چون روباه حیله و فریب
در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند و اگر مطیع شود او را ... هرگاه ظفر یابی او را پاره
پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که در آن زمان که معاویه این کلمات تقریر کرد یزید غایب بود
فرمود تا ضحاک و مسلم بوی رسانیده و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت
عمرش بقولی هشتاد و پنج سال بود و بروایتی هشتاد و یک سال ملک وی بعد از مصالحه امام
حسن علیه نوزده سال و سه ماه بود و نزدیک بیست سال گفته اند و در جامع الحکایات
مذکور است که چون معاویه را وقت وفات رسید بعمرو عاص را بخواند و وصیتی که بکرد
کرده بود بوی رسانید گفت چنین گفته است که در ایام حیات و موسم ... میان ما عهد
صداقت و محبت محکم بود و بنای مودت مستحکم لطف کن و در سفر آخرت بر معاونت غریبانه
و بدست خویش مرا در لحد نه تا برکت دست مبارک تو این منزل نخستین که محل خاموشانست
در مقام گفتن بر ایشان بمن آسان شود پس عمرو عاص بگریست و معاویه را در آورد و عمرو
عاص در حضور دفتر معاویه را در لحد راست بنهاد و از اسباب دفن فراغت یافته خواست
که برآید یزید شمشیر کشیده گفت نخست بیعت کن انکار از انجا بیرون ای عمرو عاص حال بد
سوال دید دانست که عقل یزید بدین دقیقه نرسیده بروی بکالبد معاویه کرد و گفت
انکی و انت فی هذه الحاله مرد و این قول ضعیفست چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ

و عبد الله عمر و عبد الله زبیر ...

... عایشه ... او ...

که بر قول ایشان اعتماد است در مصنفات خویش آورده اند که عمرو عاص در سنه ثلاث و اربعین فوت
شده و معاویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت ذکر بعضی از سیر و روایات معاویه
منقولست از تاریخ حافظ ابرو در بیان سر چون معاویه بود که گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که در
سلطنت و فتوح تعیین نمود و گرد و گرد بمواضع رعیت و نخستین کسی که بنام پسر خود بیعت گرفت و اول
کسی از اهل اسلام که خواجه سرایان بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود بسبب آنکه
در اواخر ایام حیات خویش بواسطه سمن برپا نتوانست خاست و اول کسی که استلحاق نسب بیگانه نمود
کرد او بود که زیاد بن ابیه را برادر خود خواند و اول کسی که به برات دیوانی مهر نهاد و بر دو سبب آنکه صد هزار
دینار بعمرو بن زبیر انعام کرده که گاه معصوب او زیاد نوشت که از مال مصر بر او دهند و عمرو تقلید آن
برات کرده بجای یکی دو هزار دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت من صد هزار
بیش نگفته ام و زیاده تمسک براو نموده معاویه عمرو را حبس کرد تا مادر عبد الله صد هزار دینار
فرستاد و او خلاص شد گویند معاویه عظیم با سیاست بود و تحمل و تکلف داشت و عمرو او را کسری
عرب میگفت نوبتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را
تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید بر وی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نماید و تعظیم
این معنی مسموع معاویه گشت و در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود تا حجاب و ولات
زیاده از ایام سابق بضبط و سیاست و کر و فر اشتغال نمایند و همچنین فرمان داد تا مردم مسلح
در پیش او بر پای ایستادند ملخص سخن آنکه مجلسی مهیب پیاراست و اهل مصر را اجازت دخول داد
و چون او را در غایت مهابت دیدند سراسیمه گفتند السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن شنید
و مصریان را بدید گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم که بخلافت بر معاویه سلام مکنید تا آن شما اصحاب
بکبر و شما بر وی بر نبوت سلام کردید گویند معاویه با علم و سیاست و سخاوت بود در بنی
هاشم را بشجاعت و خود را بسخاوت میستود این سخن بعرض حضرت امیر المؤمنین علیه رسیده فرمود
که غرض معاویه آنست که بنی هاشم بشجاعت در فریفته کشته بیجا با قدم در معارک و مهالک نهند تا
برسند و اهل زبیر هر چه دارند صرف کنند و بخلق بخشند و درویش گردند و خود علم استبداد باید
تا بجا و دولت ... که یکی از انصار یزید ببیل مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معاویه
گشت و در جواب او ... گفت که ... الیک و ان ... تا ...
کند که اهل گناه لذت مراد در عقوبت نباشد هر آینه مرتکب جرایم گردند تا بدان سبب تدمن قدح و ...
یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یک موی باشد و ایشان خواهند که گسسته کنند تا ...
بجهت آنکه اگر بکشند من فرو گذارم و اگر فرو گذارند من بکشم روایتست که یکی از ارباب دمشق بر
شخصی از اهل کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بمعاویه عرض کردند ایشان را طلب کرد

وسه نفر گواه بمجلس معاویه بردند تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست
کوفی بغیر حق است ناگاه معاویه گفت هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق شدند معاویه گفت کوفی را
بطلبید بهای ناقه را بدو دهند و گفت با علی مرتضی علیه الصلوة والسلام بگوئید که من با صد هزار کس
که ناقه از جمل نشناسند حرب کنم فی الحقیقه اکثر شامیان ناقه از جمل و جدی از حمل و خر از شتر و نر
از ماده فرق نمیکردند با حضرت امیر المومنین علی علیه جنگ میکردند و در مقام منازعت و جدال
و خصومت و قتال می آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه را اگر فضایل
بسیار داشت و فضایل بیشمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بخلیفه بحق و امام مطلق
اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام خروج کرد و بواسطه آن
حرکت نابسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند دیگر آنکه جعده بنت اشعث را بفریفت
تا حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد و بزهر دیده رسول بر آن سبب در گذشت دیگر آنکه عبد الرحمن
خالد بن
بن ولید بفرموده او مسموم گشت دیگر آنکه بفرمان وی محمد بن ابی بکر را در جوف حماری نهاده
بسوختند چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود جمعی او را کاتب وحی نو
باعتقاد ناقص حروف کاتب صدقات بود سنایی در شان وی میگوید بیت بر هندا کرم
خال مؤمنت نعستی ویرا بکار نیست :: در نفت او خطی برای رسول :: بحظش بر افتخاری نیست
در مقامی که شیر بس داند :: بر خط و خال اعتباری نیست :: این قطعه را بعضی از انوری نقل میکنند
قطعه دوستدار پسر هند نکو آمد نیست :: کان دو سرکه او بر حرب سپید :: پدر او لب و دندان
پیمبر بشکست :: مادر او جگر عم پیمبر بمکید :: او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت :: پسر او سر فرزند پیمبر
ببرید :: بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد :: لعن الله یزید و علی حب یزید :: و هم حافظ ابرو گوید
که عجب تر آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلافت با حضرت امیر متقیان علیه مجتهد میدانند ولی
یعنی از غایت جهالت ذکر سلطنت و غلبه یزید علیه اللعنه چون معاویه بن ابی سفیان
وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمد و اکفان معاویه بدست گرفته با هیچکس
سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و با حضور طبقات خلایق اعلام نمود و چون جمعیت تمام پیدا شد بر
منبر بر آمده گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعاویه رسید و شربت مرگ چشید این کفنهای
اوست که در دست دارم بعد از غسل و تکفین او فراغت دست داد باید که قریب بیقین حاضر
شوند تا برو نماز گذارده بخاکش بسپاریم و بعد از آن بیزید که در مشکل کار بود نامه نوشت
بسرعت هر چه تمامتر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید رسید بتعجیل باقی کرده
بعزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر خویش را سکه ساخت و افواج خلایق برای سلطنت
شناختند مراسم تعزیت معاویه و تهنیت خلافت او را بجای آوردند یزید با اهل شام خطاب کرد که

بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت میان شما یافته ایم و معلوم شما
باد که عنقریب میان ما و اعدا الله حربی خواهد بود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل
عراق جویی خون روان بود و هر چند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نشد و عبد الله زیاد از آن
جوی بگذشت معارف شام گفتند ما جمله کمر خدمت بسته ایم و شمشیر خود را اهل حجاز و عراق ما را
آزموده اند و آن شمشیر که در صفین بحد جنگ میکردیم تا غایت در دست ماست یزید گفت یحان و
که سخن این است و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معاویه شما را بشارت بهبهان
بود و در عرب بسخاوت و سماحت و مروت نظیر او نبوده و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز
در سخن لکنتی در زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان و رحمت سلک شد بوستان یزید جو
امثال این مقال بر زبان آورد شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدای جر
معاویه متصف باین صفات نبوده و این اوصاف که برشمردی صفتهای مصطفی صلی الله علیه و آله
بوده و تو و اهل بیت تو از این صفات عاری و عاطلید مردم از دلیری آن شخص متعجب شده و اعوان یزید
یعنی اعوان یزید هر چند او را در آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عتاب
ابن ابی سعن نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر
امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مایی و بعد از تغییر بیک دیگر براستی تو و بیر تو راحیان
نکیم یزید را سخن عطا موافق افتاد و خلعتی جلیل بدو داد آنگاه در میان انجمن برپای خواست و گفت ای
مردمان معاویه بنده بود از بندگان خدای تعالی ستایش نیکو نمیکرد دانای نهان و آشکار اجل
او را دانا است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در مشتی امور خلافت که هر آینه بر سط
انصاف و معدلت باشد سعی خواهم کرد و یزید بعد از ادای این کلمات آواز برخواست که سمعنا
و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و بعد از آن یزید فرمان داد که تا ابواب خزاین گشاده امرا و اعیان
و طبقات حشم علی اختلاف مراتبهم مال وافر دادند چون همت و مقصود آن بود که از جهال کسی که
اسامی ایشان مرقوم مسطور گشت بر بیعت او در آیند بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن اوان والی
مدینه بود نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرد و برای آخرت
خوابید و ما را در حیات خویش خلیفه خود گردانید و وصیت کرد که آل ابو تراب و جمات ایشان بر سلطنت
در ما بحذر باش و یقین دانسته که چیا نشقم کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل ابی طالب طلب
خواهد داشت و در آن باب واسطه اولاد ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان عدل اند قیام
که بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی والسلام علیک و در رقعه دیگر بخط
اینچنان نوشت مشعر بآنکه از حسین علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن و عبد الله زبیر بیعت من بستان
و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون نامه

واقف شد گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین پسر فاطمه علیهما السلام چه کار دارم پس به تعجیل تمام
مروان را طلبیده و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده با وی در آن باب مشورت نمود و مروان گفت
آن جماعت را فی الحال حاضر گردان و بر بیعت یزید تکلیف نمای اگر مبایعت نمودند فهو المطلوب و الا
تیغ تیز با ایشان حکم ساز مگر دو ابی انکه مروان گفتا عبدالله بن عمر و عبدالرحمن ابی بکر اندیشه مکن اما
بر طلب حسین بن علی علیه و عبدالله زبیر تعجیل نمای و پیش از آنکه خبر فوت معاویه بشنوند
الغنا بر بیعت آن دو کس بخلافت یزید تکلیف کن و اگر تمرد نمایند هر دو ایشان را شمشیر فیصل ده ولید
پس عبدالله بن عمر بن عثمان را بطلب امام حسین علیه و ابن زبیر فرستاد و عبدالله ایشان را در مسجد
مدینه یافت که با هم سخن می‌گفتند عبدالله گفت امیر شما را می‌طلبد حسین خاطرم مشوش شد که وقت
طلب ما نیست آنحضرت فرمود که بخاطر من میرسد که معاویه مرده است و ولید ما را جهت بیعت
یزید میطلبد و من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده و آتش در سرای او افتاده
بود ابن زبیر گفت یا اباعبدالله که حال بدین منوال باشد چه خواهی کرد آن جناب فرمود که یزید مردی
خمار فاجر است و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقیه آل رسولیم چگونه جایز است که متابعت
شخصی چنین کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع نکرده بودند که رسول یزید باز آمد گفت که ولید شما را
میطلبد حضرت امام حسین علیه بانگ بر رسول زد که این همه تعجیل چیست که هیچ کس نمی‌آید من
می‌آیم قاصد باز گشته با ولید گفت با ایشان حسین علیه از عقب میرسد مروان گفتا و غدر خواهد
کرد و نخواهد آمد ولید گفت حسین علیه غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند و چون
رسول ولید مراجعت نمود امام حسین علیه فرمود که من نخست بمنزل خود روم پس از آنجا متوجه خانه
ولید شوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون پیش ولید روی ترا محبوس گرداند یا قصد
تو کند آنحضرت بمنزل همایون رفته سی تن از موالی و غلامان خویش مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الامارة
بیایید در سرای ولید بنشینید و اگر آواز من بشنوید بی‌تحاشی درآیید و تا بشما روشن نشود که
قصد من دارند هیچ کس را تعرض مرسانید آنگاه مصحوب حضرت مقدس نبوی صلعم بدست
گرفته روان شد و چون بدار الامارة رسید بصورت سابق با موالی خویش مکرر ساخت خود به
اندرون رفت عمر مروان پیش ولید نشسته و چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان نقار
بود امام حسین علیه فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم
ایشان جوابی نگفتند آنحضرت فرمود که از معاویه چه خبر دارید و مدتی است که آوازه مرض او
بسمع ما میرسید ولید آهی سرد کشید گفت تا ابقاک الله که معاویه وفات و یزید در آن باب مکتوبات
فرستاده یا اباعبدالله معاویه تا همی مشفق بود حضرت امام علیه فرمود انا لله و انا الیه راجعون
خدای تعالی شما را درین مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل کرامت کند اکنون بگویید که باعث

عمری

بر طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و
با وی بیعت نموده اند امام حسین علیه جواب داد که مناسب نیست که بچون منی کسی در سر بیعت کند
فردا که این خبر آشکارا شود و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده
آید ولید گفت یا اباعبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی
فرمای مروان گفت یا امیر دست از حسین باز مدار که اگر وی را بگذاری دیگر بر وی قادر
نگردی او را حبس میباید کرد تا اگر امتثال ننماید بضرب تیغ او فرمان دهی آنحضرت بغیظ
و خشم در مروان نگریست فرمود یا ابن الزرقا که باشد که امثال این حرکات نسبت
با من در خاطر گذراند تو امر میکنی که کشتن من بر تو هر که قصد من کند زمین را از خون او
سیراب کنم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوتیم و معدن رسالت و خانه
ما محل وحی و آمد شد ملائکه است یزید پلید که شراب میخورد و انواع فسق علانیه
از وی صادر میشود چگونه بیعت کنم فردا که مجلس منعقد شود آنچه گفتنی است بگوییم
و بر شما ظاهر گردد که حق ما ولی بخلافت کیست حضرت امام علیه این سخنان فرموده در محاورت
بلند گردانید تا مردانی که بر در سرای توقیف نموده بودند شنیدند و خواستند که بی‌وصیت
پای در دار الامارة نهاده دست برد نمایند آنحضرت نفس ایشان منع نموده بتعجیل از آنجا بیرون
آمده موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت و بعد از غیبت آنحضرت مروان با ولید
گفت سخن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت و بخدا سوگند که دیگر حکم تو بر وی ممضی و مجری
نگردد ولید گفت ویحک ای مروان مرا بکشتن امام علیه اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب
عالم بمن دهند در خون وی سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده او از حسنات
خالی باشد و شخصی چنین نزد خدای تعالی خفیف المیزان بود حق عز و علا بیوم الحساب در آن
شخص نظر رحمت نکرده او را بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشته ولید
شخصی بطلب ابن زبیر فرستاده او رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانید و در رفتن اهمال کرد
بار دیگر او را طلب داشته خدمتش عذری گفت و التماس رسول از حد اعتدال متجاوز
شده و چون ابا و امتناع او مشاهده ولید شد جمعی از خادمان فرستاد که او را حبس و قتل تخویف
نمودند و درین حین جعفر بن زبیر بدار الامارة رفت و با ولید گفت که در خواندن برادر من بالنفس
نمای که دهشتی عظیم و خوفی قوی بر وی استیلا یافته امروز از سر طلب او در گذر تا فردا خدمت
رسد ولید گفت این سهل است کشتن من و مثل برادر من جنانت که خدای تعالی میفرماید ان موعدهم
الصبح الیس الصبح بقریب و ولید تسکین یافته چون شب درآمد عبدالله بن زبیر با همراهی که
شایع عام نبود روی بمکه نهاد و فردا دیگر ولید او را طلب کرده نیافت چون معلوم شد که فرار نموده

که برود

جعفر گفت که

ولید دلتنگ شده مروان گفت که چون ابن زبیر نصیحت اهل حجاز نشنود امثال این صورت روی نماید رجع
ابن زبیر بغیر حرم جایی نیست جهت ما از عقب او باید فرستاد که ایشان در دفع تعجیل کرده بگو
وی نرسیدند و خائب و خاسر باز گردیدند ولید متعلقان عبدالله زبیر را گرفته محبوس کرد و یکی از
شخصی را از خویشان عمر که او را عبدالله بن مطیع العدوی میگفتند و با ابن زبیر فی الجمله اختلاطی
داشت بر آن تهمت گرفته و حبس نمودند و یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبدالله بن عمر رفته صورت
حال معروض داشت که اگر تو در خلاص ابن مطیع التفات نمایی مانند ... و تغلب و تسلط
ویرا بیرون آید مروان کشته شدن بیند پس ابن عمر در اطفای نایره فتنه کوشیده مروان حکم را
طلبیده انواع نصیحت و موعظت و وعده و وعید بر زبان آورد و گفت غرض از حرکات آنست که
عبدالله بن مطیع را بگذارید و در باب او جور و حیف نکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب
داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم و مصلحت چنانست که درین باب عرضه داشتی بر یزید
نوشته هر چه حکم نماید بدان موجب تقدیم رسانیده آید ابو جهم بن حذیفة العدوی که در آن
مجلس حاضر بود گفت لا والله ما هرگز رضا ندهیم تا کسی بشام رود بر باید عبدالله در زندان شکسته
خویشان و متعلقان ابن زبیر را بیرون آورده و ولید از بی حرمتی ملول و غمگین شد روز
~~دیگر امام حسین علیه تفتیش اخبار از خانه بیرون آمده و ولید از بی حرمتی ملول و غمگین شد~~
روز دیگر امام حسین علیه جهت تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد و مروان حکم در راه ملاقات
کرده گفت یا ابا عبدالله صلاح کار تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو
نشیند و چون یزید بمعنی خبر یابد در باره تو انعام و احسان مبذول داشته اگر تو بسخن من
عمل نمایی آثار آن بصفحات احوال تو ظاهر و لایح گردد آنحضرت فرمود که ویلک یا مروان مرا بتابعت
و متابعت کسی دعوت میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیداد او را پیدا است و از تو جز این توقع توان داشت که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه تو متولد شوی ترا لعنت کرده است قطعاً که با یزید بیعت نکنم
دست از تو باز ندارم امام حسین علیه فرمود که دور شو ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در
شان ما این آیت نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان
هیچ جواب نداده آنحضرت فرمود ای پسر زرقا با خدای تعالی ترا و یزید را سوال خواهد
فرمود که چرا با حسین و حق او جاهل شدید مروان بدار الاماره رفت و اخبار حسین علی علیه
شنیده بود مسموع ولید گردانید و ولید ثمره از اشاعه این اخبار حضرت امام حسین علیه و رفتن
عبدالله زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان را بصفحه قلمی کرده بدمشق فرستاد یزید از استماع این
خبر در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه حتی الامکان یکبار دیگر بر بیعت دعوت کن و دست
از طلب عبدالله زبیر باز دار که هر کجا باشد از سخط و غضب ما برا او خواهد رسید و ...

بجا نیاورد گفت و سر حسین علیه مصحوب نامه بفرست و بعنایت ما امیدوار باش که مناسب
چند بتو ارزانی خواهم داشت و چون رقعه یزید بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید
تمامت ربع مسکون بمن دهد دست بخون فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیالایم و هر ضرری که
از مخالفت یزید علیه اللعنه بمن رسد باک ندارم ذکر توجه حضرت امام حسین علیه الصلوة و السلام
بر سر مرقد جد خود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و توجه آن سرور با اهل بیت بصوب
حرم آورده اند که شبی از شبها حسین بن علی علیهما السلام بر روضه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود یا رسول الله صلعم منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم که در وقت رحلت
امت را بمراعات من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کار نبستند ... و مرا ضایع و محروم گذا
و مخلی ... و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل معروض دارم و
از این سخن فارغ شد بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع فجر بمنزل خویش مراجعت نمود و شب دیگر با
بر تربت مقدس و مشهد مطهر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات و
بسیاری بگریست و سر خود بقبر آنحضرت نهاده بخواب رفت و چشم مبارکش گرم شده بخواب
دید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گشت و او را بسینه خویش منضم
ساخته میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا میبینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند
و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند
و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم باشند و آن جماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین
پدر و مادر و برادر تو پیش من آمده اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و ترا در بهشت جایی است که او را بدون
شهادت نتوان یافت امام حسین علیه در جواب فرمود که یا جداه مرا بمراجعت بدنیا احتیاج ندارم
و مرا بگیر و با خود بقبر در آور آنحضرت فرمود که ترا رجوع بدنیا لازم است تا شهادت یافته ثواب
عظیم بری و خدای تعالی ترا و پدر ترا با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امام حسین
علیه بیدار شد باندیشه تمام بمنزل خویش شتافت و اهل بیت خود را جمع کرده صورت واقعه تقریر
فرمود و اقربا و شیعه و موالی آنحضرت چنان حزین و اندوهگین گشتند و عزیمت مکه در باطن
آنحضرت چنان حزین و اندوهگین گشتند عزیمت مکه در باطن آنحضرت راسخ گشته در جوف
لیل بر سر تربت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رفت و شرط وداع بجای آورده بر سر
قبر مادر و برادر خویش امام حسن علیه شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت فرمود و آن زمان محمد
بن حنیفه بخدمت وی مبادرت نمود و اظهار اخلاص و دولتخواهی و اخلاص لوازم اخوت بجا آورده
کرده گفت ای برادر خاطر ... رخصت فرمایی عرضه دارم آنجناب فرمود که آن کدامست محمد
حنیفه گفت تو خود را از یزید و بلادی که بوی متعلق باشد دور داری و مردم را بر بیعت خود دعوت
کنی اگر متابعت نمایند که بنعمت جد خود و میراث پدر و برادر خویش سلام الله علیهم در میان

ایشان زندگانی کن و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشین و با هیچکس اختلاط منمای و من
از آن اندیشناکم که تو بشهری روی و بعضی از خلق با تو موافقت کنند و برخی مخالفت ورزند و میان
هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شده تو در میان ضایع گردی حضرت امام حسین عم فرمود
که نیکو گفتی و شرط نصیحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می‌بینی که بکجا روم محمد حنفیه جواب داد
که حالا بمکه تشریف بر که حرم باری عزت است اگر کردند فهو المطلوب والا عزیمت جانب یمن نمای که خلق آن
دیار انصار جد و پدر تو بوده‌اند و اگر بهمه تقادیر آنجا نشست نپذیرفت بتقدیر الابطرف کوه پایها و شعاب
مسکن گیر و هر روز بمنزلی بر و منتظر فرج باش آنحضرت فرمود ای برادر نصیحتی سودمند کردی
که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر او در نیایم که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در باره او دعا کرده که اللهم لا بارک فی یزید بعد از آن ساعتی
هر دو بگریستند و امام حسین عم فرمود که ای برادر رای مشفقانه بصواب تو اراده میکنم
و اهل بیت و شیعه من در این سفر رفیقند و اگر ترا عزیمت آنست که در مدینه باشی مقیم
باش که هیچکس بتو ضرری نرساند مطیع اتکل علی العاقب و التوالی از حال یزید و مردم او
اعلام نمایی و مرا بدعای خیر یاد آوری و وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و مرا او را وداع کرده
با عشایر و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست
و شارع اعظم متوجه مکه معظمه گشت و این آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من
القوم الظالمین در راه عبد الله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدای تعالی باید تو بکجا
میروی و چه عزیمت داری آنحضرت جواب داد که حالا عزم مکه دارم و چون با آنجا رسم استخاره کنم آنچه
وقت و صلاح دوران باشد بجهت همت سازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو
تو باد مرا سخنی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بعرض رسانم آنجناب فرمود که بگوی عبد الله گفت
تو سید و سرور و بهترین عرب در حرم امن نشین و ساکن باش که اهل مکه دیگر بیاری تو اختیار نخواهند
کرد و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و برادر ترا نیکو نداشتند چه ایشان اهل
جلت مروت نیستند و اگر عیاذا بالله ترا واقعه روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند و حضرت
امام عم عبد الله را دعای خیر کرده وداع فرموده روان شد و چون منازل طی کرده چون بمکه رسید
دید این آیت خواند که ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید
مکیان بقدوم او استبشار نموده اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و
خلایق ترک مجالست عبد الله زبیر داده فوج فوج نزد آنحضرت آمدن گرفتند و ابن زبیر دانست
که تا حسین علی عم در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند شد لاجرم او نیز هر صبح بملازمت
سید جوانان بهشت آمدی و قیام مینمود و در سنه ستین یزید حکم بن صفوان بن امیه را از امارت مکه
کرده و امارت آن دیار بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه بن ابی سفیان را از

معزول

معزول ساخت عمرو بن سعید الاشدق را بجای او فرستاده چون ولید بجای او فرستاد چون ولید نزد
یزید بر قتل حسین علی عم و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردید ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول
امام حسین علیه ابن زبیر بمکه روی نمود بعضی از تواریخ چنین آورده اند که تا امام حسین علیه در مکه بود
ابن زبیر هر روز بملازمت آنحضرت میبود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و بنی کشاند در آن وقت
هر دو در مکه مجتمع بودند عبد الله زبیر را داعیه آن شد که خروج کرده مکه را در حیطه ضبط و تصرف
خویش در آورد و درین باب با حضرت امام علیه مشورت کرد آنحضرت فرمود که وقت این کار نیست
چه در مکه مردی که شایسته حرب باشد اندک اند و عبد الله را این سخن موافق طبع نیفتاد خروج کرده
عامل یزید از شهر بیرون رفت یا در گوشه مختفی گشت علی اختلاف الروایتین و برین قول که عبد الله
مخالفت یزید کرد و مکه را تصرف نمود امام حسین علیه در خانه خویش نشسته و بیرون نمی‌آمد و گماشتگان
یزید از کماهی حالات اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعد نوشت که لشکری بمکه فرستد تا بدفع ابن
زبیر قیام نماید و عمرو بن السعد با عمرو بن الزبیر گفت که برادرت در مکه مخالفت یزید اظهار کرده
مستقل گشته که با جنگ او فرستم عمرو گفت من برادر بوم که عداوت دیرینه او در سینه دارم و در آن
حین یزید بعمرو بن الاشدق نوشته بود که چون مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او
نپذیرم تا او را گردن بسته پیش من نیاورند و عمرو این سخن را با عمرو بن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این
کار نیست و چون مروان حکم شنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که
از خدای بترس و حرمت خانه کعبه نگاه دار و بحرب برادر خود مرو که مرد کبیر السن لجوجست عمرو
گفت والله من برغم تو با او در خانه کعبه قتال کنم و ابو شریح خزاعی نیز عمرو بن زبیر را نصیحت کرده گفت
من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که اذن بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت
حرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها و عمرو زبیر بقول ناصحان عمل نمود و سخن ناصحان نشنود و بفرمود تا غلی
ساختند از نقره بر نیت آنکه چون عبد الله را بگیرد آنرا بر گردن او نهد بالجمله عمرو بن زبیر متوجه
مکه شده سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت و نصف لشکر را بمصعب عمر و اسلمی داد تا از راه ذی
طوی روند و خود از طریق دیگر روان شد بر آن جهت که عبد الله را در میان گیرد و چون عمرو بفنای حرم
رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت حرم کعبه نگاه دار و در انجا خون مریز و بیرون خرام
و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است بیعت نپذیرد مگر آنکه تا
غل بر گردن نهاده پیش او برند و غلی از سیم ساخته ام که بر گردن تو نهم و جبه بر زبر آن پوشم تا کسی آن غل
نبیند و تا بدین هیات ترا پیش یزید برم تا در سوگند خویش خائب نباشم عبد الله پیغام داد که حرمت
بلاد کرد بکردن با برادر خود غلی نمی‌نهد چنان امامی فاسق و معاویه که این سخن از سر عداوت و کینه
دیرینه میگویی تا مردم از آن دشمنان درگاه ایشان بفهم تا دیگران پاس سطوت مرا دانسته

قدم از حد خود بیرون نهد و بعد از آن بترتیب لشکر مشغول شده از صنادید مکه عبدالله بن صفوان بن
امیه را بذی طوی فرستاد و عبدالله با انیس کشته شد و سپاهش هزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقاتله
برادر خود عمرو شتافته بروی غالب آمد و عمرو متحیر شده ندانست که کجا برود لاجرم الامر پناه بر عبیده
بن زبیر برد که برادران با بعث بن بکر بن صبر در زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع خوانین تعظیم و خدمت و حرمت
او بخود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده بن عبدالله
زبیر گفت که من او را امان نهاده دارم عبدالله گفت اتجیر من حقوق الناس و هذا ما لا یصح بعد از آن فرمان داد
تا عمرو را حاضر ساختند و فرمود تا جنگان تازیانه بروی زدند که از ین مرحله فانی در گذشت و در بعضی
از کتب تواریخ مذکور است و کان الحسین ع اثقل خلق الله علی عبدالله بن الزبیر یختلفا الیه بکرة و شبانگاه
و میان این دو روایت تناقضی هست صریح و طایفه از ارباب اخبار گفته اند که میان هر دو برادر یعنی
عبدالله و عمرو خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم که با عبدالله واقع شد و این صورت روی نمود چه
نشاید که اهل حرم بنابر محافظت اموال و بلده خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از بیعت بر او

ذکر ارسال رسل و رسائل کوفیان بحضرت امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة والسلام بمکه و فرستادن آن امام علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت یافتن مسلم علیه السلام

چون شیعه
امیر المؤمنین علی علیه السلام شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت بجهان دیگر کشیده است و امام حسین علیه
السلام از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شریفه رفته و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن
صرد مجتمع گشته باتفاق مکتوبات نوشتند و مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب
امام حسین علیه السلام ارسال نمودند مضمون آنکه دشمنان تو و دشمن پدرت که بتزویر و مکر و حیلت
و خدیعت متصرف مملکت گشته بهترین امت را بکشت و بدترین امت را بگذاشت و اکنون پسر لعین
او میخواهد که بی مشورت اهل بیت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر ریاست و حکومت گردد
و ما که دوستان و شیعیان پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در
رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را وقایه ذات بی بدل تو گردانیم فاقبل الینا فی الحال
مسرعا فانا کاشد یا امر اطاعنا اماما خلیفه جهد یا ملخص سخن آنکه ما مول چنانست که بر جناح تعجیل
متوجه کوفه گشته بتلافات بحال ما اقدام نمائی جمعه ما الدانی جمعه امیری بغیر نعمان بن بشیر اعتنائی
نداریم که بهادر قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد جمع
از خانه بیرون نمی آید و پس اگر تشریف قدوم ارزانی داشته بدین صوب بخشوع بی مانع او را از کوفه بیرون
کنیم و با استحضار جمیعت لشکر سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و همه شیعه تو
امید دارند که بواسطه آمدن تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در احوال سپاهی و رعیت پدید آید
و چون این مکتوب بحضرت امام علیه السلام رسید با رسولان از لاو نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت

بنا بر آنکه رسولان دیگر مراجعت ننمودند و اشراف و رؤسای کوفه بشر بن شهر الصیداوی و عبدالرحمن
بن عبید الارحبی را بطلب آنحضرت فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب که هر یک در دو سه ورق
جماهیر اعاظم آن دیار ارسال نموده بودند و از عقب ایشان بفرموده کوفیان هانی بن هانی
السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی روان گشتند و همراه ایشان نیز پنجاه مکتوب بود و بعد از توجه
این جماعت شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید و عمرو بن الحجاج و محمد بن عطارد که از کوفه احتیاط
تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبدالله الثقفی بمکه فرستادند و این طایفه پی یکدیگر
تقبیل بساط امامت سرافراز گشته مکتوبات تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب
نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بر حد افراط رسید امام حسین ع در جواب
ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که شعور بودت و محبت شما بود نسبت بمن اطلاع
افتاد و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت بدانید که من در انجاح مطلوب و اسعاف
مقصود شما اهمال و تقصیر و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم مسلم بن عقیل را بر آن صوب
فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند اگر بر حسب سابق باشد با او بیعت کنید و او
از بیعت شما اعلام دهد تا بعد ازین متوجه آن جانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرموده که مسلم
دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بجانب خدای تعالی عمل نماید و عالم و عادل باشد یا حاکمی
که مقصد ظلم و فسق بوده باشد برابر نباشد آورده اند که پیش از توجه مسلم بن عقیل عبدالله عباس و عبدالله
عمر در مکه معظمه با امام حسین ع ملاقات کردند و ابن عمر با آنحضرت گفت یا ابا عبدالله تو عداوت
و عصبیت این خلق را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را از ین جماعت
نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم بر یزید بیعت کرده و من میترسم که مردم
کوفه مایل بدو شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند بلکه بکشند و بسبب
قتل تو دمار از اهل بیت تو بر آورند و من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود که حسین
بقتل خواهد رسید و هر که نصرت وی نکند حق تعالی در روز قیامت وی را مخذول خواهد کرد و رای
و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمایی و صبر را شعار خود سازی چنانچه در ایام معاویه
دست در عروه وثقی صبر و شکیبایی و تحمل زدی شاید که در ین اثنا لطیفه روی نماید که متضمن
مطلوب تو باشد امام حسین ع فرمود یا ابا عبدالله من چون با یزید بیعت کنم و حال آنکه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در شان یزید و پدر او گفته است ابن عباس گفت راست میگویی یا ابا عبدالله که من
از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید مرا و فرزند دختر مرا حسین
خواهد کشت و بآن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا هیچ قوم نکشند که ایشان
توانند که او را یاری دهند که نه خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند پس حسین ع و عبدالله

عباس گفت اللهم نعم من هیچ کس را جز تو در عرصهٔ عالم پسر پیغمبر نمیدانم و نصرت و معاونت تو بر امت
فریضه است بیچون نمانده بود امام حسین ع فرمود یا ابن عباس تو چه گویی در حق جماعتی که ایشان را از
خانه و مکان و مولد و منشأ بیرون کنند از مجاورت حرم و زیارت جد من محروم کردانند و قصد قتل
من نمایند تا در هیچ موضع قرار و آرام نتوانم گرفت و حال آنکه ظلمی نکرده باشم و شرک نیاورده ابن
عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله و لا یأتون الصلوة الا وهم کسالی یراؤن الناس و لا یذ
کرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه تو ای پسر رسول خدای از نفس ابرار و فرقهٔ اخیاری و من گوا
هی دهم که هر کرا از مجاورت تو وجد تو اعراض نماید او را در آن جهان حظ و نصیب نباشد آنحضرت
فرمود که اللهم اشهد ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بر آن مینماید که از وفات خود
خبر کنی و از واقعهٔ خویش مرا آگاه کردانی و از من نصرت و معاونت طلب نمایی بخدا سوگند که اگر
پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق نگذارده باشم عبدالله بن عباس را
از این سخنان مانع آمده روی بامام حسین ع آورده گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع آنکه
تو نیز با ما موافقت نمایی و با یزید بیعت کنی حضرت امام ع فرمود که در بیعت ابا و امتناع مخطیم تعل
باید که ترا از آن توبه و استغفار کنم عبدالله بن عمر گفت حاشا و کلا که مثل تویی سالک طریق ثواب
و منظور باشد با وجود طهارت ذیل و کمال سکوت و شرف نسبت و وفور حسب از تو غریب مینماید
که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای زمان عمل باید کردن مانند بانو فسانه تو با زمانه زبان و من از آن می
اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و هیچ که در پیش تو آید که تحمل آن نتوانسته باشی صلاح
آنست که متوجه مدینه کردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانهٔ خویش بنشینی تا از هم
بلاها و ستمها ایمن باشی آنحضرت فرمود هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر تاب
شهم طلب دارند و بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا نمایم مرا بقتل رسانند و حسب و نسب مرا منظور
نمایند و تو دانستهٔ که سر یحیی بن زکریا را علیه بنزدیکی ملوک بنی اسرائیل آوردند زبان بسا دکش در آن
ساعت نصیحت گویان بود یعنی همچنان از تن دلان بمخالفت امویه باز امل نموده موعظه او بن
پدر بوقت تا بدو تیغ رفتند یا ابا عبدالرحمن مگر نشنیدهٔ که بنی اسرائیل که از ابتدای طلوع صبح تا غروب
آفتاب هشتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور سابق در دکانها نشسته بربیع و شرا
مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را با هم جابر و ساتر در عقوبت مهلت داد و در عذاب ایشان
تعجیل ننمود یا ابا عبدالرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بدان خدای
که محمد را براستی بخلق فرستاده بشیر و نذیر خوانده که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر زمان
مرا دریافتی چنانچه جد ترا و پدر مرا اعانت فرمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز
نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری آن مقبول است و وصیت تو آنست و توقع از تو

چنان که در بیعت یزید تعجیل نمایی تا عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر گفت خدای تعالی جنت را با
دنیا و آخرت مخیر کردانید آخرت اختیار کرد ترا اقتدا بر او باید کرد و بخدا و رسول سوگند که از دنیا
نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم نیابند که در دنیا از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی را
جهت شما ذخیره ساخته و ابن عمر چون دید که آنحضرت میل بمقتضی مدینه ندارد وی را وداع کرد و
انگاه او و ابن عباس گفتند اگر در باب تو جهد و التماس مانند فرمودی باری با ما حایل و رسل کوفیان
مغرور مشو و بر مواعید ایشان از حرم بیرون مرو امام ع بمقتضای خود عمل نموده در ارسال مسلم
بن عقیل تعجیل کرد و جواب مکتوب کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود که ای ابن
عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به
بیعت من خوانی و خاطر ایشان از متابعت آل ابو سفیان بگردانی اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم
موافقت می کرد ایشان بکشتار مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمایی و امید وارم که خدای عز و جل
ما و ترا بدرجهٔ شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفته یکدیگر را وداع کردند مسلم بمقتضای فرمان
واجب الاذعان از مکه بیرون آمد بعد از طی منازل بمدینه رسید و در مسجد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت خود را وداع نموده دو شخص را
از بنی قیس بن عیلان با جان که راه را بخوبی تمام بود در همراهی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان
راه کم کردند و در بیابانی افتادند که جواب حرارت در آن موضع چیزی بود و چون آفتاب بر آمد
در بیابان از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشارت بجایی کرده با مسلم گفتند که تا بدین
سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شده مسلم و جمعی که با او بودند بهزار مشقت و محنت بجانبی
از آن بیابان بیرون بردند و بسر آبی رسیدند مسلم در آن محل توقف نموده شخصی از مردم آن نواحی
بمکه فرستاد و امام حسین ع را از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و نامه که مضمون
مرحله کی دانیده کرده مگر چون دلیلان براه آخرت انتقال کردند مرا درین کار معاف داشته دیگری را
بعوض من فرستد آنحضرت در جواب نوشت که ترا جبن و بد دلی باعث بر توقف شده و دل گیر
مانده مترس و بموجب فرموده عمل نمای که من ترا از این کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون
این نامه بمسلم رسید گفت امام مرا بصفتی منسوب کرده که من هرگز متصف باین صفت نبوده
ام از آنجا این سخن گفته بجانب کوفه روان شد و بعد از طی منازل چون بر آن جانب رسید بسرای
کربلا مختار بن ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد شیعهٔ علی بن ابی طالب خبر یافته نزد وی
جمع آمدند وی نامهٔ حسین ع را با ایشان خواند و جماعت بر آواز بلند گریستند و فریاد بکشیدند
مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت کشتند
نعمان بن بشیر انصاری که قبل از یزید حاکم کوفه بود از این معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و بر اسحاب

کوفیان شاد داد و چون مجلس منعقد شد نعمان بر منبر رفت گفت ای اهل کوفه از تاکی فتنه انگیزید و نفاق
ورزید از خدای تعالی بترسید و باید که فتنه موجب قتل و محنت و بلا و سفک دماست بر خود نشنود
و حرکت کنید و کودکان را بکشید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و خفته را بیدار نسازم و پیدا نتر
و بتهمت هیچ آورده مواخذت تمام اما شما کوهر خود ظاهر ساختید و نقض عهد اقدام نمودید اگر از
جرایم خویش توبه و انابت کنید من نیز عفو را شعار خود ساخته و الا بالله الذی هو که شمشیر بکشم
و چندانکه توانم بکشم و یکی از شما نگذارم مسلم بن عبدالله بن سعید گفت ایها الامیر این رای که
مستضعفانست و تو اخر کویی نکنی و شوایی که کسی بالطف بدین نکرد در طاعت خدای مستضعفان
بودن بهتر از آنست که در معصیت او ناقی باوکمراهان باشم و اگر دانی که کسی شخص بیعت یزید
کرده خروج کند و در مقام مقابله و مقاتله آید شمشیر کشیدن از من نیز هر چند تنها باشم و
هیچکس مساعدت من نکند چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد به دار الاماره
رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از جواسیس یزید بودند نامه بوی
نوشتند و از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امام حسین عم اعلام دادند و در آن مکتوب
مندرج ساختند که اگر احتیاج بکوفه داری صاحب وجودی را که بمهابت و صلابت باشد بر امارت
آن دیار تعیین نمای تا در تنفیذ امر تو بمبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان
بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیفست و از عهده این مهم بیرون نمی آید یزید را چون بر حقیقت
احوال کوفه اطلاع افتاد با سرجون رومی که در ایام حیات معاویه تا آن غایت مدبر مملکت بوده مشورت
نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبیدالله زیاد دیگری نتواند آمد تدبیر آنست که منشور
ایالت کوفه بنام او نویسی و فرمان دهی که نایبی در بصره گذاشته خود بکوفه رود و در اطفای نایره
فتنه جامه غرشوی او ست سعی نماید یزید این رای را مستحسن داشت و قصه بنی عبیدالله زیاد نوشت
بدین منوال که جماعتی از دوستان مکتوبی فرستاده اند و اعلام کرده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده
و تبر غیاو طایفه از کوفیان با حسین بن علی بیعت کرده اند و چون مضمون این نوشته واقف گردی
متوجه کوفه شوی که امارت آن دیار را بتو تفویض داشتیم و مسلم بن عقیل را طلب کنید و مانند
نجلی کرد زکم کرده خود را طلب و چون او را بدست آوری در ساعت بقتل رسانی و سر بمن
فرستی و یقین دان که تو از هیچ عذر مسموع نخواهد بود باید که در اطاعت این اشارت تعجیل
نمایی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو الباهلی بعبیدالله رسانید آن ملعون
بتهیه رفتن کوفه مشغول شود در آن اوان امام حسین عم مکتوب بمعارف بصره مثل مالک بن
بقیع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم نوشته بود و مصحوب
غلام خویش موسوم بسلیمان فرستاده مضامین مکاتیب آنکه شما را باحیای معالم حق و لمات بدع

دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند که در آن صحایف مسطور بود که من بجانب
کوفه رفتم باید که شیعه من متوجه آن طرف شود چه سپاه عراق در آن موضع مجتمع خواهند گشت و چون مکا
آن سرور بامایل بصره رسید بجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشای اسرار
سعی نمود چه دختر وی در حباله ابن زیاد بود و عبیدالله زیاد از آمدن رسول امام حسین عم خبر یافت
فرمود تا او را پیدا کردند و سلیمان بو عده و وعید اعتراف نموده که مولای او چه کسان کتابت نوشته
و روز دیگر ابن زیاد را استحضار بصریان فرمان داد و چون مجلس انعقاد یافت با ایشان گفت که رسول
از حسین عم به بصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را
کشتم و او نیز بمن اقرار کرده که من بفلان و فلان مکتوبات آورده و شما بدانید که من پسر زیادم و در باب
و خون ریختن متابعت پدر خویش مینمایم بیت پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
و اینک متوجه ایالت امر یزید کرده فردا عزیمت کوفه خواهم کرد و برادر عثمان را از قبل خویش در
شهر میگذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت بجای آورده از فرمان وی در نگذرید و اگر بسمع من
رسد که فردی از شما از جاده متابعت وی قدم طریق مخالفت سپرده باشد او را با متعلقان و متعلقات
سیاست فرمایم و برآتش سخط و غضب در بان دو دمان وی برآیم و چون ابن زیاد از وعید و تهدید
باز پرداخت فرمان داد تا سلیمان را بمجلس آورده از بالای بام بزیر انداختند و روز دیگر بجانب کوفه روان
شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه
برد و بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید و چندان توقف کرد که آفتاب غایب شد بعد از آن بی
بر سپاه سبقت گرفته با یک غلام بشهر درآمد و بر شتر نشسته و طیلسان بر سر انداخته و جهت
دران اوان خبر توجه امام حسین عم در کوفه شیوع یافته بود مردم کوفه که او را می دیدند تصور میکردند
که حضرت امامت است میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر قدوم و او خاموشی شعار
خود ساخته با کسی سخن نمیگفت و بتعجیل می راند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که
قریب بنماز خفتن بود در سرای را بسته دید نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر قدوم امام حسین عم خو
شام شدی در کوشک بستی و یکی از معتمدان یا سبانی تعیین کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید
نعمان را خبر شد بر بام کوشک آمد شخصی بر آن هیات دید و بنا بر آنکه پنداشت که حسین بن علی عم گفت
یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باز گرد و در تهییج فتنه سعی منمای که زینهار این شهر را بتو نگذارم و
امشب بجایی فرود آی تا فردا بر جمیع که مهم بکجا منجر میشود و اهل کوفه نعمان را از حسین عم تصور
کرده بود باز میگفت طیلسان از سر باز کرده گفت لعنت بر شما باد در بگشای نعمان و مردم او را شناختند
در باز کردند و کوفیان که جوق جوق گرد آمده بودند پراکنده شدند و ابن زیاد بقصر حکومت رفت سپاه جوق جوق
متابعت بکدیگر بکوفه در آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد در نزدیک بکوفه رسید

توقف نمود تا یک دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده کمان بر بازو
افکند و کیش و قربان بر بسته قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و احباب و حشم
و خدم روان شد و از راه بیابان بکوفه در آمد در آن شب ماهتابی روشن بیافت و مردم کوفه در انتظار
داشتند که حسین بن علی علیه السلام خواهد رسید و چون آن کوکبه دیدند پنداشتند که آن حضرت است فوج
فوج می آمدند و بر وی سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید
الله جواب سلام ایشان را نداد و هیچ سخن نمیگفت ناگاه مسلم بن عمرو الباهلی یکی را گفت که این عبید الله
زیاد است نه حسین بن علی چون مردم کوفه را کیفیت حال معلوم شد [illegible] و ابن زیاد در قصر امارت
فرود آمد و عظیم خشمناک بود و آن شب هیچ سخن نگفت و هیچ کس را نطلبید [illegible] و روز دیگر ابن زیاد
بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای حق تعالی گفت ای اهل کوفه امیر یزید امارت و ریاست شهر شما را بمن
تفویض فرموده و گفته که در میان شما شیوهٔ نصفت و معدلت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم
بستانم و با هر که از شما [illegible] طاعت [illegible] باید و احسان و انعام بجای آورم و هر که تمرد و عصیان
ورزد سزای او بدهم و باید که من نسبت بمطیع و موافق شما چون پدر مهربان و نسبت بمتمرد و
مخالف شما [illegible] قاتل و معلوم باشد که من مثال یزید را بامتثال تلقی نموده ام و از بصره بکوفه
آمده ام تا [illegible] باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را بانقیاد و اتباع [illegible] و ابن زیاد امثال این
کلمات گفته از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت احمد بن اعثم کوفی گوید که دیگر روز ابن زیاد از
خانه بیرون آمده بهیات و حالت اول مردم در مسجد جمع کرده بر منبر بر آمد بعد از سپاس و ستایش
خداوند عز و علا گفت امارت [illegible] باید بی عنف و لینتی بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و [illegible]
من آنست که بیگانه را [illegible] عوض غایب عقوبت فرمایم و دوست را بدل دوست [illegible]
[illegible] اسد بن عبدالله از آن انجمن برپای خواست و گفت ایها الامیر خدای تعالی میفرماید و لا تزر وازرة وزر
اخری مرد را بسختی آزمایند و اسب را بتک [illegible] از آن باشد که هرچه فرمایی بدان قیام نمایم
و اشارت [illegible] قبول کنیم عبیدالله در جواب او هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الاماره
شتافت و چون مسلم بن عقیل از آمدن ابن زیاد و خطبهٔ او خبر یافت خوفی عظیم در دل او استیلا
یافت از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمد و بجانب منزل هانی بن عروه المذحجی که از اشراف
کوفه بود رفت و از وی دستوری برای درآمدن [illegible] هانی را چون خبر شد از سبب آمدن او در آن هنگام
استفسار نمود مسلم گفت بتو آمده ام تا مرا از شر دشمن نگاه داری و بضیافت و رعایت من بپردازی هانی
گفت مرا در ورطهٔ عناد و تکلف انداختی و اگر تو بخانهٔ من در نیامدی ترا بازمیگردانیدم اما این زمان
حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم است و اکنون عیب باشد که عذر تو خواهم [illegible]
بیعت حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] ایشان میستاندند و با ایشان عهد و میثاق در میان آورده که بر بیعت وفا

نموده از عذر [illegible] جماعت سوگند خورده پیمان و ایمان موکد گردانیدند تا زیاده از بیست هزار کس
بر بیعت امام حسین علیه السلام اتفاق کردند بروایتی عدد ایشان بهشتده هزار رسید در این اثنا
[illegible] بن عمرو البصری که از اکابر شیعه بود در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را بتقویت مهم
مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود بیمار شد و ابن زیاد بر این صورت وقوف یافته شخصی را نزد
شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم شریک بن اعور با مسلم گفت که چون فردا ابن زیاد بپرسش
من بیاید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاه داشته جهان را از لوث وجود او پاک ساز تا امارت کوفه
بر تو قرار گیرد و اگر من صحت یابم سعی نمایم که بصره نیز مسخر گردد و چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت
شریک آمده بسخن نگاه داشت انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کار او آخر کند و مسلم تیغ
از نیام کشیده خواست که بر ابن زیاد رود هانی بن عروه مسلم را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا در
سرای طعام و عورات بسیارند و اگر کشته این ملعون [illegible] آنست که همگی ایشان خون کرده شوند مسلم در خشم
شده شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبیدالله بر آخر انجامید از خانه هانی بیرون آمد و بدار الا
رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم را با شریک ملاقات کرده او را از منع هانی خبر داد و شریک مسلم
و هانی را ملامت کرده گفت فاسقی مثل ابن زیاد بچنگ شما افتاده و میتوانستید که آسان آسان او را از میان
بر گیرید و در این باب تقصیر کرده فرصت از دست دادید بعد از این مشکل مینماید که چنین فرصتی از
مکمن غیب بفضای ظهور آید انشاء الله که عاقبت خیر باشد و در بعضی روایات وارد شده که چون شریک
بن اعور در خانهٔ هانی بن عروه بیمار شد و ابن زیاد برای او پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک با مسلم
بن عقیل گفت که غایت مدعای شیعهٔ تو آنست که این باغی طاغی هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بر وی
ظفر داد چراکه [illegible] پرسش من می آید وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت بنشینی
چه بعد از وی کس نباشد که با تو منازعت کند و من اگر عافیت یابم خاطر ترا از ثغر بصره فارغ سازم هانی
بن عروه گفت بخدا سوگند که قتل او [illegible]
[illegible] باید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک آمده گفت اینک
امیر بر در سرای است مسلم در خانه مختفی گشت ابن زیاد بر سر بالین شریک حاضر شد و شریک او را [illegible]
مقصود بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بزبان گذرانید که [illegible]
[illegible] نباید کرد [illegible] و چون تکرار شریک
از حد اعتدال تجاوز نمود ابن زیاد روی بهانی آورده که این مرد هذیان میگوید هانی گفت اصلح الله الامیر
از مبداء طلوع صبح تا این زمان همین بیت را بر زبان جاری میگرداند و چون پسر زیاد از سرای هانی بیرون
آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشته شریک با او گفت هیچ چیز از قتل ابن زیاد مانع نیامد مگر [illegible]
مسلم جواب داد که دو چیز مرا از کشتن او مانع آمد یکی کراهت هانی و دیگری قول رسول الله صلی الله علیه و آله

الایمان قید الفتک مرد مؤمن حیله و غدر نکند شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت
مییافت و حکومت تو در بصره علی الیقین و شریک بن اعور بعد از سه روز بعالم آخرت رفت عبدالله
زیاد بروی نماز بگذارد و در آن ایام ابن زیاد هر چند اهتمام نمود که پی بمنزل مسلم بن عقیل برد میسر نشد لاجرم
بحیله که اسیر ابدی آن سعادتمند بدست او درآمد تبیین این مقال آنکه ابن زیاد صره که سه هزار درهم در آن
بود بغلام خود معقل نام داد و گفت برو با شیعه علی اختلاط کن که یکی از دوستان حسین بن علی ام
و مبلغی زر از برای مسلم عقیل آورده ام توقع آنکه مرا دلالت نمائی تا بتسلیم آن شتاب نمایم و معقل
صره بگرفت مسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز بسیار
میگذاشت و با خود گفت این شیعه در نماز اکثار میکند غالب آنست که این شخص از آن زمره باشد و این معنی در
خاطرش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد انگاه نزدیک او رفته گفت جانم فدای
تو باد من مردی از اهل شام مولای ذو الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و
دوستان ایشان در دل من افکنده است و سه هزار درم نذر کرده ام بر آن دولتمند درهم که باین شهر
آمده بدعوت حسین بن علی علیه السلام اشتغال مینماید اکنون مرا رهنمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد
شخص نماز گزار گفت که در میان این همه مردم که در مسجد اند مرا چگونه اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی
معقل گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو ملاحظه کردم بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی
آن مرد گفت ظن تو خطا نیست که من یکی از برادران تو و دوستان اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه
است با خدای تعالی پیمان کن که این سر را فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو رسانم درم معقل سوگند بغلظ
یاد کرد که هر سر که من سپاری در افشای آن نکوشم ابن عوسجه گفت فردا بمنزل من آی تا ترا بصاحب خود
مسلم عقیل نشان دهم معقل را بخانه مسلم برد و معقل وجه معلوم را تسلیم نموده داخل اهل بیعت
گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بسر برده بر کما هی احوال شیعه امام حسین علیه السلام اطلاع یافته
و از آنجا بیرون آمده نزد ابن زیاد رفت و او را از کیفیت احوال ایشان اعلام داد و چون محمد اشعث
و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج بسلام ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی چه شد که چند روز شد
که او را نمی بینم ایشان جواب دادند که صاحب فراش است ابن زیاد گفت شنیده ام که اکثر اوقات بر در سرای
خود می نشیند ایا چه چیز مانع است که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند که ما شرط تفحص بجای آورده او را
خبر دهیم و از دار الاماره بیرون آمده بسرای هانی رفتند و انچه میان ایشان و امیر واقع شده بود
باوی گفتند او را بمعالجه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر اماره نهادند چون هانی نزدیک
کوشک ابن زیاد رسید دل من بهراس شده مشوش گشتم و اسما گفت ... او کوشیده گفتند این همه از تخیلات
نفسانی و تسویلات شیطانی است و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصاحبت آن دو شخص بمجلس
ابن زیاد درآمده و چون چشم عبدالله بروی افتاد گفت اتیک بخائن رجلاه هانی گفت ایها الا[میر]

چه واقع شده ابن زیاد گفتا این واقعه عظیم تر چه خواهد بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده خلق
انبوه و سلاح در حوالی خود جمع آورده و مقصود تو چنانست که من از کید و مکر تو غافلم هانی گفت من
این کار نکرده ام و از این خبر ندارم و ابن زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص را میشناسی هانی
چون در معقل نظر کرد او را بشناخت و دانست که وی جاسوس مکار نه مخلص دوست دار از غایت
انفعال و خجالت در ناصیه او پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم عقیل را بخانه خود نطلبیده
ام و در تهییج فتنه سعی ننموده و لیکن در ظلمت لیل شخصی دیدم که خود را در سرای من افکنده زنهار خواست
مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را از منزل
خود عذر خواهم و بعد از آن بخدمت تو بادرت نمایم ابن زیاد گفت هیهات تو از پیش من
بیرون نروی تا مسلم حاضر نکردانی هانی گفت هرگز این کار نکنم و در شریعت مروت چگونه جایز باشد
که زنهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سیرت عادت عرب نیست و اگر
بدین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای این محاوره ابن زیاد
و هانی مسلم بن عمرو هانی را بگوشه برده و بجلت با هانی گفت از جان خود سیر آمده و بر عیال و
اطفال و قوم و عشیرت رحم و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرض هلاک
می آوری و اگر کسی از اقوام مسلم را از تو طلبیده تسلیم او عیب باشد اکنون خصم بر دست تو
بر آورد ناف تکلیف میکند اگر حاضر کردانی تا هیچ عاری نباشد هانی گفت والله که من در این
سیرت هزار عیب و عار مندرج می یابم و من مهمان و خویش رسول خدا را پیش خصم نیاورم و
این رسوائی بر خود ننهم و بر این منقصت راضی نشوم و چون ابن عمرو از هانی مایوس گشت
او را پیش ابن زیاد آورده و صورت اصرار وی بیان نموده خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر
مسلم را حاضر نکردانی گردن ترا بزنم هانی گفت که از هر باشد با من این معامله پیش بری و اگر تو
اندیشه را بفعل آوری خلقی انبوه بمخاصمت تو بر خاسته این قصر را احاطه کرده ابن زیاد گفت تو مرا
از خویشان خود میترسانی و برا اصحاب و دوستان خود تهدید میدهی انگاه چوبی بر روی هانی
زد چنانکه بینی او شکسته شد و خون در سیلان آمد هانی دست بقبضه شمشیر زد سرهنگی از سرهنگان
پسر زیاد بود دست او را نیام بیرون آورده سرهنگ دست او را گرفت ابن زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو
مباح شد فرمود تا او را در خانه از آن کوشک محبوس کردند و چون اسماء بن خارجه شاهد این صورت
بود با ابن زیاد گفت ای غدار این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول در شأن او سخنان نیکو
گفتی و وعده های خوب میدادی چون پیش تو آمد بینی او بشکستی و روی و موی او را ملطخ
ساختی و مع ذلک میگوئی که من او را خواهم کشت این جرأت ناصواب است که از تو صادر می یابد از این
سبب غضب آن لعین ستاره زیاد یافته فرمود تا او را لجه دادند که از حیات مایوس گشته هانی

انا لله وانا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود تیر سان و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه
افتاد که او را کشتند و قصر امارت را احاطه نمودند عمرو بن حجاج الزبیدی بنی مذحج را که از اقربای هانی بودند
جمع کرده متوجه حرب ابن زیاد گشتند و فریاد بر کشیدند ما خلعنا طاعة ولا فارقنا جماعة و عمرو
و آواز بر کشید که انا عمرو بن حجاج ابن زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید که این چه شورش و غوغاست
گفتند اقربای هانی بن عروه بتصور آنکه او کشته شده آمده اند از اضطراب ایشان ابن زیاد فرمود تا
شریح قاضی بآن جماعت گفت که هانی در خانه سلامت است شما باز گردید ایشان تسکین یافته
بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشته او بیرون
آمده بمسجد رفت و بر منبر و پیش آن نابکار سرهنگان و اعوان و انصار او با شمشیرهای کشیده ایستاده
و طایفه از مردم کوفه مجتمع در آن موضع گشته ابن زیاد بر منبر آمد و بعد از سپاس ستایش خالق فرو شر
و درود بر خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه وثقی طاعت خدا و سنت رسول خدا زنید
در اطاعت و مطاوعت امرا و با العنف خائن را دید و فتنه میکنید که هلاک شوید بر شما اقامت حجت کرده
همه را از امیر یزید بشیر سانم وقد اعذر من انذر و در اثنای خطبه به او رسید که مسلم بن عقیل هم
با جمعی خروج کرده فتنه عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مسموع ابن زیاد گشت بتعجیل تمام
از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر را مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه
چنان بود که بعد از حبس هانی بن عروه جناب حرمت کنارش یافتا این خبر در کوفه شایع شد ابن
زیاد دست بخون او آلوده و بعضی گفته اند که چون بنی مذحج باز گشتند پسر زیاد فرمان داد که هانی را
بزندان برده گردن زنند از این جهت عرق عصبیت مسلم بن عقیل در حرکت آمده فرمود تا ندا کردند که اهل
بیعت امام حسین هم باید که جمع آیند و قریب بر بیست هزار کس مجتمع گشته در دکان مسلم روی
بدار الاماره نهادند و ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که با او بودند در قصر متحصن گشت و مسلم با
متابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه
آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت فرمود تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد
بن اشعث و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را
تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه هلاک و بوار انداختید بر خود
ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم آرید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت و اهتمام ایشان را
دانسته اید میرسد امیر عبید الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید و بر شما قادر شود مرسومات باز گیرد
بلکه سپاهیان بقتل رساند یا اخراج کند و بی گناه را بجرم گناهکار بگیرد و حاضر را بعوض غایب
فرماید کوفیان که این سخنان شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافت
بنا بر عادت قدیم بی وفایی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان پس پشت کرده روی بمنازل خویش

نهادند و پیش از غروب آفتاب پراکنده بودند مگر پنجاه کس و بقولی ده نفر پیش نماندند و مسلم از برای ادای
نماز شام بمسجدی در آمد و چون بیرون آمده دید که آن ده نفر هم غایب اند ترسان خویش کوفه مسلم سرگردان
در کوچهای کوفه میگشت تا بمحله کنده رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده از وی آب
طلبیده و آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرا بنشست و ضعیفه گفت شب است باشد
شب بیگاه شده جای تو نیست خود میروی گفت من مردی غریبم از خاندان عز و شرف منزلی ندارم
اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و عقبا بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید
مسلم از اظهار احتراز نمود بعد از مبالغه چون ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلا و مرحبا
بخیر مقدم در حجره ای جای مسلم بوثاق وی در رفته آن زن او را در خانه بنشاند و پسر آن
ضعیفه بخانه رسیدند مادر را دیدند که بحجره میرفت و بیرون می آمد و بیکرت پرسیدند که
ای مادر این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا
برین قضیه اطلاع ده مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگویی گفت قبول کردم که این مادر
مادر زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل است که پناه بما آورده و در این خانه است و من مراسم خدمت
بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع میدارم ابو حنیفه گوید که چون مردم کوفه از مسلم
عقیل برگشتند و بخانهای خویش رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت ابن زیاد را گمان
شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را
ندیدند ابن زیاد دانست که مردم کوفه از متابعت پیچیده اند کنج عافیت گزیده لاجرم با مشعلها
تمام از قصر بیرون آمد بمسجد رفت فرمود تا شمع و قنادیل پیش برافروختند بعد از آن فرمان
داد تا ندا در دادند که از مشاهیر هرکه در کوفه باشد امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید
مال و خون او مباح باشد و در آن شب مجموع آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند و
عبد الله حکم کرد که حصین بن تمیم که یکی از امرای درگاه بود کوچهای کوفه را ضبط کرده چون صباح شود
هر یک سرا در رفته تفحص نمایند که مسلم در آنجاست یا نه بعضی از مورخان گفته اند که چون
کوفه عقیل را تنها گذاشتند و او مخفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمان داد که ندا در دادند تا کوفیان
در مسجد جامع مجتمع شوند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با اهل محفل گفت
که مسلم بن عقیل باین شهر آمده و فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی نمیشد نمی پذیرد گریخت
و بیشک از این شهر نرفته و در خانه هر که او را بیابم خون آنکس را بریزم و هر که مسلم را نزد من
آورد ده هزار درهم بر او دهم و سعی نمایم تا وی مقرب شود و ملتمسات وی نزد من
مقرون کرده آنگاه با حصین بن تمیم گفت همین لحظه بگرد محلات کوفه برآی تا مسلم را بجنگ
آوری و بر این روایت در مسجد و بقول ابو حنیفه در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه

وی پنهان بود در آن هنگام که محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند اسد و با عبد الرحمن
ابن اشعث آهسته گفت که مسلم بن عقیل در خانه منست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفت
ابن زیاد از محمد بن اشعث پرسید که این سخن نهانی که عبد الرحمن در گوش تو گفت بگو محمد گفت اصلح الله
الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که بپوشیده لفظ بشارت میشنوم محمد جواب داد که
عبد الرحمن میگوید که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه گویند احمد بن اعثم
کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم بن عقیل خبر یافت نایب خویش عمرو بن حریث المخزومی را
گفت سیصد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم بن عقیل را بیاورند
و عمرو بموجب فرموده آن لعین عمل نموده محمد با آن جماعت بگرفتن مسلم رفت و چون نزدیک
سرای طوعه رسید مسلم آواز سم ستوران شنیده دانست که جمعی بطلب او می آیند از جای برجست
زره پوشید و عمامه بر سر بست شمشیر حمایل کرد و بر اسب نشسته تبسم کنان بطوعه گفت که ای
ملک ما آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه بطوعه گفت که خدای ترا پاس نادبخیر و در
سرای بگشای آن زن در باز کرده مسلم چون شیر خشمناک بیرون آمده حمله کرد و در آن حمله
چند کس را بینداخت و این خبر با بن زیاد رسیده بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستاد
که یک شخص را گرفته نزد من آوری این چه ضعف و عجز است و مسلم اگرچه دلیر نیست یک کس
نیست محمد بن اشعث جواب داد که ترا تصور چنان است که مرا بگرفتن بقال یا نداف روان کرده
والله که مرا بگرفتن شیر ژیان فرستاده عبید خبر روان کرد که او را امان ده و برین دیگر من بیان
که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم بابن اشعث بن قیس و
رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در هلکه میفکن و نزد من آی که ترا امان دادم مسلم گفت
که مرا بامان شما هیچ احتیاج نیست محمد گفت چنین مگوی و بجان خود ستم مکن و بقول ما
اعتماد نمای و بر امان خود دل ایمن ساز مسلم گفت بر سخن شما فسقه فجره اعتماد نیست چرا در
من سنگ می اندازند چنانچه در روی کافران اندازند بدانید که من از اهل بیت مصطفی ام و با
دیگر مخالفان حمله برده ایشان را بازپس نشاند و از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت
بر دیوار سرای نهاد محمد با مردم گفت که یکساعت در جنگ مکوشید تا من با مسلم سخنی گویم بعد از آن
او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که ترا ایمنی و بر قول کردم که تر از شما عدا آنگاه دارم
مسلم گفت ای پسر اشعث تا در خیال آنست که دست بر بند دهم لا والله هرگز این نتواند آنگاه ابن محمد
اشعث حمله کرد محمد بر یاران خود پیوست و مسلم بوقت … گشت و میگفت بار خدایا مرا از
شربت آب از دوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس با وی آن نداشت که او را آب دهد
محمد بن اشعث گفت ای عاری عظیم باشد که سیصد کس بر یک شخص غالب نباشد آنگاه بهیات

مجموعی بروی حمله کردند که سرای آن جا ره بود و آن سد بر ان بفرموده عمل نموده آن شیر بیشه مردی با
بایشان جمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران شمشیری بر مسلم انداخت لب بالایی
آنحضرت برید و مسلم هم در آن کوشش تیغی بر بکیر زده بدوزخ فرستاد آنگاه یکی از عقب تیر و سنگ
زد و مسلم پیاده و از اطراف و جوانب او در آمده او را بگرفتند و بعضی گفته اند محمد بن اشعث
بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش را استدند و مسلم چشمها را
پر آب کرده هذا اول الغدر عمرو بن عبد الله سلمی باوی گفت چون مصیبتی بروی نمود که بر چندان
سود ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن برای حسین و آل اوست
بعد از آن مسلم با محمد بن اشعث گفت که منصور من آنست که تو از امان من عاجزی مطوع آنکه
چیزی بامام حسین علیه نویسی و او را از واقعه من خبر کنی که بگفتار کوفیان مغرور نگردد که این
قوم جماعتی اند که امیر المومنین علیه … و اگر جز بموت
و قتل وی باشد و عمر بن سعد درین باب نامه نوشته بامام حسین علیه السلام فرستاد و چون مسلم
کوفه از شد یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی مگر حمیم دوزخ جحیم مسلم گفت
تا خوش بخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آنکسم که وقتی حق شناختم که تو منکر آن بودی
و بهنگامی امام وقت را اطاعت میکردم که تو عصیان میورزیدی منم مسلم بن عمرو الباهلی مسلم
عقیل گفت یابن باهله تو بجهنم و آتش جحیم سزاوارتری که اطاعت آل ابوسفیان بر متابعت اولاد
مصطفی صلعم اختیار کرده مسلم با دیگری اضطراب نموده آب طلبید قدحی آب پیش وی آوردند
و چون مسلم خواست که آب خورد دندانهای مبارکش در قدح ریخته طرف پر خون گشت و
چون او را نزد ابن زیاد آوردند آن ملعون گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت
اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن
ابی وقاص را از میان آن همه خلق بخود نزدیک تر دید هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت
بنا بر قرب قرابتی که میان ماست با تو وصیت میکنم ملتمس آنکه بآن موجب عمل نمای عمر متقبل
شد مسلم وصیت فرمود اول آنکه درین شهر هفتصد درم دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا
فروخته در ادای آن قیام نمای دیگر آنکه جثه من از ابن زیاد طلب نمای و در محلی که مناسب داند
دفن کن دیگر آنکه نامه به حسین بن علی علیه فرستی که زنهار بقول کوفیان اعتماد نکنی و بجانب
عراق متوجه نگردی تا بتو آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ گشت باتفاق
پیش ابن زیاد رفتند عمر وصیتهای مسلم را تقریر کرده عبید الله گفت ای پسر عقیل هیچکس
سانغ نخواهد آمد که از مال تو ادای دین تو کند اما انتیاد جسد تو سادات بهر اراده ملدان
باشد چنان خواهیم کرد اما قضیه حسین بن علی علیه آنست که تا او قصد ما نکند ما قصد او

تواهیم کرد و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشم و بروایتی گفت که و اما الحسین فلا و لا کرامة
آورده اند که ابن زیاد در باب آمدن او بکوفه و غیر آن سوالها کرد و وی جوابهای درشت گفت آن
ملعون خشمناک شده زبان بشتم حضرت امیر المؤمنین علیه و حسن و حسین نیز در چند آنحضرت
بگشاد و مسلم در جواب گفت تو و پدرت بسب و دشنام سزاوارتری و بکلمات تلخ خوش چنین لایقتر
فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل البیت موکلا ابناء البلا ابن زیاد ملعون گفت که مسلم را
بالای قصر برده گردن زنید مسلم گفت اگر تو از قریش بودی و میان من و تو حق خویشی بودی چنین
فعل اقدام ننمودی و لیکن تو پسر پدر خویشی که فرزند زناست از این سخن خشم ابن زیاد زیاده
شد شخصی را که در اثنای جنگ مسلم زخمی عظیم بر سر داشت طلب داشت و با او گفت که مسلم را
بام کوشک بر و بدست خویش گردنش بزن تا انتقام خود را کشیده باشی آن شامی لعین بفرموده
عمل نموده مسلم در راه زبان بتسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا
و خذلونا و چون مسلم کشته قاتل او ساعتی بیهوش آمد پیش ابن زیاد آمد و عبید الله از وی پرسید
که مسلم را کشتی و ترا چه پیش آمد جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی دیگر
در برابر من آمد بغایت سیاه و کریه منظر و انگشت خود بدندان میکنید و بروایتی لب خود
بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیدم
ابن زیاد متبسم شده گفت چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته
دل بجای آر که هیچ باکی نیست و بقولی بفرمان ابن زیاد چون مسلم شهادت یافت فرمود
که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بر پسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت
اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و در این شهر قرابت و میراث بسیار دارد
و مأمول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد ابن زیاد دست در سینه ملتمس او نهاده او را
زجر کرده اند آنگاه حکم کرد تا هانی را ببازار گوسفند برده گردن زدند و تن مسلم و او را نیز
پا و بخشند و عبد الرحمن بن الزبیر الاسدی در مرثیه ایشان بیتی چند گفته اول آن ابیات اینست
شعر فان کنت لا تدری بالموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل نقلست که ابن زیاد
سر مسلم و هانی بن عروه بدمشق نزد یزید فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود او را اعلام
داد یزید نامه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سرها را اندر دروازهای دمشق بیاویختند و جواب
مکتوب ابن زیاد برین نهج نوشت که اما بعد تو بنزدیک من پسندیده عوض و بدل نداری
و هواداری که از تو صادر یافته مرضی و مستحسن افتاد چه موونت دشمنان از من دفع کردی
و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و آنچنان
حال علو و فهم و ورع هر دو رسول خود نوشته مطابق واقع هر آینه از ایشان باد و هر اندر دم

بخشیدم و خشنود شوم و تو باز گرداند مرجانان میشنوم که حسین علیه عزیمت عراق دارد و باید که
نیک احتیاط کنی و در راهها را مضبوط گردانی و اگر از وی فسادی ظاهر شد بقتل آوری و خبر
آنحضرت حسین علیه صادر شود روز بروز بعرض سانی و مراد از باشی ذکر توجه حضرت
امام حسین علیه السلام از مکه بطرف عراق و اطلاع آن قدوه آفاق بر اهل عناد و شقاق
و در آن اوان که مسلم بن عقیل بر در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخت جمعی کثیر از کوفیان
بر بیعت امام حسین علیه مفتخر و مباهی گشته مسلم رقعه بامام علیه نوشته فرستاد که
الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفه ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک و لا
رای لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستی که کسی که پیشرو امر اختیار منزل پیشرو شد
با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه از اهل کوفه هژده هزار مرد با من بیعت کردند باید که متوجه
اینجانب گردی که خاطر ایشان بمحبت تو شیفته است و میل بآل ابو سفیان ندارند چون این مکتوب
بامام حسین علیه رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد تهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان
و هواخواهان او را این صورت موافق نیامده در صدد منع آمدند و از آن جمله عمر بن عبد الرحمن بن
الحارث بن الهشام المخزومی هر چند آنجناب را از رفتن منع کرده مدعای خویش را با تاسیح و برا
این موکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون خبر توجه آنحضرت بسمع عبد الله بن عباس
رسید و حال آنکه هنوز وی در مکه بود بخدمت شتافته گفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری
فرمود بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدای اختیار مکن که
پدرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترک مکه و مدینه کرده بر آن مملکت رفت و دیدی
که با او چه رسید و آن مردم قصد برادرت حسن علیه نموده جهات او را غارت کردند و
زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بمکتوبات آن جماعت مغرور مشو و بر قول کوفیان اعتماد
مکن و امام حسین علیه جواب داد که این قصیر بر آنها تسبیحی ندارد چه در این ایام نامه مسلم
عقیل در رسید یا فتن هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با چند
کتابت پیش من فرستاده اند و التماس نموده اند که متوجه آنجانب شوم ابن عباس گفتا که
کوفیان والی خود را اخراج میکنند یا کرده اند و شهر را متصرف شده بر آن صوب توجه فرما
و اگر چنین نکرده اند و تو بوی میترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت
ننمایند امام حسین علیه فرمود که یا ابن عم سا ابطل فیما قلت از آن عبد الله بن زبیر با آنحضرت ملاقات
کرده گفت صلاح آنست که در حرم اقامت نمایی و رسل خود را باقطار و امصار بپراکنی و مکرر
اشارت فرمایی تا شیعه تو که در عراقند بخدمت مبادرت نمایند و چون این کار رونقی گیرد
عامل یزید را از آنجا بیرون کنی و من متقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع

اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و مراد خویش فایز
گردی ان شاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قول است که امام حسین ع
در مکه اقامت داشت عبدالله زبیر در مقام متابعت و ملازمت شبی بروزی آورد و روزی
بشب می برد و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه بجانب عراق ترغیب مالانهایت نمود
و بعد از سه روز با عبدالله بن عباس بمنزل امام حسین علیه السلام شتافته گفت یا ابن عم بجانب
کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدارانند و در همین سرزمین که حرم خداوند است جل ذکره
ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکت
فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعه پدر تو در آن دیار بسیار است و
چون سران مملکت یمنی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردانی تا خلایق را به بیعت تو
دعوت کنند و چون نزدیک نزند کافی که دشمنان تو خایب و خاسر گردند آنحضرت در جواب
فرمود که من کمال اشفاق ترا در باره خویش میدانم و غایت نصیحت تا میدانم و در شان خود
میشناسم غیر آنکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته است بهیچ نوع فسخ آن نخواهم کرد
عبدالله لحظه سر در پیش افکنده بعد از آن سر برآورده گفت ای ابن عم عزیمت با مضا خواهی رسانید
و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری نسا و صبیان را با خود مبر چرا که من میترسم که ترا نیز پیش
آید و اهل و عیال تو در نظر کشته گردند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی
نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند حضرت امام حسین ع فرمود رای من آنست
که اهل و اولاد من درین سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم عبدالله زبیر روشن
گردد و بمطلوب و مقصود رسد چرا امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب
او نمیکند و گوش بدعوی او نمیکند و در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خود دعوت
خواهد نمود آنحضرت فرمود که درین باب تامل کنم و آنچه متضمن خیر باشد انشاء الله تعالی
نمایم و چون ملتمس ابن عباس رض بفعل نپیوست از پیش حضرت امام بیرون آمد فرمود که دریغ
از حسین و هزار بار دریغ که دل از او بر گرفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بچه سان
خواهد بود و در راه ابن زبیر را دید چون عبدالله عباس را ما فی الضمیر او معلوم بود گفت ای
پسر زبیر دلخوش باش که حسین بن علی ع عنان عزیمت بجانب عراق منعطف ساخت از اینت
همه حال بیرون رود و حجاز را بتو میگذارد و عرصه تمام را خالی خواهی یافت عبدالله زبیر در جواب هیچ
نگفت و ابن عباس رض متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت و بعد از آن امام حسین ع شیعه
و برادران امام حسین ع شیعه و موالی خویش جمع کرده هر یک را فراخور حال عطایی داد و جهت
عورات و اطفال خویش محملها راست کرده در روز سیوم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو

بن سعید العاص یکی از سرهنگان خود را با طایفه از لشکر خود را بالطایفه از لشکر در عقب او
فرستاد تا او را باز گردانند چون آن سرهنگ بامام رسید گفت حکم امیر بر این جمله است که مرا جعت
نمایی و اگر اجابت نکنی من ترا از رفتن مانع می آیم آنحضرت ابا و امتناع نموده نزدیک بآن شد که
میانه هر دو فریق محاربه در دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی
فرستاده سرهنگ را باز گردانید و چون حضرت امام حسین علیه السلام بذات عرق رسید
بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنحضرت از وی پرسید که از کجا
می آیی گفت از عراق می آیم پرسید که حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد
که قلوب با انجناب است و سیف ایشان با بنی امیه و فرمان خدایست جل و علا امام حسین ع
فرمود که راست گفتی یا اخی بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایتست که چون امام
بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بمکه میرود و آنجناب ازو
پرسید که مردم عراق را چون دیدی فرزدق جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک
یعنی که ایشان آن سان که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق آنحضرت را وداع کرده
بجانب حرم رفت و چون حضرت امام ع به بطن الرمه رسید مکتوبی بقلم آورده مصحوب قیس
بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود بر اتفاق شما
بر خلافت من و مشعر بود بر شوق و آرزومندی شما بقدوم من و حال آنکه شما در نصرت و
معاونت تاخیر جایز نداشته اید خدای تعالی افضل جزا بجزا کار و فرخنده آثار شما رسانا د و سعی شما
در احیاء حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال رفت و من عنقریب در عقب
مکتوب خواهم رسید ان شاء الله تعالی چون قیس بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن
زیاد علیه اللعنه با جمعی از ارباب عناد در آن موضع بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را پیش
ابن زیاد امیر بردند و او با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای سرای قصر انداختند
تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین ع از بطن الرمه روان شد عبدالله بن مطیع
او را پیش آمد گفت که ترک رفتن کن که اگر بعد ازین چشم دوستان از فراق تو گریان گردد امام علیه
گفت قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون آنحضرت بمنزل زرود رسید خیمه بسیار کشیده منصوب
افتاده دید پرسید که این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ
شده بود بکوفه میرفت امام حسین ع او را طلبید زهیر اجابت ننمود زوجه او گفت سبحان الله
پسر رسول خدای بطلب تو میفرستد تو تعلل مینمایی این سخن موثر افتاده زهیر بخدمت
بهترین جوانان شتافت و بعد از ساعتی با رنگ افروخته از خیمه حسین ع بیرون آمده
فرمود تا خیمه او را بر کندند و قریب بر خیمه امام شهید مظلوم بر زدند و بعد از آن دو

خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خود گفت که هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند مجموع یاران از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امام حسین علیه السلام از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آید جناب ولایت پناه استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند بچشم دیدم که صبیان پای ایشان گرفته میکشیدند امام علیه فرمود انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب آنحضرت برین قضیه اطلاع یافتند بعضی از یاران گفتند که ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که بر خود و اهل بیت رحم کنی و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت فرمایی که ما در کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت فرمایی که ما در کوفه مجمع ناصری نمیدانیم که بنو عقیل که همراه آنجناب بودند گفتند که ما بعد از مسلم زندگانی احتیاج نداریم و ما باز نمیگردیم تا کشته شویم و امام علیه فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و چون بزباله رسیدند رسول عمر بن سعد بخدمت آنحضرت رسید عمر سعد کشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه جناب ترا شیوه ایشان غدر و بیوفایی نمودند و مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بآنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته گردید و رسول ابن سعد امام حسین علیه را از واقعه قبل اعلام داده آنحضرت را از مکتوب عمر بن سعد یقین شد که مسلم بن عقیل را به درجه علیای شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر سعد در میان مردم امام حسین علیه جمعی چند از اطراف بر او پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنحضرت بجز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین ع بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسپی بر آخور بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبدالله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است امام ع حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام فرستاده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین ع موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر تو ابا کنی در درجه شهادت علاوه آن گروه عبدالله من از کوفه بجهت آن بیرون فرستاده که مبادا حسین بن علی بر آن دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنابر محبت دنیا تغیر اعتقاد نجات دهان نموده بر ابن زیاد پیوسته اند و مال فانی را بنعیم باقی گزیده حجاج باز گشته صورت حال معروض داشت و آنحضرت بنفس نفیس قدم رنجه فرمود بوثاق عبدالله بن الحر رفته او شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده امام با او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و انصار و یاور و دوستان توییم مامول و متوقع

آنکه بر جناح تعجیل متوجه آنجانب شوی تا در شرایط جان سپاری قیام نماییم و اکنون میشنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده بر ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان بجهت کشتن و فنای عبدالله دانسته باشی پس چرا از خیر بآن شتاب و معاقب خواهی بود من این ساعت ترا بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان سعی بلیغ نمایی عبدالله جواب داد که ما را بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و ترا در آن دیار ناصر و معینی نیست و با شما معدودی چند است غالب ظن من آنست که مغلوب خواهی شد و بر آن خدای که مرا بدیدار تو مشرف گردانید که در این محل نفس من در موت با من مساعدت نمینماید و لیکن توقع چنین دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمایی بخدا که این اسپی است که از عقب هر جانوری که شتافته ام بر او رسیده ام و هر که از عقب من تاخته بمن نرسیده و این شمشیر من که سیفیست صارم بمن تا هدیه و بقبول این محقق منت بر جان من نهی امام حسین ع فرموده که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض من این بود که در معاونت و مظاهرت کمر بندی و در دفع و قمع دشمنان بن ساعی جمیله مبذول داری و مرا بمال کسی که نفس خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست و بدان ای عبدالله من از جد خویش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرموده هر که یاری خواستن اهل بیت من شنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ بروی افکند چون سخن امام حسین ع منتهی شد برخواسته بمنزل خود فرمود و عبدالله بعد از واقعه آنحضرت بر تقصیر خویش تاسفها خورده و در آن باب ابیات درد آمیز گفته چنانچه در تاریخ ابوالموید موفق احمد مسطور است بر ضمایر ارباب ضمایر بصیرت پوشیده نماند که از مبداء توجه امام حسین ع تا وصول او بکربلا واقعات و قضایا بسیار بنظر رسیده و روی نموده و این دفتر گنجایش آن همه ندارد و اگر خدای عز و علا خواسته باشد مجلدی علیحده در آن باب ساخته و پرداخته آید

ذکر توجه لشکر کوفه که بجانب قرة العین خیر الانام علیه التحیة والسلام و شرح شهادت آن سرور و اعوان علیه السلام

در آن اوان که خبر مراسلت کوفیان با امام حسین علیه السلام رسید و میل او بجانب کوفه مسموع شد یزید پلید نامه بابن زیاد فرستاد مبنی از آنکه در این اوقات چنان بسامع رسانیدند که حسین بن علی عزیمت کوفه دارد و طریق آنکه جنود نامعدود بیادیر فرستد تا راههای راه بر وی بگیرند که او را کوفه مضبوط گرداند بنابر این ابن زیاد لشکر عباد بود حصین بن نمیر با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طریق قیام نماید و از احوال حسین بن علی ع یوما فیوما او را اعلام دهد

وحصین حر بن یزید الریاحی را بادیر فرستاد تا اگر بر حسین علیه السلام قدرت یابد بکوفه رساند
وچون آنحضرت بمنزل عقبه رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد و گفت ابن زیاد لشکری را
بطلب تو فرستاده و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و اشتطاط تو یکسر شد مصلحت آنست
که مراجعت فرمایی و بخدا و رسول سوگند که تو بنیزه ها و بهر سو بسوی الاسنه سیوف یقین است
که با قول و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه ایشان در محاربه تو بازید اتفاق کرده اند و متوجه
جانب تو اند امام حسین علیه فرمود که خدای تع ترا جزای خیر دهد که شرط نصیحت بجای آوردی
وچون اراده ازلی متعلق بشهادت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شده بر آن
سخنان التفاتی نفرموده سبحان میرفت تا بمنزل سراف رسیده در آنجا عبور کرده صباح روان
شد وچون آفتاب بوسط السما رسید حر بن یزید با آن هزار سوار بدر آن بیابان بدید آمدند و آن
دواب تعجیل کرده در سایه های اسپان خویش نشسته تا وقت نماز پیشین شد و در حین اذای
فرض امام حسین علیه از حر پرسید که تو در نماز اقتدا بما میکنی یا با اصحاب خویش جدا میکنی آن
حر مضمون این بیت ادا کرد بیت من واقتدا باتو در هر نمازی همین است تا زنده ام بعد من بعد
از آن امام حسین عم پیش رفته حر و لشکر او با وی اقتدا کردند وچون از نماز فارغ گشت آنحضرت
برپای خواست و بشمشیر خویش تکیه کرده زبان بتحمید باری سبحانه و تعالی بگشاد وچون از سپاس
وستایش فارغ شد فرمود که ایها الناس من روی بر این صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم
تا رسولان شما استعطاف نامهای شما بمن نرسانیدند که بسرعت هر چه تمامتر متوجه شود باید که
احوال بریشان ما منتظم کرده و اگر بر عهد و مواثیق خویش راسخ آید بجهید تا آن بیدارند تا من
از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت و متابعت خویش پشیمان شده اید عنان عزیمت
بجانب حرم منعطف کردانم مخالفان این سخن شنیده هر سرها پیش افکندند و هیچکس جواب
نداد وچون وقت نماز دیگر رسید امام حسین عم بامامت نماز دیگر قیام نمود باز دیگر عنان سخن
در بیان آورد حر بن یزید سوگند خورد که من از این مکتوبات خبر ندارم آنحضرت غلام خود را
فرمود تا خرجین کتابات کوفیان را ظاهر ساخته پیش حر بن یزید و اصحاب او ریخت و حر نامها را
مطالعه نموده گفت ما از آن زمره نیستیم که این کتابها نوشته اند در مقام ضرورت نباده بلکه ما
مامور بر آنیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با ابن زیاد ملاقات نمایی امام حسین عم
فرمود که شتران بار کردند و عزم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهاد و حر و لشکر او پیش
آنحضرت مقصد حایل شد امام علیه فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم که از ابن زیاد خبر
نمی آید آنگاه هر دو طایفه روان شده منازل می پیمودند تا رسیدند بموضعی که موسوم
بود به بکی بلا و از آنجا گذشته بنینوی توقف کردند در آن اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آمد

فریقین

فریقین متوقف شدند تا آن شخص برسید و بر حر سلام کرده مکتوب ابن زیاد برای داد مضمون آنکه
در هر موضع که مکتوب من بتو رسید حسین علیه السلام را در آنجا موقوف دار و او را در بیابانی
فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و حامل کتابت گفته اند که هر چه از تو صادر کرده بیان آن
معروض من کرداند حر مکتوب را مطالعه کرده بامام حسین عم داد و گفت از امتثال امر چاره
ندیدم بر موجبه فرمود باید آمد تا من تو را بتقصیر منسوب نکردم و هر چند آنحضرت از حر التماس
نمود که بر آن جماعت شود که در یکی از آن قری که قریب بر کربلا بود منزل کند راضی نشد و چون
زهیر بن القین چنین مشاهده کرد با آن جناب گفت رخصت فرمای تا با این جماعت جنگ
کنیم که جنگ کردن با ابن زیاد آسان تر باشد از قتال با جمعی که از عقب اینها خواهد رسید امام علیه
فرمود که راست میگویی لیکن من مکروه میدارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر کنار شط فرات که
نزدیک ما است قریه ایست که یک راه پیش نداره و اگر اجازت فرمایی با آنجا رویم آنحضرت
فرمود که نام آن قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمود که نعوذ بالله من العقر بعد از آن
با حر بن یزید گفت که درین سیر با ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده منزل کنیم و چون اندکی
مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه بر حضرت امام گرفته گفتند بجا فرود آی که مکان
جای نیست سیم اعجازی دیاید آمد که فرات بتو نزدیکست آنحضرت فرمود که نام این موضع چیست
جواب دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست آنگاه گفت از غرایب حالات آنکه در
زمانی که پدرم علی مرتضی علیه السلام متوجه صفین گشت من ملازم آنحضرت بودم و بر این محل
رسیده سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا آنحضرت فرمود که این موضع محط
رکاب ایشانست جمعی از سر این سخن پرسیدند فرمود که ارادهٔ باری تعالی چنانست که طایفه
از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم درین مرحله نزول کنند بدیشان رسد آنگاه امام حسین
علیه السلام این سخن گفته بقضای ربانی تن در داد و فرمود که بارها از پشت فرو کرفته خیمها زدند
روز دیگر عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار نفر بعزم حرب آن سرور از آن جانب کوفه رسید
و کیفیت این قضیه آن بود که ابن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تغیر عمال کرده که بولایت ری بود
از آن جمله منشور ایالت ری را بنام عمر ابن سعید نوشته و پیش او فرستاد وچون آوازه توجه
امام حسین عم در کوفه شیوع یافت ابن زیاد عمر سعد را گفت که نخست بحرب حسین بن
علی علیهم السلام برو آنگاه وچون از کار او فراغت یافتی عنان عزیمت بجانب عجم منعطف
کردانیده روی بری آر عمر گفت ایها الامیر مرا از محاربه حسین بن علی معاف داشته این
امر بدیگری تفویض نمایی ابن زیاد گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری که نزد من
فرستی عمر التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گوید سوال وی بالجابت مقرون

کشت عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نموده حمزة بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود
گفت ای خال بخدا سوگند که رفتن تو بجانب امام حسین انما غشت و سلطنتم قطع صله رحم
والله که ترک سلطنت همه روی زمین از دنیا بهتر از آنست که تو در خداوند عز و علا روی و خون امام
حسین علیه در گردن تو باشد و عمر آتش در دین اندیشه بر برید و عاقبت حب جاه دیده او
کور ساخت و جاه او فتاد و با چهار هزار سوار و پیاده بر نیت قتال آن سرور متوجه و رخصت شده
از و خواست عاقبت عسر و حاجت و به دنیا و آخرت بندیشد و بعد از طی منازل چون بکربلا
رسید در برابر امام علیه فرود آمد و همان لحظه قرة بن سفیان حنظلی را گفت که برو و از امام حسین ع در
استفسار نمای که سبب آمدن تو بر این ولایت چیست و باعث بر این شورش و غوغا کیست
قره بقول او عمل نموده حضرت امام ع فرموده که مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که اما بی ندادیم که
از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون آید و التماس قدوم من کردند من بکلمات واهی ایشان روی
براه آوردم در اثنای طریق عذر ابا جماعت معلوم شد چه بعد از آن که ده هزار مرد بدست
مسلم بن عقیل داده بر بیعت من در آمده بودند نقض پیمان کرده مسلم را تنها گذاشتند تا بر تیغ
ستم کشته و چون صورت بیوفایی ایشان مشاهده من کشتم خواستم که بازگردم حر بن یزید مانع آمده
از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل فرود آورد و همچنین گفت بعمر بن سعد بگوی که اکنون باید که
قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مألوف مراجعت نمایم قره جواب
آنحضرت بعمر سعد رسانید عمر گفت الحمد لله امیدوارم که میان من و حسین علیه مقابله و مقاتله
واقع نشود و بعد از آن عمر مکتوبی بر ابن زیاد فرستاد که او را از التماس آنحضرت اعلام داد ابن زیاد
پلید در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بحسین ع عرض کن در چون او و متابعان
بیعت نمود مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش و نامه ابن زیاد بعمر سعد رسید گفت عقیده من
آنست که ابن زیاد طالب عافیت نیست و آن نامه را با رسولی که آمده بود نزد امام حسین فرستاد
آنحضرت جواب داد که من هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و با او اتباع آنجناب
بسمع ابن زیاد رسید در غضب رفت و غلبه را لشکرگاه ساخته حجار بن ابجر و شبث بن ربعی
و شمر بن ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد و گویند هر چند ابن زیاد شده فرمان داد تا سوید بن
عبد الرحمن گرد محلات کوفه برآید و از متخلفان هر که را بیند بقتل رساند و فرستد سوید مردی را از اهل شام
که بجهت اخذ میراث بلشکرگاه عمر سعد یافته بود کشته بدار الاماره فرستاد ابن زیاد فرمود
تا آن خون کرده را گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده
بود روی بکربلا نهاد و درین اثنا ابن زیاد بعمر سعد پیغام فرستاد که حسین ع و اتباع او را از تصرف
در آب فرات مانع آید و بر این بهانه متمسک شد که بنی هاشم آب از عثمان بن عفان باز داشته

بودند

بودند و عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آن تعیین نمود و این حادثه قبل از شهادت امام
مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر آن حضرت و اتباع استیلا یافت برادر خود عباس بن علی
با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرات فرستاد و میان عباس و عمرو محاربه واقع شده
عباس غالب آمده پیاده ها مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بحمایت ایشان قیام نمود تا
آب را بلشکرگاه رسانیدند مقارن این حال ابن زیاد بعمر سعد پیغام فرستاد که ترا بجنگ حسین ع نفرستاده ام
که صحبت بداری یا او را از دشمن شفیع باشی و طریقه انکار او را بی استدراج نمایی که حکم من را منتهی
نشود یا او را بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش باین صوب گسیل کن و الا حرب ویرا
آماده شو که او شاق عاق است و چون این خبر بعمر سعد رسید به تهیه اسباب جدال و قتال
اشتغال خواست کرد در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن مهم را فیصل دهد و لیکن امام
حسین علیه التماس نمود که کار حرب را روز دیگر بتأخیر نهد مخالفان ملتمس آن حضرت مبذول
داشته مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بقتال
کوشند در بعضی از کتب مسطور است که حضرت امام حسین علیه قبل از حرب بچند روز پیغام
بعمر سعد فرستاد که با من از سه کار یکی کنید تحت آنکه بگذارید تا من از موضعی که آمده ام بهمان موضع
برگردم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع شوید پیش یزید بروم تا دست در دست او نهم تا
در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم یکی از اهل ثغور باشم
شمعان گوید که پیوسته ملازم حضرت امام علیه السلام بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هرگز
میگفت نمی شنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورده که مرا بگذارید که پیش یزید روم یا بثغوری
از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا از مکانی که آمده ام باز گردم یا
از من بگذارید تا سر درین جهان فسیح عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مخالفت خلان روزگار
گذرانم عمر سعد ملتمس آنحضرت را معروض ابن زیاد گردانیده پیغام داد که فان لکم فیه رضی و صلاحا
ابن زیاد گفت هذا رجل ناصح امیره اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر حسین بی آنکه تقلد
قلاده بیعت یزید کرده درین قلمرو تنها باشد مردم بجهت او گرد آیند و دعوی نکنند و این صورت
موجب زیادتی قوت و مکنت او شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه در آید
تا اگر انعام عفو کنی ممنون منت تو شود و ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی بعمر
سعد فرستاد مضمون آنکه من ترا بجهت آن نفرستادم که با حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من
رضا دهد او را با اتباع بکوفه فرست و الا امر را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین ع بسم اسب
مضمحل کردان که او شاق قاطع ظلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص
یابی و اگر با او اتباع نمودی محاربه حسین را بگوی و شمار منصب امارت بشمر ذی الجوشن گذار

تا هنگام التهاب نائره قتال طریق آمد شد خلق از آن مرصد و مسدود بود در بعضی کتب مسطور است
که قریب بدان واقعه عظمی روزی امام حسین ع بعمر سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموح آنست
که امشب با من ملاقات کنی عمر ملتمس آنجناب را قبول نمود چون شب درآمد با صد و بیست کس
از لشکرگاه بیرون آمده متوجه منزل امام حسین علیه رسید آنحضرت با برادر خود عباس و
پسر خویش علی اکبر علیهما السلام سوار شده در برابر عمر رفت عمر چون دید که با امام حسین ع دو کس
بیش نیستند پسری غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دورتر بایستادند و بعد از آن
حضرت امام ابتدا بتکلم کرده گفت ویحک ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه برایا باوست نترسی
که با من در مقام مقابله و مقاتله آیی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر و
سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال بیرون رو و بمن پیوند و بزخارف
دنیای غدار مغرور مشو که او چون من و چون تو بسیار دیده و نخواهد همی با کسی آرمید ای
عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر درین امر است که بر آن ترک آن
ارشاد کردم عمر گفت یا اباعبدالله کلمات سنجیده گفتی اما من میترسم که اگر بخدمت تو
مبادرت نمایم رسانان مواد رکوفه خراب کنند آنحضرت گفت دنیا چندان محبوبی که این همه
تعلق بدان توان ورزید اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم کردد عوض آن در بهشت کوشکها
از برای تو بنا کند و مع ذلک اگر با من باشی من سرای بهتر از آن بتو دهم عمر نحس گفت مرا در
ولایت کوفه ضیعت معمور بسیار دارم می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف کردد حضرت امام
فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز بعوض دهم که از آن بهتر باشد عمر سر
در پیش افکنده این سخن را جوابی نگفت آنحضرت فرمود که ای عمر بفضل خدای وثوق دارم
که گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو نیز توان خورد و چون
سخن بدانجا رسید امام حسین ع مراجعت فرمود عمر نیز بجای خود رفت و چون آنحضرت بمنزل
خود مراجعت کرده در باب جنگ با ایشان مشورت فرمود بریر بن حضیر الهمدانی که یکی از
جمله عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدای واقعه بغایت مشکلی پیش آمده من
هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبه غفلت از گوش جهل بیرون
کند و موعظه را بسمع رضا اصغا نماید امام ع فرمود که صواب دید تو هیچکس را مزاحمتی نیست
و بریر چون رخصت یافته بلشکرگاه عمر نحس شتافت و در خیمه او درآمد سلام نکرد
عمر از وی خشم شده گفت مگر مسلمان نیستی و خدا و رسول را نمیشناسی که بر من سلام نکردی
بریر گفت مقاتله با فرزند رسول و منع کردن اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمانست
لشکریان تو سگان و خوکان بیابان را از آن آب بهره سیراب میسازند و از حسین بن علی

و چون شمر مکتوب ابن زیاد علیهما اللعنه بعمر سعد ملعون رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند
که مطمح آنست که تو در افساد این امر کوشیده که من در اصلاح سعی نمودم تا ابن زیاد نامه چنین بغلظت
نوشت و بدان کتاب چنین امری مستلزم دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد
علی ع از بنی کلاب بود و با شمر بن ذی الجوشن کلابی از جانب مادر خویشی داشت آن لعین بکنار خیمهای
امام علیه السلام آمده آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما دست از حسین علیه السلام باز داشته
پای از متابعت او بیرون نهید تا از سخط امیر امان باشید ایشان جواب دادند که لعنت خدای بر تو
باد که ما را امین میکردانی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی شمر خجل و منفعل بلشکرگاه خود باز
گشت آورده اند که در عصر تاسوعا روز دیگر آن واقعه هایله کردد دیگر بعد از آن روی نمود امام حسین ع
سر خود را بر زانو نهاده بخواب رفت و خواهر آنحضرت زینب از صهیل اسبان آن مخالفان شنید او را بیدار ساخت
امام علیه فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که تو بجانب
ما خواهی آمد زینب این سخن شنیده طپانچه بر رخساره زدن گرفت و آنحضرت او را از آن حرکت منع
فرمود و تسکین داد و عباس بن علی بابا در گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمه‌های ما آمده اند
و ترا میخواهد امام حسین علیه فرمود تا عباس بایست سوار پیش ایشان رود تا معلوم کند که
سبب آمدن چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی عمر سعد که بجنگ حسین
اقدام نموده عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر با اصحاب خود
مشورت کرد عمرو بن حجاج الزبیدی گفت والله که اگر دیلمان این التماس نمایند واجب آنست که
ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر بدان گشت امام حسین ع برادران و یاران خود را جمع کرده گفت الحمد لله
علی سراء و ضرا اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده از اهل بیت
خویش رحیم‌تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیر الجزاء فرمود که من بیقین میدانم که از
بیعت خویش بحل ساختم باید که امشب هر یک از اصحاب من دست یکی از اهل مرا گرفته در آفاق متفرق
کردند تا از محنت رهایی یابید و آن شب مخالفان چون مرا حاضر یابند از عقب دیگری نروند
و بجستجوی دیگری نکردند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب الحیات جواب
دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم جهت بقای خود را بعد از تو نخواهیم مسلم بن عوسجه
الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن عزیز در دست من باشد با اعدای دین و دشمنان
قرة العین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا آن زمان که اجل فرا رسد
بیت بقیامت برم آن عهد که بستم باقی تا در آن روز نگویی که وفایت نبود و چون امام ع
مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد تا
خیمه‌ها را تدبیر یکدیگر نصب کردند و در عقب خیمه‌ها خندقی کندند و آن را از چوب و نی پر ساختند

و فرزندان او که در آن نهری بکثرت آب باشد دریغ میدارید و تو این معنی را تجویز میکنی و اگر ترا
از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این معنی نمیگشتی هیچ کس بقساوت قلب و بیرحمی تو
ندیده ام عمر سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افکنده ساعتی خاموش شد بعد از آن
سر بر آورده گفت ای برادر ابحر گفتی حق و راست است چه من یقین میدانم که هر که با حسین
علیه السلام و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد
مکان ایشان آتش دوزخ باشد و لیکن مملکت ری مملکتی عظیم است و بی نعمت ترک آن
نمیتوانم کرد و دل از ولایت ری بر نمیتوانم کند و شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان و
جاه و حرمت دنیای دنی را در دل و چشم من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت
و سپاهی حلاوتی دارد که آن از مذاق بیرون نمی رود بعیاذ که الضلالات مغرور جهالت عمر سعد
همچنانکه دیده بان گشت و معروض امام کی داند که عمر و دیگر ضلالت به پدای غوایت سرگردان
شده و بوعده مملکت ری مغرور و فریفته گشته و بر هیچ چیزی جز ری متوقع نیست و
چون مهم به محاربت قرار یافت امام حسین ع و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که
روز آن شربت شهادت چشیدند بنماز و طاعت حق و انابت اشتغال نمودند و در
سحرگاه آنحضرت لحظه غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت که این ساعت چنان در خواب
دیدم که سگان بر وی بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگزند و در میان کلاب سگی
بود پیسه که حرکت زیاده میکرد و بمن نزدیک تر می آمد و غالب ظن من آنست که آنکس مرا
خواهد کشت مبروص خواهد بود و در اثنای این حال جد خود مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توبی که آسمانها و ملایکهای علی علیین جهت
در استقبال روح پاک تو اند باید که امشب روزه نزد من بگشایی تعجیل کن و ناخوش دل
مباش که باری سبحانه و تعالی فرشتگان آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشه سبز نگاه دارد
ای برادران و یاران هلاک من نزدیک است و مرا بزندگانی هیچ امیدی نمانده از شنیدن
این واقعه غلغله میان دوستان و احباب آنجناب مشوش خاطر و پریشان دل گشتند
و چون خورشید خنجر گذار از نهیب آن واقعه عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد
عمر سعد بر تعبیه لشکر پرداخت میمنه سپاه در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره
شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از مراکب دید عروة بن قیس و
پیادگان از اشارت شبث بن ربعی در نگذرند و علم لشکر خویش را بمولای خود درید
بدهد و حضرت امام حسین ع فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست بایستد و
حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت دولت خود را به برادر خود عباس

بن علی علیه السلام تفویض نمود و چون صفها راست شد حر بن یزید پیش عمر بن سعد رفت گفت اصلحک الله
با حسین مقاتله خواهی کرد گفت آری در دین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد بر سید که حر
یکی از این ملتمسات او با جابت مقرون نمیگردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر گفت از جانب من
مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر بن یزید از عمر اعراض نمود تا بنزدیک
امام حسین ع رفت و در آن زمان لرزه در اعضای وی افتاده بود مهاجر اوس از آن قوم
حر با او گفت من در هیچ معرکه تا این غایت از خوف نلرزیدم و تو از مشاهیر اهل بصره و شمشیری
چه هرگاه از شجاعان کوفه می پرسیدند پیش از همه ترا بر زبان می آوردند حر گفت بخدا سوگند
که من نفس خود میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کرده این سخن گفت تازیانه
بر اسب زد و با امام ع ملحق گشت و معروض داشت که ای قرة العین رسول الله اکرمین آن کسم
که سپردم که این قوم دست در سینه ملتمس تو نخواهند زد و از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و
چون نظر من بر خلاف این بود اکنون که تمرد و عصیان این جماعت ظاهر یافتم من خجل
و تایب بخدمت تو آمده هیچ میدانی که توبه من قبول خواهد شد یا نه آنحضرت فرمود که آری حق
در جز قبول بار دو توبه هیچ در دنیا و آخرت آنگاه حر روی بجانب لشکر آورده ندا کرد که ای
ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب فرمودید و در آن باب مبالغه تمام نمودید اکنون که آمده با این حسن
او بر قتل او عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه رسید که مانند اسیران بنفس خویش نفع نتواند
رساند و از دفع ضرری نمیتواند کرد دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و
کلاب می آشامند از وی باز داشتید بخدا سوگند که از شما گروهی بدتر ندیدم و نشنیدم و شما را
در روز قیامت خدای تعالی آب ندهد و چون حر بن یزید این سخن گفت از اهل تیر باران کردند
آورده اند که امام حسین ع در مبداء جنگ فرمود که در هیزم های که در پی خندقی جمع
کرده بودند آتش زدند و شمر آنرا دیده فریاد بر کشید که ای حسین در دنیا پیشتر از آمدن قیامت
به آتش دوزخ تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری بر آتش مسلم بن عوسجه التمیمی گرد
که امام رخصت دهد تا تیری بر دهانش زند آنحضرت فرمود که نخواهم که در حرب پیش دستی کنم
که اگر از پدر خویش چنین آموختم بعد از آن از اسب فرود آمده بر شتر نشست و بمیان هر دو صف
متوجه شده چون نزدیک رسید توقف کرد و فرمود ای کوفیان کلمه چند القا خواهم کرد هرچند که
گرد گفتن من نفعی مترتب نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای بر شما لازم گردانم و عذر
من نزد شما منقش شود و چون زنان و کودکان اهل بیت این سخن شنیدند نوحه و زاری
آغاز نهادند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام رسید از گریه و فریاد ایشان متاثر شده
فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که زنان و صبیان را با خود مبر

انگاه برادر و پسر خود را گفت که بروید و با ایشان بگویید که فردا شما را بیان باید کرد چیست حال الاتراک ان کید
وچون انجماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و حضرت امام بسر حرف خود رفت و گفت یا ایها الناس
معلوم دارید که نبیره پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی علیه السلام که تحت کسی انزدان که بشرف
قبول ایمان مشرف گشت او بود و شنیده اید که آنحضرت در شان من و برادرم حسن علیه السلام
که تحت کسی انجوانان اهل بهشت شما اینا مرو ذکر است آن فخر از نسب که مر است و تا من
دانسته ام که حق عز و علا کذب را حرام کرده آینده دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام
و هیچ مسلمان را نرنجانیده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نماز از من فوت نشده و بخیل
کشتن که اگر از موسی و عیسی در آن کوشی مانده بودی یهود و نصاری تعهد و تمام آن بجای آوردندی
و چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان و عترت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله
و سلم سعی می نمایید و از خدای شما را ایمنه از رسول خدای شرم به جرم بجت بر کشتن من اقدام می
نمایید و بکدام دلیل خون مرا مباح میدانید من مردی بودم از دنیا اعراض کرده و ملازم وجد
خود گشته مرا بحال خود نگذاشتید بالضروره ترک مدینه کرده پناه بحرم خدای بردم و بعبادت
مشغول گشتم تا رسل شما متواتر بمن رسید که ما ترا با مامت خود ولی میدانیم باید که متوجه
شوی تا ما در قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بقریب شما آمدم باری اگر مرا یاری نمیدهید تیغ بر روی
من مکشید و بگذارید که بحرم خداوند عز و علا باز گردم و شما را جیبی بر من نیست الحمد لله والمنة که
حجت بر شما تمام کردم انگاه یک یک از رؤسای کوفه را نام برده فرمود که شما نه ایها الجماعت من نوشته
اید و ما را دعوت بسوی خود کرده قصد خون میکنید کوفیان گفتند ما ازین کلمات که تو میگویی خبر نداریم و هرگز
هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و این مکاتیب و بیعت تو نیز ایم امام حسین ع فرمود تا خازن آن
نامهای کوفیان را آورده بدیشان نمودند و معرکه انکار بلیغ کرده گفتند این صحایف مصنوعها
جعلی شده امام علیه السلام چون اصرار اهل عناد مشاهده فرمود از اشتر فرود آمده و بر اسب سوار
شده بر صف خویش پیوست و دل بر شهادت نهاده انتظار میبرد که مخالفان ابتدا بحرب کنند و در
خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد بر آورد یا حسین ابشر بالنار آنحضرت فرمود
که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم اجره من النار و چون آن ملعون باز گشت پای
اسبش بسوراخی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل گشت و پای آن کثیف در رکاب ماند
پس سوی میدان او را دوانید فی کل ان جوب و فی جمله ساختند بفرمان امام ع و آتش در آن
زده بودند رسانید چنان که دعوت المظلوم مجاب بوضوح پیوست و درین اثنا عمر سعد
علیه اللعنة پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین ع انداخت و با مردم خود گفت
گواه باشید که اول کسی که ازین جماعت بدو تیر خواهد رفت تو خواهی بود ثلث که در آن روز بود

کند
حر بن یزید بخدمت امام حسین ع مبادرت نمود گفت ای قرة العین تو اول کسی که جان پیش تو فدا
من باشم و ملتمس وی باجابت مقرون گشت با دشمنان در آویخت و بروایتی ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی
نقل کرده که جمعی پیاده و سوار بزمین افکنده عاقبت مخالفان است او را پی کردند و دوندگان
بطی صحیفه وی بر داختر هنوز رمقی در بدن داشت که حر را پیش امام ع آوردند آنحضرت دست
مبارک بر روی او فرود آورده فرمودت الحر کما سمیتک امک حرا و انت الحر فی الدنیا و الآخرة و چون
در گذشت بقول حکیم شعبی امام حسین علیه این سر بیت در مرثیه او انشا فرمود بیت لنعم الحر حر بنی
ریاح و نعم عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصباح فیا رب
اضفه فی جنان و زوجه من حور الملاح و بعد از حر یزید بن حصین الهمدانی که از قراء کوفه بود گذشت بپای
در میدان نهاد و مبارز تنها بود و در اثنای کوشش می گفت ای کشندگان مسلمان وای بر شما
قاتلان فرزندان بنی آخر الزمان پیش آیید و یزید بن معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمده
حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق ابن معقل چنان زد که بدماغش رسید
و از سپاه عمر بحیر بن اوس الضبی بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر مادر
وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمر میگفتند بپسر خود گفت برخیز و در نصرت رسول خدای
تقصیر جایز مدار وهب گفت اجعل یا اماه و لا اقصر انشاء الله تعالی بر اهل عناق و شقاق
آورده رجزی خواندن گرفت که اول او این بود ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی الفتی
و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی شدی یا نه مادر گفت تا پیش امام
کشته نشوی از تو خشنود نگردم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق خود
ممتحن نگردانی مادر گفت ای پسر گفتار زن مشنو با اعدای دین مقاتله کن تا بمعرفت جد محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم شفیع ما باشد وهب باشارت مادر بمیدان مراجعت نمود و حرب آغاز
نهاد تا مخالفان دست راست و چپ او را انداختند چون وهب پای بر ریاض رضوان نهاد
عمرو بن الخالد روی بجانب دشمنان تافت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسر
خالد در میدان رفته شهادت یافت انگاه سعد بن حنظله التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام
مظلوم بود متوجه مقابله و مقاتله شد و گفت بیت صبر علی الاسیاف و الاسنة صبرا علیها
لدخول الجنة و آن شیر دل چندان قتال شدید کرده چند کس را از ان مدبران بر زمین افکند
و آخر الامر در حجر شهادت یافت و بعد از وی مسلم بن عوسجه الاسدی روی بر آن قوم آورد
شجاعتها نمود و کشش و کوشش بسیار کرده از عقب مسلم نافع بن هلال الجملی بسوی
معرکه شتافته گفت شعر انا الغلام الجملی انا علی دین علی دینه دین النبی و شخصی از مخالفان
در برابر وی آمده گفت انا علی دین العثمان نافع گفت بل انت دین الشیطان و نافع بدان شخص

(Vertical marginal note, left margin:) تو خروج کرد من بعد هم [illegible] ... در رخصت ... [illegible]

حمله کرده بدون نخش فرستاد و ابو المؤید خواندمی کوید که چون نافع بن هلال الخضرمی خود را بقتل
آورد عمرو بن الحجاج از جانب میمنه با بن زیاد فریاد برآورد که این جماعت دل بمرگ نهاده
اند و از سر جان در گذشته و تا چند کس از ما کشته نمیشود شخصی از ایشان بقتل نمیرسد والله
که اگر باتفاق با این قوم بسنگ جنگ کنیم همه کشته شوند اکنون صواب آنست که بهیات اجتماع
روی بخصم آوریم عمر نحس این رای را مستحسن داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله بردند و
چون نزدیک بامام حسین عم رسیدند با یاران خود گفت که ای اهل کوفه بر جان متابعت
ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت امیر کرده اند از دین برگشته مقاتله کنید حضرت امام
فرمود که ای ابن حجاج تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی و مرا از دین برگشته میخوانی بخدا سوگند
که عنقریب معلوم کردد که اندا در طایفه بی دین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده
اصحاب سعادت انتساب در مدافعت ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم بن عوسجه زخمی
عظیم یافته از پشت زین بر روی زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بن الحجاج باز گشت و حضرت
امام علیه و حبیب بن المطهر بر سر مسلم رسیدند و در تن او هنوز رمقی بود آنحضرت با او
گفت که خدای تعالی ترا بیامرزاد ای مسلم بقول ضعیف جواب داد که ابشرک الله بخیر حبیب
گفت اگر من میدانستم که بعد از تو زنده نخواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین می
دانم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ
ملاعینان باز نداری تا تن در امام عم کشته نکردی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد
و اصحاب عمر نحس در آن زمان که مسلم افتاد نعره بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شیث بن
ربعی زبان بدشنام کشاده کی بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزای آذربایجان پیش
از انکه صفها بهم پیوندند شش کس از مشرکان بقتل آورده بود و در این حین شمر ذی الجوشن
از جانب میسره حمله کرده اصحاب امام علیه بدافعه ایشان کوشیده هر حمله که بر کوفیان میکردند
الجماعت منهزم میگشتند و چون عمر نحس شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد
حصین بن نمیر را فرمود تا با پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و نایره قتال
التهاب یافته اسباب امام شهید از کثرت زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا
پیاده شده داد مردی و مردانگی میدادند تا وقت نماز پیشین و ضعف و قلت شیعه امام حسین
علیه ظاهر گشته چون ابو ثمامه صاعدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت
شعار دید امام عم گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که ادای فریضه
که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنحضرت روی باسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله
من المصلین نعم هذا اول وقتها انگاه بایاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را چندان

هدبود

امان دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس آنجناب بدشمنان رسانیده حصین بن نمیر گفت
نماز حسین بن علی عم مقبول نیست حبیب بن مطهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم درجه قبول نخواهد یافت و نماز همچون تو حماری مقبول خواهد بود
حصین از این سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد که
اسب او رمیده حصین را بر زمین زد و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند
بعد از آن امام عم فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبد الله با سعد و دی جند در پیش او
ایستاده خود را هدف تیر بلا ساختند بهر جانب که امام حسین عم توجه مینمود او پیش پیش
آنحضرت میرفت تیر می انداخت تا از جلش فرارسید و بعد از وی عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی
پای در میدان نهاده میگفت انا عبد الله من آل یزن دینی و دین حسین حسن اضربکم ضرب فتی
من الیمن ارجو بذلک الفوز عند المؤمن و عبد الرحمن چندان قتال کرد که شهید گشت و بعد از وی
یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از آن
مرة بن ابی مرة عقاری پای در معرکه نهاده و بعد از حرب بسیار بیاران خود ملحق شد انگاه مالک
بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت برای آخرت کشید و بعد از وی
عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده مجادله بسیار نمود تا بفر شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن
مطهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زده بیفتاد
و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب بروضه رضوان خرامید و
تمیمی از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرده و بعضی گفته اند که هذیل حبیب بن مطهر بقتل
رسانید و بعد از فراغ از جنگ سر او را از گردن اسب در آویخت و چون پسر حبیب هنوز بحد
بلوغ نرسیده بود سر پدر خود را بدان سان دید فی الحال بمیدان رفت و بدیل را بقتل رسانید
و آن سر را بدست آورده باز گشت و چون حبیب شربت شهادت چشید جودی مولای ابو
ذر عقاری حمله آورده مقاتله میکرد تا از زخمها که بقتل رسید و بعد از آن یزید بن مهاجر الجعفی
بمیدان مبارزت رفته شهادت یافت انگاه مؤذن امام عم سروق بن الحجاج با اهل عدوان بر
آویخته براقران خویش ملحق شد و بعد از شروق زهیر بن القین آهنگ جنگ ساز داده و دو
مبارک امام حسین عم کرفته رجزی آغاز کرد که اول آن این بود نظم اقدم حسین هادیا و مهدیا
الیوم یلقی جدک النبیا و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش نمودن فراوان بریاض رضوان
شتافت و بعد از زهیر بروایتی نافع بن هلال روی بر نبرد آورده چندان تیراندازی کرده که
سهامش باتمام رسید انگاه دست بشمشیر برده سیزده کس بر تیغ وی کشته شد و دشمنان
حمله کرده بازوهای او را بزخم کرز شکستند و شمر ملعون سر او را از بدن جدا کرد انگاه

جنادة بن حارث انصاری بمحاربه اقدام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید
عمرو بن جناده به انتقام پدر بحرب مبادرت نموده متوجه آخرت گشت و در بین اثنا جوانی
که پدرش در آن معرکه شهادت یافته بود باشارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاد
و حضرت امام عم چون دید که آن جوان میل مقاتله دارد فرمود که پدر این مرد در وقت کشته شده و
بکن که مادرش بقتال او راضی نباشد جوان چون آن سخن شنید گفت که من برخصت مادر ترک
این امر میکردم و روی بقلع و قمع خصمان آورده میگفت امیری حسین و نعم الامیر شعر سرور
فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة
مثل بدر منیر و چون آن جوان بدرجه شهادت رسید سر او را جدا کرده در میدان امام حسین
عم انداختند مادرش چون سر پسر خود را دید برداشت گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و قرة عینی
بعد از آن سر فرزند را بیکی از مخالفان انداخت بدو زخم رسانید و آنگاه عمود چوب خیمه گرفته
بر آن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب خیمه کشت امام عم او را عذر خواسته باز گردانید پس
از آن عمرو بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب یکدیگر جان فدا کردند
بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشت از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما داد
چه سعی است شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنیم تا کشته شویم عابس گفت ظن من بتو
همین بود اکنون قدم پیش نه شعر فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه
فانه لا عمل بعد الیوم چون نوبت عابس بمحاربه رسید بخدمت امام حسین عم رفته بروی سلام
کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوستر و عزیزتر از تو باشد
و اگر چیزی نفیس‌تر از نفس خویش داشتمی فدای سالک طریق مستقیمی کردمی چون عابس سخن
خویش تمام کرد با شمشیر روی بصف دشمن نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معرکه دیده بودم
و هنرهای او را مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم کی متوجه او
شده که در وقت جنگ با پیل دمان و شیر ژیان غالب آید باید که هیچکس متصدی حرب و نبرد
و در اثنای این قیل و قال عابس فریاد برآورد که رجل لرجل عمر سعد سپاه را گفت تا عابس را سنگ
انداختند عابس این حال را مشاهده کرده درع و مغفر خود را افکنده و روی بلشکرگاه نهاد
والله که دیدم زیاده از دویست نفر پیش انداخته میراند تا آن زمان که از اطراف و جوانب او در آمدند
و برواه عدم ... ساختند بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین
عم آمدند گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و کوشندی بتو فرمود امام نام علیهما
مرحبا بکما بکار ما اشتغال نمایید هر دو بمقاتله مشغول شدند تا بقتل آمدند آنگاه سیف
بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بر پای بوس مولای خود شتافتند و گریه

ایستادند آنحضرت پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما برای شما میگرییم که دشمنان ترا
احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امام علیه السلام در شان ایشان دو شخص دعای
خیر گفت و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان نهادند و چندان محاربه نمودند که بقتل آمدند
و بعد از آن غلام ترک امام حسین عم که قاری قرآن بود و حافظ کتاب رحیم رحمن بجنگ بیرون
آمد جمعی را کشته ناگاه زخمی گران یافته بیفتاد و حضرت امام بر سر وقت غلام رسیده روی بر روی
نهاد غلام چشم باز کرده چون نظرش بر آن حضرت افتاد متبسم شده برحمت حق واصل شده و
بعد از آن حنظلة بن سعد الشبامی بمیان معرکه آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عذابی مثل عذاب
نوح و عقاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین عم
کوتاه دارید حضرت امام علیه السلام فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب الهی پیدا کرده اند
دعوت ترا اجابت نمیکنند و گمان خیر و فلاح از ایشان توقع نتوان داشت که برادران صالح ترا
کشته اند ابن سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم
آنحضرت فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیها است ابن سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت
باد امیدوارم که حق تعالی ما و ترا در بهشت بهم رساند امام علیه آمین گفت سعد بر مخالفان
حمله آورده و جنگهای مردانه کرد تا شهادت یافت آنگاه یزید بن زیاد ابو الشعثاء هشت تیر
بجانب اهل نفاق و عناد انداخت پنج تن از آن جماعت را بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت امام علیه
میفرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة و آخر الامر مخالفان حمله کرده او را نیز شهید
ساختند بعد از آن یک یک از اصحاب آنحضرت آمده زبان بسلام آنجناب گشادند و بمیدان در
آمده بفوز شهادت فایز میشدند تا بغیر از اهل بیت امامت کسی نماند و ایشان اولاد آنحضرت بودند
و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل بن ابی طالب و چون ایشان دودمان نبوت
دیدند که بغیر ایشان کسی در لشکرگاه نماند یکدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین شستند
و اول کسی که قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و بعد از وی پسر
جعفر بن ابی طالب و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن جعفر
بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم
بن حسن علیه السلام بروی افتاده دلگیر شد و قاسم گریستن آغاز کرد و یکبارگی ...
که قدر از هوش رفت و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام عم امتناع
فرمود قاسم دست و پای مبارک آنحضرت را بوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرده
قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم عم روان شده رجزی میخواند که اولش این بود شعر
ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی والمؤتمن و با وجود صغر سن مقاتله عظیم

ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه بیرون نیغ کس بزخم تیغ و شمشیر او بقتل رسیدند از آنجمله
حمید نام منقولست که گفت من در میان سپاهیان عمر سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن
میکردم در این اثنا عمر سعد الازدی با من گفت که من بر این پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این
چه اندیشه باطلست بخدا سوگند که اگر قاسم مرا بر تیغ زند من دست بجانب قاسم دراز نکنم کان
وی بر آن جماعت که در میانش گرفته اند عمرو گفت والله که در این محل نمانم آنگاه متوجه قاسم شده
تیغی بر فرق مبارک قاسم زد که بروی در افتاده فریاد بر کشید که یا عماه امام حسین ع چون
باد بر ناده باد خاک و خون آغشته دید همچون شیری که بشکار کوی شتابد بجانب عمرو
شتافت و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا شد و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام شهید
کشتن عمرو و اخلاص کردند و چون بنابر غبار نشست آنحضرت را دیدند که بر سر قاسم ایستاده
بود و بر قاتل او نفرین میکرد و بعد از آن او را بیاورد در میان کشتگان اهل بیت گذاشت و صبر
فرمود اما با اهل بیت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن
جعفر بن ابی طالب بن عبد الله بن الحسن علیه السلام سلاح پوشیده بر نشست و او جوانی
بود که در حسن و ملاحت نظیر نداشت و چون در میدان آمد نام خود را گفت رجزی خواند و
بر مخالفان حمله آورده و بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از هر طرف تا تیر جوانی جان او هلاک
کردند حضرت امام حسین ع از مشاهده این حال بر ایشان خاطر شده بر فوت او تاسف فرمود
آغاز نهاد که ای عزیزان برادران عم و اهل بیت من بر این واقعه که ما را دست داده و بر بلیه
و محنتی که روی نموده صبر کنید و ناخوش دل مباشید که این رنج همه راحتست و بعد از این
مذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله تعالی و در بعضی از روایات آورده اند که از قتل قاسم
بن علی ع ابوبکر بن علی بن ابی طالب پای در میدان نهاده رجزی گفت و بعد از آن حمله کرد
با اهل تمرد و عصیان مکاوحت مینمود بفرادیس جنان شتافت و بعضی گفته اند که قاتل او زحر
بن الدابجی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبد الله بن عقبه الغنوی از پای درآمد آنگاه برادرش
عمر بن علی بیرون آمد و بر قاتل ابوبکر حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از اطراف و جوانب
متوجه وی گشته عمر چندان قتال کرد که شهادت یافت بعد از آن عثمان بن علی ع روی بر اعدای
راد و مردی داد و در آخر او نیز شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی ع عزم معرکه کرده بعد از رزم
بسیار شهید شد و بعد از آن عباس بن علی ع آماده قتال گشته با اهل بغی و عدوان حمله کرده مراسم
جد و جهد بجای آورده و از ایشان بسی کشته تا بروضه رضوان رسید و چون عباس بعز شهادت
فایز گشت امام حسین ع گفت الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی بعد از قتل عباس علی ابن الحسین
بن علی سلام الله علیهما جوانی هژده ساله بود بر قوم حمله کرد و چون امام شهید مظلوم دید که

[illegible]

قرة العین و ثمرة فؤادی با دشمنان مقابله میفرماید مضطرب حال گشت و آب از چشم مبارکش روان شد
و روی بقبله دعا آورده گفت ای بار خدایا گواه باش این زمان کودکی با این جماعت مقاومت
میکند که از روی خلق و خلق و نطق شبیه ترین کسی برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کسی نیست
و در این مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر ما غالب میگشت در روی او نظر میکردیم
ای بار خدایا باران آسمان و برکات زمین از این ملاعین باز دار و ایشان را در بسیط متفرق گردان
و از زنان و فرزندان برخورداری مده و رضای حکام و ولات مفرق بجای الهی این قوم مکر با
جز این طایفه را طلبیده تا در نصرت ما سعی جمیل بذل دارند و اکنون که آمدید در قتال کوشش
ما را بقتل میرسانند بعد از آن فرمود یا ابن سعد ما لک قطع الله رحمک و لا بارک لک فی امرک و سلط
علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم آنگاه باواز بلند این آیه خواند که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم علی العالمین ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که علی ابن الحسین چندان مقاتله کرد که گران
کوه انبوه بستوه آمدند چنانچه در روایت کرده اند که صد و بیست کس را از آن قوم ضال مضل بقتل
رسانید و چون زخمهای گران و جراحات بیکران یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمد گفت یا
ابه العطش قد قتلنی ای پدر تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که بمن دهی تا بر آن قوت
روی نماید باز دیگر متوجه دشمنان گردم آنحضرت فرمود که عجب حالیست که تو محمد مصطفی
و علی مرتضی علیهما الصلوة والسلام و پدر خود را میدانی و میبینی و ایشان اجابت نمیکنند و
استعانت بدیشان میبری و بفریاد تو نمیرسند ای پسر من زبان خود در دهن من کن علی زبان
پیش آورده آنجناب زبان او را میمکید خاتم خویش بوی داده گفت در دهن خود نه و بحرب دشمنان
باز گرد من امیدوارم که عنقریب جدت ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنگی نکشی و علی
باز گشت و چندنفر دیگر بقتل رسانید و الاخر الامر منقذ بن مرة العبدی لعنه الله تیغی بر فرق
مبارک آنجناب زد و گردن اسب خود را گرفته در گذار اسب روی بصف دشمنان نهاد
و آن قوم ناپاک تیغ کشیده او را پاره پاره کردند و با حضرت امام حسین ع هیچکس نماند مگر
زنان و امام زین العابدین ع که بیمار بود و یک پسر خورد سال دیگر عمر نام و یک پسر امام حسین
علیه السلام که هنوز از شیر باز نگرفته بودند حضرت امام حسین ع در این اثنا اسب بدر خیمه
زنان رانده گفت بیاورید و او را بمن دهید او را ببینم و وداع کنم آن طفل را پیش آوردند و در آنحال
آنکه بوسه بر روی آن کودک میداد و او را میبوسید ناگاه تیری از جانب مخالفان آمده بمقتل آن
طفل رسیده حضرت امام این صورت مشاهده فرمود گفت وای بر این قوم که با اولاد محمد
مصطفی صلعم در این مقام آنگاه از اسب فرود آمده بشمشیر خویش مقداری از زمین کند

وآن طفل را دفن کرد در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید حضرت
امام عم فرمود که حرب بکنید تا نماز گذاریم و آن خدای ناترسان نگذاشتند و امام حسین ع نماز خوف
گذارد چنانکه حضرت رسالت صلعم در بعضی غزوات میگذارد و چون از ادای نماز فارغ شد
بار متوجه محاربه گشت خواست که باد شمنان بنفس نفیس خود در آویزد زهیر بن عمرو بن قیس
گفت که والله تو محاربه نکنی تا آن زمان که جان ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فی طاپش
جد تو چه جواب گویم آنحضرت آب در چشم گردانید گفت جزاکم الله و خیرا و هر یاری که از یاران
بقتل میرسید میفرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و شود حرب بروم تا بغیر اهل بیت کسی
نماند و چون حضرت امام مظلوم صورت حال بدین منوال دید فرمود که نوبت بمن رسید فی
زندانش گفتند تا از ما یک تن باشد کی نوبت تو رسد پس پسر بختین از اهل بیت علی اکبر حمله
کرده بر جمله سر جماعت را بیفکند و بعد از انکه دوازده حمله کرد جمعی را افکنده بود تشنگی
بروی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابا العطش امام عم فرمود که فدا انتابولت چه توانم کرد
انگاه فرا پیش برفتند بان او را در دهان گرفت و بمکید و علی بان کشتر بار دیگر حمله کرد مردی از
سپاه عمر سعد مره بن منقذ العبدی شمشیری بر پشت مبارک علی اکبر زده از اسپش بیفکند و جمعی
از آن ملاعین گرد آمده آنحضرت را پاره پاره کردند و امام علیه آن صورت را مشاهده نموده بصوت
بلند بگریست و از زنان آواز گریه آنحضرت را که بی تشبیه بود و زینت خواهر آنجناب از خیمه بیرون
آمده خود را بر علی بن حسین رسانیده بانگ و خروش برخاست امام حسین علیه فرمود تا علی
بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفت از شصت قضا تیری آمد و دست
او را بر پیشانی او دوخت و عبدالله باز کشته همان تیر دیگر بر پشتش حضرت زد که از
شکر او بیرون آمده و با آنحضرت بجز پنج برادر هیچ کس نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و
عثمان و آن برادران امام حسین ع محمد حنیفه و عمر بن علی علیه با آن سرور موافقت ننمودند
و دو پسر امام حسین ع قاسم و علی اصغر در خیمه بودند آن یک بواسطه مرضی که داشت بجنگ
اقدام نمینمودند و چون اعمام ایشان بحرب مبادرت نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیر برهنه
از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین علیه فرمود که تو کودکی باز گرد قاسم گفت
ما تیر از نوی دنیا بجد وجده دامن کرشده بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
کرم از ملازمت ایشان مانع نیایی در این حین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دو
آن بزرگ زاده زد قاسم علیه غلطید امام حسین علیه السلام پاره مانده کسی از نهات آن سرور
حیات بتوانست نمود که ترد یک وی رود و در این اثنا آواز پسر یکساله که داشت بگوش او رسید
و آن پسر را تشنه خویش طلبیده در کنار نهاد که نامردی از بنی اسد تیری انداخت بر گلوی کودک

آمد فی الحال جان داد امام حسین علیه السلام فرمود انا لله و انا الیه راجعون فرمود گفت یا رب مراد بر
مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بروی غلبه کرد در این اوان
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه آهنگ خیمها کرد و چون امام حسین علیه آن حرکت شنیع دید عمر سعد را
آواز داده فرمود که اگر دین اسلام ندارید حمیت عرب کجاست عمر با شمر گفت چندان توقف کن
که خاطر از حسین فارغ کرد و چون امام حسین علیه السلام آهنگ کنار فرات کرد نا آب خورد
آتش بر آن تشنگی نهد شمر با قوم گفت مگذارید که حسین علی علیه السلام آب خورد چرا این جماعت
در تن ما و تیغ او آب اثا ما بگشت از میان بد ه نگذارید و چون آنحضرت بکنار فرات رسید
آب کرد تا بیاشامد نامردی از سگ گیران ملاعین تیری بجانب آنحضرت انداخت بر دهان مبارک
آمد و آنجناب تیر از دهان کشید فرمود یا رب من تو پیش که با امام و بغیر از تو که بغیر یاد مت
رسد و دهانش از دهان بخون می شد می افکند بعد از آن عمر سعد آهنگ وی کرد
امام علیه فرمود که ای عمر تو خود آمدی عمر باز گشت شمر با دیگران گفت بگیرید و ایدی یاد کان ما
سگان بدو روی آوردند آنحضرت شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد را
گفت تو هرگز مردی دیدی از حسین دلاور تر اهل بیت و اصحابش پیش او کشته و با وجود
تشنگی او چندین زخم بر تن و بیست نکایت جمعی را که قصد او دارند دفع میکند و ابو مخنف روایت
گوید که بعد از قتل علی اکبر عبدالله بن مسلم عقیل به تیر عمرو بن الصبح الصیادی کشته شد انگاه
عمرو بن جمیل التمیمی عدی بن عبدالله بن جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبدالله بن عروة
الجهنی تیری انداخت و مقتل عبدالرحمن بن عقیل آمد انگاه محمد بن عقیل بزخم سهم لقیط بن
یاسر الجهنی عالم فانی را وداع کرده بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن مقبل الازدی
بقتل آمد انگاه ابو بکر بن حسین بن علی بزخم تیر عبدالله بن عقبة الغنوی بفرادیس جنان خرامید
و چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و
عثمان که پدر ایشان علی علیه السلام و مادر ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر سید
خود جنگ کنید تا کشته شوید همه باتفاق روی نهادند هانی بن ثبیت الحضرمی حمله کرد و عبدالله
بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را تیر هلاک ساخت و زید الابطحی
بن خم تیری عثمان بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را تیر هلاک ساخت
و زید انداخته سر او را از بدن جدا کرده پیش عمر سعد آورده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت
امیر خود ابن زیاد ببین و مدعای خویش را از او التماس نمای و عباس بن علی بعد از آن کشته شدند
برادران در پیش امام حسین علیه السلام فرستاده بود و بهر جانبی که آنحضرت توجه مینمود
او تیر میل آن طرف میکرد تا کشته شد و امام مظلوم علیه السلام تنها ماند و مالک بن بشیر کندی

آن ملعون شقی شمشیر بر سر همایون آن سرور زده خود او بر سر آنحضرت طاقیه دیگر طلبیده بر سر خود نهاد و دستار بست و پسر صغیر خود را خوانده بر کنار نشاند و شخصی تیری انداخته بر مقتل آن کودک آمد و امام حسین علیه السلام پیش افکنده بنشست و قبایل عرب قتل او را مکروه داشته هر یک حواله بدیگری مینمودند و در این اثنا آن جناب فرتمی آب طلبیده بر لب نهاد و پیش از آنکه قطره بگلوی مبارکش فرو رود حصین بن نمیر لعین تیری بر دهان آنحضرت زد و آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم علیه السلام دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود بمقابل شدند میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان آنحضرت و رود حایل شده امام راجعت فرموده بجای خود آمده از دست لعینی تیری گشاد یافته بر دوش آن جناب رسید و مستحکم شد و آنحضرت تیر را کشیده و زرعه بن شریک ملعون دست مبارک آنحضرت بضرب شمشیر بینداخت و سنان بن انس النخعی نیزه بر پشت همایونش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد چون نیزه بیرون کشید روح مقدس آنحضرت علیه السلام باعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمد خواست که سر مبارک حضرت آنحضرت از بدن فرخنده جدا کند دستهاء شومش او در لرزه آمده باد آن ملعون سیلی بن یزید متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع شده سر آن سرور را بعمر تسلیم کرد تا نزد ابن زیاد کش راهم انجا بکذاشتند در تاریخ ابوالموید خوارزمی مسطور است که چون امام حسین علیه السلام تنها ماند در سلک کسی که دل از حیات بر کرفته باشد از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورد بسیار خواست چند کس از غیرتان ابطال و مشاهیر رجال واحدا بعد واحد پیش آمدند و آنحضرت همه را بدو نیم فرستاد و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدرکات الاسفل روانه ساخت عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه انبوه لعنهم الله روی با حسین علیه السلام نهادند و بعد از کشتن بسیاری میان او و خیمهای وی حایل شدند و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام در آیند و غارت کنند امام حسین علیه السلام مشاهده آن صورت کرده آواز برآورد که ای آل ابوسفیان اگر شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر ملعون پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما کشتن من است اینک من بجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم من کند مادام که من زنده باشم شمر علیه اللعنه گفت ای پسر فاطمه علیهما السلام التماس تو باجابت مقرون است آنجماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانیده کفت روی بحسین علیه السلام آرید که غرض ما اقا و اعدام او بیش نیست و کان من انکه او کفو کریمست قوم تا بکار وی بر آن قدوه اخیار آورده علی التواتر حملهای عظیم میکردند و آنحضرت در دفع ایشان میکوشید و چون عطش بر وی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات میساخت و آن مخاذیل

بیان رود و آنحضرت حایل شده منع میکردند تا آنکه بکنار آب رسید در این اثنا لعین انداخت تیری بر پیشانی او زد و انحضرت بر خاک افتاد وی گفت الحمد لله ... برانو الحتوف تیری بر پیشانی نورانی مبارک آنحضرت زد و آن امام مظلوم شهید تیر را بیرون کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرو دوید آنحضرت روی بسوی آسمان کرده فرمودند که بار الها تو میبینی که من از عباد تو الاعصاه والعتاه اللهم فاحصهم عددا فاقتلهم بددا و لاتذر علی وجه الارض منهم احدا و لاتغفر لهم ابدا بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت و آن ملاعین دست بر تیر و کمان برده آنجناب تیرها را رها میکردند و میگفت یا ایها السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت خدا که دین خود را از وی جل و جلاله امید عزت و کرامت میدانم و یقین میدانم که شما را خوار کرداند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز بر آورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت انتقام تو از ما خواهد کشید فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما کماند و چون هفتاد و دو زخم نیزه و تیر بامام حسین علیه السلام رسید ضعف تمام بآنحضرت راه یافت دست از جنگ باز داشته ایستاد در این حال سنگی بر پیشانی مبارک همایون آنجناب آمده بشکست و وی میخواست که خون را پاک سازد که ناگاه تیری بر آنحضرت زدند آن جناب تیر بیرون کشیده از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان کردد چون در سیلان آمد و آن سرور دست مبارک پیش زخم داشت تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که با این هیأت با جد خود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات خواهم کرد و بدین حالت که مشاهده میکنم باشم خواهم گفت که فلان و فلان بخون من مواخذت نمودند تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارک آنحضرت علیه السلام زد حضرت امام علیه السلام فرمود لاکلت بها و لاشربت ثقلت که آن کنده بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار میگذرانید تا رخت بجهنم کشید و چون شمر علیه اللعنه دید که لشکریان از قتل امام حسین علیه السلام احتراز نموده تعلل و توقف داشتند بانگ بر ایشان زد که این همه تاخیر و تسویف چیست آن ملاعین روی بکشتن فرزند رسول آورده زرعه بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ آنجناب زده کف مبارک او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه آنحضرت زد صالح بن خالد بن وهب نیزه بر تهیگاه رسانید امام علیه السلام از پشت زین بر زمین افتاد و عمر بن سعد نزدیک آن سرور رسانده زینب بنت امیر المومنین علیه السلام از خانه بیرون دوید و فریاد بر کشید که ای عمر شرم نداری که میبینی امام کشته شدن ابی عبدالله و روی میکردی عمر بن سعد با وجود قساوت قلب چشمها پر آب کرده متوجه جانب

دیگر کشت و نیز عمر بن شریک و سنان بن انس بجویلت و تعقیب شمر مهم آنحضرت را باتمام رسانید
و بعضی گفته اند که نصر بن خرشه که علت برص داشت پیش امام علیه السلام رفت و او را بند لخت و دستهای
محاسن مبارک کشیده آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که در خواب دیدم که مرا خواهی کشت و
بعضی گفته اند که شمر که او نیز ابرص بود امام علیه السلام را بر قفا انداخته محاسن مبارک آنحضرت گرفته
آنجناب فرمود که تو آن سگی که در خواب دیدم که قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه علیه السلام
تو مرا بکلاب نسبت میکنی بعد از آن شمر بتیغ آنجناب قیام نمود و بر محبان خاندان نبی و بتول
رودمان مصطفوی محجوب و مخفی نماند که در کیفیت محادثات و ادراک شهادت امام علیه السلام
روایات دیگر بنظر رسیده ناطقه قوت گفتن و سامعه قوت شنیدن آنها ندارد لاجرم
درین مختصر بر همین قدر اختصار افتاده گویند که بر جسد مبارک آنحضرت علیه السلام سی و سه زخم نیزه
و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر نحس لعنه الله گفت تا ده سوار با اسبان بر بدن
مقدس آنحضرت راندند یکی از آن سواران اسحق حضرمی بود که پیراهن از تن مبارک آنحضرت
کشیده بود مبروص شد نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان آنحضرت در کربلا کشته
شدند و دو کس از آن جماعت پیش نجات یافتند یکی از آن دو عقبة بن سمعان اسدی که عمر نحس
او را نزد ابن زیاد ملعون فرستاده بود دیگری مولای ام سکینه آزاد حسین علیه السلام بود و او را بعد از
قتل آنحضرت گرفته خواستند که گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس وی را رها کردند
و از فرزندان امام شهید دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرضی داشت
و دیگری عمر بن الحسین علیه السلام که چهار مرحله از مراحل عمر طی کرده بود بعد از مراجعت عمر نحس اهل
قبیله غاضره بر اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام مظلوم
بجهت کهنگی از پای مبارک بیرون کشیده در زمستان از دستها آب و خون ظاهر گشتی
و در تابستان هر دو دست وی مانند چوب خشک بود و قیس بن اشعث بن قیس قطیفه
آنجناب تصرف کرد و بعد از آن او را قیس قطیفه گفتندی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مسطور است که آنکه پیراهن حضرت امام حسین علیه السلام از بدن او را قیس قطیفه گفتندی که
همایونش بیرون کشیده پوشید بعلتی عظیم گرفتار گشت موی سر و ریش او فرو ریخت و آنکه
که سراویل آنحضرت پوشید در حال مقعد شده تا آخر عمر از جای برنخاست و هر دو که
دست او آن سرور بر بست بنجاست جذام مبتلا شد و آنکس که درع آنحضرت را در بر کرد
معتوه گشت که چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که چون قتل امام حسین علیه السلام
سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که مقدمه
عذابست و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسب آنحضرت بعد از قتل وی

رسیده و به جایی دوید و کوفت و بعد از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت علیه السلام
آغشته کرد و ابوالمؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع
یافت گویند که اهل بیت امام علیه السلام الملک المجید اسب بی خداوند دیدند دانستند که
حال چیست نوحه و فریاد بر آوردند و زینب بنت علی علیه السلام پیش از همه بنالید و بجانب یثرب
روی نهاده میگفت یا محمداه و احمداه صلی الله علیک ملائکة السماء هیهات خبر نداری که بر حسین
تو چه رفت و بر چه صفت او را کشتند و در صحرا افتاد انداختند و احمداه فرزندان تو اسیر و
دستگیر گشته و دوست و دشمن بر ایشان میگریند و در حال آن جماعت نوحه میخواندند
که چون امام مظلوم مغفور بجوار رحمت حق ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
با جماعتی روی بخیمهای آنحضرت نهاده دست بتاراج و تاراج دراز کردند و آنچه
یافتند از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف در آوردند و خیمه که امام زین
العابدین بیمار در آن بود در آمد شمشیر کشیده خواست که بقتل آنحضرت قیام نماید حمید
بن مسلم گفت سبحان الله این کودک مریض را بکشی بعضی گفته اند که عمر سعد دست او را
گرفته گفت از خدای شرم نداری که بقتل این بیمار اقدام مینمایی شمر ملعون گفت حکم ابن زیاد
چنانست که مجموع پسران حسین علیه السلام را بکشیم و عمر در آن باب مبالغه نموده شمر را از آن امر قبیح
و فعل شنیع دست باز داشت و امر کرد تا آتش در خیمهای مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم زدند بیت یا چنین سنگ دلیها که از آن قوم آمد از هوا سنگ نبارید زهی
سنگدلی انجنین واقعه عادت و انکار چون چرخ گردون و فلک روشن و خورشید
انور تو لی آنست که چون سنان بن انس علیه اللعنه امام حسین را بقتل آورد با او گفتند
که حسین بن فاطمه بنت رسول الله است که در جلالت حسب و طهارت نسب
در ولایت عرب صنفی دو همتا نبود کشتی و طمع آنکه از عمر سعد نعمتی بیکران طلب
کنی چه در برابر این امر کو خانهای پر از قیمت هفته زحق تو نکرده باشد و آنچی
عاقبتا بلد نزد عمر سعد رفته گفت شعر او قرنی کابی فضة و ذهبا انا قتلت السید
المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا عمر بسنان جواب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این
سخن از تو بشنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی آنکه عمر نحس ملعون سر آن
سرور را نزد ابن زیاد علیه اللعنه فرستاده بشر سر آن سرور را بر زمین نهاده پیش ابن زیاد
گفت شعر املا رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت من قتلت حسین فی الصبی قتلت خیر
الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا فی الارض یجد حرا دهد ما ابن زیاد از این سخن
در خشم شده گفت اگر میدانستی که حسین علیه السلام باین صفات متصف بود چرا او را کشتی

والله که هیچ چیز از من بتو نرسید بلکه تا بر جهنم رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند ذکر توجه
عمر سعد بکوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد ایشان را بشام نزد یزید
علیه اللعنه ابو حنیفه دینوری گوید که در همان ساعت که امام حسین علیه السلام شهادت
یافت عمر سعد سر مبارک آنحضرت را پیش ابن زیاد فرستاد و خود بنفس خبیث دو روز
دیگر در کربلا توقف نموده بعد از آن عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم
ساخت تا آنها را بر سر نیزه‌ها کرده بردند بیست و دو سر هوازن و چهارده سر بنی تمیم که سردار
ایشان حصین بن نمیر بود و بقبیله کنده که ریاست ایشان بر قیس بن اشعث تعلق داشت سیزده
سر تفویض کرده شش سر بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود تفویض کرد و ده
و پنج سر بقبیله ازد سپرد و مابقی سرها را بثقیف تسلیم نمودند و اولاد و جواری حضرت
امام حسین ع را در محملها نشانده روی بکوفه نهاد و بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان
در راه توجه عذاری و گریه و بیقراری میکردند و چون علی بن زین العابدین ع که بر اصحاب
شقاق مشاهده کرده بود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران او و ابنای اعمام او سعی نمودند
پس کدام جماعت ایشان را کشته گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام حسین ع بکوفه
رسانید پیش ابن زیاد ملعون نهاد و آن سگ بی شفقتی چوبی که در دست شوم داشت بر لب
و دندان همایون آنحضرت که بکرات و مرات حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم بوسیده بود میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با او گفت که این قضیب
بر ثنایای حسین ع مزن والله که من بارها دیده ام که رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم می بوسید موضع بوسه او را این موضع میزدی آنگاه باواز بلند بگریست و طایفه
با وی موافقت کردند ابن زیاد در خشم رفته گفت لولا انک شیخ هرم قد خرفت لضربت
عنقک یعنی اگر تو پیر و خرف نمی بودی گردن ترا میزدم زید بن ارقم گفت ای
معشر عرب بخدای تعالی از شما حسنی مباد که پسر فاطمه را علیها السلام کشتید و
ابن زیاد را بر خود امیر و فرمانروا کردید نقلست که چون عمر سعد بکوفه رسید بنات
و عترت نبوت را بمجلس ابن زیاد آورده و زینب خواهر امام حسین علیه که در آن میان بود
بنشست ابن زیاد گفت من الجالسة المتنحیة گفتند زینب دختر علی بن ابی طالب ع ابن عبید
با وی گفت الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدای را که شما را رسوا
کرد و شما را دروغگو گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خدای را که جد ما را
پیغمبر خود گردانیده و در شان ما گفت که اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و خدا فاسق را
رسوا گرداند و سخن بدکاران را دروغ گرداند پسر زیاد گفت چگونه دیدی صنع الهی را در شان

برادر و اهل بیت خویش زینب گفت جز نیکویی چیزی ندیدم اهل بیت ما جمعی بودند که اراده
ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و بجماعت حکم و تقدیر ربانی در میدان خویش شاهده
کرده بر او راضی گشتند و بمضاجع خویش شتافتند عنقریب پیش خدای تعالی ترا با ایشان
در یکجا جمع کنند تا با تو مخاصمت نمایند و در آن محاکمه بیندیش که در آن روز مظفر و منصور
که باشد یا ایشان ابن عبید در غضب رفته قصد ایذای زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت
ایها الامیر زنان را بر گفتار ایشان مواخذت منمای ابن عبید ملعون گفت ای زینب خدای
تعالی ضمیر مرا از طغیان حسین بن علی و عصیان او و آل او شفا داد و بکشته شدن او و متابعان
درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکو کاری کردی که پیر و طفل بهی بدبختی که
آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع
بستان نبوت را بر کندی و قطع کردی اگر این معنی شفای تست عنقریب تشفی بعذاب تو خواهد
گشت و هم در این روز بجزای این عمل نا مرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن سجع
میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میسازد در وی این دو صفت
عجیب و غریب نیست زیرا که پدرش هم شجاع بود و هم فصیح آنگاه آن ملعون متوجه جانب امام
انام امام زین العابدین علیه شده گفت خدای تعالی علی بن الحسین ع را نکشت که او را زنده می
بینم بعد از آن پرسید که تو کیستی آنحضرت جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چون بود که
خدای تعالی ترا نکشت آنجناب جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا سخن نمیگویی آنسرور گفت
برادری داشتم از خود بزرگتر که بدست شما بقتل آمد و من در روز قیامت خون او از شما طلب
خواهم داشت ابن زیاد گفت و الله سبحانه و تعالی کشت نه شما امام زین العابدین ع فرمود
که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله ابن زیاد گفت انت والله
منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بحد بلوغ رسیده است یا نه حاضران مروان بن
معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است ابن زیاد ملعون
گفت این پسر را بقتل رسانید زینب در امام زین العابدین در آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز
از کشتن اهل بیت پیغمبر صلعم سیر نگشتی این پسر را برای زنان که دعوی قرابتی با ایشان میکنی
رها کن و اگر البته میخواهی که بکشی و بچنین امری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان
امام زین العابدین ع فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی براو
آورده گفت ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ما
و شهادت نمودن از عنایتها و کرامتهای حضرت باری است ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان
خویش خطاب کرده گفت مرا از گفت و گوی این جماعت نجات دهید ایشان را از قصر بیرون

برده در نظر آن سرای فرود آید و آن کرا ایشان بموجب فرمان آن ملعون عمل نمودند نقلست که چون سر امام
را نزد ابن زیاد آوردند ابو برزه را طلب کرد و از وی پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت
چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای بهتر داند عبید گفت هر چه بخاطر تو میرسد بگو
از دانش تو سوال میکنم ابو برزه گفت ظن من آنست که شفیع حسین جد او محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم خواهد بود و ترا پدرت علیه اللعنه زیاد شفاعت خواهد کرد آن ملعون گفت
از مجلس من بیرون رو و یقین میدان که اگر در ظل رعایت و حمایت من نبودی گردن ترا
میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر سعد بکوفه ابن زیاد فرمان داد که مردم در مسجد حاضر
گشتند و خود بمنبر رفته گفت سپاس و ستایش خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خود
قرار داد و بر یزید و دوستان او ظفر و نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب حسین بن علی
و شیعه او را هلاک گردانید و چون سخن آن ملعون باتمام رسید پیری از کبار شیعه که او را عبد الله
عفیف الازدی میگفتند یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در جنگ صفین از نور
بصر عاطل گشته در آن مسجد پیوسته بعبادت اشتغال مینمود برپای خواست گفت ای
پسر مرجانه کذاب ولد کذاب تویی و پدر تو و آنکه ترا بامارت بر سر مسلمانان فرستاده
و کاشکی ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان در منابر مسلمانان این نوع سخن
میگویی ابن زیاد در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا یا عدو الله اتقتل
الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین و الانصار من طاغیک اللعین
من اللعین علی لسان محمد النبی رب العالمین از این سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باعوان خبر
او اشارت کرد که طایفه از هواخواهان ابن عفیف او را گرفتند و جمعی از قبیله آن دو بزرگ ابن عم عبد الله
او را از چنگ ظالمان خلاص کرده بمنزل رسانیدند و عبید از منبر فرود آمده با اعیان کوفه
بدار الاماره رفت و از عبد الله عفیف جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف
کوفه گفتند حق بجانب امیر است و غضب ما از سادات ازد و بهتر است عبد الله را بتهور و شغب
از سرهنگان امیر ستانند از این سخن نایره خشم آن شقی اشتعال یافته فرمان داد تا عبد
الرحمن بن مخنف الازدی را با طایفه دیگر از روسای قبایل ازد گرفته محبوس کردند و بعد از آن
با محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شیث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظالم و بد را
نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف شده و مردم ازد و قبیله باهم بممانعت
پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو
فرقه قتال و خاش دست داد و جمعی کثیر کشته شدند و آخر الامر سپاه ابن زیاد غالب آمده
در سرای ابن عفیف را شکسته و بخانه در آمدند و دختر عبد الله فریاد برآورد که ای پدر

با تیغها کشیده رسیدند عبد الله گفت مهلت شمشیر را بمن ده دختر تیغ بر پدر داد و عبد الله
ساعتی اعدا را از خود باز داشت اما عاقبت گرفتار گشت و او را چون برای امارت در آوردند
ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا
سوگند که اگر روشنایی چشم من نقصان نیافته بود جهان روشن را بر تو تاریک میکردم
عبد الله ملعون گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چه گویی عبد الله گفت ای بنده بنی
علاج و ای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو میرسد از عثمان هم نیکی در وجود
آمده و هم امری که خلایق آن را نپسندیده اند اما خدای حق تعالی میان او و جماعت که او را کشتند حکم
کند تو از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش پرس ابن زیاد گفتا از تو هیچ سوال نکنم تا شربت مرگ
نچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدای تعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم
که بشمشیر کسی کشته گردم که از رحمت الله تعالی دورتر باشد و بلعنت اجل نزدیکتر و دیگر
چون دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس شدم و اکنون دانستم که دعای
من باجابت اقتران یافته که بدست ملعونترین خلق خدا کشته خواهم گشت ابن زیاد
اعوان بدین فرمود تا آن پیر ضعیف را گردن زدند و جثه او بردار کردند بعد از آن ابن زیاد
جندب بن عبد الله الازدی را طلب داشته برو گفت که ای دشمن خدای نه تو در صفین با علی بن
ابی طالب بودی جواب داد که بلی من همیشه از محبان و هواخواهان آن حضرت بوده ام و هستم
و خواهم بود و من بدین سبب بخدمتکاری آن سرور مباهی و مفتخرم و پیوسته ترا دشمن داشته ام
بخصوص اکنون که پسر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان و شیعیان او را کشتی
و از نجابت شقی تر سیدی ابن زیاد گفت تو خود بهمان مرتبه از ابنای سفیر پیش ترم
تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری تعالی میدانم جندب گفت قتل موجب سخط
حضرت و بعد از رحمت اوست و من از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا هر چند تو بیشتر
تن بکشتن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چه باقی
مانده و باین تهدید و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی علیهم التحیة ابا و تبرا نخواهم
کرد باقی تو دانی هر چه خواهی میکن ابن زیاد گفت این پیر را از مجلس بیرون کنند و بهانه زدیا
و بال خون او را در گردن نگرفتند و از آن مهلکه خلاص شد بعد از آن ابن زیاد بتهیه اسباب سفر
امام زین العابدین علیه و نسوان در اری امام مظلوم شهید اشتغال نموده فرمان داد تا زجر
بن قیس و محسن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن با جماعت دیگر ایشان را بنزد یزید پلید برند و سرهای
شهدا را نیز با ایشان سپردند این سه ملعون بعد سوده آن اهل لعین دیگر متوجه شام شدند
و بعد از طی منازل بدمشق رسیدند و با یزید ملاقات کردند و سر مبارک امام شهید مظلوم

معصوم مرحوم پیش او بر زمین نهادند و بقولی شمر در تکلم آمد و گفت یا امیر المؤمنین
با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر شیعه خویش بکربلا آمده و ما با لشکر گران متوجه او شدیم
و چون تلاقی فریقین روی نمود با وی گفتیم که یا بحکم ابن زیاد ملعون رضا ده یا جنگ آماده باش
او قتال اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما چون باز که بر
صید فرود آید بر سر او فرود آمدیم و با اندک فرصتی همه را از دم تیغ گذرانیدیم اکنون
اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و اثواب ایشان بخون آغشته شده آفتاب ایشان را و باد و
خاک ابدان فرو می‌اندازد و منقار ایشان کرکس و عقاب است و مرجع ایشان عذاب و عقاب
یزید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورده گفت والله که از طاعت شما
بدون قتل حسین عم راضی بودم خدا لعنت کند که اگر او را پیش من می‌آوردید از وی عفو میکردم
لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود در آن زمان عبد الرحمن بن حکم برادر مروان
در آن مجلس حاضر بود دو بیت انشا کرده که مضمونش این بود که کشتگانی که در موضع طف اند اخص
اند از روی خویشی بما نزدیکتر از ابن زیاد و پسر زیاد بد اصلست ببین که مهم جهان بحد
سانیست که نسل سمیه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدای را نسل نمانده
یزید گفت سبحان الله تو که لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون
حسین فاطمه علیهم السلام را بقتل آورده بو حالیا بنت یحیی اکبر که اگر من سردار آن لشکر می‌بودم
ملتمسات حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزندان خود را فدای او می‌بایستی کرد از آن باک
نمیداشتم و بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که یزید پلید این سخنان از جهت آن بر زبان آورد که
مردم بر قتله امام عم و اصحاب او نفرین میکردند و بالجمله طشتی زرین طلبیده سر مبارک
آنحضرت در آن نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت این شخص آنکس است که بر من فخر میکرد
و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر یزیداست اما آنکه گفت پدر من بهتر
از پدر یزید او و پدر من هر دو طلب خلافت کردند با هم محاربه نمودند خدای تعالی غلبه
بر والد من ارزانی داشت ازین جهت رجحان فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح می‌پیوندد
و آنکه گفت مادر من بهتر از مادر تست راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلعم افضل از
جمیع نسوان عالمست و آنکه گفت جد من بهتر از جد یزیداست هیچکس را درین امر اشتباهی نیست
و کی از در عالم خدا آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنکه گفت من بهتر از یزیدم
مگر این آیه از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای آنحضرت
بنهاد و میگفت حسین را عجب لب و دندان نیکو بوده یکی از انصار مجلس روی براو آورده گفت

ای یزید تو چوب بر ثنایای حسین عم میزنی و حال آنکه من دیده‌ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بوسه بر ثنایای حسین عم میزد و میفرمود که ایشان جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی
گوید که در آن زمان که یزید پلید قضیب بر لب مبارک و دندان آنحضرت میزد سمره بن جندب
گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر جایی میزنی که بسیار دیده‌ام که رسول صلعم بوسه بر آنجا میزد
یزید گفتا که صحبت تو با رسول الله صلعم مانع نشدی که من ترا امیر زدم سمره گفت طرفه حالتیست
که ملاحظه میکنم مصاحبت با حضرت رسول مرعی میداری و رعایت فرزندان و محل سکینه دبی
این سخن خلایق در گریه شدند و نزدیک بر آن شد که فتنه حادث شود ابو حنیفه دینوری نقل
کرده که چون اهل بیت امام عم بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرای او در
آوردند و در وقت شام علی زین العابدین و برادرش عمر را می‌طلبید و با ایشان طعام میخورد
روزی عمر را طلبید و با ایشان طعام میخورد ابن الحسین عم را که چهار ساله بود گفت توانی
که با پسر من خالد کشتی گیری عمر گفت شمشیری بمن ده و شمشیری به
او تا با هم قتال کنیم یزید عمر را ببر خویش گرفت و منضم گردانید گفت شنشنة اعرفها من
اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم در آن نزدیکی یزید باهتمام باسباب سفر ایشان انداخته
آن جماعت را بامر سوار بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب بنت امیر المؤمنین علی علیه السلام
منقولست که فرمود که من کافری بمروت تر از یزید ندیدم بروایت سمعانی اخبار مستحسن
آثار پوشیده نماند که علمای متبحرین و فضلای متقدمین و مورخین در مقتل امام مظلوم
شهید عم و معارضات بنت علی عم با یزید و ابن زیاد و محاورات امام انام زین العابدین عم
و آن ملاعین رسایل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این فقیر حقیر کثیر التقصیر بنابر
مقتضی وقت و بنسان کلمه چند از آن حکایات در حین تحریر و تسطیر در آورد و مامول
و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد حضرت امیر رفعت ضمیر ابد الله تعالی ایام معدلته آید که معظم
اعراض از تلفیق حکایات آن تالیف و تمشیت روایات این تضعیف پیش نهمت ذکر فتنه استراباد
و شرح واقعه که در آن ایام بآن فرقه روی داد مسعود ابن اوفاق گوید که درین ایام اعنی شهور سنه خمس
و تسعین و ثمانمایه که بنان فکرت خوش خرام قلم را در میدان سخن گذاری میراند و خامه مشکین
عمامه از ملاحظه آثار اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس می‌افشاند والی و
استراباد که بنجابت رای و شرافت نفس و دناءت همت و درایت گوهر اتصاف داشت جمعی
در غایت شنعت و مساوی در نهایت قباحت صدور یافت که آن صورت بتقصیر طلبه
شام و منتسبان خاندان حضرت نبوت نسبت تمام دارد از علامات آن ناشایسته مهر و
بی باک مضمون ابیات فردوسی بوضوح پیوست بیت درختی که تلخست وی را سرشت

کوشش در نشاندن باغ بهشت و در کنار جوی شیرش بهنگام آب بیرنج انگیختن دینی و شیر تاب سر
انجام نهرش بکار آورده همان بوده بلخ باد آورده تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر
ذمه همت خواقین کامکار و سلاطین عالی مقدار واجب و لازم است که سلالان مان آستان نبوی
آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار تحقیق
و عنایت مذاق جان بندگان مخلص دولتخواهان مختص را شیرین گردانند لاجرم شهریار
زمین و زمان و خسرو ظفر قرین صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله
تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بنی اعیان را که بمعقول جانداران شیبان داوود یا بر
سبق خدمتکاری و جان سپاری از دیجور خیر کی و حقارت بمرتبه بزرگی و اسلاف ثابت
حصص خمول و مذلت بر اوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کوس بعد از نزی معالیه
و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات ولایات خراسانست در کف کفایت و اقتدار و
قبضه اختیار او نهاد و روز بروز نهال قامت او بجویبار تربیت بالا کشیده تا حسن
تعرضات وی بمملکت جرجان که در ایام پیشین جای پادشاهان صاحب تمکین بوده
گشت و در کوت تاخیر که مشار الیه بحکومت آن دیار باشتغال داشت بنا بر مصلحت ملک
از موقف خلافت و فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تنکچی که
اعیان مملکت جرجان و طبرستان بود بر معبری استعداد و کثرت دخل و قلت خرج
داشته پای بوس سریر خلافت مصیر شتابد و چون خواجه مذکور بدار الملک هرات
برحسب مقتضی وقت در قلعه اختیار الدین محبوس و مقید ساخت بعد از آن فرمان
الاذعان شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد امین عباسی و امیر سلطان احمد و کاتبی
ندو ثق محمد سرحی مملکت استرآباد رفته و باتفاق بضبط جهات خواجه فخر الدین
داخل و اولاد اعتنای پای مشار الیه باکمال احتمال قرب داشته کردند فرستد بلیغ نمایند که فرزندان
ایشان از نرمی جهات آن ولایت کوتاه کرده پای انجاعت بر بندهای گران استوار سازند
و چون امرای مذکور بمعمر آن آبدیار رسیدند تنخستامین معول دم اطاعت نهاده تا خواجه
شمس الدین محمد تنکچی بعضی از اولاد خواجه محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه
تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان
مکانی را بر طاق نسیان نهاده با علان کلمه عصیان مبادرت نمود با طایفه تحکیم
موافقت کرده ایشان را از بند رهایی داد و مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه مجرد
تصور باطل و خیال بلاطایل بالکل از حضرت نیندیشید و سالک طریق بغی و
طغیان شد فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل

که از اجله سادات آن ولایت بکبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو نسب و جمال حسب
و کثرت خیر و احسان و وفور مروت و امثال آن و حسن معاشرت و لطف گفتار و نیکوئی
کردار متصف و ممتاز بود و در عرصه تیغ قیمتش خود را نقشبندی آورده و از ثقات مسموع
شده که آن جناب هشتاد و چهار سن حلول از اجل زندگانی طی کرده بود و حج اسلام کرد از
شرایط زیارت دکن و مقام بجای آورده و همچنین حجی دیگر از ... اسای آن
دیار بتقبل آورده از خشم داشت و از تخلق آن مردم برای هوشمندان با خبر
پوشیده نماند که یزید بحب محبت ملک و بقای سلطنت مستقیم را اختیار کرده و چند
بحسب یعیش و عشرت گذرانیده ملعون ابد گشته جهنم و مغلول ملک بجام جنین سید
... منتقی را که شمرانا و صاف مرقوم کلک بیان گشته بقتل رسانید و بر ... ملک
... کرده از وطن و مسکن جدا ماند در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته سرحمیت
... الحادی فایی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیش و طیش و بخل ستم آمده
... و امل صادق که آن بدبخت بدان اعتقاد در دنیا نیز بعض آنهای گونا گون معذب گردد
... نقمی ناپا فرجهای اعمال نیز خویش گرفتار آید انشا الله و تعالی ذکر خلافت
... که بر با قتل و عادت او در مدینه چون خبر قتل امام حسین بر
... سید عبد الله بن زبیر را استحضار شد قریش و مردم مکه فرمان داد و بر منبر
رفته بعد ادای شکر و سپاس و نعت و منقبت جناب خطبات قیام نموده گفت قاطنان و
... عراق و ساکنان اطراف آن آفاق عادر و فاجر اندکی از ارباب کفر و غدر و
بدعت سرآمد مردم عراق اند مؤید این مقال آنکه کوفیان با رسال رسل و رسایل امام
حسین علیه ... و بهشت قبایل بود طلب داشتند و چون آن جناب را از حرم بیرون
رفته ... بکوفه نهادند همان مردم در گذر بیعت وی در آمده انتظار مقدم شریفش کشیدند
شمشیر در روی او نهادند تا آن سرور در میان رسالت با اهل و بیت خود بر تیغ ستم
انجاعت شهید شدند بعد از آن با امام حسین عمر دعا کرده بتعداد معایب یزید زبان
بگشادند و را بشرب خمر و ارتکاب محرمات منسوب کردانید و خلق را علی سبیل التنهیت
و اعلان بمبایعت و متابعت خویش دعوت نمود در بعضی از روایات وارد شده که چون
عبد الله زبیر بمکه پیر و ... آمده روی بکوفه نهاد و ابن زبیر گفت اگر چه من مخالفت یزید
در خاطر ندارم اما ... قلاده بیعت او نمیکردم و پناه بخانه خدا آورده ام تا دیار
... خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف مینماید یکی از
سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر عبد الله زبیر را در مقام ملایمت پای بیعت
مرا از او بستان و الا علی در گردنش نهاده تا در من رسان و آن سرهنگ بموجب فرمان

طی مسافت نموده بمکه آمد و انچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید عبدالله گفت بجانب دمشق مراجعت
نمای که من با یزید بیعت میکنم و نبدل علیهم دلستان میشوم سرهنک بدمشق باز گشت از منقبت
بود نقل است که یزید نعمان بن بشیر انصاری را و عبدالله بن عصیان الاشعری و مسلم بن عقبة المرادی را
باهفت نفس دیگر از اشراف اکابر شام بمکه پیش عبدالله بن زبیر فرستاد تا بیعت او را دعوت کنند
و الجماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده و ابن زبیر را در مسجد الحرام یافتند و او را باطاعت یزید
خوانده دران باب مبالغه تمام کردند و ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا
یزید و پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان گفت ترا و در دودمان ترا هیچ نسبت برین بدبخت از خاندان
او نیست جد پدر تو زبیر و مادر تو اسمای بنت ابی بکر است و خاله تو عایشه و عمه تو خدیجه است
عبدالله گفت در بیعت من با یزید چه گویی نعمان گفت نپسندیده من نیست که تو با او بیعت
کنی بعد از آن عبدالله اظهار مخالفت نموده اهالی شام مایوس مراجعت کردند و یزید را از کماهی
حالات اعلام دادند بعد از رفتن ایشان عبدالله زبیر مردم را بهتا مر و جانب بیعت خود خواند
جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر ایشان را
از مکه و مدینه اخراج کرد بقولی مروان حکم و اولاد و اهل و بیت وی بشام رفتند و چون
یزید ازین قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه المرادی را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد
و مکه کرده فرمان داد که نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفان بگذرانند
و اگر از جانب ایشان اباء و امتناعی مشاهده کنی سه روز در مدینه قتل و غارت کنند
چون ازین مهم فارغ شوند بمکه رفته ابن زبیر را بدست آورند و سبب خلاف اهل مدینه
با یزید آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه
و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیرهم بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند
و او ایشان را بصلات کرانمایه اختصاص داد چنانچه عبدالله بن حنظله را صد هزار درهم داد
و هر یک از پسران خود را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن حنظله صد هزار
درهم داد و هر یک از پسران و ایشان چون از شام باز گشتند و بمدینه رسیدند زبان بسب و دشنام
گشاده گفتند ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد تنبور میزند با سگان بازی و شکار میکند و در مجلس
او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه او مجتمع شده اند و ابن حنظله گفت من از نزد
شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من کند با او جهاد کنم مردم مدینه
چون این نوع سخنان شنیدند عامل یزید را خلع کرده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و پیش
از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید بمدینه آمد و اهالی آن بلده را
از مخالفت یزید تحذیر نمود گفت طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید عبدالله بن مطیع عدوی
با نعمان گفت متوقع آنست که در تفریق جماعت و فساد امر بکوشی که باری سبحانه و تعالی اراده صلاح

آن مقر بوده سعی می نمایی نعمان گفت بخدا سوگند که بخاطر تو چنان میرسد که لشکر شام آمده اند و نایره
قتال التهاب یافته فرق بر اسب خویش سوار شده راه مکه پیش گرفته و ابن مسکین یعنی انصار در بازارها
و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبة الامر نعمان گفته از حیز قوت بفعل آمد و چون هلال ماه
محرم سنه ثلث و ستین مرئی شد مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که در آن حین والی
ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه که جمعی کثیر بودند در سرای مروان الحکم از مخافت
آفت باز داشتند و ایشان بیزید استعانت کرده یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با
ابطال رجال متوجه مدینه شوند او به تمهید معذرت اشتغال نموده یزید رسولی پیش
عبدالله بن زیاد فرستاده پیغام داد که متوجه حرب یثرب گردد و بعد از فتح مدینه محاربه عبدالله زبیر
نماید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که از برای فاسق هرگز این دو کار نکنم یا قتل فرزندان رسول الله صلی الله
علیهم اجمعین جمع نکنم تحیها نمرض ... فتنه دمشق یزید مسلم بن عقبه به آن مهم نامزد کرد
و در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر به قدم تلقی پیش
آمدند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر جایز مدار و چون در آن وقت مسلم مریض
داشت یزید گفت اگر تو بواسطه رنجی که داری یحجب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بامارت
تعیین فرمای و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی الحسین هیچ دقیقه نامرعی
نگذاری که بتحقیق پیوسته که هرگز در ابتدای مخالفت پیش ابن زبیر غرض خلافت کرده اند و او با عوض
از مدینه بیرون آمده و در ضیعتی از ضیاع خویش ساکن گشته کنج سلامت و علاقت را برگزیده
خلاف گزیده است و چون آن لشکر شام بساحل معارف مدینه رسید با عبدالله بن حنظله
گفتند که بنی امیه را سپاه کشت تا از ایشان ایمن باشیم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالفت بمانند
شوند این گروه بر جماعت پیوند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کند که از کدام ممر
... در تو آن آمد و چه کیفیت با ما حرب توان کرد عبدالله حنظله گفت این رای بغایت صواب
... اکنون ... بنی امیه درین بلده اند اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان و عبیدالله زیاد
و لشکر عراق متوجه اینجانب شوند و خون این طایفه را از ما طلب کنند و مهم بدرود باز کشد
مصلحت آنست که این قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما خدعه نکنند و مخالفان ما ...
و تبرعه تدبیر معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر گفته چنین باید کرد و آنگاه
عبدالله بن امیه را سوگند داده از شهر اخراج کردند دیگر مروان و پسرش عبدالملک را و آنجه سابقا قلم
زده کلک بیان گشته بود که مروان برادر یزید پیوسته تمنی بهوای دیگر است و چون بنی امیه
از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند مسلم بن عقبه از
ایشان در حال اهل مدینه استفسار نمود ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که هیچ وجه درین

باب سخن نکنیم اما عبد الملک بن مروان را سوکند داده اند که او در شهر است و طیفرانکه جاسوسی فرستاده
او را طلب کنی مسلم کفت او جوانیست و بیچی برو و نکار مهذب نکشته مردی هوشیار دیده و جزیرا
آزموده باید که تدبیر جنک را نداند ایشان کفتند عبد الملک با آنکه جوانست اما تجربه پیران دارد مسلم عبد الملک
طلب داشته با وی مشورت نمود عبد الملک کفت چون بحوالی مدینه رسید و در میان خرما
ستان فرود آیید و فرمایید تا از فلان موضع جهت چهارپایان علف آورند و چون سپاه
آسوده کردند بجانب شرقی مدینه روی بقتال آورید که ملاقی فریقین در صباح واقع شود و
جنک از ابتدای طلوع آفتاب تا وقت زوال از پس پشت شما باشد و بر روی ایشان تابد عبد الملک
مسلم را در باب محاربه ایشان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول وی عمل کرد و از طرف حره
متوجه محاصره مدینه کشت و از باب آن بلده طیبه در پیش دروازه شرقی که آمد شد شامیان
بود خندق کنده و چیزها بسته بودند و آماده قتال و جدال کشته دیبا با آنکه مقدمات
متربی عکس مقصود نتیجه داد تدبیر ایشان باطل کشت و از جانب شرقی بابست بقتال در
استقبال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیه
صفوف پرداخته خود بنا بر ضعفی که داشت در خیمه بالای تخت قرار کرفت و یکی از غلامان
رومی خود را کفت تا رایت را در پیش خیمه نکاه دارد و عبد الله بن حنظله و فضل بن عباس
بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب که در جرات و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدم
لشکر ساخت و سوار از اسلام او کرد آمدند و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی انبوه از مخالفان
بقتل آوردند و هزیمتیان نزدیک بخیمه مسلم رسیده فضل ایشان را تعاقب نموده و چون بخشم
او بر غلامی رومی افتاد که علم را محافظت مینمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و
کوشش نموده تا بر او رسید و شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با سینه او
منتهی شد و فضل بانکشت فرو دبار آورد که مسلم را کشتم و چون مسلم آن فضل این سخن باو رسید
بمدد دیکر جانب برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و تو خواهم کشت و بعد از ضعف
زرهی پوشیده باسب سوار شده کفت ای اهل شام شما الحینن حرب نخواهید کرد بخدا
سوکند که هر که بر عبث بعد بزید او را بکشتا که شما جنک میکنید یاری از من تخلف نمایید
آنکاه بر فضل حمله کرده نیزه بر تهی کاه او زد و فضل بر حمت ایزدی پیوست پس عبد الرحمن
بن عوف بر مسلم حمله کرده و مسلم او را بزخم نیزه بیفکند از این جهت اهل مدینه شکسته دل
شامیان دلیر کشتند و آتش حرب بالا کرفت خلقی کثیر از انصار و انسان باعتقاد بقتل آمدند
و شامیان بقیة السیف را بدروازه راندند و عبد الله بن حنظله و متابعان او پیاده شده
اندر دروازه بیرون آمدند مسلم حکم کرد تا لشکر او از اسبان فرود آمدند و جماعت را تیر باران

کے
کردند و سر پسر عبد الله بن حنظله را در پیش او بقتل آمدند و عبد الله کفت مرا بعد از فرزندان
بکار نیست آنکاه او و برادران مادری او محمد بن قیس و ثابت انصاری با غلام آورده و بیز بقتل
ایشان آمده هر دو بشهادت رسیدند و سپاه مدینه روی بکریز نهادند لشکر شام بشهر در آمدند
و مسلم فرمود تا ایشان را در یابند که چون و مال مدنیان بر شامیان مباحست و سه شبانروز آن
ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول الله در غارها و کوشها مختفی
کشته بودند و روز چهارم مسلم کافر بمسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از قتال باز
داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم ظاهر شده با یزید بیعت کنند و هر که تخلف کند خون و مال
او مباح باشد و اولاد کنیز کرا از خلق مدینه پیش مسلم آمد عبد الله بن ربیعه بن دیره ام سلمه زوج
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با وی کفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب
خدا و سنت پیغمبر بیعت میکنم مسلم کفت چنان باید کرد که هر نفس فی کتاب امیر المؤمنین در اموال
شما را جمال منع نباشد عبد الله از بیعت ابا و امتناع نمود مسلم کفت تا کردن او زدند بعد
ابو الجهم بن حذیفه العدوی بمجلس او در آمده مسلم کفت تو بیی که بشام رفتی و یزید در بار
تو انعام و احسان مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه آمدی اظهار معنا
نموده کفتی که او شراب میخورد و از ارتکاب محرمات بیکند بعد از آن فرمان داد تا او را تیر کردن
زدند آنکاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس در آوردند و مسلم باوی
کفت یاد داری که در رهگذاری متطبیر میکفتی که چون بمدینه رسیم یزید بن معاویه فاسق را خلع
کرده با یکی از اولاد مهاجر بیعت کنیم و مرا از خراسان قدرت بر قتل تو نبود اکنون که بر کشتن تو قادرم
تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخن کفته امر کرد تا عمرو بن عثمان را نیز در مسلم بردند مسلم
با او کفت تو خبیثی بر طینی و ثوانکی که چون با اهل شام ملاقات میکنی میکویی که من عمرو بن
عثمان بن عفانم و چون با اهل حجاز رامی بینی میکویی که من یکی از شمایم آنکاه فرمان داد تا محاسن او را
یک یک بر کندند و عمرو میبایست در قلعت فرو نکذاشته تا عبد الملک مروان شفیع شده مسلم عمرو را
به او بخشید چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد علی ابن الحسین را طلب
داشت و آن حضرت حاضر کشته مسلم او را اعزاز و اکرام تمام نمود و با وی بر یک فراش نشسته
کفت یزید ترا سلام رسانیده و میکوید که نیکویی کردی که از اهل فتنه احتراز و اجتناب کردی و یقین
میدانم که چون ای عمل تو تقدیم من ضایع نخواهد شد آن حضرت فرمود انی کشت لما فعل اهل المدینه کارها
و چون حضرت امام علیه السلام عزم رفتن کرد مسلم رکاب فلک جناب آن حضرت را کرفته
کفت کر مسلم شش هزار کس از مردم مدینه بقتل رسانید و بعد از آنکه بر خون ریختن اسراف
نمود او را مسرف کفتند و در اوایل سنه اربع و ستین که او صوب رود مدینه بود نامه یزید برآمد

ثماکند

مضمون آنکه مسلم چون از مهم مدینه فارغ شد باید که متوجه مکه شود و مهم عبدالله زبیر بقطع رساند
و او بر آن موجب عمل نموده عزیمت حرم کرد و در سر مشلل مکه موضعی بود مسرف را استیلا یافت و
مشرف به موت شد و چون از حیوة مایوس شد سپاه را به حصین بن نمیر سپرده گفت اگر امیرالمؤمنین
یزید واقف نبیشد من امارت لشکر به وی تفویض نمی کردم نیز لکن بیانی وقتی دارند که دیگران
نمانند و حصین را وصیت کرد که چون به مکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب عبدالله
بن زبیر قیام نمایی و باید که در خاطر خطور نکند که این خانه خداست من چگونه با اهل این
خانه محاربه کنم و طریقه آنکه منجنیق نصب کنی و اندر آن کعبه نداری که بحق اسلام زیادت
از کعبه و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی تا فریفته نشوی و چون مسلم ملحد آن
این مزخرفات گفت به راه دوزخ روان شد و حصین سپاه شام رسیدند با اصحاب
خویش گفت که آماده جنگ باید شد و نگذاشت که طلعه شام بیاسایند و در همان ساعت
تعبیه سپاه مشغول شد میمنه را برادر خود منذر سپرده و مسور بن مخرمه را بر میسره
گماشت و در برابر مخالفان صف کشیدند و آتش قتال اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد
و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن گشته مخالفان بحکم
وامر کوهها در میان گرفتند و بر جبل ابوقبیس منجنیق منصوب ساخته بجانب کعبه و
مسجد که عبدالله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم
سنگ منجنیق هلاک شدند و تردد مردم در مکه دشوار گشت و زمان محاصره از ابتداء
تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و بروایتی
آنکه این خبر فرح بخش بسمع ابن زبیر رسید و او فرمود تا در مقابل لشکر شام
ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاده بجانب دوزخ رفت و هر که از شما
خواهد که با امیرالمؤمنین عبدالله زبیر بیعت کند باید که بجانب ما مبادرت نماید و اگر
نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل دارد برود و اهل شام که این سخن شنیدند
متحیر گشتند با حصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت که عبدالله زبیر خالی از مکر
و حیله نیست شاید که بنابر مصلحت خویش این خبر در افکنده باشد چندان صبر کنید که
جواب نامه که بشام فرستاده ام برسد شامیان تسکین یافته نزدیک ثابت بن قیس
النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه او رسید و خبر رسانید
که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشید و مردم شام با پسرش معاویه بیعت کردند
و اهل مدینه کاشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نمودند و هر که را می یافتند
میکشتند حصین چون از واقعه یزید آگاهی یافت عزم کرد که [illegible] طبل رحیل کوفت

رسانید که در وقت آن روز قاصدی نزد عبدالله بن زبیر فرستاد که امشب بیرون بطحای مکه بیا
که با تو در سر حدیثی دارم و چون خبر و انجمن مایل دیدار عربی گشت عبدالله بن زبیر و حصین
بن نمیر هر یک با ده نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات
یافته و شامیان با پسرش معاویه بیعت کرده اند و من بیدار که او از عهده این امر بیرون نمی
آید و من با این سپاه که دارم در مقام متابعت تو در می آیم و ترا بایشان بشام می برم تا بیعت
تمام آن دیار برای تو بستانم عبدالله را چون اعتمادی بر حصین نبود جوابی بر وفق مزاج او گفت
چنانچه تفصیل آن از سیاق کلام ابوحنیفه دینوری بوضوح می پیوندد ابوحنیفه در تاریخ خویش
آورده که چون خبر فوت یزید بحصین رسید شخصی پیش عبدالله زبیر فرستاد و پیغام داد که
آنکس که ما را بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع آنکه ابواب آمد
شد مکه مسدود داشته مفتوح سازی تا بطواف خانه خدا مشرف شویم و مردم ما با اهل مکه
اختلاط کنند و بیع و معامله بکنند عبدالله ملتمس حصین را مبذول داشته فرمود تا
ابواب را مفتوح ساختند حصین بعد از آن بطواف خانه خدا مشغول بود که عبدالله زبیر
او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت ترا با من متوجه شام باید شد که مجموع
خلق را به بیعت تو دعوت کرده تا پسر را بخلافت نشانیم چه در دنیا هیچکس را نسبت
بتو احق و اولی نمیدانم عبدالله دست خود را از دست عبدالله کشیده باواز بلند گفت تا
عوض هر یکی از مدینه که کشته شده ده کس از اهل شام نکشم از پای ننشینم حصین گفت
هر کس که ترا از عقلای روزگار می شمرد غلط میکند من سخن در خفیه میگویم با تو و تو بفریاد علا
جواب میگویی و من تو را بخلافت تحریص مینمایم تو مرا بحرب تهدید میدهی گفتای بر
بداشتم که تو عقلی داری من از تو خلافت دریغ نمیخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی در
از سلطنت باز داد که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی براه
خود نهاد و ابواب مکه از تنگی محاصره رهایی یافتند ذکر حالات معاویه بن یزید و عبید
بن زیاد بعد از فوت یزید در ایام پیش اهل خلافت و فساد چون یزید در ربیع الاول سنه
اربع و ستین جان بمالک سپرد و مردم شام پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و او
بعد از یزید چهل روز زنده بود بعضی سه ماه گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه
گذشت بر استحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت من از عهده خلافت بیرون
نمیتوانم آمد چه این مهم زیاده از حوصله من است و من خواستم که خلیفه جای شما تعیین کنم
چنانچه ابوبکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچ کس را نیافتم باز خواستم این کار را بشوری حواله
کنم چنانچه عمر حواله کرده این معنی بواسطه عدم صلاحیات خلق در تاخیر و تعویق

اما اکنون شما اختیار دارید هر که را خواهید بخلافت تعیین نمایید معارف شام گفتند هر که را
تو خلیفه کنی ما متابعت کنیم معاویه گفت من حلاوت خلافت شما نیافتم چگونه تلخی آن بخود
گذارم آن گویم پدرم گفتا و امورات خلافت یافته از بنی امیه رها کنم بعد از آن معاویه
کنج عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامده تا آن زمان که وفات کرد کنیت او
ابو الیزید و بعد از خلافت او را ابو لیلی ترحیب گفتند زیرا که عرب مستضعفان را بدین اسم خوانند
مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر یزید سی و هشت سال آورده اند
که چون خبر مرگ یزید به ابن زیاد رسید که در آن زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرده با
ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ
شده ام و در آن وقت که والی شما شدم مقاتلان هفتاد هزار بودند و اکنون عدد ایشان بر هشتاد
هزار رسیده هر کس را اکرام نموده خوبی بود میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید و
فات شده و خلافی در میان اهالی شام واقع شده و حالا از باب هیچ طایفه بعد او تعیین
شما نیست هر که را خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت کنم بصریان گفتند ما قوی
کسی و سزاوارتر از تو نمیدانیم عبدالله امتناع نموده بصریان در آن باب مبالغه بجای
آورده با وی بیعت کردند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه
پندارد که ما را است بگوییم مقام علی و ابا بکر و عمر و عثمان میدارد و بعد از بیعت
اهل بصره دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را به بیعت دعوت کنند و چون رسولان
بکوفه رسیدند کاشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده گفت امیر شما را سلام میرساند و میگوید که مردم
بصره بخلافت من رضا داده اند توقع چنانست که با بصریان در بیعت موافقت نمایید
یزید الشیبانی که بزرگترین اهل کوفه بود گفت که الحمد لله والمنه که ما از ابن مرجانه و خلافت او
خلاص شدیم بعون الله لا ولا کرامت ولا سمع ولا طاعة آنگاه مشتی سنگ برداشت از زمین به
روی رسولان پاشیده و دیگران بسنگ ایشان را ضیافت کردند رسولان منفعل و شرمسار
و خجل ببصره مراجعت کردند و چون بصریان از حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن
زیاد پشیمان شده یکبار بر وی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از
بصره بیرون آمده پناه بقبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که در شهر کسی نماند با عبدالله
بن حارث بن عبدالمطلب که خواهر زاده معاویه بود گفتند که تو بمحافظت شهر ما قیام نمای
تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن عبدالله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری
نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه در مسجد حاضر گشته امامت کردی اما اهل کوفه
عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب دزدان و اوباش

نگه دارد و بعد از هر دو شخص در بصره و کوفه مدت چهار ماه اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان
ایشان مردم عراق ... سر بر آوردند در اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید
الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نموده این یک با خراج ج
اشتغال نماید و امارت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد و بعد یکی از رؤسای بصره را بحکومت
آن بلده تعیین فرمود و اکثر امرای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر
الانصاری با عبدالله بن زبیر بیعت کرده مردم را به بیعت او دعوت مینمودند شامیان مجموع هواخواه
عبدالله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق بر آن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه
قرار گیرد ابن زیاد ملعون بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان بیعت کردند **ذکر رفتن ابن زیاد از
بصره بشام و حکومت مروان بن حکم با اختتام آن ایام** گویند که چون بعد از یزید ابن زیاد
دید که مهم او در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولای خویش مهران که یکی از عقلای
روزگار بود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشتندی هرگز بحکومت
ابن زیاد رضا ندهند و اگر بواسطه التفات معاویه و یزید بود اکنون مصلحت آنست که حارث
بن قیس که یکی از صنادید بنی ازد است هرگز بحکومت ابن زیاد رضا ندهند و اگر بواسطه التفات
معاویه و یزید بود اکنون مصلحت آنست که حارث بن قیس که یکی از صنادید بنی ازد است طلب
نمایی که تا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان کس
فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت کرد حارث
گفت المستشار مؤتمن یکی از دو کار باید کرد عبید پرسید که آن کدام است حارث گفت تحت
آنکه در بصره اقامت نمایی تا ما که معاشران تو ایم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند
نگاه داریم و اگر خاطر تو بر این توقف قرار نگیرد بر وجهی که مختفی کردی ترا بقبیله ازد
بریم چنانکه هیچکس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما ترا بموضعی که
خاطر خواه تو باشد برسانیم ابن زیاد گفت طریق صواب منحصر در قول تست لیکن دشمنان من در
شهر بسیار است حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی نوبر مخوف با یکدیگر
روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بحسب مقتضای وقت عمل نماییم عبید گفت مقصود من
همین است و چون شب شد ابن زیاد فرموده بود که در منزل او مشاعل برافروختند تا مردم تصور
کنند که او در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهادند و عبید بعد از آن که اندک
مسافتی قطع کرد پرسید که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که بنی سلیم ابن زیاد گفت
سلامت نصیب ما گردید ان شاء الله تعالی و چون از آنجا بگذشت بقبیله دیگر رسیدند باز
استفسار نمود که بکدام موضع رسیدیم حارث گفت این قبیله بنی ناجیه گویند عبید گفت

از مجلس نجات یابیم اگر خواست باری تعالی باشد و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسید حارث بن
مسعود بن عمرو که مهتر قوم بود رفت و گفت ابن زیاد با وکالت تو امان داده ام مسعود گفت
مردم خویش را هلاک کردی و ما را در خطر اهل بصره افکندی و حال انکه پیش از این پدر او [illegible]
وچون بعد از نجدگاه کرد را حارث نشست در محمد مکافات نیاید هیچ نفعی با شوانت
رساند و مع ذلک دیا سبادا ابن زیاد تقصیر نخواهیم کرد انگاه او را در حرم سرای خود جای داده
فرمود تا دو کنیزک در خدمت او قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره بر نیت [illegible]
از لوث ابن زیاد با لشکر داشتند بنا بالامان نرفتند هیچکس را نیافتند و در زندان را شکسته و محبوسان
محبوسان را خلاص داده رضای حضرت باری سبحانه و تعالی حاصل کردند و چون اعدا ابن زیاد
ابن زیاد متعاقد گشتند ابن زیاد از مسعود بن عمرو و حارث التماس نمود که دلیلی پیدا کرده او را
بجانب شام گسیل کنند ایشان شخصی را از بنی لشکر بلجاره کرده باوی قرار دادند که ابن زیاد
با منی رساند گوید شبی از شبها در راه آواز شخصی شنیدم که بکلمه چند اشتر خود را
حدی میکرد که اول آن کلمات این بود یا ربنا لا تعف عن العباد والعن زیاد ابن زیاد دل تو هم
آن شد که مگر آن مرد از جمله دشمنانست که بطلب او می آید من او را تسکین داده روان شدم
و زمانی در ابن زیاد در بالای شتر سر خود در پیش افکنده خاموش شد چنانکه گمان بردم
که در خواب رفت پس ندا کردم یا امیر ما ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه
میکنم من گفتم که در کدام قضایا فکر میکردی آنچه بخاطر تو میرسید بگوی گفتم در اندیشه کشتن
حسین بن علی بودی و تاسف میخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم دیگر می اندیشیدی که
در قصر ابیض چندین مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از آن بگیرم دیگر مگر در آن
فکر بودی که چندین هزار کس از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا در قتل حسین هیچ
فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرده و امام مرا بکشتن او امر فرموده و اگر این خطا بود
یزید را از عهده آن بیرون باید آمد نه من و از بنای قصر ابیض اندیشه ندارم زیرا که من آنرا از مال
یزید بفرمان عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان بیرون آیند فکر
زیرا که بیشتر از من کسی که بهتر از من بود یعنی علی ابن ابی طالب علیه از آن طبقه بیشتر از من
کشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که ما تعال و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم
و بعد از خبر فوت یزید آنچه در بیت المال بوده بخشیدم و هیچ فایده بمن مترتب نبوده گفتم
گذشته را نتوان دریافت حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من
با ایشان موافقت خواهم کرد اگر بیعت نکرده اند هم تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد
جز آن جماعت [illegible] اعتقاد دارم که بهر جانب که بروم با من یکی گوید که

بند
چون بشام رسیدم مردم انجا را با هم بمخالفت دیدم چه بعضی مایل بر ابن زبیر بودند و بعضی میگفتند
که خالد بن یزید را بحکومت نشانند و آخر الامر باهتمام ابن زیاد با مروان حکم بیعت کردند مفصل
این مجمل انکه بعد از فوت یزید اعیان منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند که با خالد بن یزید
بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند که عبدالله بن زبیر از قوم قریش
است و حالا باکثر ولایات اسلام استیلا یافته با وی مبایعت باید کرد و در آن وقت یزید والی
حمص بشر الانصاری بود شحنه دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قیس بن زفر بن حارث کلابی
و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان نایبی در فلسطین گذاشته خود بر اردن رفت
و خالد بن یزید را طلب داشته خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت که من چنان
خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر
رسیده بعضی از اهالی آن دیار مایل بر ابن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که حسین
توجه بانجانب با عبدالله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم که شامیان با تو بیعت
کنند سخن من مقبول او نیفتاد و در مقابل کلمات خشونت آمیز گفته بر زبان آورد و بعد از آن
حصین بر اردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مردم در شام اختلاف مشاهده کرده گفتند
خالد بن یزید کودکیست و از عهده این کار بیرون نتواند آمد چه زبیر راست و او حواری پیغمبر
بوده در قریش باستحقاق او کسی نیست و باین صورت که خلافت بوی رسد در آینده ضمیر مروان
دعوی نمود و ابن زیاد چون از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را سکونه شمرده جهه
میان یزید و او بهانه جاری آن مهم را قبول نکرد چنانچه در قم زده کلک بیان گشت و یزید
بعد از آن میگفت که مرا رای این بود که حسین بن علی آنچه رسید و بعضی فرمان بن ابی مرجانه
او را بقتل آورده مرا در عالم بدنام کرد اند و داعیه آن داشت که ابن زیاد را از عراق عزل
کند اما فرصت نیافت ابن زیاد از ین خایف بود چه بخاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد او را عوض
حسین بن علی مواخذت نماید پس تدبیر اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شد که
تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر انکس است که اهل کوفه را بر انگیخت تا عثمان را
دون قتل او [illegible] چنان زدند که [illegible] ثواب کردن تو ظاهر است از و چه خیر توقع توان داشت
مروان گفت خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید
بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم ضایع کند ابن زیاد گفت راست میگویی مرا گمان آنست که
خالد بن یزید شود مانند پدر خود دروغگویی شعار خود سازد و عبیدالله گر یزید پیش از انجا
مکتوب بمن نوشته که اگر حسین بن علی از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر مکن و چون
بقتل او اقدام نمودم بطریق نفاق [illegible] اظهار این معنی میکرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبید

پرخصت من بچنین امري ناشایسته اقدام نموده واذ قال الشیطان للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطر میرسد که راه این کار نیک گفت یا من استمرار ابن زیاد گفت کلا وحاشا تا رای تو بر هست دست از آستین وقدم بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت تا درین باب با معارف شام وبنی امیه سخنی باید ابن زیاد بر آن موجب عمل نموده وچندان سعی کرد که اکثر اهل شهر با مروان بیعت کردند ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرد وهواخواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم آورده قریب بدمشق لشکرگاه ساخت ومروان سپاه گران بهم رسانیده بجنگ او رفت ومیان هر دو فریق قتالی فاحش داشت ولوی ضحاک بن قیس کشته شد ودرین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر انصاری که او نیز مردم از ولای ابن زبیر میزد بدست اوباش واهل غوغا کشته شد تمام شام مروان را صافی گشت وچون از ضبط مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورده وعبد الرحمن قرشی که در آن اوان از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود منهزم مروان را شنیده بمکه گریخت ومروان عمرو بن سعد را بحکومت مصر تعیین نموده بود از آنجا خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد ابن زیاد از روی نصیحت گفت خالد کودک است امکان دارد که بگفتار اهل فتنه وفساد فریفته شده از امر فرمان تو تمرد نماید که قابل اصلاح نباشد وطریقه آنکه او را انخوه بجد اکنی ومادرش را در حباله نکاح آری خالد در سلک فرزندان تو انخراط یافته مخالفت نکند ومروان باستصواب زیاد مخالفه یزید را عقد کرده ببهانه بالش سلطنت متمکن گشت آورده اند که نوفل بن الحارث که بتقریب شمه از احوال او در ایام حکومت عبد الملک مروان هو در بن اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروانا هجو کرده مروان متقبل شده بود که هر که او را بقتل رساند از قبل او بعطارای ابجند اختصاص یابد وچون ضحاک بن قیس کشته شد نوفل با سعد ودی چندان لشکری بگریخت ومردان جمعی را از عقب او فرستاد وچون ایشان نزدیک بنوفل رسیدند یاران نوفل باوی گفتند ما ایستاده با اشجاعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه تو بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری نوفل گفت اینمعنی عار باشد که من بگریزم ویاران من کشته شوند ایشان در آن باب الحاح نمودند نوفل بگریخت وایشان با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند ونوفل تنها سر بر بیابان نهاده میرفت تا بقریه رسید ودر قریه قلعه داشت موصوف باستحکام ودر آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند نوفل بدر حصار رسیده التماس نمود که او را اندرون حصار دهند عیاض میدانست که نوفل مرد با جرأت وجلادتست وطایفه از قبیله وی در قلعه اند دست رد بر سینه ملتمس او نهاده نوفل گفت من از معرکه گریخته ام چه وجهد بسیار بدین موضع رسیده مرا چندان مجال گذارید که بحمام رفته سر وتن بشویم آنگاه بیرون روم مرهم قیله ومجال

نوفل در آن باب شفیع شدند عیاض گفت از ترس دی عذاب بود فاست واو را چگونه بقلعه گذار نوفل این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق زن سوگند میخورم که بعد از رفتن که ما بلحظه درین حصار توقف ننمایم وعیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه در آید وچون نوفل بحصار راه یافت گفتار من بسیار مانده وکو فترام فی دابحمام خواهم رفت وچون شب در آمد نوفل اهل قبیله ویاران خود را طلبیده به بیعت دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگند چنان یاد کرده جواب داد که سهلست مدتی که من در حصار باشم بکی ماه بر نعم تا حانث نشوم وخلق دعوت او را اجابت کرده بعد دیگر عیاض بیچاره را از حصار اخراج کردند وحکومت قریشان بنوفل قرار گرفت ودر خلال این احوال رایت عبد الله بن زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب بن زبیر را بحکومت بصره وعبد الله بن مطیع عدوی را بایالت کوفه فرستاد وایشان هر یک بمحال خویش شتافته بضبط وربط وصیانت ومحافظت آن دو شهر مشغول شدند ذکر اتفاق شیعه امام حسین عم بطلب خون آن قدوه انام ومقتدای ایام طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده نامها بحضرت امام حسین عم نوشته التماس توجه کرده بودند وبسلم در کوفه مدد نکرده بودند تا بر تیغ ستم کشته شد وبعد از آن در ظل رایت نکبت آیت عمر سعد بکربلا رفتند وحسین بن علی را عم بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت بعد از چند ماه شرمنده گشته حسرت میخوردند که ما چه عجب گفته بودیم ونقض عهد نمودیم که کشته شد که خسران دنیا وآخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امام حسین را طلب داشتیم مدد وی او تیغ کشید تا از بیوفایی ما رسید بر او آنچه رسید در میان این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی ومسیب بن نجبه الفزاری وعبد الله بن سعد بن نفیل الازدی وعبد الله بن والی التیمی ورفاعة بن شداد واین پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی علیه بودند وچون عزیمت ایشان بطلب خون امام شهید مظلوم تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند ومسیب بن نجبه که مصحوب عم نخستین بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی سالها بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم ومبتلا تا ثابت شهر کشتیم اکنون از اعمال سیه خویش نادم گشته میخواهم که دست در دامن توبه زنیم شاید که خداوند عز وعلا توبه ما قبول کرده بما رحمت کند وهر کس که بکربلا رفته بود عذر بگفت سلیمان گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چه حکم که مستحق غفران گردیم گفت هیچ حیله دیگر نمیدانیم جز آنکه خویشتن را در معرض تیغ چنانکه بسیاری از بنی اسرائیل تن به کشتن دادند قال الله تع انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ومجموع بنا تو در استغفار در آمدند وگفتند مصلحت چنانست که شمشیر از نیام بیرون

کرده سنانها بر ما سپاس داشت کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد پاک سازیم و حمید بن مسلم
بکوشت کشته از قتله امام حسین ع و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل آنحضرت سعی نموده
و آنکس که اینمعنی پسندیده او بود مجموع را بکشند تا توبه او درجه قبول یابد و چون همه بدین
موجب قرار کرفت کفتند ما را امیری باید که هیچکس از ان تخلف و تجاوز ننماید آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر قرار دادند که بعد از آن فتح و ظفر علی ابن الحسین
علیه را بر سریر خلافت نشانند درین باب باطراف ولایات نامها نوشتند مضمون آنکه بر ما کی آل
محمد چنان ظلمی رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت
چنان است که اسباب جنک را آماده ساخته در فلان وقت در کوفه مجتمع کردند تا با غایت بر
اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع کنیم و اتفاق اجماعت در سنه احدی و ستین که شهادت
امام شهید بود روی نمود و تا یزید بجهنم نرفت با آخر با خود مشغول کرده بودند ظاهر نساختند
و تا سال مذکور از شیعه ستانده عبد الله بن والی التیمی جمع میکرد و بنزد سلیمان ضبط مینمود
تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنی و چون یزید رخت بدرکات الاسفل کشید و عبید الله بن
زیاد از عراق متوجه شام شد شیعه معروض سلیمان کردانیدند که درین اوان که عراق از حکام
بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان بن صرد کفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که
ما میخواهیم که اکثر معارف کوفه از میان بردارد بر ایشان با لضرورة با ما مقاتله خواهند کرد
و حالا با ما آن قدر سپاه نیست که بر امداد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون
که یزید بدوزخ رفته مردم بیشتر از پیشتر در حوزه متابعت ما خواهند آمد بعد از آن
سلیمان باطراف و جوانب فرستاد تا بتجدید بیعت پرداختند خلقی نامحدود در صدد دماء
سلیمان بن صرد در آمدند و درین حین عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج
عمرو بن حریث که کاشت اجنیاد بود از قبل عبد الله زبیر بکوفه فرستاد تا ضبط شهر کنند
نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار که عنقریب حال او بتفصیل
کذارش خواهد یافت بکوفه آمده و مردم را بطلب خون امام حسین ع دعوت کردن کرفت
و شیعه او کفتند که ما سلیمان را بر خود امیر ساختیم و در آن مقام آمده که انتقام از اعدا بکشیم
و مختار با سلیمان ملاقات کرده کفت هرکز فرصتی بر این نخواهیم یافت که یزید بجهنم
رفته است و پسرش ترک حکومت کرده و هیچکس هنوز بر سریر خلافت ننشسته غرض
از این سخن آنکه ظاهر باشد و هم خود را تشیت باید داد سلیمان کفت هنوز وقت نیست
مختار از پیش سلیمان بیرون آمده کفت ای مردم خوف شده و فرصت خروج کار او نیست
جز فرصتی چنین از دست بدهد و در خروج اهمال میورزند و ناسزا محمد حنفیه بر ... نموده

کفت امام وقت اوست نه علی بن حسین ع زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی ابن ابی طالب اقرب
و بکتاب خدا و سنت رسول او عالم و وصی پیغمبر اوست و از نامهها بخلق خوانده جمعی کثیر
نیز با او بیعت کردند و مضمون مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر
مینماید ای مختار تو آن بکن بکوفه رو شیعه را بکوی تا بیرون آیند خون امام حسین ع طلب
کنند و بیعت را از کوفیان ستانده تا بیان ایشان باش تا کی فرستم کویند بعد از اظهار مختار نامه
محمد حنفیه را اکثر مردم از سلیمان روی کردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه کفت که
اکر سلیمان خروج میکرد و شهر را ضبط مینمود هرکز عبد الله زبیر را مجال آن نشدی که عامل خود
بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و با مردم کفتی که سلیمان کار را تباه کرد
اکنون من عهدی نامه فرستم تا چه فرماید چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است
مروان حکم حاکم شد ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شده شیعه و بنی عم خود
جمع آورده کفت که مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست لیکن امام
علی ابن الحسین ع است و تا زمانی که من با مردم سخن کرده ام کردن زمان خروج کنیم زود
بیرون نخواهیم آمد درین اثنا شخصی از اهل شام با عبد الله بن یزید والی کوفه ملاقات نموده
کفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج بسیار درین شهر کرد آمده اند و جمعی بمختار
پیوسته و کروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بجهت سرای تو در آمده تا از تو
بیکیرند مصلحت آنست که پیش تو فوج جمعی را بجانب سلیمان فرستی تا او را کرفته زندان بر بند یا کردن
که این معنی حرب میسر نخواهد شد جنک را آماده باش عبد الله بن یزید پرسید که این جماعت
چه مذهب دارند آن شخص کفت باطن عبد الله و ظاهری دعوی تشیع میکند و طلب خون حسین
علیه مینمایند عبد الله کفت من حسین را نکشته ام که ایشان بدین سبب قصد من کنند و آنکس که
حسین را کشته ابن زیاد است از جانب شام می آید سزاوار آنست که با او محاربه باشد نه با من بعد از آن
شیعه حسین را فرمود تا خلق کوفه بمسجد جمع کشتند و خود بر منبر رفته کفت ایها الناس چنین
مشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اند جرکا ساند و لیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان
بدین مقام نیایند و همه کس میداند که خون حسین بن علی ع از ابن زیاد و بنی امیه طلب باید
داشت مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون امام است ع و بعد از ادای
کلمات از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد و مختار
جدا جدا بلام عبد الله پیسر رفته و عده خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود
میخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن او دروغ شود چنانکه مسعودی نقل
پیش از رسیدن امام حسین ع خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم شهور کرد

رخ نموده سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده بنخیله لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده
بتدریج متوجه معسکر شده روی می نهادند و جمعی این خبر را بعبدالله بن یزید رسانیده
گفتند صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر میشود و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر
کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس با او بیعت کرده بودند و از آن
صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان معاش میکنند که با مسلم بن عقیل
کردند و این جماعت نه دین دارند و نه دنیا و نه مروت و شرم و بعد یکی سلیمان در اثنای
خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من بجهت تحصیل متاع دنیا می آیید مباید که در این حرب
مالی نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت
رسول است مردانه قدم در راه نهید و از این جنس کلمات گفته هیچکس پای نکشت و او دل بر
محاربه نهاده رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار
کس با او بیعت کرده بودند عدد سپاه از ده هزار کس تجاوز نکرد سلیمان از این معنی متاثر شده
با اصحاب رای مشورت نمود که نخست بکجا رویم و با که محاربه کنیم بعضی گفتند همه متعینان مجموع
قتله امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا با ایشان کنیم و بعضی چنان صواب دیدند که
بشام رویم و او بقلع ماده فتنه و فساد و ابن زیاد در آن بلاد بوده و هر فریق با اثبات مدعای خود
حجج و براهین اقامت کردند سلیمان بن صرد رای ثانی مستحسن شمرده بر توجه شام یکجهت گشته
و این سخن بسمع عبدالله بن یزید رسیده بایشان پیغام فرستاد که چنین شنیده ام که شما را داعیه
رفتن شام است خدای عزوجل شما را نصرت دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاور اند
که بحرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک است و در نمی آید که شخصی چند معدود در مقا
بله آید و ما را نیز رفتن بر آن دیار از جمله ضروریات است بکوفه مراجعت نمایید تا از جانب عبدالله
بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و مراد دل خویش بستانیم و اگر بشهر درنمی آیید
در همین جا اقامت کنید تا بعبدالله بن زبیر نیز نوشته و از وی التماس کنیم که لشکری گران بمدد ما روان
کند و چون قاصد عبدالله بن یزید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با اصحاب و خواص خویش گفت در این
باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بمقتضای رای تو عمل میکنیم گفت عبدالله بن
زبیر میخواهد که سلسله جمعیت ما از هم گسیخته کرده بعد از افتراق اجتماع بر آسانی دست
ندهد و طریق آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه کنیم و جهاد اعدای ملت
وجهه همت سازیم مجاهدان دین و ارباب ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا
نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل چون قریب بقبر امام مظلوم حسین بن علی
علیه رسیدند با هم گفتند زاران آنست که نخست بزیارت آنحضرت رویم و دست در دا

توبه و انابت زنده از دوستان آنحضرت عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم و این سخن گفته متوجه تربت
مقدس آنحضرت گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام عم افتاد از اسپان فرود آمده
اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری بر اوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم
زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بقرقیسیا
رسیدند ظاهر شهر را لشکرگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم این جماعت
آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار ببستند سلیمان و اعیان سپاه با مسیب گفتند که زفر ابن
عم تو مردی حلیم و مهمان دوست و با مروت است ترا باید رفت و صورت حال
معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرده تا ساکنان آن دیار و مقیمان آن حصار
جو و کاه و آنچه محتاج الیه باشد بنرخی که در میان ایشان متعارف است بلشکرگاه رسانند
بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح رحیل کرده عنان عزیمت بجانب دمشق خواهیم
تافت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر حکم کرد تا مردم حصار متاع بیرون برده ببیع و
معامله گشتند و از خاص خویش پانصد شتر جو و کاه بار کرده فرمان داد تا بلشکرگاه رسانند
بعد از این احسان بسیار در باره ایشان مبذول داشت خود در نزدیکی منزل سلیمان آمده و از روی
نصیحت با او گفت که چنین بسمع رسیده که مردم شام توجه شما شنیده اند و عبدالملک مروان که
بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته ابن زیاد را با پنج امیر عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و
لشکر ایشان اضعاف لشکر شماست و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده اند اکنون مصلحت
آنست که در بلد ظاهر توقف نمایید و علف چهارپایان از روستاها حاصل کرده تا ایشان اینجا
آیند و من شما را بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم و اگر غلبه شما را باشد فبها و الا
شما در حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا و الی کوفه عبدالله
بن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما بنای کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت شما هر چند سخن
من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردم غریب اید و بمکر و حیلهای
مردم شام وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که بتعجیل بروید تا پیش از آن گروه
بعین الورده رسید و آن شهری است بر لب آب بلاد جزیره مشتمل بر آب و علف بسیار و از شهر
گذشته فرود آیید و علیق اسبان از حبوب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورده
تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید ملا خبر کنید و
نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا جنگ مکنید که ایشان بسیار اند و شما اندک
بود که سپاه قلیل با چنین کثیر در صحرا هامون جنگ کند در حوالی شهر دیوار نیست درختان زفر
و پس جداران با ایشان جنگ کنید دیگر آنکه خطای شما آنست که شما هیچ پیاده همراه ندارید سوار دارید

باشند و جاری دیدی در پیش روی باشد چون لشکر شما سوار نباشد باید که صف بکشند و اگر چون پیاده صف
نباشد سوار نباید که صف باشند سوار بی‌هنر بود باید که سپاه ما فوج فوج ساخته فوجی بجنگ مشغول گردد
و چون تا ایشان از عهده کار خویش بیرون آمده باشند گروه ما طلیعه فوج دیگر بجای ایشان تعین
کن و باید که همیشه جمعی را در کمین‌گاه بازداری و با مکر و حیله بجنگ دشمنان اقدام نمایی و بعد از
اتمام وصیت و نصیحت سلیمان با تمام لشکر و لحشان قیام نموده بعد از وداع کرده از قرقیسیا
کوچ کرده پیش از ایشان بعین الورده رسیده فرود آمدند و بعد از پنج روز شنیدند که بعضی از امرای
شام در پنج منزلی ایشان نزول کرده‌اند سلیمان خطبه خوانده مردم را پند بسیار داد و در اثنای
سخن وصیت نمود که اگر من کشته گردم مسیب بن نجبه خلیفه من است و بعد از وی عبدالله بن سعد
و بعد از او عبدالله بن وال و بعد از او رفاعه بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که تو با یکی شیخ
الجماعت تا جای که قریب بما فرود آمده‌اند برو اگر فرصت یابی ایشان را ... حرب می‌باید و مسیب چهار
صد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و سحرگاه آواز اعرابی شنید که بیتی
که مشتمل بر کلمه بشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد او آوردند و از او
پرسید که چه نام داری گفت که عاقبت ما محمود خواهد بود با استقبال نمود که از کدام قبیله گفت
از بنی تغلب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام
چه خبر داری گفت ایشان پنج گروه‌اند و نزدیک‌ترین ایشان شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا
تا سپاه او یک میل بیش نباشد مسیب با اعرابی گفت تو بسلامت بمقصد خویش بشتاب و مسیب مردم
خود را ... قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده و شمشیر در آن
جماعت نهادند بعضی از ایشان کشته گشته بقیة السیف منهزم شدند و هر چه داشتند هم
آنجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خویش را بار کردند ابن زیاد
رسید حصین بن نمیر را با ده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد **ذکر واقعه عین الورده و
کشته شدن سلیمان بن صرد خزاعی و اکثر یاران او در مصاف نبرد** چون حصین بن نمیر
نزدیک ... ابن زیاد روی بعین الورده آورد سلیمان نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد
تهور و جرات و مردانگی داد و چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف جدا شده
سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و خلایق بطوع و رغبت با پسرش
عبدالملک بیعت کرده‌اند و سلطنت شام بر وی قرار گرفته چنانکه حکومت تمام حجاز بعبدالله
بن زبیر قرار یافته شما را هیچ امانی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که بسلامت مراجعت نمایید
و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما و آنکس که ... امام شما
بشر است ... اگر خواهید که این فتنه تسکین یابد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را ... سمت ...

دارد

دارد بکشیم و عبدالملک را خلع کرده با اتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون از تکالب ابن زبیر
حصین نمود بصف خویش باز گشته آهنگ جنگ ساز داد و سلیمان نیز یاران خود ... دل
بمحاربه نهاده و آن روز تا شب بر هم کشش و کوشش نمودند که ... مصیبت
زدگان آن معرکه تحریر نموده‌اند دیگر صباح شرحبیل بن ذی الکلاع با هشت هزار کس بفرموده
ابن زیاد بحصین ملحق گشت و در این روز نیز آتش قتال اشتعال یافته جمعی بقتل آمدند و روز دیگر
ادهم بن محرز باهلی با ده هزار مرد ... معسکر حصین شوم رسیده بار دیگر دلیران هر دو
سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت بر انگیختند و چون حصین ثبات و تجلد لشکر عراق
مشاهده کرد تیر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا آن جماعت تیر باران کردند و در اثنای
این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمد کوفیان مجروح خاطر و شکسته دل شدند بعد از آن
مسیب بن نجبه علم برافراشته چندان حرب کرد که او نیز کشته شد مصرع دمی چند بشمرد و ناچیز شد آنگاه
رایت عبدالله بن وال ... عبدالله بن وال ... و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را
بقتل رسانیدند و رفاعه بن شداد رایت بر گرفته تا آفتاب غروب کرد رفاعه قدمی چند بالاتر
نهاد با یاران ... کشته شدند و اگر ما در این معرکه ثبات قدم نماییم الغرض مانده اند بقتل رسند
و این مذهب از جهان بر افتد ما را اکنون ... باید گرفت عبدالله بن عوف گفت که اگر تو در این
وقت متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نموده بقیة السیف را ... صرصر شمشیر ... مصلحت
آنست که بلشکرگاه خود آیی و چون شب تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز شود اعدا از
ما آگاهی نیابند رفاعه بر حسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته و لشکر
و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و روان
شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاد کسی را نیافتند **ذکر وفات
مروان حکم و جلوس عبدالملک مروان** در آن اوان که مروان بیعت خود از مردم میگرفت
حسان بن مالک بر این شرط با مروان بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید را اهل اسلام ولی
و چون مروان بر مسند خلافت نشست خاطر ... گرای آن شد که پسر خود عبدالملک را ولیعهد
گرداند لاجرم از حسان بیم داشت آخر او را با ... بسیار بفریفت تا بولایت عهد عبدالملک رضا داد
گویند روزی خالد بن یزید که مادرش ... زبان بگشاد و خالد آب در چشم کرده ... نزد مادر رفت
و گفت این مرد مرا از خلافت محروم کرده بر پدر خویش استهزائی داشت و با وجود این حرکت زبان
تیز ... مادر خالد پسر را تسکین داده فرصت نگاه داشت و ... قاتل ...
تهیه کرد و مروان چون از آن طعام خورد ... ساعت مرد و در روایتی آنکه چون مروان بخواب رفت
مادر خالد بالش در دهان او نهاده بر بالای آن نشست تا نفس او منقطع شد و این قول ...

حروف ضعیف مینماید والله اعلم و بعضی گفته‌اند که چون مروان بخواب رفت ام خالد بن هاشم بن
عتبه بن ربیعه وساده بزرگ بر روی او نهاد و خود در میان ساده نشست و کنیزکان را
گفت تا در اطراف او محیط گشتند تا نفس او انقطاع یافته و عبد الملک خواست که ام خالد را
بکشد اما بواسطه آن رسوائی در گذشت که طایفه از خواص گفتند که اگر تو او را بقتل رسانی
در عالم چنان شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی پدرت را کشت زمان تملک مروان
ده ماه مدت عمرش شصت و یک سال بود پدرش حکم نام پدری کرانه و ظاهر گشت حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم او را از مدینه اخراج کرده بطایف فرستاد و
مروان در ضعف سن با پدر رفت و حکم در زمان خلافت ابوبکر و عمر یارای آن نداشت که
مراجعت نماید در مختصر مسطور ابن جوزی میگوید و قد وردت الروایات فی لعنه ولعن من فی
صلبه رواها الحفاظ فی اسانیدها و چون مروان از معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید عاملی و
والیی میکردند زبان شوم بسب امیر المومنین علی علیه میگشاد و هنگام عزل ترک آن میکرد
و او را بنو الزرقا میگفتند و زرقا جده مروان صاحب رایات بود میگفتند هرگاه که
در خانه او فاحشه آمدی زرقا علمی در هوا کردی تا هر که را هوای زنان بودی بمنزل او
شتافتی و چون ابو العاص بن امیه والد حکم و پدر او قدم نکاح آورده و دست از آن کار باز
داشت و بالجمله بعد از فوت مروان علم دولت پسرش عبد الملک روز بروز ارتفاع یافت
تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت **ذکر احوال المختار قبل ان خروج بسبیل اقتصار** مختار
پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود و ابو عبیده در زمان خلافت فاروق اعظم سپهسالار
لشکر عراق گشت و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و
چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعید بن مسعود داد
که عم مختار بود و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المومنین هم بدستور سابق در مداین
حاکم بود و چون امام حسن را در مداین زخم زدند و چون آنجناب از قصر مختار که بعد از
قتل پدر ملازمت عم میکرد باوی گفت صلاح آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری
عم گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان بدست دشمنان
سپارم و در آن اوان شیعه زخم امام حسن عم را از انگیزه مختار دانستند خواستند که او را بکشند
و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب هر نمازی بروی لعنت میکردند
و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه رفت مختار فرصت یافته از
خویش رفته بر طایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه از ین مراتب
وقوف یافته بعذر خواهی او مشغول گشته و گفتند ظن ما در باره تو خطا بود و در آن اثنا

که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد مختار
بقریه از قری کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی ابن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت
من آن یزید و عبد الله بن زبیر بحثیتم بل کریم من انا لو تا امیرست تو هیچکس را در کوفه مسلط
که محب علی و اولاد او حسین باشد عمر جواب داد که فیدا نکردند ان مجلس عماره بن ولید بن عتبه
بن ابی معیط گفت مختار پیش از این محبت عثمان میورزید و بعد از ان در زمره شیعه ابو
تراب خود را منتظم گردانید و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعی‌ها مینمود و ابن
زیاد مختار را طلبیده گفت تو دی روز در جنگ با اتفاق بودی و امروز از محبت علی و اولاد
او میزنی مختار گفت بواسطه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم محبت اهل بیت او را نیک
میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من از
اول از کنج خانه خود بیرون نیامدم و عمرو شرم داشت که در محلی چنین گواهی چنان دهد که
مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر ذمه مختار از ین تهمت مبراست و در سیاست وی
تعجیل نباید کرد پس ابن زیاد چوب بر روی گسست که در سر مصاف در ولایت عراق شام همعنان خالد
بن الولید بود بنا بر سخن عمرو بن حریث عبید الله از سر خون او در گذشت اما او را بزندان فرستاد
و بعد از قتل مسلم روزی مختار زایده بن قدامه پیش عبد الله بن عمر ابن الخطاب که صفیه
خواهر مختار را در عقد نکاح داشت فرستاده احوال خویش باز نمود و التماس کرد که در خلاص
او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله بن عمر بیزید نوشت مضمون انکه ابن زیاد
مختار را که میان من و او قرابتی سببی است بی زندان باز داشته اکنون ملتمس انکه فرمان
دهی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضای وقت از سخن عبد الله بن
عمر تجاوز نتوانست نمود با ابن زیاد اعلام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از
استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار از انجا
بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده
ترا چه حالت که چشم بانداز وی شده بود مختار گفت ابن آقتبستان بدبخت علاج ولد
سمیه فاحشه بر سیده است خدا مرا بکشد اگر من او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر
جدا نکنم اکنون بگوی مرا که احوال ابن زبیر چه سانست مصعب جواب داد که عبد الله
زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و گمان من چنانست که در خفیه مردم را بر بیعت
خویش دعوت میکند مختار گفت جزاک الله خیرا یا مصعب در ین زودی بسمع تو خواهد
رسید که مختار بن ابی عبیده با جمعی خروج کرده و خون پسر سید اوصیا و ابن بنت سرور
انبیا و اصفیا حسین بن علی مرتضی علیه از اعدای دین و زمرات شیاطین طلب میدارد

ونجد اسوگند که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد خون
یحیی زکریا علیهما السلام رسد گویند که سبب خروج مختار به انتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه
وقتل اهل ظلام و وصول کتابت امیر المؤمنین علی ع بود مفصل این مجمل آنکه شعبی روایت
میکند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت احمد مرسل نشسته بودم که ناگاه
شخصی بصورت مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سربمهر
بیرون آورده بدست مختار داد و معروض گردانید که این امانتیست که از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بمن رسیده و سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت
ترا بخدای سوگند میدهم که جز او خدایی نیست که آنچه گفتی مطابق واقعست آن شخص
بصدق قول خود سوگند خورده مختار نامه را که مهر از عنبر داشت در ربود نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که بر این سال که در بادیه ضلالت
وغوایت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما اهل بیت را در دل تو خواهد نهاد تو
خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع
داری و هیچ گونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این
مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت
جناب ابو المؤید خوارزمی میگوید که عدد کشتگان بچهل و هشت هزار و پانصد و
شصت و چهار کس رسیده بود و بالجمله چون مختار از مکه بکوفه آمده با عبد الله بن
زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرایط تعظیم و تجلیل و قیام نمود پرسید که اهالی کوفه را چون
گذاشتی مختار جواب داد که فی السر اعداء و فی العلانیة اولیاء عبد الله بمذهب کوفیان
زبان گشاده مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو بتدارک عقل و کیاست
سزاوارتری ازین ملعون یعنی یزید چون من دست بیعت تو آورد تو رتق و فتق مهمات
مملکت را معروض من کن تا بضرب تیغ آبدار از مجموع ولایت عراق عرب و شام رفع
و مسخر تو گردانم عبد الله بن زبیر گفت درین باب تامل ضرور است مینماید و مختار چون
دید که عبد الله بن زبیر در کتمان از خود میکوشید بغضب از پیش او بجست عبد الله میگفت
که از احوال مختار در تفحص بودم هیچکس از وی نشان نمی داد تا بعد از یکسال بمکه آمد و
مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام بنشست و ابن زبیر که او را در مسجد دید با
خویش گفت که مرا سبیل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من آنست که در مقام موافقت
نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمایی من استخراج کنم و این سخن موافق
مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و ترتیب مقدمات گفت

مرا سبیل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من آنست که در مقام موافقت نخواهد آمد عباس بن
سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمایی من استخراج موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت
و بعد از پرسش و ترتیب مقدمات گفت اهل شرف و صنادید قریش با ابن زبیر بیعت کرده اند
و من عجب میدانم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته
التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان نماند
و سر خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیش از
افتقار من با وست عباس گفت راست میگویی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در
میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد و ازین جهت در جواب او هیچ نگفت چه
امثال این کلمات در خلوت باید بزبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون
و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار
ملتمس عباس را مبذول داشت چون شب شد همراه او بدر ابن زبیر رفته و عبد الله چون
مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عذرخواهی نمود گفت تو پیش از این سخن با من
از بیعت در میان آوردی و چون محل مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنست
که آنچه در خاطر داری بزبان آری که من ترا دوستی مخلص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت
حالا متوقع آنست که آنچه در خاطر اطناب در کلام موجب ملالست خلاصه سخن آنکه تو
و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت زده با تو بیعت کنم بشروط با آنکه اول کسی
که پیش تو در آید و آخر کسی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و بمشورت من هیچ مهمی را فیصل
نرسانی ابن زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنة رسول الله و ابن زبیر با آن شرط مختار
بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار
کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار شد و چون حصین بن نمیر مکه
محاصره کرد مختار در جنگ با شامیان جرات و جلادت تمام بجای آورده داد مردی داد و بعد از
فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله زبیر بالا گرفت و حجاز و بصره
و کوفه در تحت تسخیر و تصرف در آورد و بمختار التفاتی نمود و مبرا مواعید خود
نگشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بکوفه رود و خروج کند در بین اثنا هانی
بن حبه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره بگذارد مختار از او پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه
حسین خروج کرده اند هانی جواب داد که عزیمت داشته اند که چون لشکر جمع کنند بطلب خون
امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این سخن در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی
براه آورد و در اثنای راه شخصی دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی

پرسید که اهالی کوفه بچه نهج و سامان اند سلمه گفت چون رهبری شایسته مختار تمیم کرده گفت
من داعی ایشانم جناب حسن رعایت نسبت بران جماعت بجای آورده سلمه را وداع کرده
روز و شب راه رفتن پیش آمد تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمد غسلی بجای آورد
و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده بجانشگاه بشهر آمد و بهر مجلسی که میگذشت
میگفت بشارت باد شما را بفتوح که من مامورم بر امری که مطبوع شماست و من مسلط
بفاسقین و طلب کننده دماء اهل بیت نبی رب العالمین و مردم با یکدیگر میگفتند که
این مرد مختار بن ابی عبیده است که بجهت امری عظیم متوجه این جانب شده امید است
که دشمنان دین و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم مظفر و منصور گردد بر و مختار
انگورداه بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر بود و عصر ادا کرد در عقب آن از مسجد بیرون رفته
بمنزل مسلم بن مصعب فرود آمدند و در بعضی از روایات آمده که مختار بجعل مکتوب
از زبان محمد بن حنیفه بوقوف او بجعل کس اند رسای کوفه نوشته در زمانی که متوجه
آن جانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه منست باید کرده
طلب خون برادرم حسین بن علی عم با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نپیچید
و یکی از جمله مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب فرود در
قلم آورده مختار است و باین روایت چون مختار بقادسیه رسید آن را معدول نموده بکربلا
رفت و بر قبر منور امام حسین عم سلام کرده آن بوسیده دیگر بار گفت و گریست گفت
یا سید بحق جد و پدر و مادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوش
ننوشم و بر بستر نرم نخوابم تا انتقام تو نکشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده روانه
شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات را در خفیه باهالی آنجا
رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمه از آن
مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه با خذ بیعت مشغول شد عمر سعد با والی
ولایت عبدالله بن یزید الانصاری از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده
و انگیز فتنه کرده و جمعی از شیعه تن داو تن میخوانند و من از فساد وی میترسم مصلحت آنکه او را
در مجلس بان داری کرد روی فرصت آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد
فرمود تا مختار را در زندان کردند پس طایفه از اهل کوفه بدارالاماره سعی و عرض رای عبدالله
بن یزید خطمی انصاری گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی
امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه با طلاق او فرمان دهی و
عبدالله بن یزید دست رد بر سینه التماس ایشان نهاده عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش او

بیرون آمدند و مختار دیگر بار التماس بعبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه بعبدالله
بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در باب استخلاص او سعی نماید و مسئول مختار را بشرف قبول
نامه باین عنوان بر ایشان نوشت که اما بعد شما خویشی سببی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بوی
میدانید و برمودتی که مرا با شماست التماس می نمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی
تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و السلام و چون نامه
ابن عمر بعبدالله بن یزید و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بما
بدهی که ما را سود کند با سوگند یاد کن تا آن زمان که ما در کوفه باشیم بر ما خروج نکنی و مختار
ده کس از اعیان شیعه در کفیل داده بصواب دید عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه
سوگند خورده که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد کرده هزار بنده آزاد کند و هر چه ملک
جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار از سرای ایشان بیرون آمده با یکی از دوستان
خویش گفت این جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم کرد والله با ایشان خروج
کرده سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که هم سوگند بشکنم بدیشان و مرا هیچ ملوک نیست
و بخدا سوگند که تا دست قربان ده هزار شتر آسان تر است از ظلمت تا کردن خون امام
مظلوم حسین بن علی عم و ستاعد ان انتقام آسیبی که با اهل بیت رسیده و لیکن چندان
توقف میکنم که بهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن
وقار کشیده تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن مطیع العدوی از قبل عبدالله بن زبیر والی
کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ابا دقه سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله و
وحده العزیز **ذکر خروج طایفه ازارقه** بقول در زمان حکومت یزید بن
معاویه و بروایتی بعد از فوت او طایفه از علمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه
از آن خوانند که نافع بن الازرق رئیس و پیشوای ایشان بود از جمله اعیان بصره و عطیه بن الاسود
و عبدالله بن اناص و حنظله بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق نمودند و این گروه امیر المؤمنین
علی علیه السلام و اشیاع او را و عثمان و معاویه و اتباع او را مشرک میدانند و چون عبید زیاد شنید
که نافع بن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبدالله بن
مسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان نهاد و در فرات او نوای اهواز بخوارج رسید و آهنگ
جنگ ساز داد از پنجاه کس از لشکر عبدالله کشته شد و خدمش منهزم گشته بر بصره مراجعت
نمودند و ان حدوث این واقعه خشم ابن زیاد بافزود پانصد بابر تهمت آنکه مذهب خوارج
دارند بکشت و چون یزید بقعر سقر رفت ابن زیاد از بصره گریخت خود را بشام رسانید
علم دولت نافع سر بفلک جوزا کشیده و جمعی کثیر در ظل رایت او جمع گشتند و چون بصریان

حاکمی نداشتند از خوارج شوهر کشته باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار
سوار از نامداران بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که آنرا دولاب میگفتند آسیای حرب
در گردش آمده فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و تمامت سیوف منثلم
گشت و آخر الامر بقتل آمده لشکر او منهزم گشتند از این جهت خوفی قوی بر ضمایر اهل بصره
استیلا یافت بعد از آن استمالت اسحاق عثمان بن معمر القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع
خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند تا
نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی ببصره
آوردند و بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم
شخصی را بر ما والی گردان که او بر انجام مهام ابن جمع … قیام نماید و عبدالله
زبیر بن … حارث بن ابی بن عبدالله ربیعه مخزومی را بایالت
آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف آن دیار مشورت کرد که لابد بجانب ازارقه
کسی … عظمای بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حاکم
والی خراسان است کسی بیرون نمیتواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که در این
مکتوبی به عبدالله زبیر فرستاد ابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره آمده پشت همت …
ابطال رجال از مملکت اختیار کرد بجانب فارس روان شده در موضع … توقف کرد
تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه شنیده
متوقف شد تا مهلب برسید و بین الفریقین قتالی فاحش دست داد و بعد وی مهلب
زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و بانگ او از معرکه بلشکرگاه افتاد و شایع شد …
… جنگ پای نداشتند تا نافع کشته شد و سپاه وی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب …
رسید اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه شدند و حارث عزم فرار کرد مقارن این حال
مبشران از اهواز ببصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانیدند و چون عبدالله بن زبیر
دانست که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشت عامل … بگریزد برادر خود مصعب را
بحکومت بصره فرستاد صلاح و فساد را منوط و مربوط برای او کرد و چون نافع ازرق
کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبدالله بن ماحوز را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود
امیر ساختند مهلب بعد از استماع جمعیت آن طایفه از اهواز بجانب ایشان توجه نموده در …
شابور تلاقی فریقین دست داد و آن روز تا شام در میان هر دو گروه جنگ و نزاع واقع
و در آخر روز از معرکه بر تافته و در … عزیمت نموده در موضعی که موسوم بکرمان بود
رسیدند در محل اقامت ازارقه شدند و مهلب از عقب رانده آن جماعت دریافت و در روزی که

کرپایان صعب بی بلا رسید و لشکری شمشیر رسیدند در محل اقامت انداخته شد و مهلب از عقب آمد
آن جماعت تعاقب … نمانده و آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند
و مهلب از پی روان شده آن جماعت تعاقب و در مدت خلافت عبدالله بن زبیر و عبدالملک
مروان تقدم آن طایفه … نداشت تا روی آن جماعت کشته شدند و ضعفای ایشان بلشکرگاه
درآمده بقوم و عشیرت پیوستند و در خلال این احوال عبدالله بن زبیر عبدالملک مروان
قدم از تقدم آن طایفه بر نداشت تا رؤسای آن جماعت کشته شدند و ضعفای ایشان و
بلشکرگاه در آمدند بقوم و عشیرت پیوستند در خلال این احوال عبدالله بن زبیر عبدالله
بن یزید را از امارت کوفه عزل کرده عبدالله مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب نمود گویند
عبدالله بن یزید خطبهای غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها
الناس تمامی اند که حق تعالی قوم صالح را بجرم کدام تقصیر هلاک ساخت گفتند بیان فرمایید
گفت نه تن از اهل فساد با صدر اتفاق افتاده ناقه صالح را کشتند کما قال الله تعالی و کان فی المدینة
تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صلاح و فساد این نه تن را معلوم
کرده ایشان را از عمل ناشایست منع نکردند خدای تعالی … را از قوم صالح …
… و مصلح را هلاک کرد و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از نصف درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر
بتهمت و خط خویش مبتلا ساخت مردم کوفه که این سخن شنیدند بر وی خندیدند او را مقوم
الناقه نام نهادند و عبدالله زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بیقدر و قیمت گشت
عبدالله بن مطیع را بر اهالی آن بلده والی و حاکم گردانید **ذکر آمدن عبدالله بن مطیع بکوفه و
خروج مختار در زمان او** عبدالله بن مطیع چون بکوفه درآمد مردم را در مسجد حاضر کرده گفت امیر
عبدالله زبیر مرا … شما فاخذ اموال در بوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضای
شما و من در میان قوم بسیرت عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما
تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از عمل ناپسندیده منع کنید
که اگر از آن جماعت امری ناشایست صادر گردد بجزای عمل خویش گرفتار آیند و در آن مجلس
سایب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه
فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که
در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی
کرد و عامه خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند که سخن او خوب است عبدالله
گفت ایها الناس خاموش باشید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهیم کرد
آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت مقارن این حال ایاس بن مضارب العجلی

كه از قبل عبدالله بن مطيع العدوي تحنه كوفه بود بعرض امير رسانيد كه اين شخص كه در مجلس سخن ترا
رد كرد باندو ساير اصحاب مختار است وجمعي كثير با مختار بيعت كرده اند ومن ميترسم كه
عنقريب خروج خواهد كرد مصلحت آنست كه همين لحظه مختار را طلبيده در زندان باز
داري تا آن زمان كه امارت تو استقامت گيرد وعبدالله سخن صبيح مشفق را بسمع رضا
اصغا نموده زايده بن قدامه وحسين بن عبدالله الهمداني را بطلب مختار فرستاد وايشان بنزد او
رفته گفتند كه امير ترا ميطلبد مشورتي ميخواهد مختار گفت بالسمع والطاعه جامه بپوشيد دوار
شود نا بيده اين آيه بخواند كه واذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك او يقتلوك او يخرجوك فخر الح
فهم كرده صلاح در توقف ديد پس با يكي از مماليك خود گفت يا غلام الق علي ثوبا ثقيلا فاني
احد في بدني برغده شديدا آنگاه بر فراش خود تكيه كرده با رسولان گفت بتي محرق بن تو من
شد وشما مراجعت نماييد وعذر مرا با امير بگوييد زايده گفت من تقصير جانب نخواهد داشت اما
بايد كه حسين با من موافقت نمايد مختار گفت اي حسين سبب نا آمدن مرا بجا بجد دانستي
وفهم باشد بايد كه معروض امير كرداني وخاطر او را از جانب من جمع كني ويقين بشناسي كه
اين معني تا در دنيا وآخرت نفعي تمام خواهد رسانيد وچون رسولان از خانه مختار بيرون آمدند
حسين با زايده گفت من دانستم كه موجب عارض مختار چه بود اما با امير صورت حال را نخواهم
گفت زيرا كه اميد دارم كه اخفاي اين امر روزي مرا سود دارد آنگاه زايده وحسين نزد ابن مطيع
رفته گفتند مختار بنابر عوض مرض نتوانست كه بخدمت مبادرت نمايد وعبدالله ايشان را
تسكين نمود وچون مختار دانست كه مطيع ميخواهد كه او را بجنگ آورد اهل بيعت خود را
طلب نموده گفت وقت آن رسيد كه خروج كنيم وخون اهل بيت محمد صلعم از دشمنان باز
خواهيم بايد كه سلاح خود آماده باشيد ايشان گفتند ما در مقام انقياد واطاعتيم اسباب
خروج مشغول شده وبروايتي سعيد الجعفي گفت كه ما را چند روز مهلت بايد داد تا مردم
خود جمع سازيم وسلاح مهيا خود مرتب كنيم وعلي اي التقدير روزي شيعه در سراي عبدالرحمن
بن شريح الهمداني مجتمع شده با يكديگر گفتند كه بيعت ما با مختار بسبب آن بود كه دعوي كرد كه
محمد بن علي مرا بكوفه فرستاده است وامر كرده كه خون حسين عليه طلب كنم وانكشندگان
او انتقام كشم وما نميدانيم كه اين مرد در دعوي خويش صادق است يا كاذب اكنون صواب آنست
كه طايفه از ما نزد محمد حنفيه رويم وان حقيقت حال استفسار نماييم اگر مختار راست
گوي باشد همه متابعت او كنيم واگر در قول خويش كاذب باشد از مطاوعت او احتراز نماييم و
اجتناب كنيم وهمه بر اين قرار داده جمعي از كوفيان بر آستان بوسي محمد حنفيه شتافتند ومختار
از اين صورت واقف شده انديشناك شد كه محمد حنفيه ملاقات كردند برسيد كه درعفو رسيم

حج وعمره سبب آمدن چيست عبدالله الشريح الهمداني از ميان ايشان گفت كه خداوند عز وعلا شما كه
اهل بيت نبوتيد بفضل وكرامت خويش مخصوص گردانيده هر كه حق شما نشناسد در دنيا وآخرت
زيان كار باشد واكنون خاندان رسالت ما كه اهل عرفان بحث مصيبت عبدالله الحسين عليه
گرفتار اند مختار در شهر ما آمده ميگويد كه مرا امام محمد بن علي فرستاده كه از ارباب كوفه بيعت
ستانده كه خون امام مظلوم عليه را طلب نماييم غرض از تصديع آستان خلافت آشيان آنست
كه از راي صواب نماي استطلاع نماييم اگر امر بمتابعتي كه درين باب با او كرده ايم باتمام رسانيم
واگر نهي كني در خانه خود نشينيم ودست از متابعت او كوتاه كنيم محمد بن حنفيه گفت كه جواب اين
سخن كه گفتي خداي تعالي شما را بعنايات خويش مخصوص گردانيده اينست كه بجويم ذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم اما خبر از واقعه ابي عبدالله الحسين عم بيان كردي بدانكه
شهادت آنحضرت در لوح محفوظ ثبت بود وما دادها اينجا بر آن متعلق وما اين معني را سبب
رفعت درجات وموجب زيادتي حسنات او ميدانيم ودر جواب قضيه مختار چنين كه بالله
الذي لا اله الا هو كه من دوست ميدارم كه حضرت ذو الجلال والاكرام هر كسي از بندگان خود
كه خواهد ما را بر دشمنان ظفر ونصرت دهد تا انتقام ظلمي كه بر قبيله وعشيره ما رفته از ايشان كشيده
شود شيعه چون اين كلمات شنيدند محمد بن حنفيه را وداع كرده از مجلس او بيرون آمدند وبا يكديگر
گفتند كه بخداي سوگند كه محمد بن علي عم را ضجيت واگر رضاي او با اين امر متعلق نبودي بعضي
كه ما را از اتباع او نهي فرمودي وچون انجماعت بعد از طي مسافت بكوفه در آمده با مختار ملاقات
كردند وا وار ايشان پرسيد كه مهدي در باب شبهه كه شما را نسبت با من روي نموده بود چه فرمود
ايشان گفتند ما را بمتابعت امر فرمود مختار گفت الله اكبر من ابو اسحاقم كه بر تيغ آبدار من ظالمان
خاكسار باد بيماران بر آتش دوزخ خواهيم رسانيد وچون اين خبر در كوفه شايع شد هر كس
كه از محبت اهل بيت نصيبي داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بيعت كردند مگر ابراهيم
بن مالك اشتر ومختار عدم بيعت او در مبايعت او دانسته روزي با ياران خويش گفت كه
دشتان ابن اشتر چه ميگويد جواب دادند كه وي بهتر وبهتر قوم خود است وبكثرت عدد
وعدت ممتاز ومشهود وبشجاعت وبسالت مستثني ومشهور وبيقان قول در ميان قبيله
وعشيرت خويش موصوف ومذكور وبمكارم اخلاق وطيب اعراق مشهور ومعروف اگر با ما
موافقت نمايد لامحاله كار ما تمشيت پذيرد وهم از پيش رود مختار گفت امروز سخن دان
چرب زبان را با وي ملاقات بايد كرد التماس نمود كه ما را در دين واقف سد وبمعاونت نمايد
اگر بتقدم قبول پيش آمد فهو المطلوب والا من بنفس خويش متوجه منزل او شوم واهتمام نمايم تا كفايت
باشد بگوييم وچون شيعه دانستند كه ما في الضمير مختار نسبت با ابراهيم چيست جمعي از اهل

علوم نمود مثل ابو عثمان النهدي و عامر الشعبي وغيرهما نزد ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و
تکریم از وی لطف و مردمی کفت که هر حاجتی که دارید بکویید تا حسب المقدور در انجاح آن
مساعی جمیله مبذول دارم زید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان مشهور
آمد و بعد از کار خود بود شروع نمود که ابا النعمان ما بجهت آن آمده ایم که قضیه ای کرد وی نموده معروض رای
انور کردانیم اکر قبول فرمایی در دنیی و عقبی بحظ وافی اختصاص یابی و اکر رد نمایی ما باری
اداء نصیحت کرده باشیم ابراهیم کفت بیان فرمایید کفت بشرطی که این راز سر بسته هیچکس و
اطلاع نیابد ابراهیم از این سخن متبسم شده کفت افشای راز کار مردم دون همت بی وقار باشد
مقصود سخن کوی یزید بن انس کفت ترا بکتاب خدای عز و جل و علا و سنت حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و جون اهل بیت آن حضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه ای از
اخوان مؤمنین این امر اتفاق نموده اند و احمد بن شمیط البجلي بر این سخنان کفتند ابراهیم جواب داد
که مسئول شما را باجابت مقرون میکردانم مشروط آنکه تمام امر و نهی شما در قبضه اختیار من
باشد ابن انس کفت بخدا سوکند که تو سزاوار امارت و حکومت هستی لیکن مختار بن ابی عبیده
از قبل محمد بن علی علیه السلام موسوم بایالت و رسالت و ریاست ما کشته با او بیعت کرده ایم و نقض
بیعت تو دار باب وفا و امانت از جمله محالاتست ابراهیم خاموش کشته آن جماعت از خانه او
بیرون آمدند و مختار را از صورت حال اعلام دادند و مختار بعد از سه روز شبی با طایفه ای که
با ایشان وثوق و اعتقاد تمام داشت بسرای ابراهیم آمد و از حاجبان [illegible] دخول حاصل
مختار و قوم او در آمدند مختار با ابراهیم در یک فراش نشسته بعد از ترتیب مقدمات خطاب
کرد که یا ابا النعمان من در این شهر تا غایت برای هیچکس نیامده ام جنانچه تو اهل و مستحقی و بنابر آنکه
تو سید قبیله و عشیرت خودی و مهدی محمد بن علی علیه السلام مکتوبی بتو نوشته در این وقت متصدی
تو شده ام و مهدی ترا مامور کردانیده که با ما اتفاق نمایی تا خون حسین بن علی و اولاد و انصار
اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب نماییم اکر بقول مهدی عمل نمایی از جمله رستکاران
باشی و اکر امتناع ورزی بجواب آن در تعلیت بی تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلب نموده مختار
اشارت بشعبی کرد تا آن واقعه را باو داد و جون کاغذ بکشاد در آنجا نوشته بود که من محمد
المهدی ابن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد [illegible] و تحقیق
که مختار منست یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم که با دشمنان
ما قتال کند و خون برادر حسین بن علی و اهل بیت او را از ایشان طلب نماید باید که تو با اقوام
و قبیله خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و مظاهرت دریغ نداری اکر یاری بسعادت
فایز کردی حکومت هر شهری از عوض کوفه تا اقصای شام که مفتوح کردد متعلق تو باشد

بل آنکه این سبب ترا بیقین عظیم بر من خواهد بود و اکر ابا و امتناع نمایی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو
خواهد بود و آن مکتوب را مطالعه کرد روی بمختار آورده کفت یا ابا اسحق جون است که پیش از این در فیما بین
محمد بن علی با ما رسید پیش از نام و نام پدرش در آنجا مسطور نبود مختار کفت صدقت یا ابا
النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقت دیکر بود و این وقت دیکر است ابراهیم کفت ما از کجا
دانیم که این رقعه محمد بن علی علیه السلام بود مختار بکواهان اشارت کرد و همه که در آن مجلس بودند غیر
شعبی و پدرش بصدق قول مختار کواهی دادند ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و
خوش دل بمنزل خویش رفت و بعد دیکر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدر تو با یاران
در کواهی دادن جه بود شعبی سکوت اختیار کرد مختار کفت بکو بصدق شهادت آن جماعت
شک هست شعبی کفت امیر بعضی عرب و مشایخ کوفه اند جکونه نسبت با ایشان این کمان
توان برد مختار تبسم نمود شعبی دانست که آن مکتوب ساختکی و بر افترا است کویند که مالک
اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب نزد مختار رفتی و در باب خروج با وی مشورت نمودی
تا رای ایشان بر آن قرار کرفت که در شب پنجشنبه جهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری
خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع بحکومت کوفه
بود معروض او کردانیدند که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب فتنه
لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد شد و وظیفه آنکه امیر در دفع این حادثه فکری بصواب فرماید عبد الله
بن مطیع امرا و سرهنکان را طلب داشته محلات کوفه را بایشان سپرد و کفت هر شب تا صباح
دانند و هر کس از اهل فتنه که پیدا شود سرش از بدن جدا کنید و ایاس بن مضارب با صد کس مسلح
هر شب کرد کوچه و بازار بر آمده مراسم تفحص و تجسس بجای آوردی و ایت ابو المؤید خوارزمی
ابراهیم بن مالک پیش از موعد شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناکاه
ایاس سر راه بروی کرفت پرسید که جه کسی و اینها جه مردمند کفت منم ابراهیم و این جماعت یاران
منند که بمهمی که روی نموده میرویم ایاس کفت که جه مهم است که در نیم شب با این همه مردم مکمل
از خانه بیرون می باید آمد و حال آنکه جنان میشنوم که تو هر شب با طایفه از اهل سلاح براین
راه آمد شد مینمایی اکنون جاره نیست جز آنکه کشته شوم تا ترا نزد امیر بریم ابراهیم کفت ویحک دست
از ما باز دار جه کار خواهی بود در جمله سلامت باش ایاس کفت لا والله تا با من پیش امیر باید
آمد ابراهیم با تاب بر وی زد که ای دشمن خدا و از دشمن قاتلان حسین آنکاه از دست یکی از اصحاب
خویش کوفه بر سینه ایاس زد که از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده ابراهیم سر ایاس
برداشته بمنزل مختار برد و با او کفت که هر جند سعی بجا آید تا که در فلان شب خروج کنی
اما صورتی رخ نموده که توقف مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم

کیفیت واقعه بایشان تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بخیر این نخستین فتحیست که در آینه مراد جلوه گر است
و بعد از آن مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالك و سعید بن منقذ
گفت که در محلهای کوفه فریاد کنید یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی و ایشان
بموجب عمل نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار درع پوشیده و بر
نشسته و ابراهیم بن مالک اشتر موافقت نموده با یکدیگر از سرا بیرون آمدند و عبد الله
الحر با قبیله و عشیرت بدیشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در
آنجا بودند و در آن ظلمت لیل انجماعت را کره بعد اخری منهزم ساختند و مختار میگفت که اللهم
انا انما غضبنا لاهل بیت نبیك محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فانصرنا علی من قتلهم و تمم
لنا دعوتنا انك علی كل شیء قدیر و در [illegible] سوید بن عبد الرحمن با گروه انبوه متوجه جنگ با
مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بجای خود ثابت قدم باش و محاربه مخالفان را بمن
گذار و مختار ملتمس او را مبذول داشت ابراهیم با اعوان و متابعان خود گفت که از اسپان
فرود آیید که شما بنظر و نصرت اولی اید از [illegible] ایشان و فاسقانید که دست بخون اولاد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آلوده اند تابعان ابراهیم همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و مخالفان
سوی منهزم شده بموضعی که آنرا کناسه میگفتند رفتند و ابراهیم بمختار پیوسته شبث
بن ربعی و حجار بن ابجر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب
خود تکبیر گفته بر آن جماعت حمله آوردند و لشکر اهل شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت
شمرده در محلات پراکنده شدند در خلال این احوال ابو عثمان النهدی با قبیله خود خروج کرده
فریاد برکشید که یا آل ثارات الحسین بن علی ایها الحی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه
در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بجهت اشتغال نمودند و از شب تا دم
زمان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح دمید تا آغاز نهاد مختار با
و اهل بیت خود از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمد در بعضی از تواریخ مذکور
که چون ابراهیم بن مالک سر ایاس مضارب [illegible] کوفه را بنزد مختار آورده و مختار زره
پوشیده بر اسب سوار شد و بر در سرای خود بایستاد و با یعنان معتقد کرده بود که باید
اسلحه شما آماده و اسباب شما مهیا باشد و شعار شما آن که یا آل ثارات الحسین است بشنوید
بیرون آیید و روی بدار الاماره نهید تا سرای سلطان را که فلان هر که را در آنجا یابیم بکشیم و در آن
شب که مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحلهای کوفه کسان فرستاد تا شیعه
بآن علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از منازل خود بیرون آمده متوجه وعده
گاه میشدند و در بین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب نیست

برسید که چرا گفتی ابن مطیع در هر محله عَلَمی بپای داشته و چون شیعه ما [illegible] از خانه بیرون آیند
بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بکوی و محلات بر آیم و خلق
بر خروج ترغیب نمایم هر کس بمن ملحق شود از نکایت اعدا ایمن باشد گفت در همین موضع
اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو و تا جنگ ضرورت نشود حرب مکن ابراهیم
روان شده و در کوچها کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله زحر بن قیس رسید
زحر با صد سوار مسلح خود را با ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند
و عاقبت زحر عاجز شده اصحابش روی بهزیمت نهادند و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن
عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم در محلات کوفه گشته
شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع میگشتند
و چون مطاوعان ابن مطیع شعار شیعه شنیدند و دانستند که مختار خروج کرده است بعد از
تفحص و تجسس بدار الاماره بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهیه فتنه نموده با جمعی کثیر
بر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم در محلات کوفه افتاده لشکر جمع کند حالا صواب
آنست که طایفه را بضبط محلات تعیین نموده طایفه دیگر از مردم با جرأت و جلادت بدفع مختار
نامزد کنی و خود بدر قصر توقف نمایی تا دفع شود و عبد الله بن مطیع بصوابدید اهل [illegible]
عمل نموده در آن شب قریب بیست هزار نفر بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف
شکن و دلیران شیرافکن جمعی را که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف تفاوت
است بحرب فرستاد و در اثنای این حال اصحاب ابراهیم بر او گفتند که اگر مصلحت فرمایی
بدار الاماره رویم و دولت کار ابن مطیع فارغ کنیم ابراهیم گفت نخست ما را بدر سرای
مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است و چون ابراهیم قریب بخانه مختار رسید دید
که مخالفان او را احاطه کرده در مقام مقاتله اند نایره حرب را التهاب یافته شمشیر بر کشید
و از عقب ایشان حمله کرده انجماعت مختار رسید که مخالفان او را احاطه کرده در
مقام متفرق گردانید و آن شب شبی بود بغایت [illegible] و تاریک و [illegible] موضع محاربات قوی
اتفاق بفعل آمد و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار با وی در محاربه ابن
مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود با [illegible] بیرون انداخته نواحی دیر هند را لشکرگاه ساخت
ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد روایت کرده که مختار در آن روز صباح
قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را بلحن قرائت
کرد که از هیچ کسی که امام قوم بوده باشد مثل آن نشنیده بودیم و بعد از ادای فرایض باعلام
مختار عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند [illegible]

مختار از بنو قادسیه و اهل کوفه منتهب شده پشت دست بدندان گزیده اندیشناک شد و چون
عبدالله بن مطیع آگاهی یافت که مختار بجهت استیصال او کمر بسته لشکر مرتب ساخت و هر فوجی را بامیری
سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفضل بن محل را با شیث بن ربعی با هزار کس
و راشد بن ایاس بن مضارب را با سه هزار کس و حجار بن ابجر را با هزار دلاور و عصیات بن
معتزی را با سه هزار نفر و شمر ذی الجوشن را با سه هزار مرد بجنگ مختار فرستاد و در این
حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عالم بمحاربت تو کمر بسته دل بر هلاک تو نهاده اند
مختار گفت خدای تعالی که پیش کشایشان کرده این جماعت را منهزم گرداند و بعد از تلاقی
فریقین دست در داد نایره قتال اشتعال نمود و ابراهیم بن مالک اشتر و عبدالله بن صرد در
مختار و ابی عبیده داد مردی و مردانگی بدادند و حملات متواتر کردند و در هنگام جاشت
عبدالله بن مطیع روی از معرکه بر تافته براقبح وجهی منهزم شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان
و مخالفان سرهای کوچه را مضبوط کرده بایستادند و بیکی دست بر تیغ و خنجر بردند و بحیلت
و ترغیب سایب بن مالک بر اوده ابراهیم لشکر نصرت مآثر پیاده گشته عنان قسر بالا کوفه
از کثرت کشتگان در محلات شهر از پهلوی بر آوردند یا ابا اسحق الله الله فی الحرم
مختار گفت شما از منازل خویش بیرون میاید که از ما میبینید و مرا خدای عز و جل بغفلت
که اولاد فاطمه کشته نشود در این اثنا ابراهیم با علی صوت خود ندا کرده میگفت انا ابراهیم
الاشتر انا ابن الافعی المذکور و لشکر را دل داده میفرمود که ای دلاوران لشکر از دشمن اندیشه
مکنید و مصابرت شعار خویش سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و آخر الامر النصر
مختار و ابراهیم و عبید الله بن الحر ابن مطیع با طایفه از سپاهی کوفه و خواص و غلامان
بقصر امارت در آمده متحصن گشت و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نمود
محاصره کردند در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون عبدالله مطیع خبر یافت که
مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار کس و شیث بن ربعی را با
هزار سوار نامزد حرب کردند تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند و مختار
از این صورت خبر یافته ابراهیم بن مالک را با هزار نفر دلاور نیز بدفع راشد ایاس فرستاد و
داد نعیم بن هبیره را با هزار و هفتصد کس بجنگ شیث بن ربعی گسیل کرد و خود با باقی لشکر
در همان موضع که بود توقف نموده هر دو سردار بموجب فرمود عمل نموده روان شدند و مختار
رسیده جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره بر تیغ شیث کشته شده هزیمتیان بمختار ملحق
شدند و مختار و لشکر از قتل نعیم دل شکسته شده همان لحظه شیث از عقب گریختگان
رانده بدیر هند رسیده و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید اگر این ملا

مساعفی یابند [illegible] باز نده نگذارند و در اثنای این حال خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان
غالب آمده راشد را کشت و مختار مستظهر و قوی دل شد همان بلند تکبیر گفته تیغ در [illegible]
نهاد و قاصدی نزد ابراهیم فرستاد که از عقب گریختگان مرو و تعجیل با نجانب نمای که مرا
با تو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید و سپاهش منهزم گشتند باستیصال
شیث بن ربعی نهاد و شیث بعد از ساعتی که محاربه و مطاوعه نمود از ستیز و آویز عاجز گشته
عنان بکشید و چون ابن مطیع از قتل راشد و انهزام شیث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ
او راه یافت در کار خویش سراسیمه و متحیر گشت عمرو بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر
خود راه مده که سپاه تو بعدت و عدد بیش از لشکر مختار اند [illegible]
و عبدالله بن یزید بن حارث با گروه انبوه از تیر اندازان که در شب تاریک [illegible]
برهم میزد و خشت بجرب مختار فرستاد و مختار آهنگ شهر کرده بر یزید تاخت و لشکر او را ضبط نموده
در مقام ممانعت آمده از جانبین دست بر تیر و شمشیر دراز کردند تا انبوه کثیر کشته و
مردم مختار تشنه شدند و طایفه از بیعت کردند [illegible] داشتند آب آوردند تا
لشکری سیراب گشته و مختار بشرب آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر
مکر روزه میداری که آب بخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت اگر روزه میداشتی افطار
کنی بهتر است دیگری بانک بر وی زد که بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی و نمیدانی که او معصوم است
هر چه کند بفرمان امام باشد انگاه روی بمختار آورده التماس تفضل نمود از سر جهل این نادان
در گذر که حاکم است مختار گفت اللهم اغفر له و از این مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت
با وی این اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیر اندازان دخول از این دروازه متعذر است
طایفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر
در آمدند و عبدالله بن مطیع بر دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بجنگ
او فرستاد و هر دو فریق در فضای که میان شهر بود و آن را کناسه میگفتند بهم رسیدند و
بازار حرب گرم کرده گاه یکدیگر را با تیر و خنجر شکافته عاقبت سپاه ابن مطیع راه
هزیمت پیش گرفتند در این اثنا عبدالله بن مطیع با غلبه لشکر بکناسه رسید و در برابر لشکر
مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مامور دلاوران از اسپان فرود آمده و در پیش
و کوبیدن بهم کوفته حرب صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته خدمتش
قرار بر فرار اختیار کرده در قصر با اعیان کوفه و خواص خویش جا گرفت و متحصن و
محاصره گشت و مختار و لشکر با آتش [illegible] در میان کرده روز بروز سپاه مختار
متزاید میگشت تا دوازده هزار مرد در ظل نصرت شعار وی جمع آمده و چون سه روز

بدین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمدند بعد از استشاره و استخاره شبی ابن مطیع
روسا و عظمای شهر از بوم کوشک بیرون آمد لختی در خود کوفه متواری شد و یکی از جماعت از مختار
امان طلبیدند ملتمس آن جماعت به اجابت مقرون گشت و مختار به دار الاماره تحویل کرده ده دوازده
هزار درم که در بیت المال یافت بر یاران و هواخواهان خویش قسمت نمود و ابن مطیع در سرای ابوموسی
اشعری مختفی گشت و مجموع کوفیان به خدمت مختار مبادرت نموده به کتاب خدا و سنت
مصطفی و طاعت مهدی یعنی حنفیه و طلب کردن خون حسین بن علی ع با وی بیعت کردند
و مختار به ضبط کوفه اشتغال نمود عبدالله بن مالک را در شهر ... یکی را بر سوس کوفه
و مختار در خفیه بر ابن مطیع پیغام داد که مردم مقام تو بر ده اند و نمی خواهم که امکان تدارک
نماند باشد بخیر و از این دیار بیرون رو و عبدالله بن مطیع در ظلمت شب از کوفه بیرون آمد
به روایتی در مکه پیش کوفت و چون به حرم رسید با عبدالله بن زبیر ملاقات کرده ابن زبیر زبان
سرزنش به او گشاده عبدالله بن مطیع به بصره رفت و چون کوفه در تحت مختار آمده عبدالرحمن
بن قیس همدانی را به ضبط موصل فرستاد و عبدالله بن حارث را به ایالت ارمنستان نامزد کرد و
و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را به ایالت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه
بن حلوان ... و یحیی بن زمام حل و عقد ولایت ممالک دیگر را بدان جماعت که به ولایت مستخلص
شده در قبضه اقتدار مردم ... کارها نهاد و از موجب فرموده عمل نموده به سر
خود دفتر و از خلق به ولایت اصلاح عدل متعهد گردانیدند و مختار در کوفه به تاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته سوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا به قضای آن مملکت قیام نماید و
چون او در ماجرای عثمان شهید شده تمارض نمود در نوبت عثمان شهید شد نشد
تمارض نموده خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا منصب شریح را به یکی
از فقها مفوض گردانید و به نفس خویش هر روز در دیوان مظالم نشسته اهل ظلم و جور را
گوشمالی بسزا میداد جزاه الله خیرا ذکر محاربه یزید بن انس با لشکر شام و ظفر یافتن بر ... ملک
... مروان حکم در ایام حکومت خویش عبیدالله زیاد را به جانب عراق عرب فرستاد تا آن
ولایت را در حیطه تسخیر و ضبط در آورده با هر که خواهد حرب کند و عبیدالله متوجه آن
صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون
مروان وعده به دار جزا نهاد و عبدالملک بر سریر سلطنت نشست با ابن زیاد گفت که بر خلق روشن
است که پدرم تو را امیر کرده بود که عراق از کدورت مخالفان مصفی سازی تو اهتمام به حال ...
اندازی و بنا بر انقضای ایام حیات او این مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند اکنون چنان می شنوم
که مختار خروج کرده و جمعی کثیر در سلک متابعت او منسلک شده اند و اگر در دفع او اهمال نموده آید

ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان آسان دست ندهد اکنون تو با هشتاد هزار مرد
متوجه جانب جزیره شوی و عراق را در استیصال مختار سعی مشکور باید کرد و چون از کار او
فراغت حاصل آید به دفع مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آنکه از آن جانب مصعب
نیز خاطر جمع کردی توجه طرف حجاز را وجهه همت باید ساخت تا از عبدالله زبیر هم فراغت حاصل
شود و هر شهری که به اهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را در امارت آن با تو مشارکت نباشد و عبیدالله زیاد
با آن سپاه جرار طی مسافت کرده به نصیبین رسید و از آنجا بیست هزار کس را به سر ...
به سوی موصل روانه کرد و عبدالرحمن بن سعید از موصل به تکریت ... داشته
پیغام داد که در همان موضع اقامت نمای تا فرمان ما به تو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی را که
به غایت ذکی و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت به حرب
سپاه شام نامزد کرد و یزید گفت ایها الامیر به شرطی ارتکاب این امر خطیر مینمایم که سه هزار کس که
مختار من باشد به شرط موافقت به جای آیند و مختار به اجابت این ملتمس ... و متابعت
او را به وی ... در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت میکنم که اگر در زیاد ... عثمان
ملاقات کنی ایشان را ... و اگر احتیاج به مدد باشد مرا اعلام نمایی و باید که هر روز
قاصد و پیغام تو به من متواصل گردد و یزید گفت ای امیر مرا به دعای خیر یاد آر که محمد بن ...
... و مختار مکتوبی به عبدالرحمن نوشت که یزید را که با سطوت آورده ...
... حرب و صولت او در معارک ترا معلوم است بر آن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر
خود واجب و لازم شمرده به هر چه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان در میان جان بندی و از صواب
دید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو از آن است و بعد از مراجعت مختار از ... یزید
بن ... مسارعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده به تکریت نزول نمود و عبدالرحمن با هزار
... به او پیوست و از آن موضع به اتفاق روان شده و به فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع
ابن زیاد شده ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن تیره کذار به جنگ یزید
بن انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه روان کرد
روان شد و شامیان بعد از طی مسافت قریب به لشکرگاه ابن انس رسیده در برابر او علم ...
و در آن شب مرض صعب بر یزید بن انس عارض شد و چون صباح شد بر حمار مصری سوار
... او را بدست نگاه داشتند تا از مرکب نیفتد و با وجود این همه به ترتیب لشکر و تسویه صفوف مشغول بود
لشکریان از اختلال خاطر به تسویه صفوف متعلق ساختن با ایشان گفت اگر بمیرم ابن عم ...
ابن ... بلاسدی امیر شما باشد و اگر او آسیبی رسد عبدالله بن ضمره العتوی را به امارت
خود معین دارید و اگر او ... لاحق گردد سعد بن ابی الصغر الحنفی را شایسته ریاست ...

شناسید چندان از مرکب فرود آمده بکرسی نشست و سپاه ملول را در این جنگ ترغیب نمود و تحریص کرد
آتش حرب زبانه بعنان اثیر کشید و چون آن ستیز و آویز عاجز گشت ورقاء بن عازب بر مبارز
حمله کرده او را بضرب تیغ بر زمین افکند آنگاه از سر استظهار اشاره فرمود تا اهل عراق
بهیات اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند
و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میراندند و میکشتند تا بقیة السیف خود را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند
و از معارف شام سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر دست تمکین گشتند و در آن زمان دیگر اسیران را
بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض وی را مجال تکلم نبود و بمقتضی اشارت
او مجموع اسیران را کشتند و چون شب در آمده ابن انس بجوار رحمت پیوست و مردم عراق
از فوت امیر خود ملول و محزون گشتند و ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داده گفت بیت
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ** آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ** آنگاه در باب حرکت
و سکون با ارباب تدبیر مشورت کرده رایها بر آن قرار گرفت که چون لشکر ایشان زیاده از
چهار هزار مرد نبودند و ابن زیاد با هشتاد هزار نفر از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بود
و چون ورقاء مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را شامیان کشتند
و ورقاء هزیمت یافت و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار ملول و محزون گشت و در همان
اوان مبشران برسیدند و صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند و مستبشر و شادمان
شده بعد از استشاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که میدان رزم را بمجلس بزم
ترجیح میدادند بجنگ ابن زیاد فرستاد ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بن مالک بموصل
و ظفر یافتن او بر ابن زیاد و لشکر شام بفرمان خالق ذو المنن سبب مخالفت کوفیان آن شد که مختار بهتران
ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبدالله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بر بهتران آن دیار که بعد از آن
در صدد مبایعت آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح مینمود بجز بیعت طایفه تا بیر حکم
ایمان یاس داشت و اینمعنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که در هنگام
فرصت دست بردی نمایند چون ابراهیم بن مالک بعزم حرب بجانب ابن زیاد از کوفه بیرون
رفت شبث بن ربعی و جمعی از عظمای آن ملک مختار را پیغام دادند که اگر بهتر از این بر احوال ما
ناموس ما نپردازی فبها و الا این جماعت ترا از میان برخواهند داشت و قد اعذر من انذر و مختار
چون بر این واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جوابی نرم گفت و
فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاد پیغام داد که زود مراجعت نماید که حادثه
چنین روی نموده است قاصد در ساباط بر ابراهیم رسیده او از آنجا باز گشت و در خلال این
احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده و جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند

با ... بر سر مختار روند و این خبر بمختار رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند و
مستعد قتال شده از دار الاماره بیرون آمد و در فضایی که قریب بدان موضع بود توقف نمود و
چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات
کردند و او را بمخالفت مختار تحریص نمودند شبث گفت مصلحت در آنست که اول رسولی
نزد مختار ارسال کرده او را نصیحت کنیم و به بینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن بموجب
مقتضی وقت عمل نماییم و این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث بن ربعی پسر خود را
پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها در کمر
من آمده اند و در محاربه تو بیعت کرده اکر قبول میکنی که بخلاف گذشته تلافی تقصیرات مشغول
گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا میان وحشت نوعی ساطع گردد که رونکار از افق
شواهد نشاند مختار آن سخنان دلپذیر شنیده جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد
بر کاغذ نوشته پیش من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار آن سخنان دلپذیر
شنیده جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذ نوشته پیش من فرستید تا آنرا دستور
سازم و مدارای مختار بجهت آن بود که ابراهیم در رسید و در اثنای این گفتگوی ناگاه آواز طبل
بر آمد ابراهیم بکوفه در آمده بهم بر آشوب رسید بخدمت مختار مبادرت نمود و مختار کیفیت واقعه
بتفصیل در میان نهاد ابراهیم گفت این سگان را عبرت دهم و بیاری آن پادشاه که با تو مخالفت کند دفع
روی بدفع شر ایشان آورده در حمله نخست یکی از سرداران را با پنجاه نفر بقتل رسانیده و هشتصد
مرد را اسیر گردانیده دویست و پنجاه نفر از جماعتی که با عمر سعد بجنگ امام حسین ع رفته بود
بکشت و دیگران را اطلاق نموده فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع گشت
فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع ابن زیاد کمر بندد و ابن اشتر بموجب فرموده
عمل نموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با
سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی از میدان شد برنج فرسخی موصل
رسیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی
سلیم که او را عمیر بن الحباب میگفتند او قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که من عزم
دارم که بتو بپیوندم بشرطی که در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را ضمان داده بمواعید دیگر
مستظهر فرمود که در آینده عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقارب و موالی و ممالیک
خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم
او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورده و اموال بی نهایت بعمیر و اصحاب
او بخشید و با او گفت میخواهم که خندقی بر گرد لشکرگاه خود کنده بتدریج با ایشان جنگ کنم

ناي تو بدين باب جيست عمير كفت سپاه تو بعدد بسياري از شام كمتر است وهرچند بيشتر
در حيلت توقف كني ايشان دلير تر كردند ابرهيم كفت نصيحت بجاي آوردي ومرا بقول تو
فعل توفيق پيدا شود زيرا كه امير مختار در حين وداع با من كفت و روز ديكر ابرهيم
بنفس سپاه بر داخت بر ميمنه سفيان بن يزيد بن معقل را كماشت وصلاح وفساد ميسره
براي علي بن المالك الخثعمي مفوض ساخت و بر جميع سواران طفيل بن لحيط نخعي را
سرور كردانيد و تمامت پيادكان را بمزاحم بن مالك سكوني سپرد و اسماع طبقات لشكر
بدو بر مضايق كران بار كردانيد وفرمان داد تا فوج فوج برعقب يكديكر بر طليعه عظيم كه
مشرف بود بر لشكر شام بر آمدند و شاميان جرات وجلادت اهل عراق را مشاهده
كردند و تعجب نمودند زيرا كه تصور ايشان نبود كه انجماعت در محاربه پيش دستي نمايند
وچون ابن زياد دانست كه بغير از جنك چاره نيست روي بر صفوف اقدام نموده ميمنه
بشرحبيل بن ذي الكلاع تفويض نمود و زمام لشكر ميسره را در قبضه اقتدار عمير بن
حارث غنوي نهاد و حصين بن نمير را در قلب جاي داده بر جناح ميمنه عبد الله بن
مسعود فزاري كماشت و بر ميسره حمله بن عبد الله را بداشت وعراقيان دل بر معركه نهاده
دست بمحاربان داشتند و تضرع و زاري نمودند و بناوي خواستند و چون هر دو فريقين
بيكديكر نزديك شدند ايستادند يكي از لشكر شام كه او را عوف بن صعان الكلبي مي خواندند
در ميان هر دو صف آمده آواز بر كشيد كه اي شيعه ابوتراب واي لشكر مختار كذاب
واي دوستان اشتر مرتاب هر كه از شما متصف بباس و شجاعت باشد بايد كه بمبارزت
من بيرون آيد از سپاه احوص بن شداد همداني در برابر ايشان رفته ميان ايشان مقالات
واقع شد و در آخر احوص از عوف پرسيد كه نام تو چيست كفت مرا منكس الاطفال كويند
احوص كفت نام تو نام من نزديك يكي است مرا مقرب الاجال مي خوانند بعد از آن
بر هم حمله كرده احوص ندا كرد كه يا قتلة الحسين هل من مبارز و از بين سخن عوف [illegible]
داود بن عروه دمشقي در حركت آمده پاي در ميدان نبرد نهاد و بضرب تيغ احوص
بعوف ملحق شد و احوص بصف خويش پيوست از امراي شام حصين بن نمير السكوني بقصد
هر جنا ستان سپاه خود مبارز طلبيد شريك بن جرير التغلبي بقتال او شتافته در حال او را
بنان خاكسار لعين بر آورد و قتل حصين بن نمير موجب هراس و ضعف لشكر شام شد
و در بين اثنا ابن مالك اشتر در ميان هر دو فريق آمده بايستاد و بر آواز قاتل حسين
عليه باز داشت و وي آن ملعون نيست كه با حضرت پيغام داد كه ترا امان ميدهم بكوى انكه
بحكم من راضي شوي واو آن مرد و ديست كه امام مظلوم را بفرمان او كشتند و اهل بيتش

هيچ و اسيران ترك و روم و ديلم ازان كوه و بدمشق برده اند هر فرعون بني اسرائيل اين حيف ظلم
تكيه داده ونسبت بر اهل و بيت نبوت كه خداي تعالى ايشان را از رجس پاك كردانيده روا داشته
ومن اميد دارم كه حق عز وجل هم در بين ايام بر ريع تير و شمشير خون دين ما ظالمان شام را هلاك
كرداند بعد از آن ابراهيم واهل عراق بر ارباب ضلال و نفاق حمله كردند و هر دو فريق از طلوع
خورشيد تا قريب بشام اندر جد و اجتهاد كوشش نمودند وسپاه شام در وقت ظفر از
شمس چون شخص ديد انتظام ندانستند قرار بر فرار اختيار كردند و تيغ عراقي و يماني بر سر
افغانيان نهاده بروايت ابو المويد خوارزمي هفتاد هزار كس از مخالفان بقتل آمده و
دو هزار و شصت كس از ايشان بخوارزم رسيدند و بعد از نماز شام ابرهيم بن مالك اشتر
نخعي بر كنار فرات ديد دستاري بر سر بسته جوشني وسيع در بر داشت و صفحه زر (?)
در دست او بود و ابرهيم بطمع صفحه زر دست او بود ابرهيم تيغي بر وي زده آنرا از دم
وي برد و اسب آن ملعون رميده و آن مخذول ناسب در كشيد ابرهيم باز كشت و روز
ديكر باتن ديكران خود كفت من دوش يكي را از مخالفان كه رايحه مشك از وي بمشام من
مي رسيد و اسپي خوب در زير داشت زخم زدم واكنون در كنار فرات بر فلان موضع
كشته افتاده است برويد و تفحص كنيد كه وي كيست وغالب ظن من آنست كه آن ملعون
ابن زياد بود و جمعي بر آن محل رفته ابن زياد را كشته يافتند و سر وي قطع و سر او را از بدن جدا
ساخته پيش ابرهيم آوردند ابرهيم پيشاني خضوع بر زمين نهاده سجده شكر بجاي آورده
كه بخشنده نعمت توفيق را بي داشت تا چنين لعيني را بقتل رسانيدم و در بعضي از
روايات آمده كه چون ابن زياد بضرب شمشير ابرهيم در ظلمت ليل از پشت باديماي بر خاك
مذلت افتاد غلام خويش را كفت فرود آي و سر ابن زياد را از تن جدا كن غلام كفت ايها الامير
تو در بين تاريكي چون دانستي كه اين شخص ابن زياد است جواب داد كه آن مطرود بوي مشك
با خود ميداشت و حالا بوي آن از اين شمشير بمشام من رسيد و چون ابرهيم بواعد ظفر
سر عبيد بن زياد و حصين بن نمير و شرحبيل بن ذي الكلاع و بعير بن مخارق و ساير روسا
شام با دوبي طوايف سنجده بكوفه فرستاد و شعرا از ين صورت منتشر و سرور (?)
[illegible] بجاي آوردند و نذر و صدقات بار باب استحقاق رسانيدند نقلست
كه چون رسيد بخبر فتح مختار بكفت كه عنقريب كه ابرهيم بر مخالفان غالب آمده سر ابن
زياد و حصين بن نمير و فلان و فلان بكوفه خواهد فرستاد و جمعي از جمله آن ديار صدق
قول مختار را مشاهده كردند كمان بردند كه وحي بروي نازل ميشود سيبي با ايشان كفت كه
ازين عقيده فاسد رجوع كنيد كه امثال اين حكايات ناشي از فراست مؤمن باشد بخبر رسول
٦٤

الصلوة والسلام را از تو طلب نادانستن از جرم عظيم با نفس كه از بعد مع ذلك خاطر جمع دار كه ميشايد كه
باعث بطلب تو امري ديكر باشد چون عمر دانست كه حال چيست فرزندانه كه اي غلام ردا تو طلب
من بيار تا بدار الاماره روم وابو عمره وصيت مختار را ياد كرده كفت اي دشمن خداي بنشين مكر و
فريب تقصير بكير و ولكان شمشير بر فرق او فرود آورده عمر [illegible] افتاده و ياران ابو عمره
او سر عمر را از تن جدا كرده وچون سر او را در نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص پرسيد
كه اين سر را ميشناسي حفص كفت آري پدر من است و زندكاني بعد از وي نا خوش خواهد بود
مختار كفت راست ميكويي تا بدو ملحق سازيم بعد از آن فرمود تا كردن حفص زدند و در روايتي [illegible]
عمر را بقتل حفص [illegible] مختار [illegible] كفت كه اين شخص را [illegible] ملحق
سازد حفص كفت ايها الامير من در كربلا با وي همراه نبودم مختار كفت چنين است اما تو بدين مفاخرت
مينمودي كه پدر من قاتل حسين است [illegible] بعد از وي زندكاني نمي خواهي [illegible]
لحظه فرمود تا او را از ميان برداشتند و هر دو سر را با مبلغي نزد محمد حنفيه فرستاد [illegible]
جمله ديكر قيس بن اشعث كه بعبد الله بن كامل پناه برد كه مختار مقرب تر از وي نداشت و عبد الله
او را نهان بداده بخدمت مختار شتافت و بعرض رسانيد كه قيس پناه بمن آورده و من او را امان
داده ام اكنون مامول آنكه امير از سر جرم او در كذرد مختار ساعتي خاموش شده با او كفت كه اكر
خود بن ده نامه بيني كه آن را جكونه [illegible] عبد الله از نماي طويل بسخن مشغول كردانيده
عمرو را طلب داشت و در سر با وي كفت كه اين خاتم [illegible] عبد الله بن كامل ببر و بكوي
كه شوهر تو اين نشانه فرستاده و كفته است كه قيس بن اشعث را [illegible] با او سخني
دارم كه [illegible] خلاصي وي خواهد بود و بايد كه چون نظر تو بر قيس افتد [illegible]
فارغ كرداني وابو عمره بفرموده عمل نمود [illegible] عبد الله [illegible] قيس [illegible]
وابو عمره في الحال [illegible] مختار آورده و مختار نظر بر آن كرد
فرمود كه هذا قطيفة الحسين وقيس در كربلا قطيفه امام حسين عليه السلام [illegible]
قطيفه اشتهار يافته جنانچه [illegible]
مختار [illegible] قتل خولي بن يزيد الاصبحي كه سر امام مظلوم شهيد را از بدن مبارك
جدا كرده بود [illegible] ناكاه در سراي وي [illegible] خولي [illegible]
[illegible] نام كه [illegible] خولي [illegible]
[illegible] است كفت [illegible] بدست اشارت كرد [illegible]
بيرون آورده نزد مختار بردند و كفتند كه اين ملعون خولي بن يزيد است كه بر آن فعل [illegible]
نموده است مختار فرمان داد تا خولي را [illegible] در مجلس ذبح كرده [illegible]

بعد از ان شخصي را در نزد مختار آوردند كه بجدل بن سليم نام داشت و كفتند اين لعين [illegible]
كه طمع در خاتم امام حسين است علو كرده وانكشتان مبارك آنحضرت را بريده مختار [illegible]
داد تا دست وپاي او را بريده كذاشتند و بجدل در خون وخاك بغلطيد تا جان [illegible]
مالك دوزخ سپرده در آن روز شخصي ديكر را آورده كفتند كه اين ملعون بعد از قتل
امام حسين عم اموال او را نهب كرده مختار فرمود تا زنده ايشان را پوست كندند ابو مخنف
كويد كه مختار فرمان داد تا حكيم بن الطفيل طائي را حاضر كنند و كناه وي آن بود كه سلاح وسلب
عباس بن علي عم كرفته بود و تيري بجانب امام حسين عم انداخته و چون نظر مختار بر وي رسيد
كفت اي دشمن خداي تو آنكسي كه [illegible] تيري بجانب امام حسين افكنده
و آن تير [illegible] ضرري بر او نرسيده انكاه فرمود تا [illegible] اهل قبضه او را
تير باران كردند و هم ابو مخنف كويد كه سعد حنفي روزي با مختار كفت كه زيد بن مالك
و عمران بن خالد و عبد الله بجلي و عبد الله بن قيس الخولاني از جمله روساي قتله حسين [illegible]
فلان موضع اند و مختار جمعي را [illegible] ايشان [illegible] آوردند چون نظر مختار بر آن
جماعت افتاد كفت اي قتله صالحين واي كشندكان جوانان اهل بهشت و انصار دين و اهل
بيت [illegible] اسير و دستكير جكونه ميبايد كشيد
عبد الله [illegible] لشكر فرستاده بود [illegible]
[illegible] مختار كفت چون بود كه شما در آن روز بر حضرت امام حسين عم [illegible] تنها ديد
[illegible] مصطفي و مرتضي عم شرم نداشتيد انكاه اشارت كرد تا ايشان را [illegible] كردن زدند
القصه [illegible] ظلم [illegible] كشت [illegible] فرار نموده
بودند [illegible] آتش كين [illegible] مختار [illegible] كيفيت
كشتن آن [illegible] مقصد باز ماند ذكر اخبار [illegible] عبد الله بن زبير و محمد حنفيه
واقع شد و بيان حال حضرت محمد حنفيه در بعضي تواريخ مسطور است كه در سنه [illegible]
وستين هجري كه [illegible] مختار در كوفه [illegible] عبد الله بن زبير محمد حنفيه را تكليف
كرد كه با او بيعت كند و هر چند [illegible] محمد بطاعت و عبادت مشغول است
و داعيه حكومت و رياست ندارد اما غرض آن بود كه چون مختار [illegible] كه امام و مقتدا
[illegible] بيعت كرده [illegible] مقام متابعت و مبايعت آيند محمد حنفيه [illegible]
ابن زبير كفت اكر بيعت نكني دل از جان بركير و چون محمد مضطرب شد از عبد الله
زبير مهلت طلبيد ابن زبير كفت محال است كه ترا يك ساعت مهلت دهم محمد حنفيه كفت
سبحان الله حضرت خلاصه موجودات محمد مصطفي صلعم [illegible]

فرمود که فراسة المؤمنين لا يخطي ابو المؤيد خوارزمي گويند که مختار سرهاي امراي شام را با فتح
نامه و سي هزار دينار بمکه نزد محمد حنفيه فرستاده باقي روس را در مواضع مناسب بياويخت
و چون خيمه بمحمد حنفيه رسيد بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس
شاميان را باز آوردند و ابن زبير از آن حرکت منع کرده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و
تسلط و غلبه مختار بمزاج ابن زبير دشوار آمده جهان فراخ بر وي تنگ آمده چون ابراهيم
بن مالک بفتحي چنين اختصاص يافت تا مداين و ديار ربيعه و مصر در تحت تصرف مختار
و کارکنان او آمده و عبد الملک مروان بمملکت مصر تا نصيبين عرب استيلا يافت و حکومت
حجاز بعبدالله بن زبير قرار گرفت **ذکر کشتن قتله قرة العين حيدر کرار بتيغ**
جان شکر و قلاد مختار چون مختار بن ابي عبيده بعلاي کرسي کوفه رسيد فرمان روائي
وکما ينبغي بقتله حسين بن علي نپرداخت محمد حنفيه و طايفه از شيعه زبان طعن بر وي
دراز کردند و گفتند که اين مرد که دعوي دوستي خاندان طيبين و طاهرين ميکند در قول
خويش صادق نيست چه اکثر جماعتي يعني قتله امام حسين عليه السلام در ولايت
کوفه باطمينان خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل شعار خود ساخته اين خبر بسمع
مختار رسانيده و بر تقصير خود اعتراف نموده و فرمان داد تا عبدالله بن کامل اسامي
حاضران دشت کربلا مفصل بر صحيفه ثبت کرده بعرض او رسانيد مختار هريک از آن [illegible]
بنو عمي بقتل رسانيد که خيره مانده بود و ديده اولوا الابصار بگريانيد از آن جمله قبيلان شمر ذي الجوشن
کلابيست که بعد از خروج کوفيان بر مختار و موافقت او با ايشان [illegible] بقرب [illegible] کوفه
رفته بود و در آن اوان بخت بد او را بر آن داشت که مکتوبي بمصعب بن زبير نوشته مصحوب
شخصي کرد تا به بصره رساند و يکي از سرهنگان مختار ابو عمره نام برين صورت اطلاع
يافته آن شخص را بمقام شمر ملعون معلوم کرده بفرمان مختار با طايفه از اعوان و انصار روي
بدان جانب نهاده و بعد از آنکه فرصتي بموضع معهود و منزل نامحمود شمر رسيده اطراف
و جوانب آن را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت [illegible]
داشت مستوره ماند و نکايت خصم را دفع تواند کرد با همان [illegible]
خود را گرفته متوجه ابو عمره شد و ابن ابي الکنود حمله کرده سر نامبارکش از بدن جدا ساخته جثه
خبيثش را پيش سگان انداختند و از آن جمله يکي ديگر عمرو بن الحجاج الزبيدي است که چون [illegible]
مختار او را مي طلبيدند فرار نموده از کوفه بيرون رفت و در راه عطش بر وي مستولي گشته
[illegible] که راحله راندند در آن حين جمعي از شيعه بدو رسيدند و گردنش را از بدن جدا
ساختند و از آن جمله يکي عمر بن سعد است که مختار نخست او را بشفاعت عبدالله بن جعده

بن هبيرة المخزومي که خويش و داماد حضرت امير المؤمنين بود امان داده و مختار عبدالله مذکور را
عزيز و مکرم ميداشت و از اشارت و فرمان وي تجاوز نمينمود و محمد بن اسحق گويد که دختر
مختار در حباله نکاح عمر بن سعد بود و جمهور مورخان بر آنند که منکوحه عمر خواهر او بود
نه دختر او و بالجمله چون خبر امان عمر نحس بسمع محمد حنفيه رسيد نامه بمختار نوشت مشتمل بر
مضمون آنکه تو بوسيله محبت و مودت اولاد و اهل بيت رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم خروج
کردي و پيوسته اظهار اين معني مينمودي که اگر بر قتله حسين عليه السلام ظفر يابم بر هيچ يک
از آنها ابقا نکنم و اکنون رأس رئيس ايشان عمر بن سعد فارغ البال در صبح و شام بخانه تو مي آيد
و تو با وي مدارا و مواسا [illegible] ميکني و اين صورت از تو بغايت بعيد و بديع مينمايد مختار در
مکتوب محمد حنفيه را مطالعه کرده گفت مهدي راست ميگويد و من تلافي گذشته عمل خواهم
نمود بعد از آن روزي در مجلس گفت که من فردا شخصي را خواهم کشت که متصف بصفات
کذا و کذا باشد و بر آن اوصاف غير از عمر نحس کسي در کوفه موصوف نبود و پيش از تعداد صفات
او مختار گفت که بقتل آن شخص طوايف مسلمين و ملائکه مقربين مسرور خواهند گشت و در آن
انجمن هيثم بن اسود اين حديث را شنيده دانست که مراد مختار عمر نحس است و چون ميان طريق
محبت و وداد سلوک مي نمود پسر خود را نزد عمر نحس فرستاد و پيغام داد که امير چنين ميگويد و
مقصود او جز تو ديگري نيست عمر گفت قواعد عهد و ميثاق مختار با من چنان استحکام دارد که
[illegible] شوان کي داند اي پسر برو و با پدر خود بگوي که خاطر جمع دار و در خلال حفص
بن عمر سعد که بقول محمد اسحاق نبيره مختار و بروايت مورخين خواهر زاده وي بود [illegible]
[illegible] پيش او در آمده مختار حفص را پيش خود نشاند و ابو عمره را که امين حرس بود طلبيد
با وي گفت در خفيه بخانه عمر سعد رو و بگوي که امير ترا ميطلبد اگر اجابت کند وي را بياور و اگر
ردا و طيلسان طلب [illegible] گردنش بزن که مراد او از آن [illegible] است و ابو عمره بموجب فرموده متوجه
عمر سعد شده برخاست با جمعي که همراه داشت براي او بدر آمد و چون نظر عمر بر آن گروه افتاد
مشوش خاطر شده پرسيد که سبب آمدن شما چيست گفتند که فرمان امير را اجابت کن [illegible]
از اين سخن وهم و هراس بر خاطر او استيلا يافته گفت امير بمن چه مهم دارد و حال آنکه ابن جعده
امان بجهت من از او گرفته است آنگاه عهد نامه را بر ابو عمره داد ابو عمره نوشته ديد که عمر سعد بن
ابي وقاص و اموال و اولاد و اهل و بيت او از مختار در ضمان امان باشد ما دام که احداث حدثي
نکند ابو عمره گفت يا ابا حفص راست ميگويي اما امان مشروط بر آن است که احداث حدثي
ننمايد و از آن زمان که اين عهد نامه نوشته شده لا اقل هزار و زده بار بمستراح رفته حدث
کرده و خورده تو خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم ريختي

تو یکساعت امان نمیدهی بعد از آن کفت وکوی بسیار که قضیه بیعت دو ماه موقوف کردند و محمد
حنفیه تا انقضای مدت در کنجی محفوظ بود و عبدالله بن زبیر این جناب را در خانهٔ که بر سر چاه
زمزم ساخته بودند محبوس کرده هیمه بسیار جمع نمود و تا اگر هنگام مهلت بگذرد و محمد با یاران و اهل
خویش که در حبس شریک و سهیم او بودند مشورت کرده قرار بر آن دادند که رسولان واقعه
هایله استمداد از مختار نمایند لاجرم محمد نامه بمختار نوشت و افراد این حادثه را آگاهی
داد مختار با التفات این جناب مفتخر و مباهی گشته بعد استماع این خبر فرمان داد و چون
مردم مجتمع گشتند مختار نامه محمد حنفیه را بایشان خوانده کفت ابن زبیر مهدی را در مجلس
باز داشته اکنون بعد از من احتیاج دارد و بخاطر میکند که من نوعی بمظاهرت و معاونت او قیام
نمایم که عالمیان در مشاهده آن حیران مانند بعد از آن بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طبیان
عمانی و شخصی دیگر از اعیان و اشراف با چهار هزار مردم داد و پانصد کس مقدم لشکر کرداند
و ابو المعتمر هانی بن قیس و عمیر بن طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم
روان کرد و در آن اثنا بعمال ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که
اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون تا بنجاه و هشت روز از مهلت
بگذشت طبیان عمانی با پانصد نفر در حوالی حرم پیدا گشت و مردم عبدالله زبیر بتصور آنکه
لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان
مختار واحدا بعد واحد هر یک با فوجی آراسته پیدا آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده خایف گشتند
و امرای مختار محمد بن حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان حرب نمایند
و محمد ایشان را از آن اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار به
این جناب فرستاده بود بلشکریان قسمت کرد و میان ابن زبیر و محمد حنفیه صورت صلحی روی
نمود محمد سپاه مختار را رخصت داد که با وطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن
زبیر عروه برادر خود را نزد محمد حنفیه فرستاد و پیغام داد که اکنون با من بیعت نخواهی کرد امان نیابی
باش آن جناب در جواب کفت ای بن زبیر مختار خشم تست و امثال کفته شیعه خود را کفت کرچه شهید کرد من از حرم بیرون
نخواهم رفت تا حضرت حکیم علی الاطلاق میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت
استبعاد نمودند مقارن این حال عبدالملک مروان مکتوبی فرستاده محمد بن حنفیه را
طلب داشت آن جناب با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نمود و چون بمدینه
رسید شنید که عبدالملک با عمرو بن اشدق غدر کرده او را کشته است بر صورت بغایت
خایف و هراسان شده در بعضی از حدود شام ساکن گشت در این اثنا عبدالملک شنید که مردم
بدکوهر محمد حنفیه را کوانند و بر فضل آنحضرت زبان میکشایند و از طلب آنحضرت پشیمان شد

ویقعهٔ بخط خویش ارسال نمود مضمون آنکه هر کس قلاده بیعت من نکشته باید که از قلمرو من بیرون رود
آن جناب بمکه معظمه مراجعت نمود و در شعب ابی طالب توطن فرمود و ابن زبیر تهدید و زجر فرستاد که
بزجر و از این دیار بیرون رو و بنابر این اتباع محمد از وی رخصت طلبیدند که با عبدالله قتال
نمایند آنحضرت رخصت نداد و در شان زبیر دعا کرد که خدا یا او را لباس ذل و خوف در روی پوشان
با شخصی که متصف باشد بشدت بروی کار او بعد از آن از شعب بیرون آمده بطایف رفت و در
نهایتی که حجاج بمحاصره ابن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیکر شعب ابی طالب را بنور
حضور منور کردانید و حجاج از آمدن آن جناب خبر یافته قاصدی فرستاد پیغام داد که
مطلوب و متوقع آنست که از بیعت عبدالملک ابا و امتناع ننمایی محمد حنفیه جواب داد که هر که
امر او بخالفی نباشد من با او بیعت میکنم و چون عبدالله ابن زبیر کشته شد محمد حنفیه جواب
که هر کاه امر او بخالفی باشد من با او بیعت نکنم مکتوبی بشام فرستاده از عبدالملک علیه ما یستحق
برای خود و متابعان امان طلبید و عبدالملک مروان برای آنحضرت و متابعان نامه بحجاج
فرستاده او را بتعظیم و توقیر این جناب وصیت کرده محمد بعد از آن متوجه دمشق گشته با عبدالملک
بیعت حقانی کرد و از آنجا معاودت نموده بار دیکر بطایف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار
رحمت ملک عفو پیوست ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار
بیداد بدار الملک جبار چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار کریخته
ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بجنگ مختار ترغیب کردند مصعب با ایشان کفت که تا
مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال
تجاوز نمود قاصدی باهواز فرستاد مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج
مهلب بود بعذری دل بدین تسلی جسته از اهواز بیرون نیامد آخر الامر مهلب بیامد و کفت
که مصعب کسی دیکر نیافت که تو این رسالت فرستاد محمد کفت من رسول هیچکس نیستم اما از آن
و فرزندان در دست موالی و چاکران مختار اسیر ماندند و من از حیف و تعدی ایشان سرکردان
شده بقریت افتادم بجهت آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که ممکن باشد تو از آن طرف بروی و
چون مهلب از جانب عبدالله زبیر باطاعت مصعب مامور بود با تنکی لشکر مشغول گشته و
متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت باز داشته
در سر ایشان را بر بیعت ابن زبیر دعوت کرد و مهلب بمصعب پیوسته باتفاق هم در روی بکوفه
نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و تلاقی فریقین دست داد مصعب
کفت تا ایشان را بر بیعت ابن زبیر دعوت کردند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند میان
هر دو کروه محاربه واقع شد و آخر الامر ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه منهزم کشتند مصعب

اظهار عزیمت میکرد که برای اطلاع از عصیان عمرو بن ... ملکت در آن توش کرده و در آن اوان عبدالملک بقصد
تسخیر عراق لشکر کشیده عمرو در دمشق اظهار مخالفت کرده با خود بیعت و دعوی خلافت اشتغال
نموده در آن عزیمت نمود صواب چنانست که عزیمت بدفع دشمن درونی خانه بپردازد تا
بر آن عمرو در دمشق متحصن گشت و عبدالملک بظاهر دمشق نزول کرده بر دمشق آن مشغول شد
و بعد از چند روز اعیان و اشراف در آن لشکر و فتنه کوشیدند قرار دادند که امر حکومت و سلطنت
میان عبدالملک و عمرو بن سعید مشترک باشد و عمرو بسازد دل نفاقت کرد بودن دو پادشاه
در یک مقام و در همه شتم و فرد ایام از قبیل محالات است و عمر از کمال نادانی ابواب موافقت
مفتوح ساخت و در امر سلطنت شروع کرده با عبدالملک هم از مخالفت و مودت عمر
و عبدالملک ترتیب خاطر حرمت وی نکاه میداشت چنانچه هر کاه مثل عبدالملک
اندی او را بر تخت خود نشاندی و انواع تفقد و دلجویی بتقدیم رسانید بر آن روزی عبدالملک
عمرو را طلبید و قصد دفع کرد یحیی بن سعید کفتا امروز مرو که خاطر من هراسان
است عمر کفت خاطر جمع دار که اکر عبدالملک مرا در خواب بیابد نتواند که بیدار سازد یحیی کفت بازی
بوشن در زیر جامه بپوشید و بود که این معنی با حیاط از دیکر است عمر زره در زیر جامه پوشید
با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر امارت رسید تنها بر اندرون رفت و
عبدالملک بدستور معهود او را در پهلوی خویش نشانده در اثنای حدیث عصیان و
محاصره دمشق در میان آورد عمر کفت بمضمون کلمه ماضی لا یذکر عمل دو از این سخن در کذر
عبدالملک کفت من دعوی عفو تو نمیکنم چون تو کشیده اما در حین محاصره سوکند خورده
که ساعتی غل بر کردن تو نهم اکنون جز آن ندارد که سوکند من راست شود عمر کفت این کار
بوقت دیکر انداز سلطان عبدالملک کفت سبحان الله از چه فرمان روی نماید که امیر نجات
شود عمر و طوعا او کرها باین معنی همداستان شد و چون رسید که چون غل بر کردن من نهند
کردن کرد عبدالملک سوکند خورده که بر من بیکرم ... عبدالملک و با خود کفت کردم غل بعد از آن
تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید مغلول کشت عبدالملک کفت مرا بر این هیات بیرون
مفرست تا در میان خلق شرمسار نکردم و غرض از آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص
وی سعی نمایند و عبدالملک مافی الضمیر عمر و دریافته کفت در این حالت مکر میخواهی که بکوه در ما
اندست من خلاص شوی و بعد از آن کر ساعتی بکذشت عمر و رسید که چرا نمی آیی عبدالملک
کفت مبرک عمرو کفت من سر میکنم و تو عذر میکنی عبدالملک کفت تو مکر و کرفتاری او کردم
شتی چنان بر دهان عمر زد که دندان بشکست مقارن این حال مودن بانک نماز زد عبدالملک
برای ادای صلوت برخاست و با برادر خویش عبدالعزیز کفت که سر عمرو را تمام رسان و عمر

عبدالعزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع و زاری کرده صلهٔ رحم را شفیع ساخت
عبدالعزیز را دل بر وی سوخته بکارش نرسانید و چون عبدالملک بمسجد رفته ملازمان عمر
و امیر خود را باز ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند یحیی با طایفهٔ بیکار در مسجد در آمد عبدالملک
کفت سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبدالملک جواب داد که در دولتخانه
با عبدالعزیز بمهمی مشغولست یحیی کفت بفرمای تا بیرون آید عبدالملک برخواسته روی
بخانه نهاد و چون خواست که بازوی عمرو پایمردش نعمت کرده وزیر وقت عمرو بن سعید رفته حربه بر
شکمش زد و کار را ساخته سر بریده ریش و نهاد و بعد از تفحص جهت معلوم کرد که برادر در
جلو پوشیده کفت تو چرا چنین کردی آمد ... بجهت آنکه بسر عمرو را نزد یحیی انداخته کرده آواز بالشد مشغول از
در مرد و خواست و عبدالملک با عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نمود مردم چون نزد درس
بدیدند بعد از چندی نزد خود کوشید و در این سال اعنی تسع و سبعین علت طاعون در بصره
شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس رحلت نمودند و از آن مرده
کرمانه بازانکس یافت ذکر توجه عبدالملک مروان بجانب عراق عرب و بقتل رسیدن
مصعب بن زبیر چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر بسمع عبدالملک مروان رسید
با امرا و عظمای اهل بیت را طلب کرده با ایشان کفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک
اشتر مصعب را اطاعت نموده تمامت عراق و ولایت جزیره در تحت تصرف وی قرار
کرفته و من اندیشه میکنم که لشکر بدان جانب کشد و شما را ذلیل و خوار کند هر چند که پیش از
کرده سپاه بر سر خصم برد ظفر یابد اکنون رای شما در این باب چیست بشیر بن مروان که
باصابت رای و حسن تدبیر تحلی یافته بود کفت که جان این کار آنست که عساکر
ممالک شام جمع فرمایی و بدلی قوی و املی فسیح روی بجانب دشمنان نهی و ظفر و نصرت
از خدای طلب کنی و بر دولتی مجموع ارباب مشورت این رای استحسان داشته در قبول بعضی
تامل کردند که یکی از امرای عظام بی آنکه لشکرها کوان کشیدی که تو را معلوم است که
کفایت که کسی بجنگ مصعب باید فرستاد که خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و رمح بلکه
از سرداران شام این دو صفت جمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت تسخیر عراق را در نظر عبدالملک
آسان نموده و صولت مکاتیب بجانب کوفیان سوء علاوه این حال دیده شد عبدالملک بسپاه
شام کوچ فرمان داد و در آن وقت جنانچه یزده کامل مجتمع شدند که ... در آن تعداد آن
... و مقصود از اشراف نموده مصعب بر قصد شامیان مطلع شد مهلب بن ابی صفره را از حقیقت
حال آگاهی یافت و کفت مرا بجنگ عبدالملک و مرا بجنگ خوارج که در اهواز اند باید رفت مهلب
کفت مرا معلوم کشته که عراقیان مکاتیب بعبدالملک نوشته اند و او را بدین صوب باعث

تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جهد خود را بکنار کشیدند و پیش
مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه عرضهٔ تیغ گشتند آه سرد از دل برکشید
گفت از مرگ چاره نیست و معاندان با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شده چون
فریقین بهم رسیدند و شمشیر و خنجر در هم نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت رسیده
بود و بر هنگام غلبه شام یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمرو الهندی میگفتند بر اصحاب ابن
اشعث حمله صعب آورده در آن حمله محمد اشعث با تمامت اصحاب خویش که فضلا اعمال سیر خود کشته
آتش تا در مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر بن علی بن ابی طالب علیه در آن معرکه کشته
و پیش از آن چند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه را بخود نزد
مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نما
که از من تو چیزی نخواهد رسید و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود
و مصعب صد هزار دینار بوی بخشید عمر مال از دست او اختیار کرد تا در این جنگ بعالم بقا
خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت بر افراخت نسیم
دولت و نصرت بر پرچم رایت مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از آن قلت دل بر تفقد
و فریاد آمدند و با یکدیگر گفتند چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب
زنهار طلبیم مختار گفت شما را امان نه دهند و همه را بخواری و زاری بکشند و طریق آنکه با من اتفاق
نمایید تا از این شکاف بیرون رفته جنگ کنیم که بهر حال القتال بنام و ننگ بهتر از آنست که بمذلت
و عجز کشته گردیم تا بعد از مختار تن بحرب در دادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده
کس از خویشان و متعلقان خود قدم از قلعه بیرون نهادند و با اعدا بکوشیدند تا آن زمان
که کشته شدند و آن شش هزار کس که از جنگ تخلف نموده بودند معروض داشتند و از مصعب
امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافت چون از سرای سلطان بیرون آمدند و در قبضهٔ
کوفه که با مصعب بودند معروض داشتند که میان ما و قوم مختار خون بهاد بسیار رفته اگر ایشان
ابقا کنی طمع سلامت از ما منقطع گردد مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن
زدند ابوحنیفه دینوری گوید که چون مختار از معرکه مصعب دعوی بر تافت و متوجه کوفه گشت مصعب او را
تعاقب نموده مختار در قصر امارت خزید و مدت محاصره او چهل شب بود با سایب بن مالک اشعری
گفت باید که با من اتفاق نمایی تا بجهت عصبیت عرب نه برای دین جنگ کنیم سایب زبان بکلمهٔ
انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق آنست که خروج تو برای اعراض
دنیوی بوده نه بسبب اغراض اخروی مختار گفت بلی چنین است جون عبدالملک
خراسان استیلا یافتند و من اکثر از ایشان بنوعم و هیچ وسیله در خروج بهتر از طلب خون امام حسین

علیه ندانستم لاجرم بحسب وجوه ملک بر خاستم و کان ما کان چون بیرون رسید که محسود اماثل و اقران گشتم
آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او حاضر کردند و زره پوشیده با اسب سوار شد و هر کس که متحصن شده
بود با وی از سرای سلطان بیرون آمده هر دو فریق با هم برآمیختند و مصعب الله عظیم کردند آخر الامر
جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سیصد کس نمانده مخالفان
راه قصر را مضبوط تا دیگر کسی از آنجا بدر و بر مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا اکثر
کران یاران از دیار عنا نداشتند آنگاه بر او دو مختار حمله کرده از پای در آوردند و سر او از تن جدا
کردند و پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار دینار بایشان بخشید و سر مختار را با فتح نامه
در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بمکه نزد ابن زبیر فرستاد عبدالله گوید که بعد از
نماز خفتن بحرم رسیده عبدالله بن زبیر را در مسجد الحرام یافتم دیدم که نماز میگذارد و هنگام
چون از صلوة فراغت یافته پیش او رفتم و فتح نامه بدستش دادم و او آنرا خوانده من گفتم سر مختار
با من است گفت عوض از این سخن چیست گفتم جایزه میخواهم گفت سر او را بعوض جایزه من بر گیر و
ترک سر گفتن از مسجد بیرون آمدم ابوحنیفه گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که
در دار الاماره شدند و از جنگ دشمن که اشته برای سلطان در آمدند و دو ماه در آن
موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته امان طلبیدند و مصعب
گفت شما را بحکم راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چون چاره دیگر نداشتند بفرمان او
رضا داده بیرون آمدند و مصعب فرمود تا همه را گردن زدند و ایشان چهار هزار کس عرب
دو هزار کس بودند و دو هزار کس از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل
شد ابرهیم بن مالک اشتر از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود قاصدی پیش او
فرستاده امان طلبید و مسئول ابرهیم بن مالک اشتر مبذول داشته پیغام رسان کرد
که در مساعدت جانب کوفه اهمال جایز مدار که مقاصد تو برانجاح مقرون است و ابرهیم
بخدمت مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم او مبالغه نموده
فیصل مهمات ملک را مفوض رویت او کردانید ذکر مخالفت عمرو بن سعید با عبدالملک مروان
و کشته شدن او بسبب آن عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و
کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون بمیرد
هیچکس با تو در سلطنت مضایقه نخواهد کرد و عمرو بر این کلمات واهی مغرور گشته
و مسرور شده نسبت با او کمال هواخواهی و جان سپاری بجای آورده تا مالک شام
بر مروان قرار یافت و از قبل وی بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت که بر ولایت
عهد سرافراز گردد و چون مروان عبدالملک را ولیعهد کرد و جان بمالک سپرد و عمرو بن

و محرم آمده مصلحت آنست که درین ولایت از تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط در
بحسن تدبیر و ضرب شمشیر مهلب بحسب ضرورت متوجه آن جانب شد و مصعب ابراهیم
بن مالک اشتر را که در زمان اوان بفرمان او متصدی حکومت ولایت موصل و نصیبین و سایر
ممالک جزیره شده بود طلب داشت و لشکری سنگین فراهم آورده منقلای سپاه ساخت و
خود از کوفه بیرون آمده و قریب بقرقیسیا رسیده موضعی فسیح عریض را از برای نزول لشکر
اختیار کرده و از آن جانب عبدالملک مروان بجناح تعجیل روان شده قطع مسافت نموده در سه
فرسخی معسکر مصعب فرود آمده و در آن منزل عبدالملک بابراهیم مالک اشتر و سایر امرای
لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان
و اشراف کوفه در عراق مکاتیب عبدالملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم مالک اشتر که
رقعه خود را سر بمهر همچنان بمصعب داد و مصعب کاغذ گشاده مطالعه کرده محصل این نامه آن بود که
اگر ابراهیم با ما طاعت سلوک دارد حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را تسلیم
باشد مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز ترا مانع می آید از مطاوعت عبدالملک مروان ابراهیم
گفت بخدا سوگند که اگر مشرق یا مغرب عالم بمن دهند بنی امیه را بر ولد صفیه نگزینم مصعب
گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و بعد از آن ابراهیم معروض کرد که ایها الامیر هیچ شک
نیست که همچنان که عبدالملک مروان مکتوب بمن ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده
و ایشان با تو دل دگر کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمان دهی مصعب گفت
که بدین تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید
و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق هر یک از قوم و قبیله او را ممنون سازی والا باری هیچکس ترا
بمخالفت رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب گفت ای ابا نعمان تو در حضرت امیرالمومنین
شکایت کند ابراهیم گفت بخدا سوگند که معبان بن زبیر تو خواهی بود و بامیرالمومنین مصعب جواب
کرمک را آماده باش که این کار را ما و تو افتاده است و چون تلاقی فئتین دست داد عبدالملک شخصی
از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام داد که سابقا میان من و تو قواعد محبت و داد
استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ باز داری و هم حرب را بر مراد خود بگذاری
مصعب استماع ننموده ساقه را بداد و خود بجهت محمد بن مروان را که با طائفه از شجاعان در معرکه جولان
نماید مصعب فرمان داد که ابراهیم اشتر بمحاربه بر کمر بندد و مصرع بکوه در جوش و خروش
آمده آسیای حرب گردان شد مصعب نعره از دلیران عهد ابراهیم فرستاد محمد بن مروان را
از جای برداشتند و عبدالملک خالد بن یزید را بامداد برادر خود نامزد کرده قتالی فاحش روی
نمود و رایت محمد مروان کشته شده و از جانب مصعب مصعب بن عمیر و الباهلی بقتل آمده و

ضي شد

و مصعب عتاب و وقار افزود تا ابراهیم نامزد گردید چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه
راجعون مصعب با من گفت بودیم که عتاب را بجنگ فرستی که بروی اعتمادی نیست عجوزی
حرب گرم گشت عتاب با جمعی از مردم پشت فا روی بانهزام نهاد و ابراهیم در معرکه پای ثبات فشرده
کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب سپاه متغیر شده یک یک از قبایل عرب
که قدم پیش نهند و ایشان معاذیر نادلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بزبان میگذرانید
که ابراهیم کجاست که در دو روز ضعیفی مردی جان میخواست در این اثنا چشم مصعب بعروه بن مغیره
بن شعبه افتاده گفت مرا خبر ده که حسین بن علی علیه السلام بعد از آنکه قوم با او گفتند که بحکم پسر زیاد
بر آن رضا نداد چگونه جنگ کرد تا شهید شد عروه بتفصیل حکایت شهادت آن حضرت باز گفت
دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده است مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک بمصعب آمده فریاد
بر کشید که من پسر عم توام امان امیرالمومنین عبدالملک قبول کن تا از این ورطه رهایی یابی مصعب
گفت امیرالمومنین در مکه است محمد گفت متابعان تو در مقام خذلان اند تو چرا بجان خویش
کوشی دست در دامن استیمان زن مصعب بر ممانعت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد
که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در این جنگ مقتضی جنگ ایشان بود تقصیر
نکردند تا من در زمره اموات انتظام یابم و روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبیده
گفت ای پسر پیش او برو و ببین که چه میگوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد گفت من ترا و پدرت را
ناصحی امینم بی دغدغه عیبی بدان که امیرالمومنین عبدالملک شما را امان داده است و عیسی
نزد پدر آمده گفت عبدالملک لامحاله بوعده خود وفا نکند اگر صلاح باشد دست از جنگ باز داشته
پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر از تو امید داشتم باستحقاق خویش عنان عزیمت
بجانب مکه معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق بسمع عم خویش عبدالله زبیر رسان عیسی گفت
لا والله که من هرگز این کار نکنم که زنان مرا سرزنش کنند که از نیکانی چه طمع داشتی که پدر را در میان
دشمن گذاشتی و جمعیتی عار عام باشد مصعب گفت اگر نه عزم داری پیش صف رو تا از غم دهر
با پدر و عیسی بمحاربه اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد تا آن زمان که یاران او کشته شدند
او تیر زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سر او را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب
رسیده او را بقتل رسانیده و مردم خود را دل داده بحرب دلیر گردانید و از فرقت پسر نالید و حنوط
بخود مالیده حملات متعاقب میکرد در این اثنا عبدالملک بنا بر محبت مفرط که با مصعب داشت
شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال
و ملک من حکم تو جاریست مصعب بر آن حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید تا قریب
بخیمه عبدالملک رسید طنابهای خیمه او را برید و حرب سخت گشته سنگ تفرقه در جمعیت

مصعب افتاده و سپاه او متفرق گشته غیر هفتده کس با او نماند و زایده بن قدامه پسر عم مختار
ثقفی به مصعب نزدیک آن بپای در آمد و عبدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب از تن جدا کرده پیش عبد الملک
برد و بقولی عبد الملک ملول و محزون گشته گفت مطلوب آن بود که مصعب از در سلک حد دولت آید
تا نصف مال خود با او دهم و مرا یقینست که مثل او هیچکس ما را دوستی نخواهد بود و بروایتی گفت
اگر بر چنان دشمنی قوی دست یافت که عطاهای سرای ده او را قطع کرده بود ظفر یافت و سر را
بسجده نهاد و این حدیث از عبدالله مرویست که در آن حالت بر خاطر من گذشت که سر عبد الملک را
از تن جدا باید کرد تا در یکساعت دو پادشاه کشته باشیم و عالمیان را از دست جور ایشان خلاص داده
و چون در اجل او تاخیری بود در این خبر موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبد الملک
فرمود که جثه او و جثه پسرش را کفن کرده مدفون ساختند گفت هر چند میان من و مصعب دوستی و
خویشی قدیم باشد اما ملک عقیم است و شوکت بر نتابد و لشکر مصعب امان خواسته ملازم عبد الملک
گشتند و عبد الملک بکوفه رفته مردم عراق با وی بیعت کردند و چون عبد الملک بکوفه در آمد بسرای سلطان
قرار گرفت و سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت سبحان الله عجب حالتست
که درین موضع سر مبارک امام حسین را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و بعد از مدتی هم درین
کاخ سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون
می بینم که سر مصعب پیش امیر عبد الملک مروان نهاده عبد الملک از این سخن مستوهم شده فرمان داد
تا آن قصر را کندند چنانکه از آن هیچ اثری نماند ذکر محاصره عبد الملک زفر را و بیرون آمدن او
از قلعه بمصالحه قبل از آنکه بجنگ زفر آن لشکرگاه و استیلای او بر قرقیسا رقم زده کلک بیان گشت
و چون مروان در گذشت و عبد الملک بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا ابان بن عقبه ابن ابی معیط
که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسا کشیده که آن ولایت را مسخر گرداند و ابان متوجه آن صوب شد
عبدالله بن طابی را با طایفه از ارباب شمشیر در مقدمه روان کرده و چون زفر از توجه آن لشکر خبر
یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شد و عبدالله طابی محاربه نموده سیصد
کس را از لشکر او بقتل رسانیده بقیه السیف منهزم یافت و چون ابان از فاجعه منهزم شکسته شد
دید که در میدان فتح نیست عبدالله را معاتب ساخته که چرا در جنگ تعجیل کردی و خود باز گشته
بحمص رفت و در آن زمان که عبد الملک بجهت دفع مصعب متوجه عراق بود بقرقیسا رسید
تسخیر آن دیار را وجهه همت ساخته زفر متحصن شده عبد الملک را فرمود تا منجنیق نصب کردند
آورده اند که در اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه نمود یکی از اصحاب
زفر گفت من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر خالد جد و جهد تمام
بجا آورد آن شخص به آواز بلند این بیت بر خالد خواند شعر ماذا تبتغی خالد و سهم :: اذا اتینا الملک

و تلتاسه :: و خالد از این حدیث انفعال تمام یافته دیگر پیرامون مصاف نگشت و در هنگام
محاصره شخص بسیار از سپاه عبد الملک کشته شده زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی
از بنی کلب همره زفر بود قریب بخندق آمده زفر را دشنام میداد زفر از این حدیث متالم
گشته با اصحاب خود گفت که هیچکس در میان شما باشد که زبان آن ملعون را از من کوتاه کند
یکی از ملازمان هذیل پسر زفر را گفت این کار سهلست و زفر او را بمواعید مستظهر ساخته
آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده و میان لشکر عبد الملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری
بدین هیات از من گم شده و هر مسلمانی که بیابد فرستد تا خدای تعالی اجر دهد و در
اثنای طلب شتر معهود و خیمه آن مرد رسید که هر روز زفر را دشنام میگفت و او را
شناخت چون شب شد بخیمه او در رفته گفت ای بنده خدای تا غایت در طلب شتر گم شده به
لشکرگاه در آمدم و سراسیمه بدین جانب رسیده گفت اگر رحمت فرمایی لحظه در جوار تو ایمن
غنوم صاحب خیمه چون تنها بود گفت در آی درون خیمه پا و بر آسایش خویش مشغول شو
و آن شخص در آمده در گوشه بخسپید و چون مردم ایام گرفته خنجر کشیده بر سینه صاحب
خیمه نشست و با او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشتن تو اگر مرا بکشند چه فایده
تو باشد و اگر خاموش شوی من زبانت بحجامت بسایم و بخدا سوگند که نگذارم که هیچکس آسیبی بتو رساند
و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا بلشکرگاه رسانم صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی
شد و آن عیار دست او را گرفته از خیمه بیرون آمد و بجانب قلعه زفر روان شد و ندا میکرد
که از شتر مفقود من که خبر یابد و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه رسید دروازه
بان کردند و محلیان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که چنان کار شگرف کرده بود صورت
واقعه را بعرض زفر رسانید و زفر فرمود که جامهای خود تا مرد دشنام دهنده
پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبد الملک فرستاده بنهادند و سند که کنیزکی کبیت
کرد از زفر او را بخبر پیش عبد الملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نموده لشکریان یار
خود را شناختند او را بهمان هیات پیش حاکم خویش بردند و عبد الملک در گریه شده بر آنکس
لعنت بشمار کرده آن شخص از آن حالت انفعال کشیده دیگر کس زبان بدشنام زفر نگشاد و چون
مدت محاصره امتداد یافت عبد الملک بن محمد مروان را نزد او فرستاده تا در باب مصالحه
سعی نماید محمد بان فرو گفت که عبد الملک ترا از پدر خود بهتر داند اگر تو صلح کنی بهتر باید
زفر جواب داد که رفتن عبدالله در کوه سنت و تا او مرا قید حیات باشد با هیچکس بیعت
نخواهم کرد باید که عبد الملک مرا بر این امر تکلیف کند و اگر غرض مالست مرا مضایقه نیست
و عبد الملک این حدیث شنیده بملاقات زفر آمد و بر اندک سالی بلحنی شنیده زفر ترسید

ساند

که عبدالملک با او آن پیش گیرد که با عمرو بن سعید پیش گرفت لاجرم در بیرون آمدن تاخیر مینمود و
بعد از عهد بیرون آمده او را بر تخت نشاند گویند بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت
سپاه زفر وقوف یافت گفت اگر من میدانستم که در حصار همین قدر مردم پیش نیستند بصلح
راضی نمیشدم و زفر این سخن شنیده بعبدالملک پیغام داد که مضی ما مضی آن جور و جفا بصلح
و صفا مبدل شد مسلمه بن عبدالملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورده عبدالملک
فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمه لشکر روان شوند و چون تلاقی سپاه عبدالملک
و مصعب دست داد هذیل که بحضرت مصعب پیوست و بعد از کشتن او هذیل بکوفه رفته
مختفی گشت و چون عبدالملک بکوفه آمد هذیل وسایل انگیخته تا عبدالملک او را امان داده **ذکر
انچه میان مهلب و ازارقه واقع شد** مهلب در زمان حکومت عبدالله زبیر از مصعب
متوجه اهواز گشت و بمحاربه ازارقه مشغول شد و چون مصعب کشته شد خبر قتل او
بسمع قطری امیر آن طایفه رسید و بر نزدیک لشکرگاه مهلب آمده پیش وی فرستاد
که با تو سخنی دارم مهلب در برابر قطری رفته از وی پرسید که چه میگویی در شان مصعب مهلب
گفت امام مهدی و خلیفه امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر قطری گفت در حق عبدالملک چه
میگویی جواب داد که امام الضال الملعون قطری گفت عقیده من بتو آنست که فردا با امامت
او راضی شوی مهلب جواب داد که آن روز مباد که عبدالملک را امام دانم باشی و چون بعد از
مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله بحکومت بصره فرستاد و خالد امان نامه بمهلب فرستاده
او را بر بیعت عبدالملک دعوت کرد و آن نامه نوشته که بعد از قبول بیعت باخذ خراج
اهواز مشغول باشد و مهلب بر بیعت اقدام نموده قطری این معنی را دانسته بار دیگر از مهلب
پرسید که در زمان عبدالملک اعتقاد تو چیست و در شان او چه گویی مهلب گفت عبدالملک
امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو و مذهب پسندیده تو باد دی روز لعنتش
میکردی و امروز او را امام المسلمین میگویی مهلب خجل و ساکت گشت چون مهلب دست از حرب
خوارج باز داشت و بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را
با مقاتل بن مسمع بجانب آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی بآن جماعت
نهاده قرار آورده و قطری از توجه لشکر بصره خبردار شد صالح بن مخراق را با پانصد کس برای حرب
گردانیده در ظلمت لیل هر دو سپاه میان هر دو فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبدالعزیز
منهزم شده مقاتل پای ثبات فشرده تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاد
و زن عبدالعزیز که در صباحت و ملاحت عدیل و نظیر نداشت اسیر کرده و آن جمیله
میان ایشان بوده قیمتش با صد هزار درهم رسید و در این اثنا یکی از اقربای کار رؤسای خوارج بود

بنا بحمیت او را کشت و بصره گریخت و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد رسید
صورت واقعه را بعرض عبدالملک رسانید و عبدالملک بخالد ارسال کرد مضمون آنکه
انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب برای ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروزمند است
و در امور حرب بصارتی دارد بر اخذ خراج نامزد کردی و عبدالعزیز را که شایسته نیست بر دفع
خوارج فرستادی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب را بدفع خوارج کوچ دهد و تو با مردم بصره و پنج
هزار دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهد شد متوجه آنجانب شوی و از صواب دید مهلب تجاوز ننمایی
و از خوارج انتقام بکشی و چون عبدالرحمن بن اشعث با سپاه کوفه به بصره رسید خالد بن عبدالله
لشکر بصره را همراه او کرده باتفاق روی توجه باهواز نهادند و بمهلب پیوسته در مقابل معسکر
ازارقه فرود آمدند مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله استمرار یافت آخرالامر
خوارج منهزم گشته بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث
ایام آسان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نمود و عبدالرحمن بن
محمد اشعث بموجب فرمان متوجه ملک ری شده مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله
سپهسالاران که موسوم بداود بود از عقب خوارج فرستاد و خالد صورت واقعه را بعرض
رای عبدالملک مروان گردانید و عبدالملک فرمان داد تا حاکم یمن بن مروان بن حکم عتاب
و ورقا با چهار هزار کس بمدد داود فرستاد و داود پیش از وصول عتاب براههای صعب افتاده
و اسپان با دلیش از نایافتن علف بمردند و ایشان پیاده شدند طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند
و چون عتاب و ورقا بداود رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرده صلاح در
مراجعت دیدند باتفاق یکدیگر باهواز آمدند و زمستان در آن سرزمین بسر بردند
مهلب بن ابی صفره حسب المقدور بر غلبت ایشان قیام نمود **ذکر توجه حجاج بن یوسف بجانب
حرم و کشته شدن عبدالله بن زبیر بتیغ ستم** چون مصعب کشته شد عبدالملک بشام رفته
همت بر قلع و استیصال عبدالله بن زبیر مصروف داشت روزی در اثنای خطبه روی بمردم
کرده گفت کیست از شما که بجهت ابن زبیر و معارف و امرای شام بنابر حرمت حرم میل
بر آن صوب نداشتند جوابی ندادند از آن میان حجاج بن یوسف ثقفی التماس نموده که او را
برای این مهم موسوم گرداند عبدالملک التفات ننمود بسخن او مکرر کرده حجاج گفت من خوابی دیدم
که ابن زبیر را گرفته پوست میکنم و بعد از آن عبدالملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع ابن
زبیر نامزد کرد و در باب استمالت اهل شام سطری چند تعلیق کرده بحجاج داد که اگر تن به بیعت
کند با تمامی اعیان خود در امان باشد و حجاج از شام بیرون رفته بمدینه عبور نمود و شهر
آن بلده طیبه گشت و از آنجا عنان عزیمت بجانب طایف منعطف گردانید و در آن سرزمین

دخل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران و مردان کار باستقبال او فرستاد
و میان بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب ابن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن زمان که حجاج خبر
یافته فوجی از دلیران روزگار باستقبال او فرستاد و میان بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب
ابن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن زمان که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و
حجاج محاربات اتفاق افتاده در جمیع آنها حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله
معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد بسهولت مکه را مسخر
ساختم عبدالله را معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد بسهولت
مکه را مسخر ساخته عبدالله را از میان برمیگیرم و عبدالملک طارق را با قومی بنصرت حجاج
فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده دفع ابن زبیر پیشنهاد نموده در ایام محاصره ملازم
از تن بیرون نکرد و بر نسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن اشتغال ننمود تا عبدالله
بقتل رسید و بالجمله حجاج بجبل ابو قبیس مجانیق نصب کرده بمحاصره اشتغال نموده در این
اثنا عبدالله بن عمر بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که از خدای باری تعالی می اندیشی
دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرام است و عباد صالحین از اقطار و
بلدان باین جانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را از طواف مانع
می آید حجاج گفت ما ترک انداختن سنگ کردیم تا مردم از مناسک حج پرداختند آنگاه گفت
تا ندا در دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند تا بسر کار خود رویم و بعد از اول که
بجانب کعبه سنگ منجنیق انداختند ابری سیاه فام پیدا گشته هوا تاریک شد و آواز رعد
و صاعقه باسماع رسید و مردم شام بیم و هراس بخود راه داده ترک انداختن سنگ کردند
و حجاج خود سنگ در منجنیق نهاده بیفکند ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته
ام و بسیار دیده ام این موسم رعد و برق بسیار در این دیار ظاهر میشود گویند در ایام محاصره روز دیگر
دوازده کس را از سپاه شام صاعقه بوی رسید و خلایق ترسیده ترک جنگ کردند حجاج
با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و سستی مکنید که این صورت از خواص هوای
روی زمین حجاز است در این اثنا برق درخشیده و چند تن از مردم ابن زبیر بسوخت
حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت و در محاربه و محاصره اهمال منمایید
که شما اهل حقید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای آن تا
هفت ماه حرب شب و روز پیوسته شده در مکه قلت غلات بمرتبه رسید که از نان
نشان نماند و از فقدان گوشت اهل حرم بگاو و بجان و کار بذبح اسبان رسیده و ابنا دها
مکه بگندم و جو او زن و مخزن ما بود و عبدالله بن زبیر چیزی از آنها بکیسه عیاد مکی فیلی که

سد رمق باشد و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه شکایت محاصره
گشت و مردم از ابن زبیر روی گردان شده بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب
مدینه گریختند و کار بجایی رسید که اولاد ابن زبیر پیش حمزه و حبیب بنهادت حجاج رفتند و
عبدالله با پسر سیوم خود زبیر گفت تو نیز بحوالی حجاج امان بستان زبیر گفت معاذالله که مفارقت
خدمت تو روا دارم و در ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم کرد که ابن زبیر
زیاده کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که هر چه خود را بکشتن مده و بیرون آمده هر چه خواهی که در حق
تو گویی چنان کنم عبدالله جواب داد که تا چه قدرت و منزلت آن باشد که در امان تو باشم مرا امان مالک
خداوند عز و علا بسنده است حجاج چون این سخن شنیده دانست که عبدالله دل بر مرگ نهاده فرمان
داد تا لشکریان در محاربه کوشش نمایند و چون با ابن زبیر در کس بیشتر نماند پیش مادر خود اسما
ذات النطاقین که عمر وی با ایام و تدبیر بود رفته گفت ای مادر همه یاران من از من برگشتند و این جماعت
با من همان شیوه پیش آورده اند که اهل کوفه با امام حسین بجا آورده بودند مگر انکه با فرزندان او وفا
جان داشته شمشیر میزدند و فرزندان من مرا تنها بگذاشته پیش آن فاسق رفتند و حجاج پیغام
بمن داده که ترک مخالفت کن و در راه متابعت پیش آی تا طالب تو باشعاف قرارت باید اکنون ای مادر
رای تو درین باب چیست اسما بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر در این محاربات تو محقی عنان اختیار
خود را در قبضه اختیار بنی امیه منه و بدانستی که از عمر تو چه باقی مانده باشد و این معنی بر خود مسلم
روشن است که نام و ننگ کشته شدن برای زندگانی کردن بمذلت و خواری گزیدن ترجیح و تفضیل
دارد ابن زبیر گفت ای مادر خدای عز و جل ترا جزای خیر دهاد که در نصیحت نکته فرو گذاشت
نکردی و مرا این معنی در خاطر خطور میکرد که بر آن اشارت کردی و آمدن من بخدمت تو بنابر آن
بود که آن ما فی الضمیر ترا استطلاع و شروط وداع بجای آورم بعد از آن مادر را وداع کرده آن شب
تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد با معدودی چند که
اجل ایشان نزدیک بود رسیده آهنگ جنگ ساز داده متوجه مخالفان شد و بیک حمله بسیاری را
فرود آورده دشمنان از وفور جرأت او با وجود کبر سن تعجبها نمودند و آخر الامر سپاه شام او را
در مسجد الحرام مانده خود از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه بر گروه حمله کنان میرفت و
بسیار حمله کرد تا جمعی از آن تیره دلان را برانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفتند متوجه گردند
در این اثنا سنگی در لختی بر سر عبدالله زدند و خونش از پای در آمده و یکی از بنی مراد
سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج شکرانه این فتح سر بسجده نهاد آنگاه سر او را با جمیع
از اعیان بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا از انجا بدمشق بردند و حجاج فرمود تا جثه عبدالله
بر دار کردند و چون خبر قتل او باسما ذات النطاقین رسید با آنکه از نود سال تجاوز کرده بود

حایض گشت واین واقعه عظمی در سنه ثلث وسبعین روی نمود نقلست که در حین قتل ابن زبیر
موافقان بر آواز بلند تکبیر گفتند واکثر اهل شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند یکی از
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که چون آن مدبر گفتند که ما سعی کرده ایم که نسل
مسلمانان منقطع گشت بعد از این جز هیچکس از تابعان ملت احمدی بدیدار ما قوت دوستی
نکرده و ما از صحابه ملول شده ایم چون قریب یکسال بر این حدیث بگذشت عبد الله
بن زبیر مقتول گشت چون این بشارت بگوش اصحاب حضرت رسالت رسید بر آواز بلند
تکبیر گفتند و دانستند که بیهوده قول خود کاذب گویند حجاج عهد کرده بود که تا مادر ابن زبیر
درخواست ننماید جسد او را از دار فرود نیاورند واسما با خود معین کرده بود که در آن باب سخن
نگوید روزی اسما از پای دار گذشت و گفت هنوز آیا وقت آن نشده که این راکب را از مرکب فرود
آورند سخن اسما بحجاج رسید گفت این حدیث همین درخواستست آنگاه حکم کرد تا جسد
او را از دار فرود آوردند وچون عبد الله کشته شد برادرش عروة بن زبیر بجان شده متوجه شام
گشت و بمجلس عبد الملک در آمده بر وی بخلافت سلام کرد و عبد الملک بمسرت و بشاشت
جواب سلام عروه باز داده او عاطفت واحسان بنهایت مبذول داشت وحجاج عروه را
در مکه طلب کرده نیافت وچون شنید که بشام رفته قاصدی پیش عبد الملک فرستاده
پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرف است که اگر امیر مصلحت بیند او را باین صوب
فرستد تا آن ذخایر از وی گرفته شود عبد الملک یکی از سرهنگان را فرمود تا عروه را بگیرد
واین حکم بر عروه دشوار آمد با عبد الملک خطاب کرد که یا ابن مروان ما ذل من قتلتموه ولکن
ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد ولیکن آنکس که در زمان اختیار خود را بشما داده
وفرمان شما برد او خوار گشت ذلیل شد عبد الله از حکم خود پشیمان شده مکتوبی بحجاج نوشت
که دست از وی بدار که تو را بروی مسلط نخواهم ساخت و باید که متعلقان او را عزیز داری
نقلست که چون حجاج از قتل ابن زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از دم و خون پاک
ساختند وازآنجا بمدینه آمده با بقیه اصحاب بکار استخفاف بیان کرد که شما کشندگان
عثمانید **ذکر امارت حجاج بن یوسف بر ولایت عراق وقتل او ابیصره وکوفه** در سنه
خمس وسبعین هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق عرب در کف کفایت حجاج
بن یوسف نهاد وحجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت وبمسجد در آمده فرمان داد تا
خلایق حاضر شوند وبا روی بسته بر منبر در آمده هیچ سخن نگفت وخاموش بود تا مردم
بالتمام حاضر شده جمع آمدند در این اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد در آمده شخصی دید
با روی بسته بر منبر بر آمده وهیچ سخن نمیگوید محمد گفت خدای لعنت باد که امارت عراق را

بمی دی چنین داده اند و بخدا سوگند که اگر بیشتر از این بپا افتد بر او بیداد ندو سنگ ریزه
از مسجد برچیده تا بر روی حجاج باشد یکی از اصحاب گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که
چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن گفتن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون
مسجد از معارف و مشاهیر مملو گشت وحجاج نقاب از روی افکنده دستار از سر برداشته
داشته زبان بر تحمید و صلوة گشاده گفت این بیت خواندگه شعر انا ابن جلا وطلاع
الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه
فصحا و بلغاء عرب در حیرت افتادند ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که بسمع
من چنین رسیده که طایفه از شما که موسوم بعبد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده
در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که اگر کسی از آنها بعد از سه روز در کوفه
یابم یکی او را بر تیغ شرر زنم و [illegible] کنم آنگاه فرمود تا منشور ایالت او را خواندند وچون قاری
این کلمه گفت اما بعد سلام علیکم فانی احمد الیکم الله حجاج قاری را گفت خاموش باش بعد از آن
با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر المؤمنین عبد الملک شما را سلام میکند و شما
جواب نمیگوئید بخدا سوگند که من شما را جهت این ترک ادب بادبی کنم که موجب عبرت دیگران
شود دیگربار گفت قرائت از سر گیر چون بار دیگر اما بعد سلام علیکم گفت مردم کوفه
آواز بلند بر آوردند که وعلی امیر المؤمنین السلام ورحمة الله وبرکاته وچون منشور خوانده
شد حجاج از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیه
اسباب سفر اشتغال نمائید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار
شنیده فرمود تا مردم در مسجد حاضر گشتند وخود بمنبر رفته گفت ای اهل عراق وای یاران
شقاق ونفاق من امروز آواز تکبیری شنیدم که آن از جهت دیگری بود بلکه برای آن بود که
مردم بترسند وشما هنوز فتنه در سر دارید شما تمام لئیم زاده و پرورده و سفله بن سفله اید
تا پهلوهای شما از شکم محل ایستادن خود نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که سبب
نکال گذشتگان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد در این اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله
الامیر من یکی از آن کسانم که مامور گشته بودم که بمدد مهلب روم اما من پیرم و فرزندان
جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من توجه نمایند حجاج گفت جوانان در جنگ با پیران
ترجیح دارند اما بگوی که تو کیستی گفتم عمیر بن ضابی گویند حجاج گفت تو آنی که بجنگ
عثمان رفته بودی گفت بلی باعث بر این امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که بکبر سن
از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای خود بجنگ عثمان
میروی و بر امداد مهلب سد میفرستی ومن صلاح در شهر یعنی بصره و کوفه را در قتل تو میبینم

پر غم بود تا کردن آن عشیرت ده خانه اش غارت کردند و اهل کوفه نرسیده و در رفتن بلشکر
مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج بکوفه از بصره رفته مردم را بحرب خوارج و
امداد مهلب ترغیب و تحریص نمود و بواسطه انکه یکی انکار بر بصره در رفتن تاخیر جایز داشت
بود بقتل او فرمان داد اعیان بصره عبد الله بن جارود با سایر اشراف ان ولایت اظهار مخالفت
حجاج کرده در مقام محاربه برآمدند و در مبداء حال حجاج عاجز و مضطر گشت آخر الامر
طایفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت
ازدیاد می پذیرفت تا کار بجایی رسید که قصد جان یکدیگر کرده بر تعبیه سپاه و تسویه صفوف
پرداختند و چون تردید شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود
آمده لشکرش متفرق گشتند و قتیبه که در سپاه حجاج بود تنها نمود که ملتجی است و مستغفر
گشت و ازجمله رفیقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس حجاج آمده بر وی
سلام کرد حجاج گفت مرحبا و لا اهلا یا من الخبیث تو انکسی که روزی در ضلالت گاه رانده گاهی
متابعت ابو تراب مینمودی و گاهی در سلاسل ابن زبیر میپیمودی و چون از ایشان باز
ماندی با ابن جارود در فتنها انگیختی و حجاج ازین جنس مهملات گفته انس را دشنام داد و انس بن
مالک که از پیران صحابه بود و وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخن
کرا میگویی گفت ای پیر کر با تو ماجرا شاقی میکنی و حال انکه میدانی که مخاطب تویی و انس بن
بحث تمام از پیش آن ظالم ناعالم بیرون آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبد الملک فرستاد و عبد الملک
اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر انکه مگر ترا معلوم
نیست که پدران تو در طایف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است و ده سال
خدمت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرده سفاهت و سخنان نا ملایم کردی
لعنت خدای بر تو باد وظیفه انکه در استرضای خاطر شریفش سعی نمایی و الا از من بتو آن رسد
که نپسندی و عبد الله مخزومی رقعه عبد الملک را بحجاج آورده و گفت خویش پشیمان شده انس بن
مالک را طلب داشته بعذر خواهی مشغول گشته انواع تلطف و دلجویی نموده ذکر خروج
صالح بن سرح بموافقت شبیب صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از عبادت و ریاضت
رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت که از وی قرآن و فقه می آموختند و چون
پیوسته تعدی عمال عبد الملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج
آمده با مریدان میگفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته مدعا انکه اتفاق
کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نماییم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف
فرستاد و خلق را به بیعت خود دعوت نمود درین اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی پیش صالح

فرستاد که مقتدای اهل اسلام تویی اگر بدفع ظلم مجیبی درآیی فیها و الا دیگری پیدا کنم صالح جواب داد
که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادر و اصحاب خود بر او پیوست و اسپان محمد
مروان که در آن سرزمین بود تصرف کرده یاران خود را سوار ساخت و محمد که والی ولایت جزیره
بود این خبر شنیده عدی بن عمیره الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی متعبد بود
نمیخواست که با صالح جنگ کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و ازین دیار بیرون برو که
من حرب ترا مکروه میشمارم صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنه سپاه را بشبیب سپرده و میسره
بسوید بن سلیم سپرده و بتعجیل متوجه عدی شدند و بیک ناگاه بر او رسیده حرب در پیوسته
طایفه از سپاه عدی بقتل آمده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شده
سرهنگی را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان بصالح رسیده از مبداء طلوع آفتاب
تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر عسکر
مینمود تا بدستکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار کس بدفع ایشان فرستاد و بعد از قطع
مسافت حارث بدستکره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره
صالح بود پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طایفه که از جنگ اجل امان یافته بودند بقلعه
متحصن که در آن نواحی بود پناه برده لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بدر قلعه جمع
کردند و آتش در آن زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود یا شبیخون بر سر ایشان نتوانند برد و چون شب شد
شبیب با اصحاب خود گفت که لامحاله مخالفان ما را صباح گرفته بقتل خواهند رسانید و طریقه
انکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و بر اتفاق بدر حصار آمده و نمدها را تر کرده بر آتش
بستند و مانند برق از آن آتش گذشته بر سر حارث شبیخون بردند و او را هزیمت کردند و غنیمت بسیار
گرفتند و از آنجا شبیب متوجه مداین شده حجاج سفیان بن الابرد را بدفع او نامزد کرد و سفیان
با طایفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده تلاقی فریقین دست داد و در مبداء حال شبیب بطریق
فریب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج برآوردند درین اثنا جمعی از لشکریان شبیب که
در کمینگاه ایشان فرصت مینمودند و شبیب تیز عنان گردانیده سفیان را در میان گرفته و چون صفوف
سپاه بهم بر آمده بود بالعرض و نه روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده بسوره بن الحر تمیمی
که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از
ابطال رجال بجست و جوی شبیب شتافته در نهروان بر او رسید و میان هر دو گروه محاربه
عظیم روی نموده هیچ یک بر یکدیگر غالب نیامده چون سوره دید که کاری از پیش نرفت بجانب
مداین توجه نمود و شبیب بکسب فتح جلد با یاران حجاج را که در آن نواحی یافت تصرف نموده حجاج
سعید بن خالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل الکندی را در عقب یکدیگر بجانب شبیب فرستاد

وشبیب از ین حال آگاهی یافت و عنان بجوب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی واقع
دست داده در اثنای جنگ سعید بدست شبیب بقتل آمده واصحابش منهزم شده بعثمان بن
سعید پیوستند بعد از آن حجاج سعید بن عبد الرحمن را باده هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و
سعید در سرحد باویر بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات عظیم واقع شد و شبیب بطرف
جزیره روان شده با اهل بادیه جنگهای مردانه کرده با ایشان محاربات عظیم نمود و آتش بر جان
فرمان ایشان زده عزیمت کوفه نمود دهقانی مایل ابن یحیی را بسمع عروة بن مغیرة بن شعبه که
در آن اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسانید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج
داشت حجاج پیش دستی نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب بدر بکوشک رفته عمودی بر آن زد که اثر آن
باقی ماند بعد از آن شبیب و یارانش بمسجد رفته هر کرا یافتند کشتند آنگاه شبیب عزم آن کرد که بشهر
رود و حجاج در آن شب بر بام قصر شعلهٔ عظیم افروخته فریاد میکرد که ای لشکر اللهی سوار شوید و
چون معارف بر در قصر جمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی از دلیران پرخاش جوی از عقب
شبیب فرستاده واو بموجب یجناح استعجال روان شده حجاج بشر بن خالد اسری و زایده بن قدامه
ثقفی و عبد العلی بن عبد الله عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاده منجر بشر آن
امرا بشبیب رسیده قتال آغاز نهادند و پیش از ده زخم بوی رسیده بیفتاد سپاهش او را از جنگگاه
بر داشته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب آمد با اصحاب خود گفت که را اسم جد و جهد بجا
آرید تا این سپهسالاران که متوجه حرب ما گشته اند بشکنیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب
شوند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم کرده متوجه امرای مذکور شد
و در موضع رودبار که بیست و چهار فرسخی کوفه بود تقارب فئتین دست داد و از جانب شبیب سلیم
بن سوید بن زیاد منهزم شده لشکر روی بعبد العلی نهادند واو تیر فرار نموده مصادیاد و شبیب
در برابر بشر بن غالب آمد و بشر با پنجاه سوار از اسپان فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشر
و یارانش معدوم گشتند و زایده بن قدامه پای ثبات فشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی
بداد در آن هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با تابعان در عقب یاران فرستاد و چون زایده بقتل
آمد شبیب با سپاه گفت که دست از جنگ و کشش باز دارید و این مغلوبان را بر بیعت من دعوت کنید
ولشکر شبیب سپاه حجاج را ببیعت شبیب خوانده اکثر ایشان متابعت نمودند و بعد از طلوع فجر شبیب
آواز برآورده بانگ نماز شنید پرسید که این موذن کیست گفتند محمد بن موسی بن طلحه است که در جنگ
تو یکی فرود آمده گفت تا لشکر حجاج منهزم شد گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده است شبیب گفت
کان سپرم که او را حماقت و ما الیحی یاب بن داشته و چون شبیب نماز بامداد بگذارد و سوار شده بسر محمد
بن موسی رفت و پشت اصحاب او منهزم شده از یاران خود در معرکه توقف نمود تا بقتل آمد و چون

خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بسمع حجاج رسید فرمان داد تا لشکریان از اطراف و جوانب کوچ
آمده مبارزان و دلیران بعزم محاربه کمر بندند و حکم کرد تا عبد الرحمن بن اشعث با شش هزار کس
که پسندیده او باشند بجهاد بر شبیب مسارعت نماید و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب
شبیب شتافت تا او را در افقی ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه بعبد الرحمن نوشت مضمون
آنکه ایام عید است اگر صلاح در حرب توقف نموده الیتا این جند روز بگذرد و عبد الرحمن مسؤل
شبیب مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطفی که یکی از امرای حجاج بود نامه
بحجاج نوشت که عبد الرحمن مسؤل شبیب مبذول داشته دست از منازعت باز کشیده لشکر خندقی کنده
و نشسته است و شبیب در ولایت هر چه خواهد میکند بنا بر آن حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه
معزول کرده منصب او را بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز صف آرا آماده قتال و جدال شد
و مخالفان نیز در برابر آمده میمنه شبیب بمیسرهٔ عثمان حمله کرده غالب گشته و از معارف حجاج
عقیل بن سعاد کشته شده لشکر حجاج دل شکسته شدند آنگاه میسره شبیب بر میسره عثمان حمله آورد
خالد بن عتاب که صاحب میمنه بود بقتل رسید و عباد قتیل با لاکرفت عثمان بن قطن در این مرتبه سمت
انتظام و انحراط یافت و این واقعه در دی حجه سنه ثمانین و سبعین روی نمود در این سال مروان
بن محمد که او را مروان حمار نیز میگفتند متولد گشت و چون استیلای شبیب بر لشکر عراق بسمع
حجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک رسانید و از وی طلب داشت و عبد الملک
فرمان داد تا سفیان بن ابرد الکلبی با چهار هزار سوار و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با دو هزار سوار
بحجاج ملحق شدند در خلال این احوال برای تحصیل اهالی و اعیان کوفه را مراکز کرده گفت ایها الناس اگر
مطیع نبوده در حرب صبوری با شما بیفرستم شما او را بکشتن میدهید اکنون در محاربهٔ شبیب اهمال
ورزیدید ممکن که بر بلاد عراق استیلا یافته عیال و اطفال را بند اسر گرفتار گرداند مردم از اطراف
و جوانب برپای خواسته گفتند ما همه منقاد و فرمان برداریم بهیچ جانب سستی بعمل نرود دشمنان را مجال
تسلط و تغلب ندهیم و از آن میان زهیر بن حرب که بکبر سن اتصاف داشت گفت اصلح الله الامیر بجنگ
دشمن جمعی از اعیان و اشراف باید فرستاد که قوات تو در ایشان عار باشد تا هم عنیت یابد حجاج جواب داد
که شایستهٔ امارت لشکر تویی تا بحرب شبیب باید رفت زهیر گفت من پیر و ناتوانم و از عهدهٔ محکوم
بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بامارت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورم
و انجه صواب دانم باوی بگویم و مردم کوفه بساز اسباب سفر اشتغال نموده منید انستند که امیر لشکر
کیست در این اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بود بسر جنگ ازارقه
اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بوی قرار گرفت با پنج هزار کس متوجه جنگ
شبیب شد و چون شبیب شنید که لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده سپاه شام نیز در دفع او بجهت شده

با مردم خود گفت که جاسوسان آمده گفتند که لشکر شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا
با سپاه کوفه در سر آب فرود آمده مصلحت آنست که نخست با عتاب که با تو دیگر است جنگ
کنیم و چون او را بشکنیم روی بکوفه نهیم و لشکر شام آورد و مجموع سپاه اگر شش صد کس بودند
بقدم انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیده عتاب
بن ورقا میمنه سپاه خود را بمحمد بن عبد الرحمن بن سعید و میسره را بنعیم و عمیر بن تغلبی
ثعلبی مستظهر گردانید خود در قلب با زهره بن حویه و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث و ابو بکر
بن محمد بن جهم العدوی بایستاد و شبیب بنفس نفیس خویش در میمنه توقف نموده میسره
بسوید سپرده و محلل را فرموده تا در قلب بایستاد و بین الفئتین هر دو سپاه دست بر تیغ
و خنجر برده سینه و کوده گاه هم را شکافتند و سوید محمد بن عبد الرحمن را هزیمت کرده شبیب
بن سوید که این رایت که در برابر من است تعلق بکدام قبیله دارد گفتند بقبیله ربیعه شبیب
گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند انگاه آواز برآورد که
ای قوم بیعه من برای رضای خدای با شما جنگ میکنم شعر شبیب لا حکم الا لله و چون سیل
متحد و متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و اجماعت را فتح و جهی دیگر پیش آوردند
و بعد از آن بر نعیم و عمیر گذر گشت شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها
فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر روی ایستاده گفت ویحکم اگر بر اسلام اول
می ایستادی نیکبخت می بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده سوید بن محمد را
بن عبد الرحمن در او پیچید و محمد منهزم گشت عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره
کشته دید او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد اگر چه سالها
این بود ما را با مسلمانان نیکویی کرده و بی از مشرکان بماند اختر مواضع ایشان را نصرت فرمود
یکی از اصحاب شبیب گفت چرا اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمد شبیب گفت تو در حال
ایشان داناتر از من نیستی و من در یافته ام که از احوال این طایفه با خبرم اگر در طریقه اول ثبات
مینمودند در دین برادران ما میبودند و شبیب بعد از فتح تیغ انتقام در نیام کرده بقیه السیف
را بر بیعت خویش دعوت کرده همه را بیعت او نموده شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف گردانید
و در دین اوان سفیان بن ابی العبد با شامیان بکوفه رسیده حجاج بوجود او مستظهر گشته از مدد
کوفیان مستغنی شده بود بخبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ایها
الناس خدای تعالی عز شما کند آنکس را که عز شما خواهد و نصرت مدد هاد آنکس را که طلب نصرت
از شما خواهد از پس من برید و بقتال دشمن یاری مکنید و باید که بحیره روید و با یهود و
نصاری آرام گیرید ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن او چون شبیب بموضع حمام

اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار نفر بجنگ او نامزد کرد و حارث بدروازه
رسیده فرود آمد و حال آنکه او آگاهی یافته بروی تاختن آورد و حارث بقتل آورده شبیب
بسبخه لشکرگاه ساخته و حجاج غلامان خود را فرمود تا سرهای کوچه را مضبوط ساختند
و در روز سیوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طایفه از ممالیک خویش بسر او فرستاد و چون
ابو الورد قریب سبخه رسید با شبیب گفت که اینک حجاج شبیب بر ابو الورد حمله آورده بلو زد و بکشت
و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام
متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد کس از خواص خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از آن
نیز آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام شما اهل سمع و طاعتید و یقین شناسید
که خداوند باطلان بر اصحاب حق غالب نکردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید
و چون فوج یقین نزدیک رسیدند تیره و شمشیر بر یکدیگر نهادند و لشکر شام که باضعاف سپاه شبیب
بودند دشمنان را از جای برداشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب نمانی در برابر اعدا کوشید
و چون ثلث ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت فلان فلان راه ببر و از عقب حجاج در آی
که من خود از پیش روی متوجه ام و سوید در شدیوانیت در رفته چون خواست که از عقب حجاج
در آید و دست برد نماید دید که عروه بن مغیره بن شعبه با فوجی از سپاه در محافظت ساقه
سپاه ایستاده است و چون هم پیش رفت باز گشت و شبیب از مردم خود جمع کرده مانند کوه آهن
بطرف شامیان روان شد و حجاج کرد آن لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات و صیت
کرده تا بر قتال اشتغال یافت از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هفتاد نفر بقتل رسید در
اثنا خالد بن عتاب بن ورقا با طایفه از عقب شبیب در آمده مصاد برادر شبیب را و غزاله زن
شبیب را بکشت و یاران او را منهزم ساخت بعضی خواستند که شبیب را معاقب نمایند حجاج گفت
دست از وی بدارید تا بهر جانب که خواهد رود که حالا ما را همین فتح بسنده است و حجاج
بکوفه در آمده حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار مرد نامزد کرد تا روی بقلع و قمع شبیب
نهادند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاه دارند و حبیب بموجب فرمان
حجاج روان شد و منازل و مراحل پیموده تا در ولایت انبار نزدیک شبیب رسید و لشکر خود را
امشب بجنگ قرار دهید که خوارج شبیخون کنند و چون شب در آمد شبیب بر سم شبیخون روی
با اهل شام آورد و شامیان از ایدان و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله آورده
نمایان ثبت کار مکافحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی بربع ثالث نهاد
شمشیر میزد تا سه ربع از آن شب بگذشت و از طرفین مبارزان بقتل آمده ماندگی و کوفتگی
بقیه السیف بجایی رسید که مردی اگر تیغ بر کمر جبل راسخ زدی دو نیم کردی و شخصی بی

جوشن میزد کار میکرد و بعضی از صف داران نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت برخاستن نداشتند
و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمده و مرحله را قطع کرده متوجه اهواز شد
و از آنجا بفارس رفته از فارس میل کرمان نمود تا روزی چند از تعب حرب بیاساید

ذکر هلاک شدن شبیب بن یزید الشیبانی بامر خالق سبحانی

بعد از انهزام شبیب و توجه بجانب
فارس و کرمان حجاج اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد کلبی و سپاه شام کرده فرمان داد تا
سفیان بدفع شبیب برود و نامه بعامل اهواز حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بود نوشت
که چهار هزار نفر از لشکر آن ولایت بمدد سفیان فرستد در این اثنا شبیب از کرمان مراجعت
کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول او
بصره بکنار رود اهواز بشبیب رسید و شبیب از جسر گذشته هر دو لشکر بجنگ آمادگی مشغول
گشتند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شد بعد از غروب آفتاب
شبیب بالشکری اندک سوار بود خواست که از جسر عبور نموده بلشکر آید در حین عبور اسب او
بر بالای مادیانی جست و شبیب از اسب جدا گشته در رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی الله
امرا کان مفعولا و چون غوطه خورده سر از آب بیرون آورد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم
و بعد از غرق شدن جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان آوردند سفیان سینه او را
شکافته دلش را چنان سخت و صلب یافت که سنگ را بر آن میزدند گویند چون بمادر
شبیب گفتند که پسرت کشته شد قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق گشت تصدیق نمود گفت در حین
ولادت او دیدم که شعله ناری از من منفصل شد و دانستم که هیچکس او را نتواند کشت مگر آب و هم
از مادر او نقل کنند که گفت در شب تولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من دمیدن گرفت
و متوجه آسمان شد و روشنی آن بتمام آفاق رسید که ناگاه در میان آب افتاده و بمرد و واقعه شبیب
در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد است و الله
اعلم

ذکر اختلاف افتادن در قوم و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بسعی ابطال

مهلب بن ابی
صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نمود تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان
بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از بلاد فارس چیزی بایشان نمیرسید و سال
کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد در این اثنا حجاج مکتوبی نوشت و مکتوب براء بن قبیصه
بمهلب فرستاد مضمون آنکه از ابتداء وصول تو بفارس الی یومنا هذا در محاربات ازارقه تقصیری
نکردی باید که بعد از این در دفع این جماعت کمال اجتهاد بمیان بندی که عذری مسموع نخواهد بود
و چون مهلب بر مضمون مکتوب مطلع شد متوجه حرب خوارج گشت و براء بن قبیصه با او بود
تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا ما را بر موضعی
رفیع بر آمده مشاهده معرکه نماید و بعد از آن سه بار هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند
و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت که من مدت العمر هیچ طایفه را در تهور در حرب
و ثبات قدم در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب تا زمان پیشین که از آن ده بار بجنگ مشغول
تا آن زمان که عالم بر لباس عباسی ملتبس گشت مردانه با خوارج از میان بر نکشید و روز
دیگر مهلب در باره براء انعام و احسان لاکلام مبذول داشته رخصت انصراف داد براء مراجعت نموده
صورت اهتمام مهلب در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان
بمحاربه آن طایفه اشتغال مینمود در خلال این احوال میان ازارقه نزاعی پدید آمده یکی از اسباب اختلاف
آنکه شخصی از عمال قطری که رهبر خوارج بود مردی از لشکریان را بقتل آورده و اقربای مقتول
طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داده
و این صورت موجب فساد عقیده خوارج شد و از آن ببعد دیگری از قطری صدودی یافت و غلو
این قضیه گشت اکثر ازارقه پای از متابعت قطری بیرون نهاده با عبد ربه الکبیر که یکی از روسای
ایشان بود بیعت نمودند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض
حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه
مشغول باید بود مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر می نماید بیت جو در لشکر دشمن افتد
خلاف تو شمشیر خود را بکن در غلاف و آخر الامر قطری بطرف طبرستان رفته عبد ربه الکبیر و
مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام حربی از این صعبتر ندیده ام و بعد از کوشش بسیار
مهلب منصور و مظفر شد عبد ربه الکبیر قریب پنجهزار کس از خوارج سر زدند و عیال و اطفال ایشان را
بر بندگی گرفتند چرا این جماعت با اهل اسلام همان معامله میکردند و مهلب قاصدی بافتح نامه پیش
حجاج فرستاد حجاج بسی شادمان گشت و او را پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده
خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بطول انجامید و مهلب پسر خود یزید را والی
کرمان گردانید و خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر بجای
آورده او را در پهلوی خویش بر نطع نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت اینها بندگان
مهلبیه چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی را با یحیی بن محمد بن اشعث
با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بر آن دیار نهادند
در دره از دره های خراسان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال و شمشیر
تیز را بهوی حکم ساختند و بغیر از اندکی با جماعتی مختصر برده در آنجا متحصن گشتند و از
قلت نان و کمی طعام اسپان خویش را کشتن گرفتند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمده
قتال انتهاب باشکر سپاه سفیان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سایر افراد کلک

بیان گشت که این طبقه خوارج را لجوا از او قرخواندند **ذکر تفویض مهلب امارت خراسان و توجه**
عبدالله بن ابی بکره بسجستان در شهور سنه ثمان و سبعین عبدالملک مروان امیه بن عبدالله
بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی
داشت و حجاج مهلب را از قبل خویش بخراسان و عبدالله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که در مبداء حال حجاج مهلب را از قبل خویش بر ایالت سجستان فرستاد و عبدالله
بحکومت خراسان نامزد کرد و چون این قضیه بمهلب رسید کوان آمده با عبدالرحمن بن عبدالله بن طارق
نایب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن نمی دهد و خراسان را بعبدالله میدهد و حال آنکه من بخیر و شر
و نیک و بد خراسان داناترم از دیگری و اگر ان امیر التماس غایبی کرا اگر بعکس این امر معمول شده فرمان
دهد حق تو گذارده شود عبدالرحمن التماس مهلب را معروض حجاج کرد و اگرچه حجاج مطلوب
او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت که مهلب را نیکو نمی حجاج کی استعدادی بنود چه
هرچه بدست وی افتادی بخوردی و بخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی پس ... ترا ابدی
خوی کند سکه دار بهر لعنت بر آن کسی که وی را گردیکند و چون حجاج در طلب مال الحاجه مهلب
جلی وزنبور منکو حجر خود را فرو خستر پانصد هزار درهم حاصل کرد و پدرش مغیره پانصد هزار درم
دیگر از خانه خویش اضافه ساخت و مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از حجت ذکر یکی از
اولاد رشید او بود بخراسان فرستاد و در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت
و چون عبدالله ابوبکره بموجب فرموده بملک نیم روز رسید حجاج بر او پیغام داد که در سجستان
توقف ننمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت بجانب کابل منعطف کن و ان کرا آثار بنود و مبان
بر صفحات احوال آن ملک مشاهده نمی افتد چه حاکم کابل رتبیل پیش از آن با مسلمانان در مقام
مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هرگاه که در اصل اسلام قوتی
جزیه میداد و چون ایشان را اندک دل مشغولی یا ضعفی روی مینمود بیان نمیکرفت و بالجمله عبدالله
بموجب فرموده عمل نمود با جنود بصره و کوفه بجانب کابل توجه نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و
شریح بن هانی بر سپاه کوفه هرچند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت خویش کذاشته بهند
هندوستان تر دیکتر میشد تا عبدالله و شریح بر هشت ده فرسخی او رسیدند در این اثنا سلطان کابل
با هواخواهان خویش پیغام داد که بجمیع طرق و عقبات که مجاهدان در آن آنها کذشته بودند مضبوط
ساخته و دام مراجعت بمسلمانان سد و بکسترانجات خویش نومید شدند در این اثنا عبدالله
با شریح گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان هفتصد هزار درم قبول کرده ام
که بدهم تا از آن عقبات دور شوند و باز گشته خود را بمامنی رسانیم عبدالله جواب داد که تو
هر مالی که بکنارده می لامحال سلطان در علوفه و مهنسوم ساحب خواهد داشت عبدالله

گفت هیچ تعدیبی کرد نیکو هیچ غنائم بهتر از آن باشد که در دین محارف و بها اللتان کو سنکی هلاک شود شریح
گفت عمر من از صد سال تجاوز کرده و کان نداشتم که برابر این سن به سم و سیدتها است که از باد که حضرت
احدیت شوق شهادت مینطلم اکنون وقت آنست که بتمنای خویش فایق کردم ماین سخن گفته بر باب
خویش سوار شده فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر که را میل شهادت باشد با من موافقت نماید
بعضی دیگر چند با وی موافقت نموده روان شدند شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار
حرب میکرد تا کشته شد و عبدالله هفتصد هزار درم بمخالفان داده با تابعان معاودت
نمود و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمونی دایشان میده هر که طعام سیر خورد فی الحال
بمرد و چون این معنی دانسته شد بتدریج خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند **ذکر مخالفت**
عبدالرحمن بن محمد اشعث با حجاج و ما بجرد بر ربان واقع شد از مخاصمات و محاربات منشاء
خلاف عبدالرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت که منظری داری با امور محشر آراسته عبد
از مجلس بیرون آمده از شعبی که یکی از حاضران مجلس بود پرسید که امیر در نیت من چه گفت شعبی
جواب داد که با تو میگویم بشرط آنکه این راز مخفی داری و عبدالرحمن بدان باب سوگند خورده
شعبی گفت امیر چنین فرمود ما نظرت الی هذا الا شمیت ان اضرب عنقه یعنی عبدالرحمن هرگز
نرسیم میل کوفت ندارد داشته باشم و عبدالرحمن این سخن شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم
تا خلع ربقه طاعت او کردن او بریده شود و انا نرود با دنهال خلافت حجاج بر جویبار خلاف
خویش نشانده باب عداوت بر فرش بیدا و چون کشته شدن شریح بن هانی و مراجعت
عبدالله ابی بکره بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک کردانیده در دفع آن
حادثه از ضمیر آن استطلاع نموده عبدالملک جواب داد که صلاح و فساد و قضایای خراسان
و ما تبعه مفوض برای و دقت حجاج است بهرچه مقتضی وقت بود عمل شود و حجاج تعیین
کرد که عبدالرحمن محمد اشعث با چهل هزار مرد کاردیده رزم آزموده بسجستان رفته از
متوجه کابل گردد و چون خبر تعیین عبدالرحمن بملک نیم روز رسید وصول عبدالله بن ابی بکره
بسموع عمر عبدالرحمن اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که او را دستوری داده برابر
انصوب فرستی زیرا که تصویر من آنست که چون عبدالرحمن از آب فرات بگذرد حتی دعوی عصیان
کند حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایره متابعت بیرون نهاد بر او حق خلافت
کرد و چون عبدالرحمن با لشکری گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید بر استمالت
اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده مستورا با ایشان التحق خود را با ایشان خواند و لشکر ساخته
و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم
و چون خبر نهضت حجر عبدالرحمن رتبیل سلطان کابل رسید مکتوبی بعبدالرحمن فرستاده مضمون

[illegible]

انکه ابحر شریح و مسلمانان از پیش آمده من بدان راضی نبودم و نخواهی کرد معتبر شده ادا میشان و لحق انکه
امیران سرجمیع که نسبت بمن میکنند بر کنند و عبد الرحمن الشاب بر آن سخن نکرده و لشکر
سجستان را جمع کرده روی بولایت نهاده و ثبل بنابر عادت سابق و دستور پیش روستا
و قلاع مملکت را بایشان میگذاشت و بتدریج پس میرفت و میخواست که با عبد الرحمن همان معامله
پیش گیرد که با عبد الله پیش برده بود و عبد الرحمن بر سکی و کید او وقوف یافته هر شهر و
قصبه را که میگرفت داروغه خود را انجا نصب میکرد و مردمان جلد بر سر عقبات و مکان
بر آن میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تصرف و تسخیر در آورده غنیمت فراوان
گرفت آنگاه با سپاه گفت که پیشتر نرویم امسال بر همین قدر اکتفا کنید تا سال دیگر از سر
بصیرت کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و جمعی را موافق رای اعیان لشکر
افتاده سالما غانما مراجعت نمودند و بعد از آن عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاد و او را از
کماهی حالات اعلام داده حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که
هدیه دوست داشته مایل بمصالحه باشد و راحت و فراغت گزیند چند تن همانا کسی
از اهل اسلام باستعداد تمام ترا برای آن فرستادم که با کافران محاربه و جهاد کنی
و طیفما انکه چون این نامه بتو رسد با لشکریان روی بدیار کفار نهاده و از انجا باز
نگردی تا آن بلاد را مسخر نکنی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاده که عبد الرحمن باید که
لشکر را فرماید تا در عقبات کابل که مسخر کشته زراعت کنند و هم در انجا اقامت نمایند
تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی دیگر فرستاد مبنی از انکه
عبد الرحمن بن محمد الجزوی بوده امیدای آوردی در تاخیر و تسریف لشکر بلاد کابل کشیدن
و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش اسحاق بن محمد امیر لشکر باشد و او در هیچ مهمی مداخل
ننماید چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سران سپاه و معارف آن دیار را طلبیده
با ایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنین نوشته و مرا احمق و بد دلی منسوب ساخته و شما
حال کابل دیده اید که دیروز برادران شما در انجا مبتلا شده اند غرض وی در آن است که من در آن
مواضع مخوف با مسلمانان بقتل رسیم و من یکی از شما ام صلاح شما صلاح من است و فساد
شما فساد من در جنگ راستی و حرکت و سکون با شما موافقم ایشان گفتند که حجاج دشمن خدا
و ما از اطاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمان برداری وی بجای نمی آریم و اول کسی که در آن
مجلس اظهار خلاف حجاج کرده ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی بود که از زمره اصحاب
رسول الله صلعم بفصاحت بیان و بلاغت لسان اتصاف داشت و بعد از وی عبد المومن بن
شیبا الربعی زبان بعتاب حجاج گشاده مردم را ترغیب و تحریص نمود که حجاج را خلع کرده که

با عبد الرحمن بیعت کنند و امرا و روسا مکاتیب حجاج را دیده سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع
حجاج یکجهت شدند و با عبد الرحمن بیعت کردند بعد از آن عبد الرحمن با ملک کابل در مقام
مصالحه بدان شرط که اگر بر حجاج غالب آید ذل خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی برد
و عبد الرحمن بر ولایتی که در تحت تصرف داشت کاشتکاران تعیین کرده و با لشکری که در ظل
رایت او مجتمع شد متوجه کرمان شدند و از انجا بفارس رفته تا باصطخر تمام روی بدفع حجاج
نهد گویند چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود مهلب بن ابی صفره که در آن وقت والی خراسان
بود نامه نوشت و او را بموافقت و معاونت خویش خواند و مهلب آن مکتوب بعینه پیش حجاج
فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبد الرحمن روی بدان طرف آورده لشکر عراق بسیلی
مانند که از فراز بر نشیب آید و سیل چنین بهیچ باز نتوان داشت مادام که بقعر خویش نرسد اکنون
مصلحت آنست که متعرض ایشان نشوید تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خود ببینند بعد
بحرف انجا عزم اقدام نمای که خدای تعالی بر ایشان ظفر دهد حجاج بر مضمون مکتوب مهلب
اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره در این سخن خیانت ما کرده و رعایت جانب پسر عم خود یعنی
عبد الرحمن نموده است و حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را بعبد الملک فرستاد و خدمتش متوهم
شده صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاد و خالد گفت که اگر مردم خراسان با اهل
سجستان یار نشدند کار سهل است بعد از آن عبد الملک جنود شام و دلیران خونخوار شام را بمدد
حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشمار از شیراز و بلخ متوجه تستر شدند و در زعیط طحی میان
حجاج و مقدمه لشکر عبد الرحمن ملاقات افتاد حربی صعب روی نمود و عاقبت نسیم نصرت
و ظفر بر پرچم رایت سپاه عبد الرحمن وزیده حجاج راه کوفه پیش گرفت چون تمام با خود گفت
که تجویز مهلب زیاده از ما است و ما نصیحت او را خیانت پنداشتیم آن عمل نکردیم تا بعاد
فرو ابتلا شدیم و عبد الرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی هر که را دریافت بکشت
و حجاج چون بصره رسید صد و پنجاه هزار درهم بر سپاه قسمت نمود و از بصره بیرون
آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و چون عبد الرحمن بن اشعث مظفر و منصور ببصره
رسید اهالی انجا از وضیع و شریف و طالح و صالح تعجیل تمام بر خلع عبد الملک مروان اقدام نموده باوی
بیعت کردند و سبب سرعت ایشان در این امر بنابر آن بود که عمال حجاج بر او نوشته بودند که
خراج ولایت منکسر شده و بهانه که اکثر اهل ذمه مسلمانان شده اند و مردم آن مواضع از
مساکن خود مهاجرت نموده اند بهر طرف رفته حجاج فرمان داده بود که مجموع غرباء بصره و
غیر ایشان که بممالک دیگر رفته اند بر اوطان خویش مراجعت نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح
و امانت و قرائت و حفظ قرآن اقسام داشته در آن ولایت محل اقامت انداخته بودند فقط

انان

الحال شده بغزبادورزي اشتغال مينمودند كه حجاج از آن دريا بيرون رود لاجرم پسر اشعث چون
رسيد ايشان بالجمعه لواي حرب و حجاج و خلع عبدالملك با او بيعت نمودند و اين واقعه در اواخر
ذي حجه سنه احدي وثمانين اتفاق افتاد و در محرم سنه اثني وثمانين عبدالرحمن از بصره بيرون
آمد بجانب حجاج متوجه گشت و در محرم سنه اثني وثمانين ميان هر دو گروه محاربه عظيم
واقع شد از جانبين مردم بسيار بقتل رسيدند و در روزي در اواخر سنه مذكوره لشكر عبدالرحمن
سپاه حجاج منهزم گردانيده بكنار خندقي كه كنده بودند رسانيدند و چند كس در خندق افتاده
نزديك بدان رسيد كه حجاج روي از معركه برتابد در اين اثنا سفيان بن ابرد كلبي بر ميسره
عبدالرحمن حمله آورده از جاي برداشت و ايشان روي بكوفه نهادند عبدالرحمن و اكثر اهل
بصره بتر با اهل ميسره موافقت نموده بكوفه رفتند و هيچ خلق كوفه با عبدالرحمن بن عباس بن ربيعه
بن حارث بيعت كردند پنج شب با حجاج مقاتله كردند و بالاخره عبدالرحمن نيز
بطرف كوفه رفته بعبدالرحمن پيوست گويند كه چون عبدالرحمن بن عباس از جنگ روي گردان
شد حجاج فرمود تا ندا كردند كه از مخالفان فلان و فلان را امان نيست و چون ندا كرده جمعي
معين نام برد كه امان نيست باقي تصور كردند كه ايشان را امان است لاجرم بفراغ روي بعسكر
حجاج نهادند و آن ظالم بي باك يازده هزار كس را برين فكر و فريب بقتل رسانيد ذكر وقعه
دير الجماجم وكشته شدن طايفه از اصاغر و اعاظم چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث
بكوفه رسيد از اطراف و جوانب جمعي كثير و جمي غفير بر او جمع شد و آن مردم كه تابعين و
مالكين راه يقين بودند كه وهي در ظل رايت وي مجتمع گشتند و در سلك اين طايفه سعد بن جبير
وكميل بن زياد كه يكي از مخصوصان و ياران حضرت امام المتقين علي ابن ابي طالب بود
و شعبي و عبدالرحمن بن ابي ليلي و ابو البختري طايي انتظام داشتند و عبدالرحمن بن ابي التقاب
بر حال سپاه انداخته صد هزار كس را بعطا و رسوم خويش را و مسرور گردانيد چون از تجهيز
جيش باز پرداخت بعزم رزم حجاج از كوفه بيرون آمده حوالي دير جماجم را لشكرگاه ساخت
و در خلال اين احوال جنود شام كه چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق گشته او را
لشكري از سعد و ملخ فزون و از قطرات امطار زياده ترتيب جنگ بكار داده بفوة بيرون آمده
در برابر عبدالرحمن نزول كرده و هر دو لشكر بر گرد خود خندقي كنده مراسم احتياط بجاي مي آوردند
و هر هفته از افواج جيش از جانبين بيرون آمده در برابر يكديگر قتال مينمودند و مقارن اين حال جمعي از
قريش كه در شام توطن داشتند با عبدالملك گفتند كه بنا بر ظلم عراقيان اظهار تمرد و عصيان مينمايند
اكنون مصلحت آنست كه ديگري را بامارت عراق موسوم كرداني تا عبار فتنه فرونشيند و اين تدبير موافق
مزاج عبدالملك چنان بود كه چون عبدالله و محمد و تا درش محمد بن مروان با لشكري كه بجانب دهم

از بغداد آن عاجز آمدي روي بعراق آورده و حكم عبدالملك چنان كه چون عبدالله و محمد بر آن ولايت
رسيده از مخالفان استمزاج نمايند اگر معلوم شود كه مايه نزاع امارت حجاج است حجاج معزول شده
محمد بن مروان بجاي وي بر سر ايالت نشيند و حكومت هر شهر از شهرهاي عراق كه عبدالرحمن و
خواهد بر او دهند و مجهد در آن شهر دخل نكند و در سومان ارباب ثمن را كه تا غايت دم از مخالفت
زده اند اهل قلوب سوره مختبره در دفاتر ثبت نمايند و اگر از ايشان غني سرباز زده حجاج بر قرار سابق
امير باشد و حجاج اين خبر شنيده انديشناك شده كه مبادا عبدالرحمن و اتباع و بعزل وي راضي شده
ترك مخالفت كنند و چون عبدالله بن عبدالملك و محمد بن مروان بحجاج پيوستند سرداران عراقيان را
بگاه لشكرگاه طلبيده با ايشان گفتند كه امير چنين فرموده است شما در اين باب چه ميگوييد رؤساي
عراق گفتند امشب در اين امر تامل نموده فردا جواب گوييم و در آن شب جميع اعيان كوفه و بصره
نزد عبدالرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حكايات در ميان آوردند و چون عاقبت زبان بعتاب و رد
گشاده بر خلع عبدالملك و محاربه شاميان اتفاق كردند و چون خبر اصرار عراقيان بر طغيان بسمع
عبدالله و محمد بن مروان رسيد با حجاج گفتند كه امروز زمين لشكرگاه تو بي و ما همه فرمان بردار
بموجب اشارت فرمايي عملا و حجاج دل بر حرب نهاده بر تعبيه لشكر پرداخت و عبدالرحمن بن
سليم كلبي را امير ميمنه ساخت و بر ميسره عماره بن تميم اللخمي را گماشت و بمجموع سفيان بن ابرد را
حاكم گردانيد و حكم فرمود تا پيادگان از فرمودة عبدالله بن حبيب حكمي باشند و از جانب نداد و عبد
الرحمن بن محمد ميمنه را بعبدالرحمن بن حجاج خثعمي تفويض نموده ميسره را با بر بن ادد و قرة العين
سپرد و اختيار پيادگان را در قبضه اختيار عبدالرحمن بن عباس هاشمي نهاد و صلاح و فساد را
بجاي رويت محمد بن سعد بن ابي وقاص مفوض گردانيده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قيس
الخثعمي بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء عباد قيام نمايند و چند روز از وقت بلند
تا هنگام شام كه سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حتي توارت بالحجاب مختفي گشت
شعله آتش تيغ جويا زمان در صحراي هيجا و اطراف معركه پيدا بود و نعني ابو البختري طايي و جمعي
كه از جمله علما و فضلا بودند با طايفه از ابناي جنس خويش در پيش صفوف آمده سپاه خود را
بر محاربه تحريض كردند و عراقيان باستظهار تمام بر شاميان حمله برده ايشان را از مواقف خود
زايل گردانيده و آتش حرب اشتغال يافته جمعي كثير از طرفين بقتل آمده و در اثناي گير و دار حيله دكان تا
از اهل شام جبلة بن زحر را در ميان گرفته و در زحم اعدا بشام رسانيدند و ارباب عمايم دگر چون
باز گشتن از مصاف جبله را كشته يافتند دل شكسته شدند و چون سر جبله پيش حجاج بردند
مسرور گشته گفت اين يعني علامت فتح و ظفر است و مقارن اين حال بسطام بن مصقله بن
بن هبيرة الشيباني كه شجاعي صاحب وجود و بعدد بفنون فضايل آراسته از جانب وي بجانب

لشکرگاه عبدالرحمن آمد بطریق هزیمت مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و اهل شام کشش و کوشش
مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد غروب نمود ... سفیان بن ... کلبی بن
ابجد بن قرة تمیمی که میسره عبدالرحمن تعلق بر او داشت حمله آوردند قتال کردند ... روی
بانهزام آوردند صفوف قلب و میمنه بهم بر آمد و عراقیان روی از مصاف گاه برتافته متفرق
گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفت و حجاج او را تعاقب نموده و چون عبدالرحمن آرام نیافت و برداشتند
بطرف کوفه گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسر بجای وی** مهلب ابی صفره که از قبل حجاج والی خراسان
بود در این اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج منازعه دست داد بامر مقاتله اشتغال داشت و طلب
خون مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را
فتح ناکرده خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بستانیدن ایشان گرفت
بجند کوه از دیار بنو امیه سخن خویش گردانیده از جیحون بگذشت و چون بمرو الرود که اکنون
بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت مبتلا گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد
ایشان بده رسیده بود گفت که صلاح شما در آنست که با یکدیگر مخالفت مکنید و بدانید که مکیده
و خدیعت بر شجاعت انفع است لیکن بنیاد جوان شوان نهاد و گفت علیکم بقراءة القرآن
و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه
و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان به پسرش یزید مفوض گردانید
ذکر رفتن حجاج بکوفه اما از جانب بصره و جنگ با عبد الرحمن بن محمد حجاج چون بکوفه
رسید حکم کرد تا مردم تجدید بیعت با عبدالملک کنند و جماعتی که با عبدالرحمن موافقت نموده بودند
هر که میرسید در پیش او می آوردند حجاج ای فلان بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت تو در حین قبول
افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل زمانم بلکه از فرعون کافرترم حجاج در خنده شده او را به انواع
انعام و احسان خود مخصوص گردانید آنگاه که حجاج در کوفه بود لشکری که در خانه بعلیا فرود آمده
بر منبر رفتند و ... یادگار مانده ... بود و ... جندب
در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بدان ولایت آن بود که بعد از رسیدن
عبدالرحمن هزیمتیان بر او پیوستند و خالد بن جریر بن عبدالملک با گروهی از خراسان آمده با او ملحق
شدند و عبدالرحمن بن سمره و محمد بن سعید بن ابی وقاص و بسطام بن مصقله بن هبیره مع اتباع
بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روی گردان نشوند
و عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد که تا در گرد لشکرگاه خندق کندند و
این اخبار مسموع حجاج شده با لشکریان شام و عبدالملک ابن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده
بدو آمده بود بجانب بصره روان شد و تلاقی فریقین دست داده آن دو لشکر قیامت از دهم انگیختند

و با یکدیگر بشمشیر و نیزه در آویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز داشتند عاقبت عبدالرحمن
و جمهور سپاه منهزم گشتند و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابو البختری طائی و پسر جارود و غیر
ایشان از معارف و مشاهیر بعز شهادت فایز آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس در
یکطرف رفته نیام شمشیرهای خود شکستند و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست
و هر که از او میرسد خواهد رسید وظیفه آنکه روی ... باب بطلان نهاده بر شام و تلک کشته
شویم آنگاه بهیأت اجتماعی در میدان آمده بر هر فوج که حمله آوردند ایشان را از جای برداشتند
و حجاج نیز ایشان را فرموده تا جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند **ذکر فرستادن**
حجاج لشکر را از عقب عبدالرحمن بن محمد و بعضی از قضایا که وقوع یافت چون عبدالرحمن
از معرکه حجاج روی برتافت با طایفه از گریختگان روی باهواز نهاد تا از آنجا بسیستان رود
و حجاج پسر خویش محمد و عماره بن تمیم با طایفه از سپاه ... از عقب او فرستاد ایشان در
راه بوی رسیدند حرب کردند بار دیگر عبدالرحمن انهزام یافته عنان عزیمت بجانب کرمان
منعطف گردانید عماره او را تعاقب نمودند میان ایشان بار دیگر محاربه اتفاق افتاد دیگر
نوبت عبدالرحمن غالب بکرمان رفت و از آنجا متوجه سجستان شده بجانب زرنج فرود آمده
و کوتوال قلعه زرنج که از نشانده عبدالرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبد
الرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبدالرحمن بود مقدم
او را به بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید عاقبت بوقت فرصت بند بر پای او
نهاده خواست که او را بحجاج فرستد ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید
و عیاض را محاصره کرده در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم نمود ملک از سر جرم او گذشته
عبدالرحمن را بملک خود برد و تعهد و تفقد او پرداخت در این اثنا هزیمتیان که از حجاج گریخته
بودند فوج فوج از عراق عرب شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عباس
که یکی از احفاد عبدالملک بن هاشم بود سر و سردار ایشان بود و زرنج را محاصره کردند و بعد از تحاصر
زرنج بدست آورده تعذیب بینهایت نمودند و صورت حال معروض عبدالرحمن گردانیدند
او را طلب داشتند تا شرط مبایعت بجای آورد عبدالرحمن ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده
بهواخواهان خویش پیوست مقارن این حال ابن عماره بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج
در سجستان نزول کرده و اصحاب عبدالرحمن با او گفتند صلاح آنست که این ولایت را مهمل گذاشته
متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از نامداران
زمان است امارت این سپاه ... در آن ولایت است چون او در مقاتله آید و شامیان از عقب در
هم ... کرد ... گفتند امید داریم که بملک خراسان در آئیم اتباع چندان شود که ... رسند

که هیچکس در مقام مقابله شما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعفی و فتوری روی نمود خراسان ولایتی
فسیح و عریض است بهر جانب که خواهیم رویم عبد الرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شد
و در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دو هزار کس از وی تخلف نمود بن اشعث با بیست هزار سوار
متوجه گشته گفت که من ملجا و ملتجی داشتم و بنا بر استدعای شما آنجا که آمدم و در سجستان با شما گفتم
که حالا رفتن خراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای موافقت که بکابل روم این سخن گفته
یاران را وداع کرده و عنان را بصوب منعطف گردانید و بعضی از لشکریان با عبد الرحمن بن عباس
هاشمی بیعت کردند و دیگران متفرق گشتند و عبد الرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت
و یزید بن مهلب نامه بوی نوشته او را اعلام داد که جهان فراخ است و در هر بلد مرا بمال مدد کند
و بلاد اسلام از تو دیار بود بیت بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
عبد الرحمن جواب داد که غرض من از اقامت ... بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده
شوند متوجه جانب دیگر شوم رسول یزید باز گشته عبد الرحمن باخذ خراج و استخراج اموال
مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر مفضل نام را با چهار هزار کس بمدد
روان کرد و خود با چهار کس بن مقدم روان کرد و خود با چهار کس دیگر در عقب مفضل
نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر از یک اسب قوی که داشت بهیچ اسب دیگر تحمل سواری او نداشت
گویند وزن او چهار هزار رطل بود و پیش از وصول بهرات رسول دیگر نزد عبد الرحمن فرستاد
که اگر مقصود آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر که از ایشان را بدی بدست افتاده و ظفر انکم
بعراق خویش بمهلت نیست که جنگ تا مکروهی بیشتر عبد الرحمن بن عباس القاصله نمود و در
خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان با او بیعت نمایند و چون یزید را بر این قضیه اطلاع افتاد گفت
سدا انجا عداد الجاوز نمود آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد پیش از کشتن
یک ساعت عراقیان منهزم گشته جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر
و بن موسی و عبد الله و عباس بن عوف و نعمان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبد الرحمن
بن طلحه بن عبد الله بن خلف بن خزاعی و عبد الله بن فضاله در بحر تقدیر اسیر دستگیر گشتند
و یزید بن عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن فضاله را بنابر حق خدمت و معرفت رها کرد و باقی اسیران را
پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال بعرض رسانید
حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را در مجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان
ترا بر این قوم سبقتی بود چه چیز باعث شد که موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام
ما نیز در میان افتادیم حجاج گفت اموال خود را نسخه کن فیروز گفت در تحت تصرف من است حجاج
گفت تسلیم باید نمود فیروز جواب داد بعد از ادا مال نفس من در امان باشد حجاج گفت چون اموال

مستخرج شود کردت بن فر گفت خون و مال بهم جمع نشود و در آن باب سوگند خورد حجاج او را بجلادان
سپرد که شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت ما طل الشیطان
ما و بواسطه قامت ملقب بر این لقب شده بود محمد گفت این قامتیست که خدای تعالی آفریده حجاج
گفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و با حسین بن علی و عبد الله بن عمر تبرجستی و جویی بمرد
و بشکست پس امر کرد تا او را بکشتند بعد از آن مودتا عمر بن موسی پیش آوردند و با او گفت یا عبد
جماق بدست میکوبی در پس سر پسر حولا یعنی عبد الرحمن بن محمد بی ایستادی عمر گفت اصلحک الله
الامیر نیک و بد و فاجر در این فتنه خوض نمودند و تقدیر چنان بود که من در میان ایشان باشم و
اگر بحلم و فضل خویش عفو فرمایی میشاید و اگر عقوبت کنی جزا دهنده خداست حجاج گفت بیک
و بد همه را دروغ گفتی که تا بعان عبد الرحمن همه ناجی و فاسق بودند و اعتراف تو بگناه شاید که
ترا نفع رساند آنگاه عمر بن موسی را امیدوار کرداینده بقتل او فرمان داد تا بالمقام پیش آوردند
آنگاه عمر بن موسی امیدوار بودم که عراق بمن دهد جنانچه عبد الملک ترا حکومت آن سرا داد
او را نیز بفرمان حجاج بکشتند همچنین سایر اسیران را قتل فرمود و بیخ نان ... و مجموع اعضا
فیروز بن حصین که با وجود شکنجه بسیار چیزی نداده بود مجروح ساختند سرکه بر آن جراحتها
بریختند و چون فیروز بموت خود متیقن شد با محصل گفت جمعی که اموال من نزد ایشانست تصور
میکنم که مرا کشته اند و از آن سبب هیچ متعلقان من نمیدهند اگر جماعت را بر بیند شاید که مطلوب
شما حاصل کردد محصل ملتمس فیروز معروض حجاج گردانیده حجاج رخصت داد تا او را بحلق
نمایند و موکل فیروز ندا بیات شهر که مجمع خلایق بود آورد فیروز ندا آواز برکشید که من فیروز بن حصینم
و اموال من پیش بعضی از شما باشد و من مجموع اموال خود را بشما بخشیدم و ذمه همه را بری کردم
باید که هیچکس فلسی از آنها بهیچکس ندهد این سخن بحجاج رسیده بفرمود تا او را بکشتند گویند
که دو اسیر که در سجاد بن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن
کرد یکی از آن دو شخص گفت که ترا بر امیر حقی هست حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز
ابن اشعث ترا ناسزا میگفت من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت
این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید
حجاج گفت تو چرا منع او نکردی گفت راست بگویم مرا از آن فایده باشد حجاج گفت باشد آن اسیر
گفت بی تکلف من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت هر دو را آزاد کردم یکی برای فعل او
و یکی برای قول او بگذارید ذکر بنای واسط سبب بنای واسط آن بود که شامیان در وقت
حکومت حجاج بعراق می آمدند و در خانهای مردم نزول میکردند شبی یکی از مردم شام در
مستی طمع بدختر صاحب خانه کرد و بغوغا و جنگ انجامید شخصی از ایشان بقتل رسید این قضیه

بندم

طلبید و ولید گفت بقول اطبا آب نباید داد پس عبد الملک روی بدختر خویش آورد و التماس نمود که والد
ولید خواهر را از آب دادن مانع آید عبد الملک گفت بگذار تا مرا آب دهد والا از خلافت خلع کنم
ولید گفت دیگر هیچ نماند بفرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان چیز که مدت
حیات او بود موجب ممات گشت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت فرمود
تا دری از درهای قصر او بگشادند چشم او بگازری افتاد که جامه میشست گفت چه بودی که من
زنده بودمی و کار گازری کردمی مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در زمان بیماری گفت که ترا گویند
فلان عمر بریده چون او را بجای آوردند نسیمی یا وزیده گفت ای دنیا چه خوش جایی است لما داران تو گونا
و اندک تو بسیار بما از تو در غرور و در کتب مسطور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و صاحب
ابو الزناد گوید که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب
و عبد الملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بر وی راجح یافتم
مگر با عبد الملک بن مروان روایتست که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل چیزی از من
صادر میشود از ان محزون میگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسی که
غدر کرد عبد الملک بود چنانچه گفته شد در عمرو سعید بعمر زده کلمات پیمان گشت مصدق این ثوق
است و اول کسی که مهمات دیوانی از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که مردم را نهی کرد از تکلم پیش
خلفا او بود چه قبل از وی هر که هرچه خواستی در مجلس ایشان بگفتی و اول کسی از سلاطین اسلام بخل
ورزید او بود و بدان جهت اسامی رشح الحجار می گفتند و نخستین کسی بود که از امر بمعروف نهی
کرد چه بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمده بر بالای منبر رفت گفت لا امر فی احد بتقوی الله بعد مقامی
هذا الا ضربت عنقه ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک مروان چون عبد الملک را دفن کردند
ولید از سر قبر او باز گشته بمسجد آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله
و انا الیه راجعون و الله المستعان یا مصیبتنا الموت الامیر شکر خدای که نعمت خلافت بما ارزانی
داشت خیزید و بیعت کنید مردم بیعت کردند و ولید خطبه بخواند مضمون انکه هیچکس پیش نتواند داشت
امری را که خدای باز پس داشته و بالعکس و با خوف عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته مرگ
فرمان خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا نشوید که شیطان با تنهایی است که
با ما اشکارا کند الا دو منافق و بیست ما با او عمل کنیم و هر که نسیان دارد پدید آن بمیرد ولید جبار
عنید بود روایتست که او را کی مولود و برادر ولید نام نهادندی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آن را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید در امت من
ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت
وضوح یافت و ولید در سنه سبع و ثمانین که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از

امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبد العزیز را بر آن بلده طیبه نصب فرمود و او در ماه ربیع الاول
مذکوره بمدینه آمده بسرای مروان حکم فرود آمد و بعد از ادای نماز ظهر ده نفر از فقهای یثرب طلب
داشته با ایشان گفت که شما را بجهت امری خوانده ام که همه را در آن اجری باشد مقصود انکه هیچ قضیه
نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که بعض
از شما تشریف حضور ارزانی دارید و اگر دانید که کسی ظلمی میفرماید اخبار من کنید آن زمان که من شما
باشید او را دعا کرده از مجلس بیرون رفتند آورده اند که هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت با علی بن
الحسین علیهما السلام حرکات ناپسندیده صدور یافته بود این واقعه بسمع ولید رسیده بعمر
عبد العزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمای و عمر از علی استمزاج نموده علی بن الحسین گفت
نمیخواهم که از من بدو ایذایی برسد هشام این سخن شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته گویند
در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان
فتح کرد و بعض سپاه با او موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آورده
و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار عجیب ظهور یافت و بسعی او که یکی از امرای ولید بود اکثر
آن ممالک در تحت تصرف اسلام آمد چنانچه تفصیل آن اجمال آن در کتب مغازی مسطور است و در
سنه تسعین یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند حجاج
شش هزار دینار از وی و برادرش می طلبید و ایشان را بعذاب گوناگون معذب میداشت و
یزید در آن ایام دست در دامن شکیبایی زده مصابرت مینمود و خشم او از بن صورت روز بروز
می افزود عاقبت حجاج گفت که بعضی معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است
و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج یزید را دانسته فرمان داد تا چوب بر ساق
وی زدند کوفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرده بسمع هند که خواهر وی بود در حباله نکاح
حجاج بود رسید هند فغان بر آورد حجاج او را طلاق داد و چون یزید مهلت فرار نمود بفلسطین
متوسل بعبد الرحمن بن عبد الملک شد سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و سبب عزل و حبس
یزید آن باشد که راهبی با حجاج گفته بود که منصب یزید نامی شغل خواهد گشت ذکر قتل سعید بن جبیر
سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال انکه چون
عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سیستان شد تا از انجا بکابل رود حجاج سعید را که
علوفات متجنده کو دایند و مصحوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت
و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشیده در آن اوان که عبد الرحمن گریخته
بجانب کابل توجه نمود سعید بر اصفهان رفته متواری شد پنهان از جبر بسمع حجاج رسانیدند
و آن سفاک بی باک مکتوبی بر سوالی اصفهان نوشت که سعید را تو دمن فرست حاکم اصفهان نخواست

که آسیبی بر اعتاب رسد در خفیه پیغام داد که بهتر آن بود که بیرون روی که حجاج ترا طلب داشته
سعید از آن دیار بر آمده با صحان نهاد و در آن ولایت نیز در کنج انزوا نشست اما خاطر حجاج از طول
زمان اختفا ملول گشت بکرت شریفه دفتر شاگرد شد تا ولید خالد بن عبدالله را بحکومت آن دیار نامزد
کرد اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید
جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و جل شرم دارم بگریزم هر چه سرنوشت من باشد
بمن خواهد رسید در این اثنا بسمع نامبارک حجاج معروض ولید گردانید که جمعی طایفه از آن مردم که
بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده اند و اکنون در مکه بفراغ بال نشسته اند ملتمس آنکه ایشان را
دستوری داد تا جزای ایشان در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبدالله ایشان را تفحص کرده سعید
بن جبیر گرفته نزد حجاج بفرستد چون موکلان باوی بریده رسیدند یکی از آن دو شخص نام بهی از
سعید عینت نموده دیگری در پیش او بخواب رفت بعد از آنکه بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب
گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمه خود را بری گردان بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت
باز داشتم سعید گفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی باشد و از ایشان جدا ناشده پیش حجاج رفت آثار
غضب باوی گفت که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر بسیاری از ما گاه خطا
باشد و گاه صواب و از این سبب صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی
بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاوره با سعید گفت که پسر اشعث در زمره حقوق بعید داشت
از استماع این حدیث آتش خشم حجاج برافروخت گفت که ای شقی بن کسیر من در آن حین که بمکه بقصد بودم
پسر زبیر را کشتم و آن مردم بیعت عبدالملک بن مروان کردم تو نزد آمده بیعت کردی جواب داد بلی حجاج گفت
چون بار دیگر از اهالی عراق تجدید بیعت مینمودم تو آمده به تجدید بیعت از اول نمودی گفت بلی حجاج گفت هفتاد
هزار دینار بتو دادم که بارباب استحقاق صرف نمایی گفتی که از آن بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش کرده
حساب آن مبلغ از تو نطلبیدم و ترا باسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک در نقض بیعت
امیر اقدام نمودی و آن بیعت حواله داده ترا انکوری اکنون پیش من دعوی وفا او میکنی حجاج عبدالرحمن
و پدرش را بجهت آن نسبت باین حروف میکرد که بسیاری از مردم بن وضیح بود تا شاد اشتغال مینمود
و اشعث پدر عبدالرحمن از ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را مخاطب بشقی بن کسیر کرد او
گفت که در ترابن نه سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کسیر و مادر من چه بهتر نام نهاده کرد
رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد تا روی او را بسوی قبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم
وجه الله حجاج گفت بر خاکش کشید سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گردن
داشت و جلاد شمشیر زد و چون سرش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول

دست بگوش هم کان رسید و نوبت دوم شکسته شنیدند و نوبت سیوم معلوم نشد و چون سر سعید
پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن تن سازاده که او را پیش من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید
ترک فضولی کرده و در کنجی نشسته از عفو میکردم در کامل التواریخ چنین مسطور است که چون
حجاج سعید را کشت اختلاف وقت و نقصانی فاحش عظیم بعقل او راه یافت و تا حین وفات بدین حال
باند جمعی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز زنده بود و هر گاه که در خواب رفتی سعید
دیدی که دامن او گرفته گفتی یا عدو الله فیم قتلتنی در واقعیت که یکی از اصلحا حجاج را بخواب دید و پرسید
که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بر پاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود یکبار مرا کشتند
بعوض خون سعید هفتاد نوبت مرا کشتند و هنوز خلاص نجستم نعوذ بالله من غضب الله در این
سال یعنی سنه اربع و تسعین که آنرا سنة الفقهاء خوانند جماعتی از علماء فقهای مدینه مثل علی ابن الحسین
علیه السلام و عروة بن زبیر و سعید بن مسیب و ابی بکر بن عبدالله بن عبدالرحمن در این سال وفات
یافتند و در این سال ابن چهل روز در مملکت شام متعاقب هم زلزله واقع شده بسیاری از عمارات
خراب گشت و این صورت از نوادر وقایعست **ذکر فوت حجاج بن یوسف و بیان کیفیت ظلم**
و بیوت آن ضال مضل نقلست که عمر عبدالعزیز بعد از عزل از جانب از مدینه جمعی ترا دید فرموده که
که جهان را ظلم پر کرده حجاج ولید در شام و حجاج ثقفی در عراق و قره در مصر و خالد در مکه
بستم مشغول عمر عبدالعزیز گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو بعنایت بیکران خود
جهان را از لوث وجود ظلمه پاک ساز تیر دعای او بهدف اجابت رسید حجاج در عراق و قره
بن شریک در مصر هر دو در یک ماه وفات یافتند از عقب ایشان ولید هم در آن سال وفات یافت
و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معظمه معزول شدند گویند حجاج در مرض موت
از منجمی که در ملازمتش بود پرسید که دلیلی از دلایل نجومی هست که در این سال پادشاهی بمیرد منجم
گفت ملکی که ملقب بکلیب باشد عنقریب خواهد مرد آن ظالم گفت بخدا سوگند که من آن کلیبم از نو
مادرم سلکم فی الحال و بود تا آن بیچاره را گردن زدند این قول منافی روایتیست که گفته اند بعد از
کشته شدن سعید بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت و در مروج الذهب مسطور است که حجاج
وقتی تر دست فارعه آمده دید که خلال میکرد او را طلاق داد و فارعه پرسید که مکروهی در تو
پیدا گشت که تو بمفارقت نمودی گفت آری اگر بجهت رد میان اسنان تو مانده است آن
طعامیست که اول شب بکار برده دلیل ناکسی و ناپاکیست و بعد از آن حادث یوسف بن ابی
عقیل پدر حجاج فارعه را نکاح کرده چون متولد گشت مخرج اسفلش بسته بود و بتر سوراخ
کردند و پستان مادر خود و غیرها نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور گشته
گفت تا بچه ای را کشته خون آن بمعی مالیدند و روز دیگر نمود تا بزی را ذبح کردند حجاج را

بخون آلودند روز سیوم تیر همین عمل نمودند و روز چهارم بستان ماند که رفت و حجاج از کودکی
آرزوی ظلم داشت و پیوسته گفتی که در من هیچ چیز لذیذتر از خون ریختن نیست عبد الله بن
سعد در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بر محمل سوار شد حجاج بود و اول
کسی که سفاین در قیر بند و در اول کسی که در دست مردم نام مواضعی که در آنجا ساکن شده بو[دند]
نقش کرد اول کسی که در دست مردم نام مواضعی که در آنجا ساکن شده بودند نقش کرد و اول کسی که
هزار ساید در خوان مجلس او نهادند و بود و بر خوان مائده دو کس پیشتر وان مایدها شیرین
بطعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی رسول من آفتابست چون بر آید حاضر شوید و او
کسی که در جنگ و معرکه در پس پی نشست و مردان و زنان در یک زنجیر کشید و محبوس کرد
وی بود منقولست که حجاج روزی پیاده بهنگام اشتداد گرما از نفس خود پیشتر بیرون آمده
بر سر ضیعتی رسید مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغولست اتفاق آن شخص حجاج را نمی
بشناخت در بین اثنا ازوی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی
فاسق فاجر ظالم غدار بد کردارست حجاج گفت مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان
گفت مرا میشناسی گفت نی دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز
دیوانه میشوم و امروز از آن سه روز است حجاج از این سخن در خنده شد او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز
منقولست که فرمود روز قیامت هر امتی را خاکی که با افعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشد بیاورند
حجاج بر همه غالب آید شافعی گوید که بمن رسیده است که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت هیچ کس
نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود بگوی حجاج گفت من لجوج حسود
حقودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه شیطان مرا بیند
از در مصالحه در آید و من راضی نمیشوم روایتست که روزی حجاج و خالد بن یزید بن معاویه
بگذشت گفت این مرد عمرو عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد گفت بخدا سوگند که
من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید قریشم من آنکسم که صد هزار
کس بجهت این مغیره که پدرت را بشرب خمر و فساد نسبت میکرده اند کشته‌ام در کتاب [illegible]
مذکور است که روزی حجاج بر منبر رفت و میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انه کان محسود ان شقی این کلمه بآیه مذکوره منضم کرد و باینده سلیمان را بحسد
نسبت میکرد و کافر میگشت و همچنین منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک مروان نو[شت]
فرستاد که پیغام داد که قرآن میخواندم چون بر این آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من
النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین خواستم که و الخلفاء بر آن زیاد کنم عبد الرحمن گفت
قاتلهم الله و هم در نثر الدر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که

چه چیز ماند که ما محو کند بعضی گفتند ذلت و برخی گفتند حمام و فرو قرحه جواب دادند حجاج گفت
چیزی که در طلب آن مانده باشی اگر پای ماندگی را محو کند نقلست که نوبتی را وکیل خود را گفت
که سال عمرا بدست کی بیند [illegible] که باز شوار شد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گوید
که عدد مردی که بالیقین بر تیغ ستم او کشته شده بودند بصد و بیست هزار میرسید و عدد کشتگان
معارک او بغیر علام الغیوب کس ندانست امارت حجاج بیست سال بود یا نجده در سلطنت
عبد الملک و پنج سال در ایام حکومت ولید زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود و اینست که چون حجاج
فوت شد شماره زندانیان کردند به پنجاه هزار رسید سی هزار مرد و بیست هزار زن و زندان
وی سقف نداشت برف و باران بر ایشان می بارید و آفتاب بر ایشان میتافت **ذکر وفات ولید**
بن عبد الملک بن مروان و بعضی از اخبار او در سنه ست و سبعین در ماه جمادی الاول و
لید بن عبد الملک وفات یافت زمان حکومت او نه سال و سه ماه بود و مدت حیاتش چهل
نه سال و از وی نوزده پسر ماند و باعتقاد اهل شام ان بود که افضل خلفای امیه ولید بود
مسجد جامع دمشق که آنرا الجامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول صلعم در مدینه او وسیع
کرد و در بیت المقدس مسجد اقصی را عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر فرمود و هم
نابینایان را قاید و مجذومان را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان او وجه معاش ایشان مهیا
دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت
و میل بعمارت بسیار داشت در ایام حکومت ولید همگی همت خلق مقصور بر طرح ابنیه
بودی گفت و شنید ایشان در ایام دولت سلیمان بن عبد الملک سخن مردم منحصر در ذکر طعام
و نکاح بود زیرا که او در این دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر عبد العزیز هر که
که با یکدیگر میرسید میگفت دوش چندین رکعت نماز گزاردم دیگری میگفت سی پاره قرآن
خوانده ام و چون او حریص بر طاعت بود در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل
عبادات میگذشت مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این سه پادشاه
ظاهر گشت گویند ولید را داعیه آن شد که برادر خود را سلیمان که پدرش عبد الملک بود بعد از
ولید او را ولیعهد کرده بود از ولایت عهد معزول کند و آن امر خطیر را بر پسر خود عبد العزیز
مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را طلب داشت نیامد و ولید
کسان را باطراف ولایات خویش فرستاده خلق را بر خلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت
فرمود اما هیچکس از ذوی الابصار و غیرهم رغبت بر این دعوت نکرد سوی حجاج بن یوسف
و قتیبه بن مسلم و چون کرت بعد اخری سلیمان را طلب کرده او ابا نمود ولید بنفس خویش متوجه
سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بسمع شامیان

رسید بتجدید بیعت سلیمان پیوستند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک مروان** چون امر
سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته بعهد مملکت پرداخته بر یزید بن مهلب را بر عراقین
و ما یتبعها عالی گردانیده تعذیب آل ابن عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بود فرمان داد و بجو
متعلقان او را بر انواع نشدید و عذاب معذب ساخت و در مبدا حکومت سلیمان قتیبة بن
مسلم را با نکه خلع او را قبول کرده بود و استدعای ولید را دادن باب مسموع داشته از
سلیمان خایف گشت و خواست که امرای قبایل عرب را که در خراسان بودند بر وی باخود در
مخالفت سلیمان موافق سازد هیچکس این معنی را از وی التماس کردند که ما را دستوری ده
تا بر اوطان خود مراجعت نماییم انکاه نوبت قتیبه بنیاد بدمزاجی کرده تن بر آن در نداد و دوز
بر دن میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت حمت از دیاد یافت و مهم منجر بان شد
که مجموع باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند
این خبر بر قتیبه رسیده تصدیق نمود و بطلب آن کس فرستاد و وکیع گفت نحت زیاده از
آنست که بحضه توان آمد و قتیبه حکم کرده که اگر وکیع در امتثال امر تعلل نماید سر او را
بیارید و چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طایفه که در ایام
و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه شدند و چون طالع قتیبه برحد
نحوست رسیده بود سپاهیان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفته تا
بانده مکوی از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد وکیع
فرمود و غبار فتنه بالا گرفته یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند سر قتیبه و
متعلقان او را از بدن جدا کردند و پیش سلیمان بن عبدالملک فرستادند و چون سر قتیبه کشته
شدند عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد وکیع سر قتیبه و متعلقان او را از بدن جدا کرده
و پیش سلیمان بن عبدالملک فرستاد و چون سر قتیبه پیش سلیمان آوردند زبان وکیع
مضمون این بیت معروض داشته **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردند عیب است ولیکن
هنر است **ز** ان موری و سلیمان بموت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت انجه
قتیبه در خراسان و ما وراء النهر کرد از هیچکس غیر آن صادر نگشت و در کتب تواریخ
مسطور است که در عراق جمعی از بنی عنان بر اهی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی
افتاد در دست و انانی در پشت داشت و بتعجیل هر چه تمامتر میرفت او را گفت که از
کجا می آیی و چه چیز داری جواب داد که دی در نه قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان از این
عجب نمودند و چون آن شخص از ایشان دور شد او را بنی عسان مشاهده کرد و گفت هیچ میدانید که
شما را کجا باید رفت گفتند نی گفت با فرقه و این سخن گفت و نهان شد بنی عسان هر چند

از عقب آن شخص تاختند بگرد او نرسیدند آنگاه الامر انجاعت را یافتن قتیبه فرستادند و العهدة
علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین بسلیمان بن عبدالملک رفت و از اعمال قنسرین و از انجا برادر
خود مسلمة بن عبدالملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذر
بایجان در آن حین رسیده ضامن آن شده بود که مملکت روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه
گردانید و حال انکه پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه نهضت نمود
شد و چون بنزدیک آن دیار رسید لشکریان از فرود تا عله را بسیار جمع آوردند و در نظاهر
شهر منزل ساختند مسلمانان فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود مستان ترتیب دادند و
چون اهل قسطنطنیه از محاصره بر سرنش آشوبیدند از در مصالحه در آمدند و کسی پیش مسلمه
فرستادند که بعدد هر سری دیناری بدهیم و مسئول رومیان بدلجابت قرین نیافت و
چون از صلح مایوس گشتند الیون پیغام داد که مادر سلطنت باقی مضایقه ندار بود اکنون
حیله بر انگیز که مسلمه بجانب شام بازگردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت که اهل
روم میگویند که پادشاه روم غلات جمع آورده رونگاری بر سبیل دوقت جنگ
کردن ندارند حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبارها زنی تا شوکت ایشان معلوم
شود یقین شناسند که از سر حد بجار بر ایشان قیام خواهی نمود مسلمه بگشاد او فریفته گشته
غلها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کم شده رومیان قوت گرفتند و مسلمه متحیر شده
مراسیمه گشته بندر ملاقات داشته و بدر دوی مراجعت جز سلیمان نه و مکتوب عمر بن عبدالعزیز
بمسلمه رسید که معاودت نماید و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش
نهاده از ان مملکت خلاص شدند **ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان**
در زمان خلافت عثمان یکبوت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب
بر آن نواحی رسید اهالی آن مملکت دویست هزار دینار بجهه او داده صلح کردند و سعید
باز گشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت
در نیامد و در آن ولا که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح و
جرجان و طبرستان بر دارد حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای سخت است
اگر بهمی انجش نرود مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض
جرجان نشد و هر گاه که خبر فتح از فتوحات بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید مهلب
زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد و یزید میگفت که از آنها جه چیز چون جرجان
در وسط بلاد بر حال سابق ماند و قتیبه پیرامون تعرض او نگردد و چون سلیمان بر
سریر سلطنت نشست بعد از آن حکومت عراق را بر یزید ارزانی داشته بود زمام

حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه مسخر نسازند مراجعت ننمایند و در ان اثنا خبر وفات سلیمان ع

حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان را بیزید در کف کفایت او نهاد و یزید از مملکت عرب بدیار
عجم آمده نوعی در معموری عمارت و فراغت رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود
چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باحضار لشکر فرمان داد و ده هزار سوار جمع
پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاهی بنهم خواه روی بجرجان نهاد
و بممانعت پیش آمده میان هر دو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب
گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را تعاقب نموده جرجان را محاصره کرد و بعد از
شهر مسخر شده سال بقیاس بدست مسلمانان و یزید خمس غنایم را با فتح نامه پیش سلیمان
فرستاد و مردم جرجان روی بطبرستان آورده و در آن ولایت اسپهبد نام از دیالمه
مدد طلبیده دو هزار کس از شجاعت برایشان پیوستند و اسپهبد مستظهر و قوی دل شده
روی بدفع یزید نهاده فرمود تا راهها و دربندها مضبوط ساختند و فرمود از یزید هر که را
در آن ولایت یابند بقتل رسانند و مردان و زنان بسیار جمع کرده و قصد لشکر یزید کرده بعضی
از مسلمانان بقتل رسیده بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بجرجان
آمد و چون مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون و ملول شد یکی از معتمدان آن مملکت
مصادره کرده در خلوت طلبیده گفت اگر چه از من ضرری بتو رسیده و لیکن چون بر دیانت
و سلامتی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت ملتمس من آنکه اهل
جرجان باغی شده اند و مرا توقف در این کوهستان بلید کرده تا بهر طریقی که توانی میان من
و اسپهبد را نشست نمای او بطریق نصیحت با او گفت که من اگر چه مسلمانم اما مولد و منشاء من
این ولایتست و من صلاح حال ترا دوست میدارم و توقع آن دارم که سخن مرا در مصالحه با تو قبول
کنی تو نیز باید که حدیث مرا درین باب بسمع رضا اصغا نمایی غرض از تمهید این مقدمات
آنکه بسبب اندک ضعفی که در این اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی
که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده و مدد طلبیده و عنقریب
لشکری که هیچ پادشاه قوت مقاومت ایشان نباشد بر این ولایت خواهند رسید اکنون
مصلحت آنست که سخن صلح در میان آید که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد
داشت سپهبد گفت ویحک چنان شنیدم که با تو جفا کرده دویست هزار درم گرفته و حالا
تو آمده و میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته است بزلال موعظت تسکین دهی آن شخص گفت چنین است
لیکن غرض از این تصدیع جز نیکخواهی تو نیست و چندین کلمه از این کلمات تقریر کرد که اسپهبد
فریفته گشته و قبول نموده که هفتصد هزار درم و چهار صد غلام که بر سر هر یک طبقی
از سیم باشد و طیلسان و شیئی چند بود که بیزید دهد تا بازگردد و بعد از استحکام قواعد

صلح مرد ناصح باز گشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال المصالحه
بستانند و یزید مستبشر گشته و اموال گرفته بطرف جرجان باز گشت و بنا بر آنکه جرجانیان بار گذشته
نیز بعصیان اقدام نموده بودند سوگند یاد کرده که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که
آسیای بخون ایشان گردان شود و از آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید
بجرجانیان رسید پناه بقلعه بردند که در آن نواحی بود و یزید از عقب ایشان رسیده بمحاصره اشتغال نمود
و آن قلعه بر دو در میان پشته بغایت بلند چنانکه ... با دشواری بالای آن ... نیز رسید و
برتبه استواری شد که از یک طرف صعود ... و اعوام خللی بهیچ آن راه نیافت
و یک راه بیش نداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند منجنیق نصب کرده
سعی و کوشش می نمودند ... ظفر و ... مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید ...
بر جوانب آن حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ بخرگوشی رسید که در ...
بمغار آن کوه بود و تا وقت باز گشتن آن راه ... دستار و جامه خود را پاره کرده بر شاخ
درخت می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس باز گشته بلشکرگاه
آمده یزید را گفت اگر من راهی نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمایی یزید
گفت هر چه میخواهی همچنان گفت چهار هزار درم میخواهم یزید قبول کرده گفت ده هزار درم بدهم همچنان
گفت حالا چهار هزار درم نقد می باید داد که بعد از آن احسان دیگر کنی با لطاف سابق لاحق کرده
و یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر کرد که هزار و چهار صد کس با وی بروند همچنان معروض داشت
که آنرا باید ... مردم برتابد و یزید او را صاحب اختیار آن کرد و همچنان از میان سپاه سپهبد
تفرقه کرده روان شد در آن شب یزید گفت تا آتش بسیار در معسکر افروختند که ... و مردم
حصار از موضع ... و چون دیگر علی الصباح لشکر یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه
مجموع از حصار بیرون آمده مستعد جنگ و پیکار گشتند و همچنان دلیران اسلام شب همه شب مسافت
پیموده در ... تیرانداختن رسیده وقت نماز پیشین بموضع ... رسیدند و تکبیر گفتند و
آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشت فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و فرزندان اتباع
اسیر کرده ارباب عناد را بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان ساخته روی
بجرجان نهاد و بر ظاهر شهر نزول کرده منجنیق نصب فرمود و قهرا قسرا شهر را مفتوح گردانید
و بقتل خلایق فرمان داد و بعضی از ... ایشان ... مقتول رسیده قائدان ...
بر کنار جویی که بدان آسیای میرفت ... ماننده گوسفند ذبح کردند و از آن
آن آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا تناول نمود و از عهده سوگند خویش بیرون
آمده فرمود تا ... و ... و چهار صد کس دیگر از آنها ... بخشد و

و اموال فراوان و عقایر بی پایان و نفایس لا تعد و لطایف اقمشه مازندران مملکت بدست یزید بن مهلب و
مقساه عجم و امرای عرب که در آن سفر با وی بودند آنچه بعد از تسخیر ولایت جرجان و
مکیل دشمنان مغیره بن ابی قره که دبیر او بود گفت تا فتح نامه نوشت و در آنجا تفصیل
غنایم که از نقد و جنس جز جزو در تحت تصرف بود و در حین کتابت هر چند دبیر معروض
یزید گردانید که براهین عقلیه اثبات نمود که ... اصلی ... که در این نیست که اشتابی
بکثرت اموال ... سودمند نیفتاد و چون نامه به سلیمان رسید شرف ... ثانی داشته یزید را
مجالس و محافل ستودن گرفت و در ... مکتوب بعضی از عمال خراسان به سلیمان رسید
که یزید در مقام طغیان است و ممکن که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان ... در این باب با افاضل
خویش مشورت نمود ایشان گفتند که هر کس که صرف آن مقدار مال کرده یزید را مقدرت یا بدی
شک ... از استبداد و استقلال ... تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمه عصیان او را اهل بیت خویش
شخصی از وی ... تا ... که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت
با وی موافقت نخواهد کرد و سلیمان در این اندیشه بود که ناگاه از قضای ربانی نازل شده نقد
حیات بقابض ارواح سپرد **ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را** سبحانه تعالی علی جمیع الاحوال والاجال
لمفهوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم بادیه ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی
دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک تفاوتی بود ... مسکین رقم آن تخصیص بذکر گرفت
تفصیل میخواهد ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون وصول حاکم ماوراء النهر در مقام
محاربه قتیبه ... بعد از فتح ضبط بخارا ... الثقات به تسخیر
سمرقند افکنده متوجه آن جانب شد و چون مدت محاصره آن شهر ... دهقان
آنجا که ... خبر ... فرستاد که ... مدت العمر بمحاصره آن بلده ... و از وی
کاری نسازی ... آباء خویش چنین یافته ایم که این شهر بدست شخصی مفتوح شود که
نام وی پالان باشد و چون این خبر به قتیبه رسید گفت الله اکبر به دهقان پیغام فرستاد که نام من
پالانست چرا که مرا قتیبه گویند و قتب در لغت عرب آن باشد دهقان گفت مرا یقین است که تسخیر
سمرقند واقع شود چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نیست حیله اندیشیده
هزار ... بر میدانید که ابواب ... آنها ... صندوق جهانی
سلاح نهاده ابواب علیای صنادیق را از خارج مقفل ساخت ... دهقان
قاصدی فرستاد که بنا بر مصلحت ملکی متوجه جانبی میگردم و با من اسلحه بسیار و اموال فراوان
است چیزی از آنها با امانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا مراجعت نمایم همه را تسلیم نمایی
دهقان بقول ... قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاده چون مردم آرام یافتند

سلاح ... از صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازها گشاده قتیبه بشهر در آمد دهقان
کشته ... سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر گشت **ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بعضی از قضایا**
در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق از اعمال قنسرین
اتفاق افتاد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود او را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که چون ...
نوبت ... نشست ... آزاد فرمود ... خلایق بر وجه احسن زندگانی کرد عمر بن عبد العزیز
خلیفه ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نمود
خاک که از لحد او بیرون آید ... بوی خوش داشت بوی کرد و گفت عجب پاکیزه خاکیست و عجب بوی
خوش دارد هفته دیگر سلیمان را در پهلوی قبر او دفن کردند نقله اخبار گویند چون سلیمان حالت
دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد کند و اولاد که
همراه داشت در صغر سن بودند بعضی از ناصحان ... با وی گفتند که امر سلطنت بکودکی
مفوض کردن احتمال قریب دارد که از عهده این مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه
و تشویش اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا این اندیشه ... مانع می آید پسرم داود و چون ... جواب داد
که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شان عمر عبد العزیز چه میگوئید
یندم
باتفاق گفتند او مردی است از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد کنم
بعد از آن یزید بن عبد الملک را ... تا همه راضی شوند و تسکین یابند و اگر بانفراد ولایت عهد با
عمر حواله کنم شاید که جاهلان مرا انقیاد نمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و این
رای را مستحسن داشته سلیمان ... در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را
فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرده مهر بر وثیقه نهادند آنگاه به رجاء بن حیوة داده گفت این کا
را داخل ... من بر همه ... که فرمان امیر است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور است
بیعت کنید و چون رجاء کیفیت ... سلیمان حاضر گشته ... ایشان گفتند ما آنکس
که نام او درین صحیفه ... شد بیعت کنید حاضران مجلس ... امتثال امر مبادرت نمود مبایعت کردند
رجا گوید که مردم متفرق شدند عمر عبد العزیز پیش آمده گفت که مرا معلوم شده که امیر این مهم
بمن حواله فرموده باشد مرا اعلام فرمای تا استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من گفتم مرا بعد
داد که باشاره ... امیر زبان نخواهد گشود ... از نزد رجاء غضبناک بیرون رفت بعد از آن
هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استعلام نموده گفتم بخدا سوگند که
امیر را خیانت نکنم و سر او هیچکس مطلع نگردانم هشام دست بر دست زده گفت اگر
فرزندان عبد الملک از منصب خلافت مایوس گردند خبر بد حادث شود رجا گوید که
چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او پوشیدم و بیرون آمده با خادمان گفتم چنان نکنید

سلیمان بطوع و رغبت باز دار الخلافه بعضی بکوفتند و چون بر مسند خلافت مکتوبی بمسلمه
بن عبد الملک که در آن زمان بمحاصره استنبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام
از سر طوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بآنکه داد و عدل کنم چنانچه امیر عادل کند
در میان خلق غنایم بنوبت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای تعالی که افعال من موافق
او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و مطاوعت بجای آر تا دادار ما
پاک و حق عز اسمه از تو خشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال پسندیده
که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آن جانب اند بدین صورت
شتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه طلبیده آن نامه بایشان خواند و در وفاق
و شقاق و عناد و انقیاد سخن گفتند همگان مصلحت در متابعت است مسلمه این رای را
مستحسن داشته ندای رحیل در داد و چون بحلب رسیدند با تجمل تمام و غلبه و ازدحام روی
بمقر خلافت آورده بار نیافت روز دوم بر منوال سابق بعز شرف دستبوس واصل نشد
روز سیوم با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاوره عمر بن
عبد العزیز با او گفت که ای مسلمه که در جهان گشتی و کارهای بزرگ کردی اگر آنچه از تو صادر
شد باز تقویت دین و رضای رب العالمین بود مبارک باد و الا وای بر تو خدای عز و
علا جزای تو را بدهد نقلست که شبهیان بسمع عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ
مسلمه هر روز هزار درم است اتفاقا بمزاحم که روان آمده پیغام داد که ملتمس آنست
که فردا پیش ما غذای چاشت با یکدیگر بخوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب
گردانیده و عدس طعام که مرتب باشد از عدس و پیاز و ذرت حاضر سازند آنگاه آشها
بتکلیف در نظر آرند چون دیگر بخدمت آمد عمر اعدا چندان سخن بگذاشت که آتش جوع در
التهاب آمد بموجب فرموده اول آش عدس آوردند مسلمه از آن آشها از آن مرتب بخورد
که گنجایش طعام دیگر نماند چون ماکولات متنوعه بمجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها
تناول کند عمر گفت چرا طعام نمیخوری مسلمه جواب داد سیری تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله
تو از این آش که اگر یکدرم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی باشد چنان سیر شدی پس
چنان جای بعضها هزار درم خرج مطبخ کنی ای مسلمه از خدای بترس و خود را داخل اسراف
مکن و آن مالی را که در این باب مصروف میداری بر ارباب احتیاج و مسکینان ایثار کن و داد
که این صورت برضای سبحانه تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر بجان در داشت
بعد از این چنین کنم عمر از وی راضی شده مسلمه باز گشت و عمر عبد العزیز در مبدا حال
یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله

که واقعه امیر کسی را معلوم شود تا من بازآیم و رد کعب بن عیسی که یکی از امرا بود رفت گفتم چنان کنند
که واقعه امیر کسی را که لبیق نموده است که خلایق بمسجد حاضر کردان و چون بمسعی او جمع گشتند گفتم
فرمان امیر چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با آنکس که نام او در صحیفه مذکور
در مسجد بودند ببیعت اقدام نمود و چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار ملک کبیر واصل شد
و عهد نامه باز کردم و خواندم و چون بنام عمر عبد العزیز رسیدم هشام بانگ برآورد که
من از بیعت بیزارم گفتم اگر مخالفت نمایی سرت از بدن جدا کنم هشام بالضرورة بخلافت عمر رضا
داد بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان بن عبد الملک جامه‌های
ملون بتکلیف و هر کس از ملازمان که بجامه خلق پیش او آمدی در غضب رفتی و طعام لذیذ
گوارنده خوردی و بعضی آشها در ولایت عرب از مخترعات اوست و در اکل شروعی تمام
داشت چنانکه گویند روزی لختی بریان کرده پیش او آوردند و او همه را بی نان
بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس موافقت نموده بیش از هر یک خورده
و در بعضی از تواریخ مسطور است و العهدة علی الراوی که در روزی صد رطل طعام
خوردی بر رطل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی او بر آستین
آن مرغ گرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که سرد شود اصمعی گوید روزی پیش
هارون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه آمده سخن سلیمان بن عبد الملک رسید
گفتم او با آستین خود مرغ گرم میگرفت و میخورد هارون الرشید فرمود که اصمعی بر اخبار بنی
امیه داناست بعد از آن که جامه‌های بنی امیه بر من عرض میکردند و بر آستین جبه‌های سلیمان
اثر چربی دیده با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون حکایت تقریر کردی شبهه آن
زایل شد آنگاه چند از جبه‌های او آورده بمن دادند آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوی
بر بالای سر سلیمان مینهادند و در جوف لیل چون بیدار شدی از آنها تناول فرمودی
و چون سلیمان پادشاهی خیر فاضل بود و تحمل بر بیداد راه نداد و تفصیل داشت روزی
از عمر عبد العزیز پرسید که چگونه در سلطنت من جواب داد که سرور لولا انه غرور
و ملک لولا انه هلک و حیوة لولا انه زائل و مقیم لولا انه عذاب الیم و از این کلمات سلیمان
رقت دست داده متنبه شد **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان** چون از دفن سلیمان
باز پرداخت اسبان تازی خوب پیش عمر عبد العزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر اشرف
میل کند سوار شود فرمود که استر من از اینها همه پیش من بهتر است و بر اسب خود
سوار شده متوجه منزل خویش گشت گفتند بدار الخلافه باید رفت جواب داد که
متعلقان سلیمان در آنجا اند و کنج کاشانه مرا کفایتست و در خانه خود بود تا آنکه منتسبان

ذکر ترک سب حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر اولاد بنی امیه از زمان حکومت معاویه
تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در جمعات بر فوق منبر بلاد شام و لعن امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام میکشادند و حکم میفرمود که خطبای بلاد بر جنات ولایت آن تا امر اکو ینند نقلست که روزی
معاویه خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی را لعنت کن آن شخص بر بالای منبر آمد گفت امرنی معاویة ان
العن علیا لعن الله علیه از استماع این سخن خشمناک شد و خطیب را دشنام داد و در نسخه بنظر
رسید که یکی از اطبای یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه مشاهیر و معارف حاضر بودند
بتعلیم عمر عبد العزیز دختر او را خواستاری نمود عمر فرمود که این مواصلت هیچ گونه میسر نشود
چه ما مسلمانیم و تو یهودی و از دین ما بیگانه طبیب گفت پس چرا او را لعنت میکنید عمر روی بجانب اهل
مجلس آورده گفت جواب او بگویید همه ساکت و ملزم شدند آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان
بلعن حضرت امیر علیه نگشاید از عمر عبد العزیز منقولست که در مدینه پیش عبید الله بن عتبة بن
مسعود بتحصیل علم مشغول بودم بسمع او رسانیدند که من علی ابن ابی طالب را سب میکنم روزی
نزد او رفتم باداء صلوات اشتغال داشت چون از نماز فارغ شد از من پرسید که ترا از کجا معلوم
شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعت الرضوان راضی بود بر ایشان غضب
کرد گفتم این سخن نشنیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی میشنوم تا مناسب نقل
میکند من عذرخواهی نموده دست در عروة الوثقی انابت زدم و بخدای عز و جل باز گشتم
و هم از آن جناب مرویست که گفت پدرم در اثنای خطبه بامیر المؤمنین علی علیه لعنت کردی
اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدرم پرسیدم که بجهت چیست
در وقت سب حضرت امیر تلجلج در زبان تو پیدا میکرد گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر
علی ابن ابی طالب بر این مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و
انچه میکنم از برای مصلحت وقت و محافظت ریاست و بالجمله چون امر خلافت بعمر بن عبد العزیز
قرار یافت فرمود تا آن قول ناشایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه خوانند که ربنا اغفر لنا و
لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و بعضی این آیه خواندند که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی بجای این قول شنیع گفته و چون این خبر در عالم شایع
گشت بر مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت زبان بمدح و تحسین او گشادند ذکر تعیین داعیان و
ابتداء دعوت عباسیان در سنه سابع و تسعین محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب مقرر
فرمود تا دعات باطراف ممالک خراسان و عراقین رفته خلق را بدعوت بیعت اولاد او دعوت
نمایند تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بدیار شام توجه نمود و بقولی در سراه انا عمال
بلقا منزل اقامت انداخت ابو هاشم بن عبد الله بن محمد بن حنفیه در دمشق انیس جلیس سلیمان

بن عبد الملک گشته بفراغ بال روزگار میگذرانید عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و عقل و
کیاست ابو هاشم اندیشیده فرمود که او را در شیر زهر دادند ابو هاشم چون احساس این معنی کرده
بر سر راه آمده واقعه خود با محمد بن علی تقریر کرد که تو داخل اهل بیت صحبت پیوسته که منصب امامت
از بنی امیه زایل شده بتو منتقل خواهد یافت و او را بشیعه خویش مطلع کردانید و هم در آن
اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و ابو العیص در باطن محمد بن علی پیوسته با قیام بعضی
از شیعه بنی هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص
دیگر بخراسان و میسره را بعراق فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده در عراق و خراسان
خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی دعوت کرده چون مکتوبات مجتمع گشت آنرا بمیسره دادند
تا بمحمد رسانید و از آن جمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی
هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بخراسان دعوت نموده با ایشان
بچه نوع زنند کافی کنند و در این سال عمر بن عبد العزیز عمرو بن مسلم را بغزای هند فرستاد و او
بعضی بلاد هندوستان مسخر کرده ملوک هند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن
عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمودند
عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت
نامه به یزید بن مهلب کرد که در آن اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن مملکت نصب
کرده بر این جانب توجه نمای و یزید پسر خویش مخلد را به نیابت خود گذاشته عازم دیار عرب و شام
شد و چون نهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر ابن عبد العزیز
فرستاد و عمر او را جهت مال جرجان و طبرستان که فتح بود و دیگر مالی که تفصیل در مکتوب
سلیمان کرده بود مواخذت نمود یزید در جواب گفت که شما را معلوم است که سلیمان را در بین
اموال بامن مضایقه بود و بر وثوق کرم او بود آنها را صرف نمودم و عمر فرمان داد تا یزید را
در زندان حبس باز داشتند و عمر گفت شد و جمعی که از ولایت جرجان گرفته بیاراست و
تعلق بر سلیمان میداشت و چون صاحب عهده او بود ایشان ترک آن نواز و چون یزید
از امارت خراسان معزول گشت عمر بن عبد العزیز جراح بن عبد الله را بحکومت آن دیار
فرستاد و جراح بخراسان رسید مخلد متوجه شام شد و بر تقبیل بساط خلافت سرافراز
گشته گفت یا امیر المؤمنین از عاطفت و احسان تو بعالمیان روشن بود مرحمت نمای در باره
اکنون سبب چیست که پدر من در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهت آن در زندان
باز داشتم که اخراج از بیت المال متصرف نموده تسلیم نماید و مخلد جوابهای تند داد گفتن از
مجلس خلافت بیرون آمد و عمر عبد العزیز در غیبت فرمود که این پسر سلوک طریق صواب از پدر

تمليك توانست ودر همان روز مخلد وفات يافت وعمر بن عبد العزيز بجنازه مخلد حاضر گشته بر وي
نماز گذارد و رخصت فرمود كه يزيد از زندان بيرون رفت كه تعزيت مخلد قيام نمايد يا زندان بازداد و در يزيد
بموجب فرموده بار ديگر بمجلس رفت وچون عمر بن عبد العزيز بيمار گشت از زندان بگريخت وسبب
فرار وي آن شد كه ميان يزيد بن عبد الملك نايب امري كه ذكر آن طولي دارد و وحشتي روي نموده
بود و يزيد بن عبد الملك ميگفت كه اگر دعوي والي شام انتقام خود را از مهلب بكشم
وچون عمر بن عبد العزيز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب انديشيد كه اگر عمر بميرد لا محاله يزيد
بجاي او نشيند و بيشك نسبت با او حكمي صدور يابد كه تدارك آن ممكن نباشد گويند كه بعد از فرار
مكتوبي بعمر عبد العزيز نوشت مبني از انكه اگر مرا به حيات امير اعتمادي بودي از زندان او بيرون
رضوان نميرفتم اما ترسيدم كه چون يزيد خواهد مسلمانانت ثقه حيات از وي بستان ذكر
خروج شوذب كه او را بسطام گويند شوذب مردي بود از بني يشكر در زمان خلافت عمر عبد العزيز
با هشتاد نفر خروج كرد وچون انجناب بر ين قضيه اطلاع يافت به عبد الرحمن بن عبد الله
كه از قبل او والي كوفه بود مكتوبي نوشت مضمون انكه مردي هشيار دلكار دريده مايد دفع خوارج كرده
وصيت كرد كه بفحواي مكتوب عمر عبد العزيز بشوذب رسانيده كه اگر خروج تو براي تعصب دين
مبين واحياي سيد المرسلين است و تو بر اين كار با ولي و احق از من نيستي اكنون پيش آ تا مناظره كنيم
اگر حق تعالي بجانب ما باشد تو نيز با مردم اهل اسلام موافقت كرده متابعت نمايي و الا نيز بهم تو
شرط تامل بجاي آريم وچون بسطام بر مضمون نامه خليفه انام اطلاع افتاد عمر گفت انصاف
سخن ميگويد پس از موالي بني شاميان عاصم نام يا يكي پيش عمر عبد العزيز فرستاد تا با او بحث
و مناظره كنند وچون رسولان بسطام بر آستان خلافت آشيان رسيدند شرف دست بوس
حاصل كرده عمر خطاب فرمود كه باعث بر تر حجيت و شكايت شما از چيست رسولان گفتند
ما از تو شكايتي نداريم زيرا كه از روي عدل و داد با عاملان دكان سيكين و عمال و كارشكنان تو
همين طريق مسلوك ميدارند اما ميان ما و تو سخني باقي مانده اگر آن قبول ميفرمايي خلاف نما
وعمر عبد العزيز پرسيد كه آن كدام است گفتند مي بينيم كه تو مخالفت اعمال بني اميه كرده آنرا مظالم
نام نهاده اكنون چون تو سالك راه هدايتي و قوم از ارباب غوايت بوده اند بر آن جماعت لعنت كن
و از ايشان تبرا نماي عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرت است دنيا ليكن در ين قضيه خطا
كرده اند كه باري سبحانه و تعالي رسول خود را بلعنت ملعون نكردانيده و انا ابراهيم عليه در قرآن
مجيد وارد است كه فرموده فمن تبعني فانه مني ومن عصاني فانك غفور رحيم واگر گويند لعنت
كردن بر اهل جرايم از فرايض است بگوييد كدام معاينه فرضست واگر لعنت بر فرعون كه
بد ترين خلايق است ثابت شده تا من بر اهل بيت خود كه روزه دار و عمان كنان بودند لعنت كنم

پيغمبر صلي الله عليه واله وسلم بدر باب كاهنان حدود بيقين فرموده بنده باب كتاب گاه كافر نيشود
وخوارج گفتند كه رسول الله صلي الله عليه واله وسلم عباد را بتوحيد دعوت كرده و اقرار بانكه
محمد رسول الله صلعم حق سبحانه وتعالي فرستاده عمر عبد العزيز فرمود كه قوم من نگفتند كه ما لحكم
بفهم رسول الله صلي الله عليه واله وسلم نيكنيم اما مرتكب محرمات شده بر نفس خود ظلم كرده اند
عاصم گفت از ايشان بيزار شو و احكام آن جماعت رادكن عمر بن عبد العزيز از خارجيان پرسيد
كه ابو بكر و عمر بر حق بودند يا ني جواب دادند كه اعمال آن دو خليفه مطابق كتاب خدا و سنت
رسول بوده فرمود كه شما دانسته ايد كه ابو بكر بقتلان قبيله محاربه نموده مردان ايشان را بقتل آورد
عيال و اطفال آن جماعت اسير كرده خلافت چون بعمل رسيد اسيران را بر اوطان و مساكن ايشان
فرستاد بعد ما رضي شد گفتند بلي فرمود كه با وجود انكه عمر بخلاف ابي بكر حكم كرده وا از وي بيزار نشد
گفتند نه پرسيد كه شما هيچ از آن دو تن گو او بيزار هستيد جواب دادند كه نه فرمود كه گفتند كه جمله را بر آمريي
كه خلاف روش شما مذهب حقست تكلف كنيد و ايشان ساكت شده عمر ابن عبد العزيز آن دو
شخص را بنوعي ديگر ملزم كردانيد اما يشكري ميگفت و با امير چون مي بيني مردي كه بر سلامت اموال
مسلمانان والي و حاكم است و عدل ميكند در ميان ايشان پس جا بعدان خود امر خلافت و تقويت
سلطنات بر يزيد عبد الملك ميكند با انكه بر تو روشن است كه معاش او بقانون صواب نخواهد
و عمر عبد العزيز از ين سخن در گريه افتاد گفت مرا سه روز مهلت دهيد تا درين باب فكري
كنم و آن دو فرستاده گفتند كه اكنون ما را بيقين معلوم شد كه تو امام عادلي و اقوال و افعال تو
موافق و مطابق صدق است و عمر آن دو رسول را بر انعام خويش مخصوص ساخته موقوف كردند
و بني اميه اين قضيه را شنيده متوهم شدند و گفتند كه مبادا عمر شخصي را وليعهد سازد
كه از آن قوم نباشد لاجرم كنيزان را فرمودند تا انجناب را زهر دادند و محمد بن جرير بن عبد الله
شوذب نشسته انتظار قدوم عاصم و يشكري ميبردند كه ناگاه مخبر فوت خليفه زمان
بسمع عبد الرحمن والي كوفه رسيد و او بمحمد بن جرير نوشت كه با خوارج محاربه نمايد ذكر
فوت عمر عبد العزيز و شمه از مناقب و ماثر او چون عمر بن عبد العزيز بيمار گشت گفتند
كه بمعالجه اين مرض بايد پرداخت و گفت والله اگر شفاء رنج خود را در مسح گوش خود دانم
اين فعل از من در وجود نيايد در رجب سنه احدي و مايه بجوار رحمت ملك غفور پيوست
ايام خلافتش بقول ابو حنيفه دينوري دو سال و دو ماه بود مدت عمرا و سي و نه سال بود در
جهل تير گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم عمر ابن الخطاب بود و انجناب را شيخ
بني اميه ميگفتند جر روغني ستوري لكدي بر روي وي زده و روي سياه گشت شكافته
گشت و مادرش خون از روي وي پاك ميكرد كه عبد العزيز گفت خاموش باش كه اگر اين فني

آن شخص است که گفته اند و اشج بنی امیه گویند ذهبی سعادت او را روایتست که پسر عبد الله
عمر گفت که آرزوی آن دارم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که عادل باشد
آن شخص گفتا و را نشانی باشد و عالم را از عدل او پر شود و چون سریر خلافت بوجود شریفش
مزین گشت فرمود تا الجزیه امیرانرا بستم که مقرر بودند تسلیم ایشان نماید خواص او گفتند
یا امیر اندیشه قوم خود نمی کنی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و مرا عزیز دیگر نخواهی
میکند و پیوسته در دیوان مظالم کردی و بر زمین نشستی و هر چند التماس کردند که
بر بساط نشین که این صورت بهیبت نزدیکتر است مقبول نیفتاد گویند عمر عبد العزیز
پیش از خلافت بتکلیف زیستی و چون خلیفه شد اموال تجملات خود به بیت المال فرستاد
و انگشتری که دختر عبد الملک مروان داشت هم داخل بیت المال کرد باید و با عیال خود
گفت اگر بفقر و درویشی بر معاش میکنید فبها و الا شما را رخصت میدهم که بهر جا که
خواهید بروید ایشان درگیر شده گفتند و استغفار مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمة بن عبد
الملک بخدمت عمر عبد العزیز رفته پیراهن او چرکن دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه
آنجناب بود گفت چرا پیراهن امیر المومنین نمیشویی فاطمه گفت که چنین کنم روز دیگر مسلمه
پیراهن بحال سابق یافته با خواهر خود عتاب کرد و فاطمه سوگند یاد کرد که حضرت امیر
پیراهن بیش ندارد و ازاری هم زیاده ندارد بجهت آنکه ما یحتاج خود و متعلقان از بیت
المال نمیگیرد گویند چند معسر اسب برای هر که بخلافت بودی قرار یافت مقرر شده
بود و چون نوبت بعمر عبد العزیز رسید امیر اندوی علیق اسبان طلبیده آنجناب فرمود
که یک استر دارم مرا کفافست همه اسپانرا بفروش و بهای آنرا بضابط بیت المال
بسپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر عبد العزیز نخلستان فدک بحضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اختصاص داشت و تا زمان خلافت او
الله خلفا و ملوک در آن تصرف مینمودند باولاد فاطمه زهرا علیها السلام باز گذاشت
از سفیان ثوری منقولست که خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر عبد العزیز
آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب علیهم پیش عمر ابن عبد العزیز را ستایش
مینموده گفتی که او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس نبودی از محمد باقر علیه روایت کنند
که بیان هر قومی مرد صالح نیکوکاری و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز و فاطمه بنت
عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر عبد العزیز رفتم دیدم که در نماز
بود و قطرات عبرات بروی و محاسن مبارکش از چشم وی فرو میبارید چون از نماز
فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت چیست فرمود که من مهم

ات محمد را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و تشنه و خسته و مظلوم و غریب و عیالدار
و اندک مال در اطراف عالم بسیار است و یقین میدانم که فردای قیامت عزت جل و علا از من سوال
خواهد کرد که چگونه بحال ایشان برسیدی و می ترسم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من قبول
نیفتد از این جهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند عمر عبد العزیز بعمال خویش نوشته بود که
حق سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بعضی از مخالفانرا ذلیل و حقیر ساخته
اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بر
ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت بجماعت رسد اخلاق ذکیه و اوصاف رضیه عمر عبد العزیز
در آن مرتبه ایست که قلم زبان شکسته و دوات زبان بسته از حیطه تحریر و تقریر آن نتواند گشت
لاجرم در این مقام بر این مقدار اختصار افتاد **ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک** چون
یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم مستحسنه
او را بر انداخت و اول حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی بر سبیل اجمال
آنکه خبر موت عمر ابن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید که خاطر از مهم خوارج فارغ
ساخته بخدمت یزید رود لاجرم محمد بن جریر بن عبد الله البجلی پیغام داد که در محاربه شوذب
مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته و شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجیل
چیست و خلاف وعده چرا میان ما و تو وعده چنان بود که اگر محاربه نباشد بعد از مراجعت
رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که حکم آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو جنگ
کنیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر عبد العزیز از دنیا
رفته و ایشان بر تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده محمد بن جریر زخمی گران رسیده منهزم گشت
و خوارج محمد و لشکر را تا کوفه تعاقب نموده بازپس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع
یزید بن عبد الملک شد تمیم بن جبلی را با دو هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از
تلاقی فریقین روی از معرکه برتافت یزید بعد از وی نجده بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان
کرد نجده بعد از کوشش بسیار بقتل آمد و همچنین لشکری که بر آن جماعت میرفت شکسته
و خسته باز گشت تا مسلمه بن عبد الملک بکوفه آمده سعید بن عمر حرشی را با ده هزار سوار
نامزد بقتل شرذمه قلیل فرستاد و چون شوذب از حال سعید آگاه گشت بایاران خود گفت
این لشکر هر چند زیاده است که شما روی بر آن توانید آورد اما دست از سعی و کوشش
نباید داشت که هر یک از ما شهادت و مرگ در حضرت مرغوب و مطلوبست و اصحاب شوذب
با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید
بقتل رسانیده نزدیک بر آن رسید که ایشانرا منهزم نمایند و سعید را بقتل رسانیده نزدیک به

بر آن رسید که ایشان را هزیمت نماید و سعید از سر فکر اندیشیده با دلیران سپاه گفت این تن عادی
باشد که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بهیأت اجتماع بر ایشان حمله کردند و از طرفین
چندکس بقتل رسیدند و عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمد نایره قتال
ایشان انطفا یافت ذکر محاربات آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان
چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زده مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی
بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است و وظیفه آنکه برادران
و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط بجای آرد تا آسیب وی بحضرت باشد و عدی بامر
فرموده مفضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته بزندان کرد و حاکم کوفه عبد
الرحمن باشارت یزید عبد الملک و مروان با لشکری سنگین بسرهای راه فرستاد که اگر یزید بن
مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند لکن وی اگر چه مضبوط ساختند و بجهت همین معنی عدی
بن ارطاة جمعی کثیر را مسلح گردانیده که از بصره بیرون روند اما محمد بن مهلب برادر خود
پیوسته بیطره متوجه شد و با آن لشکریان که گذشت که هیچکس را یارای آن نشد که بر روی نگاه
کند و بی تحاشی ببصره در آمد در خانه خویش نزول کرد و دست بخشش گشاده خلق بسیار
متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را دو درم داده گفت من زیاده
از این دو بیت المال تصرف نتوانم کرد و شعرا در این باب قطعها گفتند چون یزید بکثرت جنود
مستظهر گشت بعدی پیغام فرستاد که دست از برادران من باز دار تا من از این شهر بجایی دیگر روم
و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده بر بام کوشک بالا رفت و عدی بن ارطاة را بر بست
یزید بحبس او فرمان داده گفت اگر برادران مرا بکشتی من ترا بن ندا میفرستادم و چون یزید
بولایت بصره استیلا یافت معارف آن دیار گریختند بعضی از ایشان بشام و بعضی بکوفه رفتند
در خلال این احوال روزی باستحضار خلایق فرمان داد و چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که شما را
بکتاب خدای و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید
که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم رجحان دارد که ایشان آن قوم اند که امیر المومنین حسین
علیه السلام بخواری و زاری کشتند و بر امیر المومنین علیه لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول از تعدی
و حیف ایشان بترکستان و هند گریختند و چون یزید از استماع این کلمات فارغ گشت بخانه رفت
نضر بن انس مالک و حسن بصری در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که
دی روز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده پیش مروان میفرستاد و امروز با ایشان
مخالف شده و پاره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند کرده بحبس

عمر عبد العزیز کرده بود تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان بر یزید رسانیدند اما ملتفت نگشت و در
همان چند روز برادر خود مروان را ببصره فرستاد و خلیفه مسلمه بنفس خویش با لشکری از شام
بیرون آمده برادر دیگر خود عبد الملک را با اهالی و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه
ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و عصیان یزید بن مهلب بواسطه مسموع یزید بن
عبد الملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی
آراسته از دیار شام بیرون بدفع او نامزد کرد و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت
با برادران و اقوام خویش مشورت نموده ایشان گفتند با این مقدار سپاه که داری روی بفارس
نهی تا بخراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا ترا یاری نمایند و حصون و قلاع و نواحی در تصرف تو
باشد یزید گفت ای یاران من نمیخواهم که ایشان خود را در قلعه قلیل سازم حبیب بن
مهلب گفت آن چنان که بصره را گرفتی باری گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را مخذول
نماید که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چرا که کوفه
بیکوفتیم شامیان پیاده شدی که چنین بسر ما آید اکنون تدبیری دیگر آنست که سپاهی
فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و ما بقیه لشکر متوجه لشکر شامیان شویم اگر غالب
آئیم فهو المطلوب و الا با ما در جزیره پیوندیم و لامحاله اهل موصل و مردم اهواز که خواهان
و از جمله دوستداران تو اند رفته لشکری فراهم آوریم و الا مصلحت آنست که این لشکر
بر داشته پیش از آنکه لشکریان شام برسند بکوفه شتابیم توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که
این سپاه بیامان یکدیگر بکشند و بعضی بجایی فرستاده بخشی را پیش خود نگاه دارم
اکنون توکل بعنایت پروردگار کرده که بجنگ ایشان میروم و هر چند اصحاب مشورت
او را از این حرب منع کردند مفید نیفتاد و عبد الله مهلب را در مقدمه فرستاد و خود از عقب
روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد
یزید شامیان را وزنی و زنی نهاده گفت مسلمه از لاغری و زردی جراد اصفر میخوانند
و یزید عباس بن ولید را بواسطه حمرت لون و زردی عین عاقر ناقه صالح میخوانند
اشاید یزید بن مهلب سران سپاه طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد از این لشکر گزیده
سرپا در خود محمد و هم تا بر سر شبیخون خود با سپاه زنم چون روز شود ما با سایر دلاوران
بر ایشان رفته بقدر طاقت و توان کوشش و کشش نمائیم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب
خدای و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کرده و ایشان با این جمله با تو بیعت
کرده اند اکنون میگویند که مکر کردن و غدر بیعت جایز نیست ابو رؤبه که یکی از روسای
خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت باور میکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت

رسول عمل نمایند و ایشان از مکر و فریب و مجمع دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن
فرزندان رسول صلعم تکلف و نکنا شده‌اند این ملخ نرد در خدیعت و حیلت بر مجموع آن قوم
فایق است شما امروز پیش دستی کنید و بجد و جهد قدم پیش نهید ایشان اتباع نموده او را از
حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب نهاده و میمنه و میسره را به برادران خود حبیب و مفضل
سپرد و مسلمه بر دست راست سپاه جبله بن مخرمه الکندی را بازداشته بود و شتت
هزیل بن زفر را بگماشت و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر
در یکدیگر نهادند و در اثنا میان کشتها کر جهت بستن جسر ترتیب داده بودند بسوختند
و بعضی یاران جدا افتند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم گشته
گریختند و یزید با خواص خود پای ثبات فشرده کیفا امید و ایم کرد و یزید ایشان از بن بیم در آن
روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده خلق بسیار بکشت و در صف شامیان رفته
مسلمه بن عبدالملک را بیار زن خویش خوانده محل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان
و عراق بلکه سرآمد دلاوران آفاق است باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی اما عاد
باشد که او مرا بمیدان خواند و من بیرون نروم محل گفت که درین محل مرگ شتافتن عار
مینماید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای کیر و دار
شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت بعد از وی مرا زندگانی بچکار
آید و من همیشه حیات را بی از دشمن میداشتم اکنون که حبیب کشته شد جمعی بسمت
اندیار یافتند ابو رؤبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست بواسطه بازگردی تا باید دیگر اهل بصره
بما پیوندند و از اطراف لشکریان فراهم آورده متوجه جنگ شویم یزید جواب داد که مرگ
پیش من آسان تر است از گریختن ابو دبیر گفت بر تو میترسم از کوههای آهن یعنی سپاه یزید
جواب داد که مرا از بن جرباک و من از حسین بن علی عم فاضلتر نیستم و درین امر اقتدا بدیشان کنم اگر
جوانی داری قدم پیش نه بعد از آن نائره حرب اشتعال یافته عجیبی که دو عنان پیدا شد که خلق
شعاعی را مجال نفوذ نمانده قوت باصره از کار خویش باز ایستاده و چون هوا صافی گشت
یزید و برادرش مفضل را کشته یافتند محمد بن جریر طبری گوید که چون فضل بن عباس الکلبی
محاربه یزید مشاهده نمود با شامیان گفت که بعضی از شما با من مواضعت نموده او را حاضر
کنم در مین اثنا گوهر بهتر خواسته که یکدیگر را نمایند و چون عباد فرو نشست یزید و فضل را
در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و فضل رمقی در تن داشت از وی پرسیدند که ترا که
زخم زد اشارت بخود کرد که من و مرا کشتم و از اعیان لشکر یزید سیصد کس در بحر تفرقه
اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاد و عالی کوفه را بفرمان سوید بن عبدالملک

گردن زدند و مقاتلان قتل الجماعت چون خبر بمسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق فرماید و چون لشکر
سپاه شام بر دو واسط مسموع و مفضل شد روی بمصر آورده و مجموع آل مهلب در آن ولایت مجتمع
شده بودند بامانت مفضل بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب کرده عازم آن شدند که از راه دریا
بکرمان روند و از آنجا بشهر بقلعه و داع بن حمید الازدی بن بندوان و داع مر یزید بن مهلب بود
در یزید در حد و دهر ازین قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر یک مرا ضرورتی عاید و فرج
تعلق از آنجا تو آمد در قلعه راه داده تقصیر در حمایت و محافظت ایشان ننمایی و چون
خبر اجتماع آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن
سرزمین کرد و ایشان این خبر شنیده در کشتیها نشستند و بکرمان رفتند از آنجا بقلعه وداع
توجه نمودند و داع در حصار استوار بسته آل مهلب را راه نداد و اینجا مکان در ظاهر قلعه
فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده و آتش حرب افروختند مفضل
و زیاد و عبدالملک و پسران مهلب و معاویه بن یزید و منهال بن ابی عیینه مهلب و عمرو
اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحاق بن محمد
و پسر ملک هندوستان و غیر هم را اسیر کردند و سرهای کشتگان با مجموع اسیران مجنون پیش
مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران یزید گفت سوگند خورده ام که زنان و کودکان شما را
بفروشم و جراح بن عبدالله گفت من ایشان را بصد هزار درم خریدم تا سوگند امیر راست شود
و مسلمه الجماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما از جراح آن جراح طلب نداشت ذکر ولایت

عهد هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید و فوت یزید در آن اوان که یزید بن عبدالملک
برادر خود مسلمه را با عباس بن ولید که برادرزاده او بود بحرب بن مهلب میفرستاد و عباس
بن ولید که برادرزاده او بود بحرب بن مهلب میفرستاد و عباس معروض داشت که اهالی
عراق غدار و مکارانند اگر ناگاه او را نه در ان محل که امیر فوت شد و ما ندانیم ولیعهد کیست
ممکن که فتنه حادث شود که تدارک آن ممکن نباشد و غرض عباس آن بود که ولیعهد
برادرش عبدالعزیز ولید تعلق گیرد و چون مسلمه بر این قضیه اطلاع یافت در خلوتی از
یزید پرسید تو امیر برادر کوچکی تو است یا برادر زاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس
برادر خود را هشام ولیعهد بکن دار یزید گفت اگر ما با پسری بود جنین کردی مسلمه
گفت پس تو هنوز خورد سال است میباید که بعد از تو مر هشام را بیعت کند و بعد از آن
با پسر تو ولید بن یزید مهر باین بن جله از ابداد و بعیش و عشرت میپرداخت در سنه خمس عشر
بن حسن سال وفات یافت و بعضی گفته اند که سبب مرگ او آن شد که با جاریه که محبوبه او بود در بستانی
رفت و یزید دانه انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه در حلق او ماند

پسر نصر بن سیار کورد بمرض گرفتار شده در گذشت و یزید بیک هفته آنچه مردم از او نگاه داشته
بار وی مباشرت میکرد و بعد از یک هفته که خواص و مقربان زبان بملامت او گشادند مراجعت نمود
و هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان روز از غایت الم بیمار شده وفات یافت ذکر سلطنت
هشام بن عبد الملک هشام در چهل و سه سالگی بسریر حکومت نشست و او چون متولد گشت
پدرش منصور نام نهاد و مادرش وی را بنام پدر خود هشام میخواندی بالاخره عبد الملک متابعت
منکوحه نموده بر اسم هشام راضی شد و کنیت هشام ابی الولید بود و نقلست که او در وقت وفات
برادر خود یزید بن عبد الملک غایب بود چون خبر مرگ وی را شنید بعد از سه روز بدمشق آمد در سلخ
شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره از عراقین و خراسان عزل کرده
و میان بعضی از عظمای عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بجنگ انجامید عبد الله
القشیری را در سنه خمس و مایه میان دو گروه در عرب عظیم که در ولایت خراسان بودند نزاعی
عظیم واقع شد بجنگ انجامید و چند کس از قریش کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن
هبیره امارت آن دیار تعلق بوی میداشت و هنوز خالد قسری عزل بر ناصیه حال او نکشیده بود
نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر جمعی بسیار از فتنه را شکست داده جمعی
کثیر را از ایشان بقتل رسانیده پیش مسلم آمد و در این سال مسلم بن سعید بغزای ترکستان
رفت و به بخارا رسید مکتوب خالد بن عبد الله که بتجدید والی خراسان شده بود پیش او آوردند
مضمون آنکه این لشکر در خاطر داری تمام کن بعد از آن ایالت خراسان را به برادرم اسد گذار
مسلم را بعضی عابرین فتح بیکدیگر ظفر نیافته بر ممالک خوارزم گشته و در این اثنا هشام بزیارت
بیت الله الحرام رفت و ابو زیاد گوید که من در آن سفر همراه هشام بن عبد الملک بودم که سعید بن
عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن و بر ادعای حق گفته معروض
داشت که ای امیر همیشه مردم در این مواطن بر ابی تراب لعنت میکرده اند اکنون تو نیز بجای ایشان
کوده دور نیست این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که بحج در آمده ام نه بلعنت کردن
و از وی اعراض کرده روی بدیگران آورد و امثال این سخن پسندیده نکرد و سر الجزه را نابت بیدا
گفته بعد از آن هرگاه که مردم دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مایه هشام بن
عبد الملک خالد بن عبد الله برادرش اسد را از حکومت عراقین و خراسان عزل کرده و سببش آن بود
که اسد بن عبد الله امرای عرب را چوب زده بود و در پیش ایشان را رسانیده و از آنها یکی نصر سیار بود
جهت تادیب او امر شده که در جنگ ترکستان سستی کرده بودند و بندیان را پیش برادر خود خالد
فرستاد و ایشان را ملامت و سرزنش کردند و بعد از آن عزل ایشان هشام حکم کلی را بحکومت
خراسان فرستاد و از ابسیار ملامت و سرزنش کردند و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلی را بحکو

و چون از حکومت وی اندک فرصتی بگذشت پس از عبد الله بجای او منصوب شد و پیش
مردی صاحب خیر فاضل بود بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند در سنه عشر و مایه
مقتدای اهل زمان حسن بصری وفات یافت مدت عمرش هشتاد و نه سال
بود بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند و محمد بن سیرین که در علم الیقین در تعبیر نظیر نداشت
هم در این سال فوت شد آورده اند که در آن ایام شخصی نزد ابن سیرین آمده گفت در خواب چنان
دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفهای درخت خورده بپرید از مرد
این خواب را بشنید رنگ ابن سیرین متغیر شده گفت این نشان مرگ علماست که نزدیک بمیرد دیگری
رسانیدند که امشب تا امام این کیفیت خواب دیده بود گفت انا لله و انا الیه راجعون و فرض او مبلغ
عنیت هزار درم رسیده بود با سید عالی عظمای حکما قاضی محبوس شد و در زندان وفات یافت
یکی از صلحای زهاد که مکنتی تمام داشت برادای فرض او قیام نمود و در سنه احدی و عشر و مایه
هشام بن عبد الملک پس از آن امارت خراسان و عراق عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجای
او منصوب کرد و باید دانست سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی که یکی از عظمای امرای و
درگاه بود از وی پیش هشام شکایت کرده بود جهت جنید گوهری قیمتی که خراج ملکی
بود از برای پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکیم منکوحه هشام تحفه برده این هدیه هشام را موافق
طبع افتاده جنید دیگری بهتر از آن بان پیشکش او کرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن
عمرو بن سعید بخراسان چون عبد الله جراح بن عبد الملک الحکمی بولایت خود رفت و لشکر کشید
و غارت بسیار کرده با درباییجان باز گشت ملک خزر پیش خاقان و سایر ترکان رفته ملتمس او را
اجابت نموده شصت هزار مرد مجتمع شدند و پس خاقان و اشراف با جماعت از دربند گذشته در
موضعی که آب کر دارش جمع میشد فرود آمده و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاد
و بقتل و نهب فرمان داده و دران اوان سپاه جراح پراکنده بودند و با آن مقدار که همراه داشت
از اردبیل بیرون آمده بر بالای کوه سولان نزول کرد و در آن حال یکی از عظمای آذربایجان مروان
شاه نام که تا آن غایت متقلد قلاده اسلام نگشته بود با جراح گفت که سپاه مخالف بسیار است
و لشکر تو اندک صلاح آنست که جبل سولان را پشت کنی و جای خود مستحکم ساخته از هشام
استمداد نمایی جراح گفت هیهات هیهات ای مروان شاه زنان شما گویند بعد از این که جراح بدل
شده از محاربه دشمنان خدای احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح روی بمجادلان نهاده جنگ
تلاقی فریقین دست داد آراسته شد مروان شاه از جراح پرسید که شما در دین شما چنین است
که هر که در حرب اعدای ملت دین کشته شود ما وای وی جنت بود جراح گفت بلی و در این
امر هیچ اشتباه نیست پس مروان شاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه در آمده و چندان جنگ کرد

که شهید شد و جوی صعب اتفاق افتاد و در حینی که اهل اسلام پشت بهزیمت نهادند یکی از عمالیق
جراح آواز برکشید که مسلمانان بهشت آید اگر دروغ نگویید و رضای رحمان طلبید از خشنودی
شیطان از این سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافت
مقاتله فاحش در میان آمد آخر الامر هادی بیازی و نیزه بر سپاه جراح بعز شهادت فایز گشت فتنه
و غوغا زیادت گشت این خبر بهشام رسید اضطراب تمام نمود در باب دفع مخالفان
با ندیمان مشورت کرد و از ایشان استطلاع نمود که کرا بجنگ پسر خاقان نامزد کند و بعد از
استشاره و استخاره قرعه اختیار بر سعید بن عمرو افتاد و هشام صد هزار دینار بوی بخشید
بود هر چند که ملتمس وی بود در امر لشکر کفی بمنزل نداشت و سعید با لشکر تمام از شام برون
آمده متوجه آذربایجان شد و چون بران زمین رسید جمعی از یاران جراح که فتنه و خسته بودند
آمدند و او را از کماهی حالات واقف ساختند سعید سایر مسلمانان رفت بیان کردند و سعید ایشان را
اموال و اسلحه داده باز گرد ایشان نشانده روان شده بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط
لشکرگاه ساخته و در آنجا توقف نمودند تا شهر مفتوح گشت و کفار از دم شمشیر آوردند
هزیمت و غنیمت بسیار بلشکریان قسمت نمود بر بردعه رفت و از آنجا متوجه بیلقان شده
در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان محاصره کرده و مهم بجایی رسیده که قلعه
تسلیم نمایند یکی از ملازمان ملک فارس که او را خداوند است ابلق بکشید و بلغت اهل حصن سخن
گفتی طلب داشته گفت تو مردی مسلمانی تو آیی که خود را بعد ای بخشیده بپای قلعه روی و بگویی
که مردانه باشید که اینک مدد رسید و آن مرد بی دل الحاح کرده بر پای قلعه روان شد و
روز دیگر جمعی ترکان او را برسیدند که چه کسی و بر کجا میروی گفت مرا سعید با لشکر عرب
فرستاده تا اهل حراس را از وصول مقدم او آگاه سازم مردم خوش گشتند بگو تا قلعه بسپارند و او
بکشید که ای مسلمانان مرا بشناسید گفتند بلی خداوند اسب ابلق و بیلقان از قبل ملک زاده گفت
مژده باد شما را که سعید بن عمرو الحرشی با سپاهی لا تعد و لا تحصی به بیلقان است و در دو سه
روز برین نواحی خواهد رسید باید که فتح تو دیگر و مردم این قلعه که این خبر فرح افزای
شنیدند غلغله تکبیر باوج رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملک زاده را با وی بازسوختند و
چون خبر توجه سعید بمخالفان محقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن
مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان بسعید ملحق شدند و در
اثنا شخصی با جامهای سفید با سپیخ سوار پیش سعید آمده بر وی سلام کرد از وی
پرسید که چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب عزی و غنیمتی تو
غنیمت بر خیش کرده هزار کس از حرونیان با پنج هزار که مسلمانان اسیر شده اند و در فلان موضع

فرود آمده آن بیخبران گشته رفت و سعید در لشکرگاه خویش فرمود که ندا کردند که هر که تمام سلاح
باشد خود را بامیر رساند و دیگران بمعسکر باشد و چهار هزار مرد مستعد با او روان شدند و
سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که خبر مطابق واقعست چون معلوم شد در آن هنگام لشکر
خود را بچهار قسم کرده در آن شب بیخبر بر سر مخالفان راند و تیغ در ایشان نهادند و سعدی
چند که بخشید صورت واقعه را معروض پسر خاقان کردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده
غنیمت فراوان یافتند و بلشکرگاه خود مراجعت کردانیده هنوز در منزل قرار نیافته بود که
صاحب اسب ابلق پیش او آمده سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح بجایی که من از برای تو
نیکو مهیا ساخته ام گفت یقین است که آن تو را سیم محفوظ تو خواهد بود لیکن آمدن من بجهت
تو برای آنست که ترا بغنیمت دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از
خوریان با مال الخاسته فراوان چون خراج بن عبد الله باذکتر بولایت خود میرود بفلان موضع
رسیده اگر آهنگ ایشان کنی موفقیت که سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان شود
و چون نزدیک بدایشان رسید قریب هشت هزار سوار را استرداد دید که بسیاری از اسیران اهل
اسلام رهایی یافتند و سعید شتبان جراح نوازش بال فراوان بایشان بخشید و پسر خاقان بر
کیفیت این واقعه مطلع شده جهان فراخ بروی تنگ و تار گشت و آهنگ جنگ ساز داده بود
با انتقام سعید آورد و سعید تیر به بیلقان و بردعه و سایر ولایتی که در تحت تصرف داشت
سرعات فرستاده باستحضار حدیان حکم فرمود که درین اثنا یا نحو او ندانست خنک ترده
سعید آمده سلام کرد و سعید بر بشارت تمام جواب سلام باز داده گفت تو مردی مبارکی
قدم میمون دی برکت نقش تو دو نوبت بر اهل عدد آن ظفر یافتم و سلاح بسیار تو دو کرده ام
جز انعجاب ای آنشخص گفت بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت
داری تهیه اسباب حرب بر دار که پسر خاقان با اهل هزار کس روی تو دارد سعید با
خود را دل داری کرده و بعزم جنگ سوار شده و هر دو گروه غازی یکدیگر رسیدند
و حرب در پیوستند و چون آفتاب بجد اقول رسید مغول بلغ همت دفتر بسیاری کشته
شدند و سعید بتر لشکر خود معاودت نموده علی الصباح صاحب اسب جنگ آمده سعید را
گفت ایها الامیر بجا بر سلا آماده باش که پسر خاقان لشکر پراکنده کرده داعیه آن دارد
که دست بردی نماید و لیکن مترس که خدای تعالی یاری دهد سعید طایفه بضبط احمال
و اثقال تعیین فرموده با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید
گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجاست گفتند در فلان موضع ایستاده سری بر رجوب
کرده اند سعید پرسید که بر سر دار کیست گفتند سر عبد الله بن جراح بن عبد الله سعید باران

بکلمهٔ استرجاع گشاده بادلیران لشکر متوجه آن جانب گشت و ضربتی بر تاج سر خاقان زده
از پشت زین بر زمین افتاد جمعی بگرد او در آمده اسپ کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه
کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و اختلال امر ترکان نسیم نصرت بر چهرهٔ رایات اسلام افتاده و خاقان از آنجا
فرار نمود نیز پیش هشام فرستاد گویند سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار درم رسید و حفص
در مرو سعید بن الحرشی را طلبیده حکومت آذربایجان و شروان را باو ارزانی داشت
و مسلمه را بر آن بلاد فرستاد و از دربند بگذشت و بار دیگر در قبچاق و آن نواحی محاربات نموده باز گشت
و در آن ایام کارکنان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها در کتب
معتبره مسطور است **ذکر تفویض ولایت خراسان بنصر سیار** در شهور سنه ست و عشرین و مایه هشام
بن عبد الملک مروان جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم
بن عبد الله ارزانی داشت سبب عزل او آن شد که فاطمه دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حبالهٔ
نکاح آورده بود و هم در آن روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه عشر و مایه هشام
رقم عزل بر ناصیهٔ حال عاصم بخراسان رسیده کشیده امارت آن دیار را باسد بن عبد الله القسری
ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مایه مسموع هشام گشت با عبد الکریم
بن سلیط الحنفی که باحوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که با ایالت آن
دیار فرستد از عهدهٔ مسالک کما ینبغی تفصی نماید عبد الکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مردی
جانمرد و صاحب رای است و بکرمانی مشهور هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند عبد الکریم
گفت از آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع
ملازم مهلب بود و خدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست
و عبد الکریم بعد از آن امرای عرب که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن به
عبد الکریم منجر بنصر سیار شد هشام گفت او سزاوار این کار است عبد الکریم گفت از آن وقت
که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم مهلب
بود و خدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست چنین است
اما قبیله و عشیرت او در خراسان کمند هشام گفت این چه سخن باشد عشیرت او منم آنگاه هشام منشور
امارت مملکت را نوشته بدست عبد الکریم مذکور پیش نصر سیار فرستاد و نصر ده هزار
درم بعبد الکریم داده مجموع امرای عرب او را اطاعت و انقیاد کردند و او بر دیار خراسان و بلاد
خراسان مردم ضابطهٔ کاردان گماشت و ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان و معمور گشت
و نصر سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود و الله اعلم **ذکر ظهور و قتل زید بن علی**
بن حسین بن علی در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن علی العابدین مردم را به بیعت خویش

دعوت

دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از رواة چنین گفته‌اند که سبب مخالفت زید آن
بود که داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بیزید بن خالد
عبد الله القسری رفته‌اند و از ایشان جوایز گرفته و صلات دلپسند داده و چون خالد از امارت
عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او نشست و بهشام نوشت که خالد از ضیاعی خریده
است بده هزار درم و زید بن علی تسلیم نموده و ضیاع را او بر گذاشته و هشام زید را با داود و محمد بشام
طلبیده از این صورت استفسار نمود زید با رفقایش سوگند یاد کردند که غیر از جوایز که از خالد
گرفته‌اند هیچ صورت دیگر واقع نشده است هشام ایشان را در این سوگند تصدیق نمود اما گفت
شما را بعراق پیش یوسف باید رفت و در حضور یوسف و خالد این سخن باید گفت ایشان بکراهیت
بجانب عراق رفتند چیزی بر زید ثابت نشد و چون صورت انصراف یافتند بقادسیه رفتند و اهل
کوفه از زید درخواست که بکوفه معاودت نماید تا ناموس خلافت در قبضهٔ کفایت او نهند زید اذعان
کرده هر چند یاران او را نصیحت کردند مفید نیفتاد بعد از آنکه چون یوسف بن عمر خالد
بن عبد الله را در حبس یزید داد که قرار مطالبه بسیار نموده یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و
داود بن علی بن عبد الله عباس و غیرهما از قریش ودیعتی نهاده‌ام و هشام این معنی را دانسته و
ایشان را طلبیده از این استکشاف نمود آن جماعت منکر شدند ایشان را گفت پیش یوسف باید رفت تا
تحقیق این قضیه بدانند این طایفه گفتند که یوسف بما ظلم خواهد کرد هشام بیوسف نوشت
که فلان و فلان را نزد تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند مقرر از
تو در من نوست و اگر انکار نمایند از ایشان حجت و بینه خواه و بنقد یمین کن بعد از اقامت بینه اگر
آید ایشان را سوگند ده چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار آن جماعت بالضرورة بعراق
پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد یزید
در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنا بر دفع شکنجه و تعذیب این
سخنان گفتم یوسف در خشم رفته گفت بر من و بر هشام بن عبد الملک استهزا میکنی و فرمود
تا یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و بعد از آن اشراف عرب نکوئی را
حساب کرده در آن امر زید بن علی را بهمه ترجیح و تفضیل نمودند و داود بن علی و محمد بن عمر
بن علی بن ابی طالب در کوفه متوقف شده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آمده رفته
کردند تا زید بن علی با آنکه میدانست که نسبت با آبا و اجداد و چه نوع معامله از ایشان بوجود
آمده بقول اهل غدر دیگر فریفته گشت و بتمهید بساط دعوت قیام نموده در این مقام
حکایتی مناسب بخاطر گذشت و قلم شکسته رقم بتحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه
سلطان میرزا ابو سعید انار الله برهانه طایفه از اطباء سمرقندی از امراض حصبه و جدریات

و تن بشهادت در دادندی و آن بیچارگان در مکه کشته شدند و طبیبان صحیح و بر معالجه خویش اصرار مینمودند جنانچه
افادت مآب مولانا بدر شمس که بلطف طبع در میان اهالی اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا
جندان تعجب از طبیبان نیست بلکه از جماعتی متعجبم که با آنکه میبینند که هیچ مریض که بر دست حکیمی
مبتلا شده از دست ایشان جان نمی برد از قوم عیسوی النفس نباشند از ایشان استعلاج
مینمایند بالجمله چون زید در کوفه اقامت کرد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت
کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسیده بزید پیغام داد که تا از این شهر بیرون
رفت و زید در توقف بهانها جستند شده یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقادسیه
رفت طایفه از معارف کوفه از عقبش روان شدند و با وملحق شده گفتند که با چهل هزار
نفر میرود در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از مردم شام که درین ولایت اند
هیچ باک نداریم بیت کسی که پیش تو جان باختن هوس دارد جه غم ز شحنه و اندیشه از عسس دارد
اکنون ملتمس آنکه بدین جانب فسخ مراجعت نمایی تا از اعدا انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که
من بیشتر مکر و بعهدی خود وفا نکنید و مرا بدست اعدا سپارید ایشان بهر خویش با ایمان مغلظه استوار
میساختند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور
مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردمند که نسبت بعلی ابن ابی
طالب علیه السلام وفا بجا نیاوردند و بعد از بیعت روی از دوستی حسن و تیغ بروی حسین علیهم
کشیدند کوفیان گفتند داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت اولی و احق اند
و امثال این کلمات بیان کردند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بن علی بکوفه
رفت چون زید بشهر آمد سلمة بن کهیل با او گفت با جندین چند هزار بیعت کرده بود گفت چهل
داد که هشتاد هزار نفر سلمه پرسید که چند کس از آنها با عهد خود پایان بردند زید
گفت سیصد تن سلمه گفت جد تو فاضلتر بود یا تو فرمود که او افضل تر از من بود سلمه
گفت مردم آن قرن با وی فاتر بودند یا این عهد زید گفت آن عهد سلمه گفت چون آنکه مردم
آن عهد با جد تو وفا نکردند تو از اینها چه طمع داری اکنون ترا رخصت ده تا از این شهر بیرون
روم تا آسیب ترا نبینم و زید اولا سخن او گوش داده بیمامه رفت و درین اثنا عبدالله بن حسن
بتر مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون اراده ازلی بشهادت او متعلق شده بود
هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوة مردم مشغول میبود و هر چند کار
بپایان میرفت تا هلال محرم سنه احدی و عشرین و مائه رسید و در این سال زید
مردم خود را گفت باستعداد خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان
بن سراقه باهلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت عراق بود رفت و او را از حال زید و اهالی

کوفه آگاهی داد یوسف همت بر گرفتن او مقصور داشت و بکوفه آمد جمعی از سرهنگان را فرمود تا در
شهر بجست و جوی او مشغول شدند و در خلال این احوال از معارف کوفه که با زید بیعت کرده
بودند در پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله در شان ابی بکر و عمر چه میگویی فرمود که در باره
آن دو کس بخیر و خوبی چیزی نگویم و بعضی از قوم پیش از این نگفتند کما آن تو سزاوارتر بودی که
در خلافت که ایشان و چون این دو خلیفه متصدی این امور شدند بکتاب خداوند و سنت رسول
عمل نموده و هیچکس ظلم نکردند چون باهل بیت شیعه گفتند بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا
و سنت پیغمبر او عمل میکنیم و بر بنی تقدیر ایشان بر شما ظلم نکردند چون بر اهل بیت بنی امیه نیز
بر ابوبکر و عمر بلعن کنند چرا این قوم هم بر ما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند که شما را بفرقان حمید
و سنت رسول ذی العرش المجید دعوت مینمایم که سنت را احیا نموده و بدعتها را بر اندازیم
اگر اجابت نمایید از اهل شهادت باشید و الا فلا آن جماعت بیعت زید شکستند گفتند امام جعفر
صادق است و زید با ایشان خطاب کرد یا قوم رفضتمونی بنابراین بر آن قوم اسم رافضی بر شیعه
اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنند و این
سخن بسمع یوسف بن عمر رسیده حکم بن صلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم بمسجد اعظم
آورده محافظت نمایند تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران نیز
طلب مینمودند و زید در شب مذکور از سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارث انصاری
با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت و چون اکثر
از مردم شیعیان در مسجد محبوس بودند چون روز شد احتیاط اهل بیعت نموده بقولی پانصد کس
و بروایتی دویست و پنجاه کس حاضر یافت و از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من ذی
دوزخ چندین هزار کس شمردند باقی مردم کجا رفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را در مسجد برده
طریق آمد شد مسدود کردانیده است فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله بعد استکرار
جمع کثیر چه سفها در مسجد باشند و یوسف بظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده بود و قوم فوج
فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم بیاویختند و
زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت یوسف بر زید حمله برد خواست که شمشیر بر فرق
زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده یک ضربت او را از پای درآورده و زید بدست
صادان بکاسر رفته که در آن موضع سلحی یافته سر مبارک خود برهنه کرده بیک حمله
لشکر را متفرق درمیان آن جماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یک لشکر
عجب زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا نمایید
که وقت مدد است و بعضی بیوفایان آواز آنحضرت را شنیده از جای خود حرکت نکردند و بی

وعده کرد که هر که سری نزد من آرد هزار درم بوی بخشم شامیان بر قتل جمعی کثیر از اصحاب زید را
کشتن گرفتند و یاران زید لحظه فلحظه کمتر شده آنجناب با نصر بن خزیمه گفت با من همان معامله
پیش آوردند که با جدم علی بن ابی طالب علیه السلام پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله
من یاری ترا تا جان دارم به شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا به مسجد جامع رسیم و یاران
خویش را بدعوت خود خوانیم چه شاید که طایفه از اصحاب بیعت که در آن موضع معتکف اند
بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده
بودند آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از بیچارگی بتوانگری و از گمراهی بطریق صواب گرایید
و جمعی از آن گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند اما انبوه از مخالفان بر بام
مسجد رفته سنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و در مسجد هم محاربه بر شدت و صعوبت انجامید
از روسای یاران زید نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحاق بن زید بن حارث و زیاد بن عبد الرحمن
با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند
و سایر اصحاب او خسته و مجروح شده و زید پای ثبات فشرده میجنگید و آخر الامر
مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی بر پیشانی همایونش رسید و از اسب بیفتاد و او را
از معرکه بدر بردند و برای یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانیش بیرون کشیده
معالجه نماید اما چون قضا و قدر کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاده در سرایی گوری
کنده و جسد همایونش دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد نشان نیافت
تا آخر الامر نشان یافته جثه اش را از گور بیرون آورده سر زید را از تن جدا کرده پیش هشام
فرستاد و جسدش را در کناسه بردار کرده یحیی بن زید بعد از واقعه پدرش که بجانب خراسان رفت
و ذکر او در موضع خویش خواهد آمد انشاء الله تعالی در آن ایام نصر بن سیار چند نوبت لشکر
بما وراء النهر کشیده بغزا قیام نموده **ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک بد سگال با یکی**
و اتفاق سوال و جواب آورده اند که هشام بن عبد الملک در صحرای بوادی بر صید مشغول بود ناگاه
دید که غباری ساطع گشت و ملازمان را به توقف امر کرده خود با یک غلام بر آن جانب روان شد
و گرد شکافته کاروانی را مشاهده نمود که روغن زیت و هر گونه متاع در بار داشتند در آنجماعت
بچشم حقارت نظر کرده از بعضی باز اندیشید بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه
دانی که در این گرد سواری باشد نوبدا تا اینجا القصه هشام به پیری افتاده که عجمی
انساب قافله تمام داشت از آن پیر پرسید که تو از کجایی مولد و مسقط رأس تو از کدام
سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است و ترا از این سوال چه کار اگر
اگر من از قبیله عزیز ترین عرب باشم هیچ عار نکند و اگر از قوم ذلیل ترین جماعه باشم ضرر نکند

خود را داناتری که تو استعداد و منصب نیست جز هشام گفت مرا از این سخن معلوم میشود
که ترا احیانا مانع میشود که مرا از حقیقت خویش آگاه کنی و چون هشام احوال و کرم مستطلع بود پیر
تمکین شد گفت از زشتی صورت و کراهت هیات قلت حسب و دنائت نسب ترا دانستم
و اکنون از تعریف خویش چاره نباشد بیا بگو من از فلان قبیله ام از اقربای من فلان و فلان مرد
هشام گفت الله المستعان نا پسندیده نسبی که تو داری و از آنکه قبیله و عشیرت
نباشد شکوه‌ها الحیات پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن
دارد که عیب من ذم کنی با من بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت
من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگ است و در آن قبیله اصاغر و اعالی و ادانی
میباشند تو از کدام بطنی و چه حسب داری هشام گفت من یکی از اشراف بنی امیه ام که هیچکس در
شرف و بزرگی با ایشان برابری نتواند کرد پیر این سخن بشنید خنده بقهقهه زده گفت من تمام
یلتبس الجانی امیه تو تا غایت پاکی نسب خویش را پوشیده داشتی و مرا نسبت بخود بغلط
انداختی نیکو کاری کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبتی و
گزیده نژادی داری و ستوده خاندانی و دودمانی رفیع داری شهرت بادا این نسب مگر
نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت در باسیبودند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان
نبوت دراز کردند و پیش ما پیش خاری بود و حالا حیا نیست در جمل معرکه قبیله توئیت
که دایه در رعیت در هر کس عیشی ناعمه اند و آب روی خویش میخورد ما بدنان خود را بنا داد
از افروختن آتش انتقام عاجز آمد جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت وایی باشد و مردانگی
و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شما از اهل دوزخید
مردان شما از عار نسب بدیار شوآشد شدو زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت بس
خویش بالا شواتد آورده عتبه که صاحب علو بود در بیت زید بدر معتب شماست و هند
که مجموع عیوب و مناهی بود متعلق بشما و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که در ایام جاهلیت
خمار بود و هم بیطار چون او را فی الجمله ترقی دست داد سر نوبت لشکری بجانب مصطفی
کشیده و بعد از آن که در حوزه اسلام در آمد انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق نیافت
هم از شماست و معاویه که حضرت رسالت هفت نوبت لعنت بر او چنین فرموده
را رئیس و پیشوای شماست و او با ابن عم و وصی مصطفی محاربات نموده زیاد
ولد الزنا را بخود ملحق ساخت و ذات القلادة را که منکوحه او بود طلاق داده در حباله
نکاح او آورد و چون دولت او بآخر رسید پسر فاسق خویش یزید را ولی عهد ساخت
تا سنن سنیه حضرت رسالت پناه صلعم را بر انداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و

اناقت شما رخص و دلیل گوئید و بر شیعه علی ابن ابی طالب علیه السلام تسلط داد و عقبه بن ابی معیط که
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را از قریش نفی فرموده بود نحو ملحی ساخت از آنکه
خویش او را از ندادند و چه وجه دیگر بود از اصل صعوده که حضرت امیر المؤمنین علیه بفرموده
بهترین انبیا که دانش نزد و عادات او را شما رسانید شخصی چنین ستوده و پسندیده شماتت
و ترس کرده کوفه جمعی که نیز بامامت عثمان باید قیام نمود و بجای دو رکعت چهار
رکعت گذارده که هنگام مستی نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر گذارده و او را حق
عز و علا در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و مروان
و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین پادشاهان و عادلترین ایشان او حجاج ساعی
بود بر یکی از شماست جماعتی بدکاران و خائنان که اولاد پیغمبر را کشته اند و منجنیق نهاده سنگ
بر بلندی بجانب کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما
طرف و آخر شما بدکار و شریف شما خائن و وضیع شما غدار و چون از نقل امثال این
حکایات که مفصل در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام
بن عبد الملک حیران مانده دانست که جواب حرکویه مفهوم و معلوم عنان بجانب سپاهی
منعطف گردانید با غلام خویش گفت دیدی که این پیر با جماعت گفت هیچ از کلمات وی یاد گرفتی
گرتوانی گفت بخدا سوگند که من از سخنان وی مدهوش و متحیر گشته بودم هیچ نخند او
کرده بودم و از مقالات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چنین الف قصد کردم که سخنش کشیده
سخن بشنوانم هیچ کافی بر کی نصیحتی گفت پنج مرد کی کرد او بود هشام گفت اگر بخلاف این
میگفتی گردنت را می زدم نهایت در آنکه خاطر تو از آن سخنان چیزی مانده باشد یکی نگوئی
کرد بخوشنودی تلف آیی و چون هشام بخت بضمیر بی گذشت که آن سوار بحاکم ایالت
و طلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براهی آورد که طریق آمد شد
هیچ یکی از خواص و عوام نبود هشام بنو امیه در آن اندیشه بود که آن شخص را بعلت آورده
و شماتت تحسین نماید که چون آن مرد در گوشه ای توقف نتاخیر نمودم غلام هشام که
من کلمات آن پیر را اولها و آخرها بخاطر نگاه داشتم و بنابر مصلحت وقت پیش هشام
انکار کردم و تا او در قید حیات بود لفظی از آن نمود **ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بعضی**
از سیر ولید و افعال ناپسندیده او در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک
بمرض دیگر بعینه در دکلو چنان بقابض ارواح سپرده و مدت سلطنت بقول صاحب
مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود بخل بنهایت بروی استیلا داشت نقلست
بر شیخ عدوات کسی که گفت در وقتی که هشام را بخراسان می فرستاد قبا و پوستینی

در بر داشت و بوصیت من مشغول شد که جبه کوچک من تطلع در آن قبا و دو جبه کردم در آن
اثنا از من پرسید که درین جامه چه حساب میکنی گفتم آیا این جامه همانست که پیش از این
بلباس خلافت در بر ایشان دیده ام با ظهار آنست گفت همانست گویند هشام روزی برستاخی
از سلاطین خویش بتماشا آمده جمعی از ندیمان در ملازمت وی بودند از اثمار آن بستان خوردن گرفتند
بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی برکت اندر ثمرات این بوستان دهد که هشام گفت چگونه برکت ماند
اندر برکت از کجا پدید آید آنگاه باغبان را طلبیده گفت که اشجار بستان را بکن و بجای آن درخت
زیتون بنشان که با آنها کسی نتواند خوردن عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که
دفاتر دیوان بنی امیه را جمع نموده احتیاط نمودم هیچ یک را اصح و نیکوتر بیاد و نسخت
اصلح از دفترهای دیوان هشام بن عبد الملک ندیدم و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت
متابعت هشام کرد که آثار او مستحسن می دید گویند هشام هزار اسب در طویله او جو
میخوردند مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود **ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک**
مسبوق بکلمه ولید تربیت هشام بن عبد الملک حرمت تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب
خوردن و ارتکاب تلذذات مباحی کرد و در سنه ست و عشرین و مایه هشام او را امیر الحاج
حاج ساخت و ولید در آن سفر سگان شکاری در صندوق بار کرده مصحوب خویش کرد و آلت
شراب بسیار همراه برده و خیمه بزرگ ترتیب داده با خود داشت که خیمه بر بام کعبه نصب کرده
در آنجا با کنیزکان معنیه شراب خورد و بواب او را مانع آمده گفتند این معنی موجب رسوایی و
بدنامیست بواسطه تهاون در دین هشام نمود و چون بشرب خمر و طلب لذات بالغ شد
هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که از هیچ منکرات نیست
که از مرتکب آن نمیشود ولید در این اثنا به هشام نوشت **شعر** الا ایها السایل عن دیننا نحن علی دین
ابی شاکر و کنیت هشام ابو داود شاکر بود و چون این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت
اگر تو شراب نمیخوردی ولید این سخن نمیگفت بالجمله بحکم هشام از ولید بر آن مرتبه
او را از دمشق اخراج کرده و ولید کاتب خود عیاض را در دمشق بر سر مهمات خانه خود گذاشته
و از آن ناحیه از رزق ستم گشت و خاطر بدگمان هشام تیز بخانه اسید که تا خرج الیوم را بجهت
ولید سعید کی داینده بود بیان کرد عیاض را در زندان کرده انواع ایذا متعلقان او را میداند
گویند در صباح روزی که خبر مرگ هشام بولید رسید با زهر بن المنذر بن ابی عمرو گفت
که هرگز هیچ دوش شبی بر من نگذشت از آنکه حد میخواست بهشام بیا لا بخیل در وی بود
و چون بخواب میرفتم صورت غریبی دیدم اکنون بر خیز تا سوار شده در بر صحرا و بیابان
سیری کنیم و چون ولید از خانه بیرون آمده و اندک مسافتی قطع کرد و چیزی از دور بدید

ولید بان هر گفت که این جماعت رسولان شامند و از ایشان هر کس چیزی می‌آمدند و چون نزدیک
رسیدند بخلافت بر ولید سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات یافته گفتند بلی و ولید
از آن حال کاتب خود عیاض پرسید هم جواب دادند که او را وقت نزع هشام در زندان ساخته بود
حالا او از حبس بیرون آمده و خزاین را مهر کرده بعد از آن هشام بن عبد الملک اقامتی دست داد و جمله
طلب کردند او گفت تا لله سالها است که در خزانه در اعلیه بوده این زمان لحظه وفات یافت این
خزانه طلب کفن کردند میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بکفنی او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار
و چون ولید بر سریر حکومت قرار یافت عباس بن عبد الملک مروان او را فرمود که بر صافه رسید
و متروکات هشام را ضبط نماید هر چه از اعمال و فرزندان او باقی تصرف کن و متعرض مطالبه
هشام شد و ولید مسلمه را بجهت آنکه محتاج کرده باید که رعایت جانب متعلقان و منسوبان ولید
نمودی عباس بر صافه رفته بآن موجب عملی بتقدیم رسانید که ولید اصحاب هشام را امر نماید
و در تضییق معاش و احوال ایشان میکوشیدند روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر وی
آمده گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه عمل میکند بحال ما بگریی که ترا تمنیت که شکر آن
مقدور کی باشد گویند ولید در ایام حکومت خویش امر کرد تا مومنان و کوران دیار شام را قلیه
کردند و بجهت ایشان وظایف تعیین کرده هر یک از آن جماعت را خادمی داد و هنگام احتیاج بیه
نوپوشانیدند و برای عیال مردم بچاره طیبت و کسوت سفر فرستاد و در مرسومات لشکریان
افزوده و مطالب و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون گردانید ذکر قتل یحیی بن زید بن
علی بن الحسین علیهم الصلوة والسلام یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفت
در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجناب را در خانه خویش پنهان ساخت و چون
هشام وفات یافت و ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته
بعراق فرستد و نصر بعد از تحقیق و تفتیش حریش را گرفته که یحیی را تسلیم نمای و او منکر شده
نصر فرمود تا ششصد تازیانه بر وی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر هلاک شدن باشد تیغ
بر من نشد و یحیی در زیر قدم من باشد قدم بر ندارم و قریش پسر حریش چون دانست که پدرش
کشته خواهد شد گفت دست از ایذای این پیر باز دارید تا من یحیی را بشما سپارم و بدلالت
قریش یحیی را محبوس کردانیده بودند خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام فرستاد که او را طلق
العنان گردانید و نصر بن سیار دو هزار دینار بیحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی
و یحیی از مرو بسرخس رفته از آنجا متوجه نیشابور شد و در حدود آن دیار جمعی از تجار
اسبان آمده و یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است و چون وقت آید برسد
بهای آن اسبها تسلیم خواهم کرد و جهان بپایان ایشان خواهد شد والی نیشابور عمرو بن زراره

خبر بنصر سیار فرستاد که یحیی برین ولایت آمده و بچنین امری اقدام نموده نصر باو پیغام داد که من
یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد و اگر بیرون نرفت فیها و الا ابواب حرب بگشا و عمرو هشتری از سوار
و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون تقریب بوی رسید با او گفت ما را جهت محاربه براین
ملک نیامده ام بلکه باید بخود سیر دیر و عمرو از سر تیر و یکی قتن او فرمان داد و یاران یحیی
هشتاد تن بودند دست بتیر گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه
با اصحاب خطاب فرمود که ما میخواستیم که بعراق رویم و چون حادثه چنین روی نمود بعث بلاد
جانب مشکل می نماید شما مصلحت چه می بینید که روی بکدام طرف نهیم و بعد از استخاره و استشاره
متوجه جرجان شدند و عدد ملازمانش بهفتصد رسید و نصر سیار از این صورت خبر دار گشته
عنان عزیمت بجانب جرجان نهاد و سلم بن احوز المازنی را با ده هزار کس در مقدمه روان
کرد و ملاقات فریقین در حوالی جرجان اتفاق افتاده از جانبین آتش کشش و کوشش کرده
و یحیی و یارانش را سلسله سخت کرده صلوة ظهر بگذاردند بعد از آن جنگ در پیوستند لشکر یحیی کشته
شد و عاقبت تیری به مقتل یحیی آمده سلم سر مبارکش از تن جدا کرده پیش نصر سیار فرستاد
و در جرجان بر دار کردند و ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان از دار فرو
آوردند و دفن کردند و احد اهله ذکر نصر سیار و ظلم ولید چون ولید بن یزید حاکم
حکومت ولایت خراسان و عراق بیوسف بن عمر و نصر سیار بدستور سابق مقرر ساخت
و بنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت در آن هنگام معروض ولید گردانید
که چندین مبلغ بخزانه عامره میرساند اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را بمن سپارد ولید ملتمس
او را مبذول داشت یوسف مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر آنکه نصر سیار باید که از بربط و غنا
و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و آنچه
از قیمتی و اسبان رهوار همراه خود بیاورد و بولید که اکابر از ولات را منصوب خویش کرداند
و چون ایلچیان بنصر سیار گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع شد در روقت
تعلل مینمود و رسول یوسف در توجه الحاح میکرد نصر اوداعیات شایسته تر تکیه میداد
و چون تعلل او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسنگ راه
میپیمود تا به بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنیده روی بمرو
خشنود کردانیده بمرو مراجعت نمود ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک
در جمادی الاولی سنه ست و عشرین و مایه ولید را کشتند و از اسباب قتل او یکی آن بود که
شراب عیش و طرب بروی استیلا یافته شراب بسیار میخورد و باهدام قواعد شریعت
عزم میکرد و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند دیگر آنکه پسر عم

خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زد و سر و ریش او را تراشیده به عمان فرستاد تا وقت هلاک
یزید سلیمان در آن محل محبوس بود و در ایام دولت اولاد هشام مثل عبد الملک ولید بن عبد الملک
مغلول و منکوب شده و بر ایشان مکروهات بسیار می‌رسید و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله القسری
را به یوسف بن عمر داد تا او را بقتل رسانید اکثر امرای شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطول
اسباب نکبت ولید دست بهم داده بعضی از اشراف و اعیان هشام پیش یزید بن ولید که مرد زاهد بود
و پیوسته اظهار زهد و عبادت میکرد رفتند گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و عباس برادر او
خود در مقام منع آمده و یزید منع او ممنوع ندید با خذ بیعت مشغول شد و این سخن بسمع مردان
کرد و آن ولایات ولی امیر بود رسید سکونی با سعید بن عبد الله فرستاد که یزید چنین و چنین
میکند و خلیفه را انکار او را با اهل بیعت نه خواست عاقبت این مهر تهدید نماید و سعید آن مکتوب را
بعباس ارسال نمود عباس برادر گفت دست از دامن این فتنه کوتاه کن که بترسم که بنی امیه در این فتنه
هلاک شوند چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرده شب
بدمشق در آمد و لید و اکثر یاران روان زمان بجهت شیوع وبا از آن شهر بیرون آمده بودند
و عبد الملک بن محمد بن حجاج پیش از قتل ولید والی دمشق بود از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام
داشت بالجمله چون یزید بدمشق در آمد مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت
برافراخت و خزانه و جبه خانه را متصرف نموده کسان فرستاد تا عبد الملک بگیرند و خبر مخالفت
ساعتی بعد بقصر خود کی مخالفت بسته آخر الامر بیرون آمد و ز دیگر یزید سپاه خود را فراهم
آورده روی بولید نهاد و چون خبر خروج و توجه یزید بولید رسید متحصن گشته بعد از نقد
مشورت خالد بن یزید بن معاویه با او گفت که بحمص باید رفت که قلعه محکم دارد که دفتر
بسیار فراوان در آنجاست و عبد الله بن عقبه گفت که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت که
بر دو و اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و اسید او ولید بود که با عدا ظفر یابیم و برای این رای اتفاق
نموده برتهیه اسباب قتال پرداخت و یزید عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک بن مروان را
مقدمه لشکر گردانیده در این اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر یزید که بخدمت ولید بهای کرده
پیش ولید میرود منصور بن جمهور را فرستاده تا عباس را گرفته پیش یزید برد و منصور با عباس
گفت که بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود عباس تعلل کرده در این حین علمی برافراختند که این
علم عباس است که در مقام متابعت یزید آمده و عباس این سخن شنیده گفت این مکر و حیلت
از مکرهای شیطان که بنی امیه هلاک بنی مروان است فی الحقیقت سخن انکسیان هر دو فریق بجای
واقع شد مقاتله ولید که بخبر بقصر خود در آمده و در در بسته و عبد العزیز بمحاصره او اشتغال
نموده از پیش نمیرند که در میان شما هیچ مردی حسیب الذیت نیست که با وی سخن تواند کرد
گفت یا ایها السکاسک مرحومات شما زیاده کردم و عطایای فقرای شما را با نصاف عطا کردم بار
کرایه‌ها را برداشتم و بر شما اتاوات و کوران را خادمان بخشیدم اکنون بدانید که سببان همه مخاصمت چیست
ابن عبیر جواب داد که جنگ ما با تو بجهت نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال
داشتی و امهات اولاد پدر خود را تصرف نمودی و اوامر خدا و ندعز و علا را مهمل گذاشتی و محبت
را باستحقاق قواعد شریعت گذاشتی ولید گفت همه خلاف واقعست جز آنکه بخاطر الهی زیاده از
که من در ایجا دخل توانم نمود و بحق تعلید را معلوم شد که این آفت خالی از صعوبتی نیست
بازگشت بخانه در آمده مصحف پیش خود نهاد میخواند و میگفت که روز من بعینه روز قتل
عثمان است در این اثنا لشکر یان بر بام قصر بالا رفتند از آنجا بر وقت ولید رسیدند و
سرش از بدن جدا کردند و پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانید و
حکم نمود تا سر او را بر سر نیزه کرده در دمشق برآوردند و یزید بن فروه برادر گفت که این سر
که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استحقاق کردی بنی امیه را تا عداوت و دشمنان این سخن
اعراض کرده و رای خود عمل نمود زمان سلطنت او یکسال و سه ماه بود و مدت حیاتش
سی و هشت سال والله اعلم بحقیقة الحال ذکر بعضی از سیر نهای ولید ولید از جوانان
بنی امیه بود ببلاغت و سخاوت ایشان تمام داشت برلهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود
در شیوه غزل و وصف جدید پیضا پیمود شعرای عرب تتبع شعر او بسیار نموده اند بتخصیص
ابو نواس که در خمریات تمام معانی او برده است یعنی سرقه تر است کرده است چنانچه
شراب و اکثر ایشان جاریه نباشد باری عداوت را از استماع آن منع نمایند و باده با وجود این همه
عیوب سرود تر دو من الذات است و من مشتاق آنم چنانچه تشنه باب و لیکن از راستی بجا
شوان کرد گویند یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا ابیات را
شمرده هر بیتی طلا در انعام کی باید از ولید رسیدند که از آنها الذلیل بحر جبریل
داری جواب داد که حکایت کردن یاران در شب مهتاب بعضی گفته اند که ولید روزی
مصحف گشاده در اول سطر صفحه یمنی این آیه دید که وخاب کل جبار عنید مصحف را از
انداخته و تیرها بر آن زده بازدیکران فال بزد که آمد آنچه عد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار
عنید اذا ما جئت کل یوم حشر فقل یا رب حرقنی الولید و بعضی گویند که نسبت به سلیمان
مسلم این بیت گفت شعر عیب بالخلافة هاشمی بلا حق و انا و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی
و قل لله یمنعنی شرابی و کان بعضی انکار این ابیات که شعر بعد از نجیب بعد کشته شد و
طایفه آنست که این سخن نسبت بولید از مفتریات و مزید ابن زعم بعضی انکه بعزی
یعنی مهدی خلیفه در کوی ولید میگذشت مهدی گفت ولید زندیقی بود ابو علانه فقیه گفت یا

دست

خداي تعالي ازان عادل نيست كه بجاي محمد مصطفي زنديقي نشانده و دشنام است را بكف اقتدا
نهد وانكسا في كه در مجلس او حاضر بودند خبر داده اند كه چون نماز رسيدي وليد از مجلس
لهو و شرب و خواستي و جامهاي رنگين مطيبانه بيرون كردي و وضو ساختي و ثياب پاك
سفيد پوشيده نماز گذاردي و بعد از آن با جامهاي سابق بمجلس عشرت معاودت نمودي
و الحسين كي را شان آن گفت كه بخداي ايمان نداشت مهدي گفت بارك الله عليك يا ابا العلاء

ذكر سلطنت يزيد بن وليد بن عبد الملك بن مروان

در سنه ست و عشرين و مايه يزيد بن وليد كه
اورا يزيد ناقص نيز ميگفتند بيعت كردند و ناقص بجهة آن گفتند كه انچه
وليد در ارزاق سپاه زياده كرده بود او نقصان كرد و يزيد ابراهيم را ... خوانده مروان بن محمد
مروان بود و چون يزيد وليد را بكشت در اثناي خطبه اول اظهار عقايد اعتقادي ...
كرد و گفت من تصرف در اموال بيت المال نخواهم كرد و مال موضع را تا آن
آن مواضع آباد نشود بجاي ديگر نقل نخواهم فرمود و در خانه هيچكس نخواهم نشست و
فرمان نخواهم داد تا ارزاق شما را ماه بماه تسليم سازند اگر بانچه گفتم وفا نمايم فعليكم بالسمع
والطاعه والا عليكم بخلعي و در زمان حكومت او سلسلت مختل گشت و در اطراف وجوانب
مملكت فتنها پديد آمد از آن جمله سليمان بن هشام بن عبد الملك در زندان عمان بفرمان ...
محبوس بود خروج كرد ديگر انكه چون اهل حمص شنيدند كه وليد كشته شد ...
تعريف مشغول گشتند و بنا بر انكه بسمع ايشان رسيد كه عباس بن وليد در كشتن او سعي
نموده سراي عباس كه در آن ولايت بود ويران كردند متعاقب او اكراد و اهل فلسطين نيز
بعامل خود بيرون آمدند و در ميان اهل يمن و والي ايشان هم ... واقع شد ...
و يزيد امارت عراق و خراسان بمنصور بن جمهور داده او عمال خود را بخراسان فرستاد
و نصر بن سيار در مقام مخالفت منصور در آمده عامل او را مدخل نداد و بين ايشان ...
منصور از عراق طلبيده امارت آن مملكت بعبد الله بن عمر بن عبد العزيز تفويض فرمود

ذكر الخلاف في كرمانيان نصر بن سيار و جديع كرماني

در سال صد و بيست و ششم هجرت نبوي
صلي الله عليه و آله و سلم نصر بن سيار مرسومات لشكريان تمام نداد و ايشان شكايت پيش
جديع كرماني بردند صورت قضيه بيان نمودند و جديع مكتوبي بنصر فرستاد نصر التفات
بان مكتوب نكرده جديع سخنان خشونت آميز گفت نصر در غضب رفته بحبس او فرمان داد
و در سلخ رمضان ... قوم جديع ... از مجلس بيرون آوردند و جديع چون
بمردم خود پيوست اظهار مخالفت نصر سيار كرده نصر يكي از امراي خود را نزد جديع
فرستاد كه مرا با تو خصومتي نيست اما چون در روي من سخنان درشت گفتي از غايت غيظ

خود را در ضبط نتوانستم كرد و اكنون هرچه خاطر خواه تو باشد چنان كنم جديع ... اشاع
نموده در جواب كلمات موحش گفت نصر چند نوبت استمالت او نموده بجائي نرسيد اكثر قبايل عرب كه
در خراسان بودند ميل بجانب جديع كرده نصر از ايشان متوهم شد حارث بن شريح را كه مدت
دوازده سال حاكم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو ... براو پيوست نصر را في الجمله
اطميناني حاصل شد درين حال يحيي بن ماهان كه يكي از دعات عباسيان بود بخراسان آمده
... در خفيه با وي بيعت كردند و اموال فراوان از اهل بيعت ستانده بابراهيم بن محمد الامام
برد و درين سال يزيد بن وليد بيمار شد برادر خود ابراهيم و بعد از وي عبد العزيز بن حجاج بن
عبد الملك را ولي عهد گردانيد يزيد در هشتم ذي الحجه سنه مذكور وفات يافت زمان سلطنتش
قريب شش ماه بود و مدت عمرش بروايتي بيست و هفت سال و آخر كلمه كه بر زبان او رفت اين
بود كه واحسرتاه و يا اسفاه مادرش شاه آفريد بنت فيروز بن يزدجرد بن شهريار بود و يزيد گاهي
گفتي كه انا ابن كسري و ابي مروان وجدي قيصر وجدي خاقان زيرا كه مادر فيروز بن يزدجرد
دختر شيرويه بود و مادر آن دختر ابنه قيصر بود و مادر شيرويه دختر خاقان

ذكر حكومت ابراهيم بن وليد بن عبد الملك و خلع او

بعد از فوت يزيد مردم دمشق با پادشاهي ابراهيم بيعت كردند اما
مهم او استقامتي پيدا نكرده گاهي بخلافت بر وي سلام ميكردند و گاهي بامارت و در بعضي اوقات
هيچكدام و در سنه سبع و عشرين و مايه مروان بشام آمده ابراهيم را خلع كرد تفصيل اين حال انكه مروان
بقتل وليد راضي نشد و بعد از كشتن وي يزيد ناقص بمروان نوشت كه بقرار سابق والي ارمنيه
و بلاد جزيره ... آورده متوجه شام بايد گشت و چون ... بن رشيد يزيد بن عمر بن حبيب
كه از عظماي امراي بني اميه بود متابعت مروان نمود و مروان از انجا بطرف حمص متوجه شده
عبد العزيز بن حجاج كه از قبل ابراهيم والي حمص بود آن ديار را گذاشت بدمشق رفت و اهل حمص
در مقام متابعت مروان در آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع والي آن ديار رسيد ...
... ترتيب كرده با مروان هشتاد هزار كس بودند و مروان با ابراهيم پيغام داد كه پسران وليد
بن يزيد كه در حبس تست بگذار تا مصالحه كنيم ابراهيم راضي نشد و كار بجنگ قرار يافته
صفها راست كردند چون آتش محاربه برافروخته شد ... مروان ... سه هزار سوار جرار
از جوي بزرگ كه در عقب لشكر ابراهيم بود بر بستند و سپاه شمشيرها كشيده موازي هژده هزار
نفر بقتل آوردند و قريب پنج هزار نفر مردم ... و قيس را اسير كردند و از اسيران
هر كه ... مروان مي آوردند و مروان بنام حكم و عثمان بيعت از ايشان ميگرفت و چون ابراهيم
و عبد العزيز بن حجاج و يزيد بن خالد عبد الله القسري از جنگ گاه گريخته بدمشق رفتند
و با هم مشورت كرده گفتند اگر پسران وليد حكم و عثمان از حبس خلاص شده حكومت

بایشان رسد از قتل پدر خود هیچ کس زنده نگذارند اکنون قتل این دو کس متضمن حیات تمامت
بنی یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشت و یوسف عمر را
نیز از زندان بیرون آورده بکشت و نزد و سلیمان بن هشام که در آن ولا با ابرهیم بیعت کرده
بود لا نیم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر سلاح مان خود تقسیم نمود و از شهر بیرون
رفت **ذکر سلطنت مروان بن محمد که او را مروان حمار میگفتند** در سنه
سبع و عشرین و مائه مروان بدمشق در آمد مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابرهیم بن عبد الملک
جان بزنگ با بیرون برده و بعد از فوت ایشان اسوالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر
شده در سرای عبد العزیز بن حجاج [illegible] هر که در آن موضع دید بکشتند و یزید بن ولید عبد الملک
از گور بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان را که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و بتکفین و
تدفین ایشان پرداخته مهم سلطنت بروی قرار گرفت و چون مروان از دمشق مفارقت نمود
از دمشق بحران که مسکن اصلی او بود مراجعت نموده در آن اوان ابرهیم مخلوع و سلیمان بن هشام
از مروان امارت طلبیده پیش او بحران رفتند و مروان بتو التفات بحال ایشان از انواع
جویی بتقدیم رسانید و اینکه مروان ابرهیم را [illegible] بوده تدبیر حمص را محاصره کرد
از طرفین گروها بقتل آمدند و عاقبت قهرا و جبرا شهر را گرفته [illegible] از حمص بیرون آمدند
مروان بقتل اسیران فرمان داد تا پانصد نفر از کشتگان [illegible] در حوالی حمص بر دار [illegible]
دیوار شهر را خراب ساختند و در بین اثنا اهل غوطه با یزید بن خالد بن عبد الله القسری اتفاق
نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد کوثر بن زفر بن حارث و عمر بن وضاح را با ده هزار
مرد بدفع ایشان فرستاد و ابو الورد با یزید جنگ کرده او را با اکثر سران سپاه پیش مروان فرستادند و [illegible]
دیگر مروان در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبد الله و عبید الله از مردم بیعت ستاند
قرار بر آن جمله که عبد الله بعد از پدر بامر سلطنت قیام نماید **ذکر مخالفت سلیمان بن هشام
با مروان و محاربه ایشان** در آن اوان که ضحاک از بنی بکر بن وایل بود بعزم [illegible] خروج نموده
متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمر الشیبانی را بدفع او نامزد کرد و خود بعزم [illegible] خواست
که از [illegible] بقصد ضحاک [illegible] فرمان داد که سلیمان در [illegible] اقامت نماید تا لشکرها پیش او جمع شوند و مروان
بنفس [illegible] ده هزار کس که بحکم مروان استدعا نموده سلیمان اجابت کرده چون آن لشکر شامیان
با سلیمان پیکشند [illegible] سزاوارتر بخلافت از مروان سلیمان باطراف ولایت آن رسل و رسایل
فرستاده مردم را بموافقت خویش خواند و [illegible] نواحی قلبوس لشکرگاه ساخته هفتاد هزار نفر
جرار در زیر رایت مجتمع گشته مروان از این صورت خبر یافته با سپاه [illegible] روی بسلیمان
نهاده قتال شدید بدست داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزید سلیمان [illegible]

از معرکه بتافت و لشکری که با ضحاک اتفاق نموده دست باسر [illegible] مروان فرمود که اسیران را [illegible]
یکی [illegible] ممالیک [illegible] از اسیران دعوی [illegible] کرده از کشتن خلاص یافت [illegible] مروان
جمله [illegible] کشت [illegible] گویند عدد کشتگان در آن معرکه [illegible] هزار [illegible]
بن سلیمان بن هشام بن عبد الملک در آن معرکه بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بن عبد الملک
معرکه بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه
و مروان بترغیب اقدام نمود کشش و کوشش [illegible] فریق بحد افراط رسید [illegible] مروان
سلیمان کشته شده بار دیگر سلیمان روی بر انهزام نهاد و بجانب عراق توجه نموده با ضحاک بیعت
کرد [illegible] مروان [illegible] شاعری در آن باب گفته [illegible] ان الله اظهر [illegible]
خلف بکر بن وایل ضحاک [illegible] بن عمر [illegible] کوفه خلیفه [illegible] بجانب موصل رفت
[illegible] توجه جنگ [illegible] میان ایشان چند معرکه محاربات واقع شد [illegible] طایفه
از سرهنگان ضحاک بقتل آمده خوارج منهزم گشتند و بعد از چند وقت ضحاک [illegible] کشته شد
ذکر ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیه در سنه سبع و عشرین
و مایه عبد الله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور کرد مفصل این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید
بن ولید بکوفه رفته و والی آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده
[illegible] جهة اخراجات او و متعلقات مبلغ [illegible] درهم تعیین نمود و چون یزید فوت شد
ابرهیم متصدی امر حکومت گشت [illegible] اسمعیل بن عبد الله القسری
در اواخر ایام سلطنت او [illegible] ابرهیم بکوفه آورده که امارت مملکت تعلق بر او داشته
باشد و اهل یمامه را جمع کرده ایشان او را در آن امر اجابت کردند و عبد الله بن عمر [illegible]
پیش آمده اسمعیل ترسید [illegible] ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت که [illegible] نزاع و جدال
کنید که این سلک [illegible] در بین اثنا خبر انهزام ابرهیم بکوفه آمده عبد الله بن عمر بن عبد العزیز
جمعی از روسای قبایل را عطیات موفور مخصوص کرد [illegible] طایفه [illegible]
بن [illegible] عثمان بن جبیر [illegible] جعفر بن نافع [illegible] ایشان [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
به استمالت مخالفان فرستاد [illegible] هزار درم داد تا [illegible]
چون ضعف عبد الله بن عمر مشاهده کرده عبد الله معاویه را از زندان بیرون آورده در
مقام بیعت و متابعت او آمدند و عبد الله معاویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت
[illegible] عبد العزیز [illegible] اخراج نموده او بجانب حیره پیش [illegible] رفت
و از مشاهیر مردم کوفه [illegible] اسمعیل بن عبد الله القسری و منصور بن جمهور با بیعت
کردند [illegible] عبد الله بن عمر [illegible] ملول گشت [illegible]

برنجند متفرق ساخت و با آن مقدار سپاه که از اتباع او هم آورده بود بطبرستان کوهستان نهاد و چون
هر دو گروه متابعت یکدیگر رسیدند عبدالله بن عبدالعزیز بن مروان ندا کردند که هر که سری از مخالفان
بیاورد پانصد درم بگیرد و حرب در پیوستند و ابن عمر شکست یافته آمدند و او بوعده وفا نمود
و بعد از شکستن او ابن عبدالله بن معاویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه بر سر او مجتمع گشتند
و از آنجا بطرف مداین توجه نمود و جمعی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند از مداین لشکر بحلوان کشید
حلوان و جبال اصفهان و همدان و ری مسخر و مستخلص ساخت و تتمه قصه آن جناب در موضع
خویش بعد از این بیان خواهد گشت **ذکر قتل کرمانی بدست شیبان و ماجرای که**
بظهور آمد چون حارث که از ماوراء النهر بسبب استدعای نصر سیار بجانب خود توبه کرده کلان بیان
گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار بجهت اخراجات او مقرر فرمود گفت ملامت هر
ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم و حارث و حاشیه اشاعه نموده جواب داد که
من از دنیا و لذت گذشته ام و بغیر از عملی که بمقتضای کتاب و سنت رسول باشد بکی هیچ آرزو
ندارم اگر در عمر امر با من موافقت نمایی تا مساعدت تو کنم و الا بدان که بقرآن و حدیث عمل
کند و بجدیع کرمانی که با نصر سیار مخالفت می ورزید همین پیغام داد و چون حارث میخواست
که مروان را خلع کرده مهم خلافت را بشوری حوالت کند و نصر بن سیار از این معنی سرباز میزد
کار میان ایشان بمحاربه و مقاتله افتاده حارث مغلوب شده بعد از انهزام جدیع بن ... جهت
روز با نصر سیار جنگ کردند و در روز چهارم نصر ... شده از مرو بیرون رفت و جدیع کرمانی
بشهر درآمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را از جهت نصر بیدار نکند ... و غارت منازل
او اشتغال نمود و حارث بجدیع کرمانی پیغام داد که مقاتله با مروان جهت آن کردم که اعمال ایشان موافق
کتاب و سنت نبود اکنون چون واقف گشت که از مردم ... افعال صدور می یابد مرا نمی
بسجد عیا آمده کرمانی را ببیعت و شوری طلب داشت و کرمانی استغنا ورزیده
حارث رنجیده از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار شهر را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر درآمد
کرمانی بقدم مقاتله پیش آمده حرب صعب اتفاق افتاد و حارث با برادر و پسر و طایفه از بنی
تمیم کشته شدند و باقی لشکر هزیمت رفتند و در این سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که
در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابومسلم را بخراسان امیر ساختم باید که
هیچکس از صواب دید او بیرون نرود بلکه سخن او را ... که در حیطه تصرف و
تسخیر آید بر آن مواضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از رعایای عباسیه سلیمان بن کثیر و محمد
نکشند بلکه بخدمت ابراهیم امام رفتند و ابومسلم ... با ایشان رفت و ابراهیم مجدداً زمام
حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان در قبضه اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت باید که هر که

در خراسان زبان عربی داند بی دریغ بکشی و از مخالفت سلیمان احتراز و اجتناب ورزی و درین
ایام نقبای عباسیه و دعات ایشان در خراسان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت
میکردند **ذکر نسب و حالات صاحب الدوله ابومسلم** مورخان در نسب ابومسلم
اختلاف کرده اند جمعی اصفهانی گویند که او از اولاد حمزه بن عماره است و ولادتش در یکی از قرای
اصفهان فی سنه مائه هجریه اتفاق افتاده و در ایام خلافت عمر عبدالعزیز و هم حمزه گوید که
نسب او بگودرز منتهی میشود از غرایب اتفاقات آنکه گودرزیان در دعوای سیاوش لباس سیاه
پوشیده از عزم معرکه جنگ ... و بعضی گفته اند که او از نسل بوذرجمهر بوده و پدرش او مسلم
نام داشت ... گفته اند که ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحق بود و در
اصفهان تولد شده بکوفه رفت ... مالکی بخدمت امام رسید ابراهیم با وی
گفت که تغییر نام و کنیت ... اختیار کن و او عبدالرحمن خود را نام نهاد و جهت کنیت لفظ ابومسلم
اختیار کرد و ابراهیم دختر عمرو بن اسمعیل که مشهور به ابی النجم بود در حباله نکاح ابومسلم آورده او
امین شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد و چون دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من
از فرزندان سلیط بن عباسم و حدیث سلیط چنانست که عبدالله عباس جاریه داشت که
خدمت او میکرد نوبتی عبدالله با آن جاریه مباشرت نمود ترک وی داد بعد از آن بحضرت
عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک بخواست و از غلام حامله شده پسری آورد و عبدالله
آن پسر را بنده کرد که نامش سلیط بود بزرگ شد بخدمت ولید بن عبدالملک پیوست و چون ... با
عبدالله ... سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای و
لید نمیتوانست حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است و بعد از آن ولید سلیط را
تحریص نمود از علی بن عبدالله میراث طلبیده از این ... بسیار بر علی رسیده از جمله اعتراضات
ابوجعفر منصور در حین قتل ابومسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بالحق ناساختی و نسبتهم
او اقوال دیگر بنظر رسیده که در ... آنها زیاده فایده ... بالجمله چون ابومسلم بخدمت ابراهیم
بن محمد بن علی بن عبدالله عباس ... ابراهیم در ناصیه آثار نجابت و اقبال مشاهده کرد فرمود
که تا بخراسان متوجه باید شد و در آنجا بدعوا اشتغال نموده ابومسلم بموجب فرموده عمل نمود
روی بر آنجانب نهاد و ... دیده بود بعد از آن که حکومت خراسان بوی انتظام
یافت و چون به نیشابور رسیده در کاروانسرای نزول کرد و بمهمی بیرون رفته بعضی
از اوباش مرکب او را ... و چون بمنزل خود باز گشته بر آن حال اطلاع یافت از کاروانسرا
پرسید که نام این محله چیست گفت که ... و جواب داد که این محله کند آباد نامیم ابومسلم
باشد و در زمان حکومت او اختیار آن محله را ویران کرد گویند روزی ابومسلم بر رخانه

قادوسنان کیر یکی از اعیان دهاقین بود روزی تحفه از ملازمان او را کفت روزی با خداوند این سرا یکی
بیاد ما آمده و آن نوشته شمعی هذا ما بنا یحیی احمد ملاذ مر قصیره المعروف قادوسنان کی دانید و قادو
سنان با منکوجهر نوکری عقلی بکمال داشت در آن باب مشورت نموده منکوجهر کفت تا این مرد از ما
قوی خاطر و مستظهر نیست بچنین امری اقدام نمی نماید و حال آنکه من دوش شبها جنان در خواب
دیدم که خشتهای دیواری از آسمان بزمین می آمد و آن خشتها به آسمان میرفت تعبیر این خواب آنست
که اشراف را منزلتی و آنان را ترقی دست خواهد داد اکنون بیت کار دعوتش ستقدر به تد
که ما بتر کارها باشد و قادوسنان ملتمس ابو مسلم را با انجاح مقرون کردانید و چون ابو مسلم حاکم
خراسان شد قادوسنان را بانواع تربیت و الطاف عاطفت مخصوص کردانید و کویند که در سنه اربع
عشرین و مایه ابراهیم ابو مسلم را با نقبا و داعیان بخراسان فرستاد و او مردی میانه بالای کندم کون
خوش نطق شیرین سخن فراخ چشم سمین پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی سخن کفتی و کلام را
بفصاحت و بلاغت اتصاف داشتی و با کسی مزاح نکردی و پیوسته کره بر پیشانی زده نی تبسم بر روی
جنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال و حشم نشدی و از قضایای صعب
که روی نمودی ملول نکشتی و بحرمان دلکیری غیر نمشتی تا ادب نکردی محرم ضمیر او نکشت و بر این بیره نشکافی میکرد تا در ایام جوانی کشته کشت و ذکر سایر حالات
و قتل او عنقریب درین اوراق معلوم رقوم کلک بیان خواهد کشت ان شاء الله تعالی ذکر
مقتل ضحاک خارجی و مآل حال سلیمان بن هشام بن عبدالملک مروان ضحاک و سلیمان از کوفه
جهت بیرون آمدند قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ مروان کشتند و چون
در آن اوان بقتل اهل حمص که مردم از تمرد و عصیان دم میزدند اشتغال بر پسر خویش کرد و آن
ولایت حزین بود پیغام داد که تجهیز و تهیه اسباب مقاتله ضحاک با دل من از حمص فارغ
شده بتو پیوندم و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف
کردانید و در نواحی ماردین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر و کردان هر دو
کشتی دست برد و بنیند و مخفی بر بندند و از ظهور رعلق تا صعب شفق آسیای حرب کردان
و چون عالم ملتبس بلباس عباسیان کشت ضحاک کاس حمام نوشیده جنان بخواب رفت که
تا روز قیامت بیدار نکردد و دیگر روز خوارج با ابن خیبری بیعت کرده کار جنگ کوه اندر
کی فتند و در روزی از روزهای محاربه ابن خیبری با چهار صد سوار تیغ زن بر ... کرد و بر
قلب لشکری که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده مروان روی بر انهزام نهاده
و ابن خیبری بسرا پرده مروان رسیده طنابهای آنرا ببرید و عبدالله مروان و ابراهیم
بن مسلم عقیلی ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب متعلق بایشان میداشت

پای ثبات فشرده جون دیدند که با ابن خیبری کروه قلب اند هر یک از موقف خویش در جنبش آمده او را
با اصحابش از میان برداشتند و بعد از کشته شدن ابن خیبری بسبب خروج خیبری مروان بعمل کردن عادت
نمود جون ابن خیبری کشته شد خوارج با شیبان شعوق کشتند باوه از جهل نفر کسی نماند
درین اثنا سلیمان سواران چنان دید که با شیبان که خویش مصلحی او بود بجانب موصل معاودت
نمایند دشمنان صلاح خویش در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسید
موضعی مناسب جهت نزول اختیار نمودند مروان نیز در حرکت آمده قطع منازل کرده در مقابل
خوارج نزول کردند و مدت شش ماه با یکدیگر مقاتله نمودند آورده که روزی لشکریان مروان در
جبلی که هر یک کروه صفها آراسته بودند بشر بن معاویة بن هشام که بر تیر پیش او رسانید مروان در
برابر سلیمان جنانچه از برادرزاده خود میدید دستهای او ببرید و بضرب عنق وی امر فرمود و بعد از قتل
شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا بر ملتان رفته شیبان در آن دیار هلاک
شد سلیمان بطرف سند رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او آمد و سفاح او را بصنوف
احسان و عاطفت مخصوص کردانید روزی در مجلس خلیفه نشسته که سدیف رو با او کفت
شعر لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی
لا تری فوق ظهرها امویا وسلیمان بن هشام با سدیف کفت ایها الشیخ مرا بکشتن دادی و سفاح
از مجلس برخواسته بحرم در آمد و ملازمان آستان خلافت سلیمان را بقتل رسانیدند ذکر
اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان در سنه تسع و عشرین و مایه ابراهیم امام
ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال آن ولایت و نقیبان از وی معلوم کرداند اما ابو
مسلم باعتقاد نقیب متوجه خدمت کشت جون بقومس فرود آمد که رایت ظل ما بجای تو فرستادیم دم
باید که بر فور از آنجا که رسیده باز کردی و قحطبة بن شبیب ترا باظهار دعوت قیام نماید
ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده و قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نمود و خود بالجانب
مراجعت نموده منشور امام بسلیمان بن کثیر رسانید و رایت ظل عبادت از نیزه ایست که
طولش چهارده ذرع و کوی جند که پاس بر سر آن بسته بودند و چون نقیبان باظهار دعوت
رخصت یافته نقیبان باشارت ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند
تا مردم را از فرمان امام آکاه ساختند و معتقد جنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره
خروج کنند و در آن اوان نصر سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق
نموده بودند اشتغال داشت کویند ابو مسلم قریب بظهور خویش ملازمان خود را فرمود
تا بهیات اجتماعی ملتبس بلباس او که یک رنگ شوند و بنظر او آیند و جون ایشان جامها
سیاه پوشیدند و دستارهای سیاه بر سر نهادند و در آمدند هیبتی در دلش افتاده آن

اختیار کرده در شب پنجشنبه بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع
تابعان ایشان در بعضی از قرای مرو در منزل سلیمان جامه‌های سیاه پوشیده آتش بسیار بر
افروختند و چون جمهور شیعه عباسیه که در آن نواحی و حوالی بودند و علامت ظهور که افروختن
آتش باشد مشاهده شده متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان گشتند و تا روز عید خلقی کثیر در ظل
رایت و حمایت فتح آیت ابو مسلم مجتمع گشتند و چون عید شد ابو مسلم خوانی که مرتب نهاده جمیع
خلق را طعام داد و هم در آن مکتوبی مندرج کرده اند و در زمانی که نصر سیار غلام خود یزید را به
حرب کرمانی در مانده بود او را فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود حادثه
دیگر است و بعد از هشت ماه از ظهور او نصر سیار غلام خود یزید را با چند هزار سوار مجاهد به راه
ابو مسلم روانه کرد ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را به مقاتله او فرستاد و هر دو گروه تحیت هم
رسیده مصافها راست کردند و بسیاری را به پیام اجل رسانیده شور حرب گرم گشت و عاقبت از
یاران ابو مسلم عبدالله طائی بر یزید حمله کرده او را از خود انداخته او را اسیر کردانید و به پیش
ابو مسلم برد و مخنتش در باره مولای نصر سیار عاطفت و احسان بی‌شمار مبذول داشته
جراحات او را به مرهم رسانید تا به معالجه او قیام نمایند و اندمال یافت ابو مسلم گفت نصر سیار میر وی در
است به شرط آنکه دیگر با ما حرب نکنی و از ما دروغی نگویی بلکه از خیر و شر با هم بنظر تو در آید
با یاران خود بگویی یزید این شرطها قبول کرده ابو مسلم او را عطا داده دستوری از رفتن داد
بازگردید با اصحاب گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی سفاک بیبالک کردند گفت
نصر سیار رسید گفت لا مرحبا لک الله تو ترا جهت آن فرستاده اند که ایشان را به ما حجتی باشد یزید گفت
ابو مسلم با تو قرار داده که دروغ نگویم و بخدا سوگند که آن شما در باره ابو مسلم و تابعان او
غلط است جز انجماعت قرآن میخوانند و نماز میکنند و مردم را به دین سنت و سنت اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تابعان او غلط است و غالب ظن من آنست که بعد بروید
هم ایشان را رفیع تر یا بیرون بعضی از دلایات در ابتدای امر ابو مسلم روایت دیگر کرده است و آن
اینست که ابراهیم منشوری به نام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را با انجانب فرستاد ابو مسلم
بعد از قطع مسالک و مراحل به مرو رسیده منشور را به سلیمان کثیر عرض داشت ابراهیم معاودت نمود
و در این اثنا داود بن خالد بن ابراهیم از عظمای نقبای عباسیان در غایت ایشان بود از ماوراءالنهر
معاودت نموده به مرو آمده و به کیفیت قضیه مطلع شده و سایر نقبا را جمع آورده سرزنش کرد
و به دلایل قاطعه همه را ملزم کردانید که متابعت امام به جمله واجب است و گفت امامی از اهل
بیت پیغمبر باشد شما را اسوه با مری که داند شما را از تکالب آن سرباز میزنید و اکر امام را
که ابو مسلم از عهده این کار بیرون تواند نمود بوده انکاه با اتفاق سر عجله از عقب

ابو مسلم رسیده او از آن موضع مراجعت نموده به مرو آمد و شیعه عباسیه به امارت همداستان شده
ظهور کردند ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بخدیعت نصر بن سیار در آن ایام قبل
از این صحبت گذارش یافت که نصر سیار از اضطراب مرو را بجدیع کرمانی گذاشته فرار نموده
و هر چند نصر را ضعفی چنین دست داد اما باقی بلاد خراسان در تصرف او بود و از مهمان مرو
انگشت تحیر دست بدندان گرفته منتظر می‌بود که بلا فی ملافات قیام نماید تا در سنه تسع و
عشرین و مایه قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی
که از امرای جدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون که بخنکان به مرو رسید نصر عصمة
بن عبدالله را گفت که بهترین دفع جدیع کرمانی سعی باید کرد نصر او را با لشکر سنگین
بدفع کرمانی فرستاد و چون به موضعی رسید که سلم بدان موضع جنگ کرده منهزم گشته بود
اصحاب جدیع را مستعد یافت هر دو گروه صف کشیدند تا از لشکر نصر تا چهار صد نفر
بقتل رسیدند مقارن این حال از جانب نصر مالک بن التمیمی بر عصمة عبدالله پیوسته در روز
معرکه محمد بن مثنی زنده گاو کوشیده و محمد بن عمر ضبی بر روی زد و سرش بشکست و حرب
و حروب صعب گشته هفتصد مرد از سپاه عصمة بن عبدالله بقتل آمد عصمة منهزم شد بعد از آن
بار دیگر لشکریان در جنبش آمده محاربه میان هر دو گروه مدتی امتداد یافته در این اثنا ابو
مسلم ظهور کرد و عاقبت نصر سیار بنفس خویش متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمد
و هر دو فریق در برابر یکدیگر نزول کرده بر گرد لشکر خندق کندند و مدتها در مقابل هم
نشستند و در آن اوان ابو مسلم به هر دو گروه مکاتبات فرستاده و ایشان را به بیعت امام
و نصرت آل حال محمد صلی الله علیه و آله و سلم میخواند و مردم را به خوارج تابعی که با هم
داشتند به دعای صاحب الدعوه ابو مسلم ندانستند و ابو مسلم فرصت نگاه داشته بطرف
دلایات سرعان فرستاده که بفتاد در اظهار دعوت تعصب جانب نداشتند و لکن که بعد از
ابو مسلم سیاه پوشیده ظهور کرد و اسد بن عبدالله خزاعی بود و اهل پیوند در مرو الورد
قری مجموع شعار عباسیان ظاهر شده مقارن این حال ابو مسلم با سپاه خویش حرکت
کرده در میان خندق کرمانی فرود آمده هر دو سردار را نصیحت ابو مسلم بکرمانی پیغام داد
که تو موافقم و این معنی به نصر دشوار آمده جز مسیانت که اکر ایشان با هم اتفاق نمایند او
مستاصل گردد لاجرم جنس بکرمانی فرستاد که بگشا با ابو مسلم معنی و مشورت من تو واصحاب
تو از وی مشهور نیست و بجانب مرو در که من بر آن طرف متوجه میشوم تا با هم صلح
کنیم و هر شرطی که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم و کرمانی متوجه مصر شده نصر
پیش دستی کرده بر کرمانی حمله برد و نیزه بر بهی که کرمانی نهاده او را بکشت و در باب کشتن

[illegible] محمد بن مثنی ... خوانند محمد ... در باب مالک ... بر یکدیگر حمله کرده و مالک ... بر کردند ثم

کرمانی و مجلس او اختلاط نمودی با ابومسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده و
ایراد آن روایات موجب تطویل میشود جنانجه بکرات درین باب عذر خواهی نموده و بالجمله
بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی از مردم خود با ابومسلم پیوستند و در خندق با لشکرگاه ساخته
و نصر سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج کرمانی و ظهور ابومسلم و در آن مکتوب این
ابیات نوشته که شعر قلت من التعجب لیت شعری اایقاظ امیة ام نیام مروان چون
نامه نصر مطالعه کرد در جواب نوشت که الشاهد یری ما لا یری الغائب اکر بواسطه حوادثی که
در ولایت شام حادث شده بود رای ضبط خراسان نداشتم و چون جواب مروان بنصر سیار
رسید دانست که از وی حاصلی نیست و بیزید بن عمر بن هبیره نامه نوشته که لشکری بخراسان
فرستد **ذکر استیلاء عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بر فارس و عراق
عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هرات** در سنه تسع و عشرین و مایه مردم
فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دامغان با عبدالله بن معاویه بیعت کردند و تفصیل این
اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمده عامل
یزید بن عمر بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهت عبدالله بن معاویه بیعت ستاده و
از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی از لشکریان شام بر او پیوستند و
چون در ولایت فارس و کرمان بی مانع مستحکم شد از اصفهان نزد عبدالله فرستاد و از آنجا باصطخر
آمد و در آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او آمدند و عبدالله امارت
جبال ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض نمود و بدیگر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده
بودند برادر بزرگ مهم عبدالله و لمعان او در ترقی بود تا عامر بن ضباره و معن بن زائده با لشکر بسیار
بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از طرف او متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه
شعوق گشته هر یک از امرای او بجانبی رفتند و خود بهرات رفت و برادر یزید بر آن دیار امیر بود ابومسلم
مردم را بمتابعت آل محمد میخواند و عزم خراسان نهاد تا بهرات رسید و حکومت هرات مالک بن خزاعی
ایشان را در آن ولایت توقف نموده خبر بابومسلم فرستاد که ابنای معاویه عبدالله بن یزید موقوف
کرده ابومسلم بعد از مطالعت رسول سلسلت از عبدالله و جعفر از ابنای آل و اهل بیت رسول
خلاف معاویه عبدالله گفت که جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود و برادر جد من
که خداوند عزت و علا بتوحید او در ایمان داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار دینار
بگیر و او را باسم من موسوم کردان و جد ملتمس او را قبول کرده پدر مرا معاویه نام نهاده مالک
گفت نزد اندک برشرت گرفت و نام نشتی بر خود پیدا کرده شما را حقی نیست نزد ایجاز دعوی
میکنید و چون فرستاده مالک نزد ابومسلم رسید او حکم کرد که مالک عبدالله بن معاویه را
بکشد و دستان با دوآتش بار دار رسالت فرموده تا مفتی شی بدهان عبدالله نهادند تا نفس او منقطع
گشت و برادرش را رها کرده او را در موضع هرات بخاک کردند و مقبره آن جناب بمزار سادات
اشتهار دارد **ذکر خروج ابوحمزه و طالب الحق در ولایت یمن** در سنه تسع و عشرین و مایه
ابوعبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند پیش از آنکه از حال ابومسلم خبر یابند دستار
سیاه بر سر نهاده و جامهای سیاه در بر کرده و علم اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق
در صنعای یمن توقف نموده بود و ابوحمزه متوجه مکه گشت و اهل حرم یعنی با کرج آمده بود
و از این صورت خبری نداشتند ناگاه دیدند که از عراق جمعی سواران تیره و دار سیاه پوش
با اعلام اسود پیدا شده و خلایق از آن ترسیده و از قبل عبدالملک مروان در آن حال حاکم مکه و مدینه
بود با ابوحمزه پیغام داد که حالا موسم حج کنار دانسته باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد حمزه
ملتمس او را قبول نموده و چون خلق را از مناسک و طواف فراغت یافت عبدالواحد بجانب
مدینه توجه نموده ابوحمزه بی کلفت جنگ و مقامات حرب بمکه در آمد و عبدالواحد در مدینه
لشکری را نواخت و زیاده از موسوم مقرری با ایشان داده عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن
عثمان در آن بلده طیبه بخلافت نصب کرده خود را با لشکری آراسته بقصد ابوحمزه خارجی روان
و چون بمنزل عقیق رسید ابوحمزه بکیفیت واقعه اطلاع یافته او تا از آنکه بیرون آمده بسمت
عبدالواحد فرستاد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا بدیر و اهل مدینه بمقاتله تصور
نموده همچنان متوجه او بودند و چون بمنزل قدید فرود آمدند آنگاه ابوحمزه با سپاهی بر ایشان رسید
و از طرفین مبارزان در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و عبدالواحد انهزام یافته بمدینه و مروان
رفت و بعضی از لشکریان عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد با مروان ملاقات کرد
و حالات را بر سبیل تفصیل بیان فرموده مروان جمله کثیر از لشکر خود گزیده و عبدالملک
بن محمد بن عطیه السعدی را بر ایشان امیر و با او گفت هر جا که خوارج یابی همه را بقتل آری
و بعد از آنکه ابوحمزه ظفر یافته بجانب یمن روی و طالب الحق را از میان برگیری ابن عطیه
بموجب فرموده بجانب مدینه روان شد و حمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه
وداع کرده روی بخصم آورده و چون در آن موضع فریقین هر دو سپاه بهم رسیده صف
کشیدند ابوحمزه و اتباع او با ایشان خطاب کرده گفتند که شما ابتدا بجنگ میکنید تا من از این جماعت بعضی
بپرسم بعد از آن یکی را گفت تا او را بیاورده از ابن عطیه پرسید که شما چه میگوئید از قرآن و عمل
بر آن ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان خلایق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید
ابن عطیه جواب داد که ما مال یتیم را میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن نحو
از هر چه سوال کردند ابن جوابها شنیده و عاقبت هم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال

اغاثید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و بهنگام شام بقیة السیف او از بکشیدند که
خدای تعالی شب را بجهة آسایش ما بندگان آفریده است تسکین باید تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه
آن سخن التفات نکرده همچنان حرب میکرد تا ابو حمزه و اصحاب او کشته و معدودی چند
کشته و بعضی که بجز عطیه بند رفتند و مردم شهر تیر زبان ایشان تقصیری نکردند و همچنان جنگ
میکردند و مذهب ابو حمزه آن بود که بنده بدزدی کافر میشود و هرکه زنا کند و سارق را کافر میداند
او تبرکا فراست و ابن عطیه بعد از استیلای خصمان بمدینه در آمد و یکماه در آنجا توقف نمود
و هرکه از مردم مدینه با او صف آرای گشته بود و ماقبت در معرکه بقتل آمده ابن عطیه سر ایشان
نزد مروان فرستاد و چون سال بآخر رسید مروان مکتوبی بر ابن عطیه فرستاد مضمون
آنکه تعجیل هر چه تمامتر بمکه رود و با حاج مناسک حج بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار مردم
روانه شد از صنعا بعزیمت حج کنار دنی بیرون آمد و چون بموضع جوف رسید طایفه از مرادیان
او را پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هرچند ابن عطیه گفت که من امیر موسم که امسال حج
حج گذارم و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند و او را با توابع او بضرب تیغ آوردند
ذکر آمدن ابو مسلم بمدد فرا نصر سیار از ان رو که روایتی در باب آنست که پسر کرمانی بعد از
کشته شدن پدر پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی گردان شده با نصر سیار صلح نمود و او را امداد
بنمود و سلیمان بن کثیر در بین ایشان نقل ابو مسلم به او پیغام داد که تا غیرت و حمیت نیست
نصرتی روند بدرستی را کشته و آویخت و تو امروز آمده مدد کار او شده که آن میری که او بتو دست
خواهد شد و ابن سخن در مزاج کرمانی موثر آمده بار دیگر بالضروره آغاز مخالفت نهاده بعد
مخالفت پسر کرمانی کردند و قبیله نصر سیار اختیار کرده و چون موافقت ایشان بمخالفت انجامید
هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستادند و از وی یاری خواستند ابو مسلم گفت تا قبایل
جمع کنید تا با ایشان مشورت نماییم که مظاهرت کدام فریق ما را بهتر است و در سر با شیعه عباس
مواضعه کرده گفت جانب ربیعه و یمانیه رعایت کرده که مظاهر اصحاب ما اند و اعمال او
کشند که از یحیی و یزید و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آورده
بود نصیبی در بلاغت فصاحت داشت جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را بعد کشته اند
نصرت وی واجبست سعید بن شقیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول و شیعه
بنی امیه و امرای مروان جعدی عمال اویند و خونها بگردن ایشان و مالهای سلب دست ایشان
و سایر نقبا این سخنان گفتند رسول نصر سیار شرمسار و خجل شده و فرستاده پسر کرمانی
مسرور و خوش دل باز گشت و بعد از آن پسر کرمانی بر ابو مسلم پیغام داد که ما بر وی میرویم و نصر را
از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم گفت هنوز مرا بر اتفاق شما اعتقاد نیست

کرده
و عقیده آنکه تو پشتی بر وی و با وی حرب کنی تا بر بینیم که هم بکجا منجر میشود پسر کرمانی عزم مرو
بشهر در رفت و نصف شهر را متصرف شد و یکی در تحت تصرف نصر سیار بود با یکدیگر بجنگ
مشغول شدند و شیبان بن سلمان بر اشارت ابو مسلم موافقت کرده پسر کرمانی با وی شده
نصف دیگر در تحت تصرف نصر سیار بود ثانیا وی بمرو رفت و صورت قضیه را عرضه داشت
کرده بر ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم بغلبه تمام از ماخان کوچ کرده متوجه مرو شد و چون
بشهر در آمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و بعد از اتفاق ربیعه و یمانیه
ابو مسلم فتوری تمام با حال نصر سیار راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریظ که یکی از نقبا
بود با جمعی از شیعه پیش نصر سیار فرستاد تا او را بکتاب خدای عز و جل و رضای آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر بر او وعده کرد که
روز دیگر عزیمت ابو مسلم آید باز ابو مسلم طایفه را پیش او فرستاد تا او را بیاورند و
بطن بیحیاست که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه بر وی خواند ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک
فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخاسته بهانه وضو ساختن از خانه بیرون آمد
با بعضی از اولاد و اتباع خود گریزان شد و مردم ابو مسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار
ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غایب گشت در منزل وی رفته تجسس کردند کسی
نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار بسمع ابو مسلم رسید فی الحال سوار شد و در قفا و عقب او
او را گرفته بند کرده بنفس خویش با پسر کرمانی بجست و جوی وی شتافته چون بطین نیافت
باز گشت و از ان جمع که با لاهز بن قریظ رفته بودند پرسیدند که نصر را آمدن پیش ما چه جهت
بود جرا واقع شد که تو هم نمود مگر بحث کنید ما ندانستیم پرسید که هیچکس از شما سخنی گفت گفتند
لا جرم فلان آیه بر وی خواند ابو مسلم گفت معلوم شد که از جه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز
طلبیده گفت با من دغلی میکنی و همان لحظه فرمود تا گردنش زدند آنگاه یکی از انقیاد و کرم و
سرد و نگاه براو رسیده بود در امر اصحاب خود مشورت نموده بعد از آن قبیب گفت اجعل
صوتک السیف ... والبقر و ابو مسلم بر اشارت یادنامه همه را بقتل رسانیده و نصر بعد از
فرار بسرخس رفته از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع گشته پیش نباته بن حنظله
که عامل ابن هبیره بود در جرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشت و او را در
محفه نشانده بساوه بردند و بعد از چند روز در ساوه وفات یافت مدت زندگانی نصر
سیار هشتاد و پنج سال بود و چون ابو مسلم را صافی شد بر کرمانی علی که ذکر او مرا را
گذشت علی با برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند ابو مسلم علی را در خود نگاه داشته
عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از اندک فرصتی در شان ایشان بدگمان شده بود و ابو داود خالد

بن ابرهیم را که یکی از عظمای نقبای عباسیه بود بلیات بلخ نامزد کرده گفت در فلان روز باید که
بیبی را بکسی که خود علی کرمانی را از میان برداشت **ذکر تفویض نمودن ابو مسلم امارت جیوش**
بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق در سنه ثلاثین و مایه قحطبة بن شبیب
که او را مروان [illegible] از نزد ابرهیم امام بجانب خراسان آمده برای ابو مسلم لوایی که
آنجناب فرستاده بود رسانیده و ابو مسلم او را امیر جیوش ساخته با لشکر تمام و امرای عظام
مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن ملک و عثمان بن هشام و غیرهم بجانب طوس فرستاد
که با اتباع نصر سیار و خدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نمایند و چون خاطر از
ایشان فارغ نمایند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مروانیان سعی نمایند و قحطبه توجه
نموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک بمخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول
و بیعت امام دعوت فرمود مواجعا [illegible] از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شدند خلقی
انبوه در معرض قتل آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شدند قحطبه بعد از محاصره [illegible]
اشهر را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و کلمات نصیحت آمیز
باهالی جرجان فرستاد فایده بر آن مترتب نشده نباته بن حنظله با جرجان گرد [illegible] و
آن استکی بود در برابر قحطبه فرود آمده و چون خراسانیان را بر آن هیات دیدند ولد
قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده [illegible] بود با هشتاد تن از اتباع کشته و بر [illegible] ملحق
گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نموده گفت [illegible]
باشید که امام مرا بنصرت وعده فرموده است و در غره ذی الحجه مذکوره از طرفین جنگ [illegible]
کوشش بسیار نمودند لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته شد و قریب [illegible] مردان
سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابو مسلم فرستاد و مالی بی حساب [illegible]
بدست لشکر خراسان افتاد و قحطبه بر ظاهر جرجان توقف فرموده مردم آن ولایت [illegible]
که چنین بیرون آید تیغ بر ایشان حکم کرده سی هزار نفر کشته از ایشان و بعد از [illegible] خود
بجانب وی روا ساختن جمعی از شامیان که در وی بودند توجه او را شنیده و شهر را گذاشته
گریختند و چون خبر فتح جرجان بیزید بن عمر هبیره رسید بعامر بن ضباره و داود [illegible]
که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند
و ابن ضباره با صد هزار کس که از آن استکی آن لشکر را عسکر العساکر می گفتند از
کرمان متوجه نهاوند گشته و مقاتل که [illegible] بوده قحطبه [illegible] بود این خبر بوی فرستاد
قحطبه [illegible] بود تا حصار نهاوند کرده گفت ای اهل شام ما شما را [illegible] دین کتاب [illegible]
[illegible] و مخالفان قحطبه ابو مسلم را دشنامهای زشت داده میان هر دو گروه حرب

صعب اتفاق افتاد شامیان بعد از آن خطر روی بگریز نهادند و عامر بن ضباره هر چند [illegible]
هیچکس بوی ملتفت نشد و عامر بجان قتال [illegible] تا بقتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد
و جنس و آلات مناهی و ملاهی و مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که
محاسب که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید لشکر [illegible] بلند [illegible] و نهاوند را در
میان گرفتند و مجانیق نصب کرده قحطبه بعد از آن شامیان را نوید داده آن جماعت قبول کردند و
پیغام فرستادند که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا فلان دروازه بگشاییم که بعهده
ماست و قحطبه جنگ سلطانی انداخت شامیان بر حسب وعده از دروازه شهر را بجنگ
مشغول سازید تا فلان دروازه شهر بیرون آمدند در آن حین خراسانیان که در [illegible]
سپاه ابو مسلم [illegible] بودند و تحت نهاوند مجتمع گشته بودند شامیان متوجه معسکر شدند
و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانید ابو عون با پنج هزار مرد بشهر [illegible]
و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود بدست ابو عون [illegible] از عقب رفت و قحطبه لشکریان بمعاونت
ابو عون فرستاد و چون لشکر خراسان چون مسموع مروان گشت بر استیصال لشکریان شام و
سایر قلم و خود فرمان داد **ذکر ابخر میان قحطبه و ابن هبیره در آن دلاوری نمودن و غرق شدن**
قحطبه در آب و امارت پسرش حسن چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته
پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده و مروان نیز جمعی را بمدد او فرستاد و ابن هبیره
با سپاهی لا یحصی بموضع جلولا نزول کرد و خندقی را که مردم عجم عراق در واقعه جلولا
کنده بودند حفر نموده و قحطبه متوجه عراق شده و چون بموضع خانقین رسید
ابن هبیره و هو بخود راه داده [illegible] و هم بجانب کوفه روان شد قحطبه کشتیها [illegible]
گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی [illegible] فرود آمده و از آنجا تا کوفه بیست و [illegible]
بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن
و [illegible] کفایت کرد و دفع او بر وان آسانست تا انکه لشکر قحطبه بشنوند که تو عزیمت خراسان
داری غالب آنست که متفرق گردند ابن هبیره التفات بر سخن ناصحان نکرد [illegible]
و گفت صواب آنست که پیش از قحطبه بکوفه رفته انگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه [illegible]
پیدا کرده ده هزار درم بر او وعده کرده که او را بکوفه رساند بهنگام شام قحطبه خواست که از
[illegible] بگذرد در حال انکه بعضی از لشکر با [illegible] از آب گذشته سپاه قحطبه او را ندیدند تا آنکه
اسب او [illegible] و جاش [illegible] شده دانستند که قحطبه غرق شده و چون از قحطبه مایوس
شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن
هبیره از این احوال آگاه شد بجانب واسط توجه نمود و چون عبد الله بن علی [illegible]

همه را بی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم دست بوس امیر خود بواسطشتافت
و چون حسن بن قحطبه با بنی هزاره سواد آبادان سترین قعیت همه تمام تن بکوفه در آمد ابو سلمه جعفر
بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند چون حسن برفت و حسن بقدم تعظیم و تبجیل
پیش آمده دست او ببوسید و بجای خودش بنشاند گفت ایها الوزیر لیس ابو مسلم بطاعت و
حسن سوا شده و بودند تا مردم بمسجد جمعه حاضر گردند ابو مسلم مکتوبی که ابو مسلم به
او نوشته بود و او را وزیر آل محمد خوانده بود بمردم نمود و عمال خود را باطراف ممالک فرستاده
چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد علی علیه السلام بر سریر
خلافت بنشاند و بنابرین سه مکتوب در استدعای حکومت سه کس نوشت یکی بامام
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری بعبد الله بن حسن بن حسین بن علی و سیوم بعمر بن
علی بن حسن و این بزرگواران در آن هنگام بمدینه اقامت داشتند و بقاصد گفت که نخست
مکتوب با بجعفر بن محمد رسان اگر قبول نماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید
مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم نمای اگر قبول نماید مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب
عمر را بده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق ع
رفته نامه را باو داد حضرت دانست که مضمون مکتوب چیست و ناگشاده آن را در آتش و چراغ
که پیش او بود بسوخت و باقاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از جعفر بابو سر
گشت مکتوب عبد الله حسن بده براو داد و عبد الله در باب با امام جعفر مشورت
نمود جعفر گفت که اهل خراسان شیعه ما نیستند و ما کسی را از ایشان نمیشناسیم و بقول
ابو مسلم عبادت شوان کرد و آیتی انکه چون مکتوب ابو مسلم بعبد الله حسن رسید او غافل
از ین که با امام جعفر صادق پیش از ین نوشته پیش او رفت و بسبیل مفاجئت گفت که
ابو سلمه بمن مکتوبی نوشته و مرا استدعای خلافت کرده امام جعفر علیه السلام گفت پیش
تر درین باب مکتوبی نوشته بود و من آن را ناگشوده در آتش سوختم و پنهان نمانند که بقول
این مهر هماستان ننوی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت
من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم جواب او چه گویم و در آن زمان که ابو سلمه
قاصد بمدینه فرستاده بود ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس
در آن زمان که جهم کو تخفیر بکوفه آمدند ابو سلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود در بیعت
ابو العباس سفاح تعویقی می افکند تا بر بعضی که نیت افتاد و پیش از مراجعت قاصد
از مدینه امرای ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلال عباسیان
پیدا ساختند با سفاح بیعت کردند جنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله عباس و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهای دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان

در کتب معتبره کیفیت قتل ابراهیم امام را چنین
آورده اند که نصر سیار در حین اهتمام از مروجون قریب بولایت وی رسید که همی حالات خراسان بوق
در ضمن آن نامه مندرج کردانید که من از ین میترسم که این فتنه ناگاه شعله برآرد و کند و همو برس وان نا بر
خواندن گشت شده بود که رسول مسلم با عریضه داشتی که مکتوب او کردانیده بود که برابراهیم بود نبد
وی آورند مضمون انکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار مغلوب نموده ایالت خراسان ببنده دولتخواه
قرار گرفت مروان بعد از مطالعه نامه ابو مسلم با رسول گفت که مرسل بتوجه داده که این را
بابراهیم رسانی نام مبلغ بده مروان گفت که من ده چندان بتو میدهم بشرط انکه نامه ابو مسلم را
پیش ابراهیم بری و جواب بستانی چنانکه من بی وقوف یا قدام و جواب مکتوب را بمن آوردی
رسول قبول کرد و مروان بعاتر به او داد و رسول بنزد قرینشده نامه را پیش ابراهیم برده جواب
مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم آن بود که ابو مسلم می باید که در اعلای اعلام دولت
ساجد و اجتهاد تمام نماید و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان
و طغیان و بنا و مروانیان بجای آورد مروان رسول ابو مسلم را توقیف نموده کاتبی بولید بن معاویه
بن عبد الملک که او از قبل در دمشق حاکم بود فرستاد که بعامل بلقا بنویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه است
گرفته و بند کرده با مردم هشیار سپارد تا او را بحران بدر من رسانند و لید بموجب فرموده عمل نموده
چون ابراهیم را بحران بردند مروان با او خطابهای درشت کرد و تیز جوابهای عنیف داده گفت
از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق
اینک نامه او نوشته و اینک رسول وی و نامه و رسول ابو مسلم را با ابراهیم نمود و خدمتش ساکت
و ملزم گشت مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنو هاشم و طایفه از بنی امیه نیز
بودند که مروان از خوف خروج این دو طایفه را مقید و محبوس میداشت ابو عبد الله ثعلبی گوید
شبی چند کس از موالی مروان بخانه که ابراهیم و عبد الله و عباس پسر مبین بودند در آمدند و لحظه توقف
کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بر آن خانه در آمده همه سر را مرده یافتم و از غلام صغیر
که در خدمت ایشان اشتغال داشت کیفیت قتل آن جماعت پرسیدم گفت شب جماعتی بخانه در
آمدند و دو بالش بر دهن عبد الله و عباس نهادند و بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی
اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را در آن انبان بر بوده نگاه داشتند تا نفس منقطع شد
و در کیفیت اختفای ابراهیم و قتل او روایتی دیگر هست چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است و بالجمله
چون ابراهیم امام را بکشتند برادرانش ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله بن اسمعیل و
یحیی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از ابناء عباس از خوف بگریختند بکوفه رفتند و ابی سلمه نیز

محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را به سرایی پنهان ساخت در مروج الذهب مذکور است
که چون اولاد عباس از حمیمه به کوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان
میرفتند تا به سرابی رسیدند که یکی از زنان عرب پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این سه روی ندیده
بودم که این سه نفر خلیفه اند و یکی خارجی است ابو جعفر منصور از سر این سخن پرسید عورت اشارت
به ابو العباس سفاح کرد که تخت خلافت بر او خواهد رسید و او را خلیفه خواهد کرد و با عمر بن ذبان
عربیه گذشتند و عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفای عباسیه در کوفه بگذشت
ابو الجهیم که از لشکر امرای خراسان بود از ابو سلمه خلال پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه گفت هنوز
نیامده است و ابو الجهیم در آن باب الحاح نموده ابو سلمه گفت وقت ظهور امام نیست چه تاغایت
واسط فتح نشده و در آن اوان که خراسانیان در طلب امام می بودند ابو حمید طوسی که از عظمای سپاه ابو مسلم
بود از لشکرگاه به کوفه درآمده سابق خوارزمی که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابو حمید او را پیش از آن
دیده بود پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو الحمید گفت ولی عهد خود که را گردانید گفت
برادر خود ابو العباس را ابو الحمید گفت ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود
و اعمام و اهل بیت خویش در شهر اند ابو الحمید التماس نمود که مرا به ایشان برسان تا امام بیعت کنم و سابق
جواب گفت که او را به اذن ابو العباس باید برد ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است که
تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابو حمید خرم و خندان به لشکرگاه خویش رفت ابو الجهیم و موسی بن
کعب و سایر امرای خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت قضیه
واقعه را تقریر کرد امام سابق را ملامت کرد که چرا ابو حمید را با خود همراه نیاوردی و چون روز دیگر
ابو حمید به وعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشت او را به مجلس عباسیان برد و ابو حمید
پیشتر آمده به وی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسید تعزیت ابراهیم رسانید بعد از آن از خانه
بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از آن موضع و مکان امام نشان داده مجموع ایشان بخدمت
با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهیم و موسی بن کعب بیرون آمده به سایر اهل گفتند که سلام بر امام
و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت به اعلیه تمام حیران شده متوجه منزل ابو العباس
گشت و ابو جهیم از مقصد ابو سلمه آگاه شده از خوف آنکه مبادا قصدی کند ابو حمید طوسی را
پیغام داد که ابو سلمه بدید تا امام می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید
حاجبان مردم وی را از دخول مانع آمدند و ابو سلمه فرود او حمید اشرف دست بوس حاصل کرده فی الحال
به ابو العباس سلام گفت ابو الحمید گفت علی رغم انفک ابو العباس گفت چنین مگوی که ابو سلمه حقوق
بسیار در ذمت ما دارد آنگاه با ابو سلمه گفت یا سرا خود رود و فی الامر خود را سعی و جهد
کردان و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائه

دست داد و بعضی در یازدهم شهر مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت او در منتصف جمادی الآخر سال
مذکور واقع شد و بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده به دار الاماره فرود آمده
به مسجد جامع رفت و به منبر برآمده به جای خطبه خدا را بخلافت بنی امیه که ایشان داشتند ستود
و چون از امامت فارغ شد بار دیگر به منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و چون بیانی الکن داشت و ضعیفی
زیاده شد به بالای منبر نشست و عمش داود بن علی که از وی یک درجه پایان تر ایستاده
خطبه را تمام کرد و آخر سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
هیچ خلیفه بپای این منبر نشسته مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام که بر این منبر نشسته عبد الله
بن محمد است و بدانید که این امر با ما تعلق شده و انما به غیر ما نرود تا آن زمان که عیسی علیه السلام فرود آید
بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده به دار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با
بیعت خلق مشغول بود و روز دیگر سفاح به موضع حمام اعین که ابو سلمه با سپاه کوفه انجا مقام
کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را به عم خود داود داد و عم دیگر عبد الله بن علی را به شهرزور
سوی ابو عون فرستاد تا با مروان حرب کند و برادرزاده خود عیسی بن موسی را به حسن قحطبه بن
روان ساخت و ابو الصطان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با سپاهان و ابراهیم بن یسار را
به نامزد اهواز و خوزستان کرد **ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع
زاب و هر بین ضعف انجر و معرکه گشته بودند در زاب** سابقا سمت گذارش یافت که ابو عون
بن فیروز با سفیان بن عقال مروانی جنگ کرده بود و او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت
و مروان در آن اوان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان بدو رسید لشکرها جمع کرده بر سر
زاب آمد و در بین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی را از اعیان بنصرت ابو عون و معاونت او فرستاد
و چون مسموع شد که مروان در زاب با صد هزار مرد برابر ابو عون نشسته است با اهل بیت خود
گفت کیست از شما که لشکری به جانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولی عهد من باشد و
عبد الله بن علی قدم پیش نهاد سفاح امرا با لشکر خراسان پیش از وی فرستاد که ابو عون را ملحق
منصور ساخته مروان را از میان برگیرند و چون عبد الله به موصل رسید ابو عون خیمه و خرگاه و زینت
و تجمل خویش را پیش او کشید و عبد الله فرمود تا عیینه بن موسی با پنج هزار از آب گذشته با مروان
جنگ کند و عیینه بموجب فرموده آن روز عبور کرده با مروان بازار حرب گرم ساخت و چون شب
شد به لشکرگاه عبد الله بن علی باز گشت و روز دیگر مروان خواست که جسری بر بندد و مردم
خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند هرچند وزرا و اصحاب تدبیر او را منع کردند مفید نیفتاد
عاقبت استبداد نموده جسر بسته از آب بگذشت و چون خبر به عبد الله رسید طایفه از اهل تجلد
با آنکه مجرب بنامزد فرمود و عبد الله بن علی جادو قهرمان با دوازده هزار سوار باستقبال او فرستاد

مغلوب نمودی یاران مخارق هزیمت رفتند و مخارق با زمرهٔ پای ثبات فشرده تا آن زمان که اکثر
و مخارق مردی ضعیف بود از لشکریان مروان هیچکس او را نمی‌شناخت اما شنیده بودند که سرداران
سپاه مخارق و مخارق را پیش مروان بردند مروان از وی پرسید که مخارق تویی گفت من بنده یکی از مردم
لشکرم گفت مخارق را می‌شناسی گفت آری مروان گفت در میان روی کشتگان در احتیاط کن تا اگر
سر مخارق پیدا شود مخارق سری برگرفته نزد مروان بردند که این سر مخارق است و مروان مخارق
گذاشت دیگر یکی از سپاه مروان بجستجو حقیقت بر مخارق بگریست گفت لعنت خدا بر ابو مسلم باد که
امثال این مردم بجوانب سیاف ساده و چون خبر هزیمت بعبدالله رسید کسان بر سر راههای راه
فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه در آیند تا بقای سپاه دل شکسته نشوند ابو عون گفت
پیش از آنکه کشته شدن مخارق در معسکر افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد عبدالله با ستصواب
مشار الیه فرمود تا مجموع سپاه مکمل شده روی بمعرکه نهادند و ثلث کردند آمده مروان عبد العزیز
گفتا اکنون بعبدالله و نعمان در حال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدتی مدید دولت
در خاندان ما باشد و اگر پیش از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و بحسب تقدیر از رسیدن
آفتاب بسمت الراس تیغ یمانی بکردن زنی گمی منتشر بر سر اقبال آمد و بکشتن یا غنی بحریحی هم
آن لشکر کشته متفرق شدند و غریق از سپاه بسبب ضعاف قبیل بوده که از جمله عیان ابراهیم بن عبد الملک
مخلوع بود در آن حال غرق سیل شد عبدالله بن علی این آیت برخواند و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم
و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و در
سبب هزیمت لشکر مروان خلاف کرده اند روایتی آنکه چون صفها آراسته شد مروان جهت ادای قضای
حاجت بگوشه رفته آمد و اسب او رمیده در معرکه بیامد و سپاه بتصور آنکه او را حادثه دست
داده هزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند که ذهبت الدولة ببوله طایفه از مورخان گفته اند که
چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشتند موسی بن کعب با عبدالله بن علی گفت که بفرمای تا لشکریان
پیاده شوند و نیزه‌ها در دست گیرند با اتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر می‌کردند زیرا که
مروان گفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا وقت پیشین برسد و چون مروان دید که سواران
سپاه بر خصمان که پیاده شدند نمی‌توانستند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و
روی بدشمنان آرید ایشان گفتند که با قبیله غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان با آن جماعت
گفت که غطفانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله که گفت جواب دادند که بفلان
قوم بگوی گردن گفت و گوی لشکر شکست هزیمت رفتند و ارباب اخبار آورده اند که
سپاه در حرب تامل می‌نماید فرمود تا نقد بسیار پیش آورده بخشد و گفت هر که جنگ کند
از این مال نصیبی وافر محظوظ گرداند و دیناری جمعی که در ملازمت مروان با مخالف جنگ

کرده بودند آمده جلادت و طلب داشتند که مروان از این نقود چیزی بایشان دهد او هیچ بر ایشان ندادی
گروه گفتند که چون احسان بما نمی‌کنی ما جان بازی کنیم و از معرکه روی برتافته خبر فتح بسمع سفاح
رسید گفت فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملک و الحکمة و علمه مما یشاء اهل مجلس
پرسیدند که مروان کشته شد گفت بکشندش انشاء الله تعالی بعد از آن دو رکعت نماز گزارده فرموده
تا هر کس که در آن معرکه بود پانصد درم دادند و بر علوفه ایشان بیفزودند هشتاد درم زیاده کرد
ذکر کشته شدن مروان حکم و آنچه بر وی از ایشان رسید از پیش و کم مروان چون از موضع زاب منهزم
گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمرو بود و او آن شهر نگذاشت و جماعتی
که با مروان بودند ندا کردند که در بگشایند که امیر المؤمنین مروان است موصلیان جواب دادند
که امیر المؤمنین بدین نکوبختی نبود و اهل موصل مروانیان را دشنام داده گفتند شکر خدای تعالی که از
حکومت و ظلم تو ما را رهایی داد و طایفه از اهل بیت پیغمبر صلعم بر ما حاکم شدند و مروان چون
از مردم آن مملکت این نوع سخنان بشنید دل از حکومت و سلطنت بگوشه متوجه حران شد اسمعیل
بن عبدالله قشیری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم یا امیر
تو بر حرمان گوش فرا صواب چنان مینماید که با اهل و ولد و اصحاب خویش بروم روی و از قیصر امان
طلبیده در ظل حمایت او بیاسایی تا آن زمان که اتباع و هواخواهان که در اطراف اند بتو ملحق شوند
بعد از آن از سر استظهار روی بمخالفان نهی و انتقام خویش از ایشان بخواهی اسمعیل گفت تو در من
رای صواب اینست اما چون مروان با قوم و عشیرت معادات ورزیده من بایشان ضرها رسانیده
بود خیانت کردم و گفتم یا امیر المؤمنین پناه بخدا بر اهل شرک را بر نفس و حرم خویش حاکم مگردان
و یقین بشناس که رومیان وفا ندارند گفت ای اسمعیل پس رای تو درین باب چیست گفت صلاح
وقت در آنست که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آورده از آنجا عنان عزیمت بطرف
مصر معطوف فرمایی بعد از آن اگر مصلحت دانی بشام گرای و اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر باشد
و دشمنان روی بتو آرند و ترا طاقت مقاومت ایشان نباشد بجانب افریقیه روی که آن دیار
فسیح عریض است مروان بصوب بدین عمل نموده روی ببلاد و امصار شام کرد و از مردم آن
مملکت قلیلی با او موافقت نمودند بلشکریان روی بمصر نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که چون
مروان منهزم گشته بجانب شام نمود عبدالله بن علی ابو عون را بر اثر مروان کرد و ابو عون بعد از قطع
مراحل بدمشق رسید جمعی کثیر از اهالی آن شهر بکشت چنانچه هشتاد تن از اولاد مروان
حکم در آن میان بودند آنگاه از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون
خبر ابو عون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس که همراه داشت آماده حرب گشت و تلاقی فریقین
دست داده اصحاب مروان اکثر کشته شدند و بقیت گریختند و مروان بطرف فیوم متوجه شد

بن ابي سفيان بود عمر وكويند كه در ولايت شام و عراق محلي نيافتم كه دمي بر آسايش بر آوردم و عاقبت دست
انجان شير بن شسته بخدمت سليمان عباسي ببصره رفتم و معروض او كردم كه در همه جهان مكاني نيافتم
كه لحظه فارغ توانم زيست لطف تو دليل من شد بحضرت تو آوردم بكشي انيك تن خود بوي خلاص شوم و اكر زنده
بكذاري ايمن كردم سليمان پرسيد كه تو كيستي من نام و نسب خويش تقرير كردم سليمان كفت مرحبا خوش
آمدي حاجت داري كفتم نوان ما از غايت خوف هر روز بجايي ميروند كه مردم ايشان را نشناسند و من
براثر زنان و فرزندان سركردانم و سليمان بحال من رقت آورده بلطف بسيار بتقديم رسانيد و نامه
بسفاح نوشت كه بجهت حقوق بني اميه جمعي كثير ازان طايفه كشتم اما صله رحم باقيست جز نسبما
واين طايفه شهي بعبد مناف ميشود اكر امير المؤمنين ترحم نموده بقيت اين قوم را امان دهد حاكمست و
جون عرضه داشت سليمان به پاي سرير خلافت مصير رسيد سفاح باز ماندكان ان قوم انباس و تخص
خويش ايمن كردانيد و در آن اوان ابوجعفر منصور و حسن قحطبه ابن هبيره را در واسط محاصره
كرده بودند و جون يازده ماه از مدت بندان بكذشت خبر قتل مروان برايشان رسيد امان فرستاد آمدند و
ابوجعفر منصور ابن هبيره را و جمعي از اعيان امرا و سرهنكان ملازم خود كردانيد بعد ازان نامه به ابو
جعفر رسيد كه ابن هبيره و سائر سرهنكان بني اميه را بقتل آورند ابوجعفر طوعا و كرها همه را كشت
مكر معين بن زايده و عبد الرحمن بن بشر العجلي را كه ازان ميان جان بردند پاي بيرون بردند بهانه انكه
از موالي بني خثعم است و سفاح برادر خود يحيي بن محمد را بجاي او با دوازده هزار مرد فرستاد و يحيي به
موصل رسيده دوازده نفر از نفساي آن مملكت كشته ديكران سلاح پوشيدند و يحيي نداي امان داد
و بود كه هر كه بمسجد جامع در آيد از غضب ما مصون و محفوظ كردد و يازده هزار كس را كشتند و جون شب شد
كريه زنان و كودكان بسمع يحيي رسيد بقتل صبيان و زنان فرمان داد و غلغل يحيي موصليان را بنابر آن بود
كه محبت بني اميه در دل داشتند **ذكر رفتن ابوجعفر منصور بخراسان و قتل وزير آل محمد ابو سلمه
خلال** درين اوقات سمت كذارش يافت كه ابوسلمه ميخواست كه بيعت اولاد عباس را در تعويق افكند
يكي از اولاد علي را بحكومت بنشاند و ازين جهت سفاح كينه او را در خاطر داشت جون بر سرير خلافت
متمكن كشت خواست كه او را از ميان بركيرد اما اين صورت بي مشورت ابومسلم مشكل مينمود و بر هيجكس
اعتماد نداشت كه از وي استمزاج نمايد و ديكر ميخواست كه بداند كه مردم خراسان با او در جه مقام اند و
ايضا اعيان آن داشت كه تجديد با ابومسلم و اعيان آن ديار با او بيعت كنند با برادر خود فرمان داد كه ابوجعفر
منصور به ان سرشرقي توجه نمايد و ابوجعفر از عراق عرب روان شده منازل پيموده بحوالي مرو رسيد
ابومسلم باستقبال او مبادرت نمود و جون جشمش بر ابوجعفر منصور افتاد پياده شد و ركاب
او را بوسيد و در سر سبوي روان كشت و ابوجعفر ابومسلم را سوار كرده با خود هم عنان كردانيد
باتفاق يكديكر در آمدند ابومسلم او را براي خويش فرود آورده ابوجعفر مردم خراسان را مطيع و منقاد

خليفه را از واسطه آن مسرور شده از ابومسلم و اعيان مملكت تجديد بيعت ابو العباس بستد و جون عزم
مراجعت نمود ابومسلم اموال بسيار پيشكش او كرد و بجهة خليفه نيز تحفه سنكين فرستاد و در وقت
وداع ابوجعفر با ابومسلم كفت كه تو بالني ما في ابن قصه دعالتي و مرتبه و مكانت تو از ان زياده است
كه در حيز توصيف و تعريف آيد اكنون با تو نيز ما يكويم كه ابوسلمه خلال خود را در امور مملكت صاحب اختيار
ميداند و بر احكام خليفه اعتراضات مينمايد و تكبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خليفه جهت
رعايت خاطر تو از وي تحمل ميكند به شيوه عفو و اغماض سلوك مينمايد نيز اكر تو منصب وزارت
امير المؤمنين بوي تفويض نموده ابومسلم كه اين سخن شنيد رنكش متغير كشت و كفت من و ابوسلمه
در بدو امر از بندكان امير المؤمنين و جون او پاي از حد خويش بيرون مينهد به نوعي كه ممكن است
نسبت باو بجاي بايد آورد و ابومسلم ابوجعفر را بوجه نيكو كسيل كرد و جون خدمتش به پيش برادر
رسيد اطاعت و انقياد اهالي خراسان او را آكاه ساخت و كفت كه ابومسلم رخصت داد كه با ابو
سلمه هر جه خاطر خواه تو باشد جنان كنيم كويند كه در همان شب كه ابوجعفر پيش برادر رسيد
ابوسلمه خلال كشته شد و بعضي كفته اند كه پيش از رسيدن ابوجعفر او را كشته بودند و جون ابو
جعفر بخدمت برادر آمد اظهار آن كردند على اي التقدير بعد از قتل ابوسلمه آوازه در انداختند
كه خوارج نسبت باو اين جرات كرده اند و اينست كه ابوجعفر با سفاح كفت كه تا ابومسلم زنده خواهد بود
رواجي در امر خلافت پيدا نخواهد شد و سفاح او را ازين سخن منع كرد و در بعضي تواريخ بنظر
رسيده كه ابوجعفر منصور نوبت ديكر بخراسان آمد كه تا ابومسلم با او بولايت عهدي بيعت كند
و ابومسلم ازين معني رنجيد كه سفاح برادر خود را بي مشورت او ولي عهد كردانيده بود و درين
نوبت ابومسلم با ابوجعفر استخفاف ورزيده او را تعظيمي بقاعده نكرد و هديه فاخر روي
نداد و بنابر انكه ابومسلم از سليمان كثير رنجيده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانيده
ابوجعفر رنجيده ابوجعفر كوفته خاطر از خراسان نزد سفاح رفت و به سعايت ابومسلم مشغول
كشت اما سفاح مصلحت نميديد كه او را بتعرض رساند **ذكر رفتن ابومسلم به زيارت كعبه و
مردن ابو العباس بمرض آبله** در سنه ست و ثلثين و مايه ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل كرده
با هشت هزار سوار روي بديار عرب نهاد و جون بري رسيد جند روزي توقف نمود
اموال از ولايت و سان ديكر از محال ستانده جيزي از سفاح مسموع وي كشت كه ميكفتند
كه ابومسلم به ولايت خود ميآيد جه احتياج است اين همه مردم همراه او باشند ديكر انكه در راه
مكه از بي آبي زحمت برايشان خواهد رسيد و ابومسلم لشكر و بنه را در ري كذاشته با هزار
سوار متوجه دار الخلافت كشت تا خليفه را ديده تا از انجا بطواف رود و جون بعد از قطع منازل
باستان دولت آشيان رسيد شرف دستبوس حاصل كرده ابو العباس او را بمراسم عواطف

بادشاهانه بطریقی کرده خیال بود مخصوص کی جایی دروزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که
ابو جعفر منصور در آمد ابو مسلم از برای او بپای نخاست سفاح گفت این برادرم ابو جعفر است
ابو مسلم گفت این مجلس امیر المومنین است و در اینجا حقوق او بجای می باید آورد پس عبارت
ابو مسلم بلا انم خلیفه بود هر چند ابو جعفر گفت که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو باید
باشد ابو مسلم را بدار القرار فرست سفاح قبول نکرد و گفت عالمیان ما را سرزنش کنند و دیگر از
ما اعتماد نمانند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر التماس
نموده که درین سال امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نمیشد من
منصب تو امارت ثانی میداشتم و این معنی آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتند و بالجمله منصور
و ابو مسلم متوجه شدند و در بیست قطار شتر مطبخ و بار خانه ابو مسلم میکشیدند و ابو مسلم
در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابو مسلم فرموده تا در قافله ندا کردند که هیچ کس طعام
نپزد لشکریان و غربا و مسافران هر روز دو نوبت بر سر مایده او حاضر میشدند و دعوت میخوردند
میخوردند یکروز شخصی را دید که چیزی می پخت فرموده تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این
وثاق بیمار است و از بهر او مزوره می پزند ابو مسلم فرمان داد که تا بعد از آن مزوره برای مریض
بپزند و چون حج گزارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح بر ابو جعفر و ابو مسلم رسید
گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار در گذشت مدت خلافتش چهار سال
و هشت ماه بود بقولی چهار سال و دو ماه گفته اند سی و سه سال عمر داشت و او خوب صورت
ترین اهل روزگار خود بود آورده اند که روزی در آینه چهره خود را دید فرمود اللهم انی اقول کما
قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا
بالعافیة و چون از دعا فارغ گشت آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر میگفت که مدت ملو تو دو ماه و
پنج روز مانده است او این سخن را فال بد گرفت گفت حسبی الله لا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین
و بعد از چند روز در تب شده آبله بر آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات
یافت در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش وی می آوردند حکایات منبسط میشد و
بعضی از خواص در آن محل حاجات خلایق را بر وی عرض میکردند و ندما و مطربان حیلی و
کوست رخصت انصراف نیافتد در آن زمان میگفت سود ما بواسطه اجابت معجل شده نمیخواهم
که مکافات آن موجل باشد از سخنان اوست که حکمت بود که سلک دنیا ما را باشد و دوستان
ما از حسن کردار ما بهره باشند و هم وی گفته است که بخل ما کاب شمرده و بر دو بادی ما بلات
و خواهی پندار دار آورده اند که شخصی مفصل تقریبی یکی از خواص سفاح داده پیش او فرستاد
سفاح بجهان سطا العه بر ظهر آن نوشت که تو دیگری بجری بما بواسطه امری که از خدای تعالی دور شوی

و پاداش نیکی نیابد انکه زمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال پسندیده او بسیار است درین مقام
بهمین قدر اقتصار میرود تا سبب ملال نگردد **ذکر خلافت ابو جعفر منصور که برادر کهتر سفاح بود گویند**
ابو حنیفه دینوری گوید که چون ابو جعفر منصور از مکه بیرون آمد به ذات عرق رسید شنید که برادرش
سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا ابو مسلم بر او پیوست و صورت
حادثه را با وی در میان نهاد گفت مصلحت چنانست که اجمال و اثقال خود را گذاشته و باده نفرابلغه
کوده بشتاب بانبار روی آوریم تا بضبط ولایت پیش از آنکه مردم را تشکین دهی ابو جعفر بتعجیل تمام روان
شد و چون بانبار رسیدند که عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس منصور راست از ولایت و خلافت عهد
خلع کرده بخواستن دعوت میکند و مردم ابو مسلم را دیده بجانب او میل کرده و چون منصور بانبار
در آمد عیسی گفت جوابی که از من صادر شده بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بوده منصور عذر
عیسی پذیرفت از سر جریمه او در گذشت طایفه از مورخان گفته اند که در وقت بانگ شتر انج ابو مسلم
بهر سر حله از منصور پیشتر میرفت و بخت خبر موت سفاح باو رسید و ابو مسلم رسولی با بو
منصور فرستاده تعزیه بجا آورد رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف تیر نکرد که منصور بتعجیل
رانده در رفاحی که خبر بدو رسیده بشهر در آمدند و تا رسیدن ایشان بگوفر عیسی بن موسی از اخذ
بیعت جهت منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس با برادر زاده**
خود ابو جعفر منصور و مآل حال عبد الله چون خبر فوت ابو العباس سفاح در شام به عبد الله رسید
باستحضار طبقات خلایق فرمان داد با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد
با اولاد عباس گفت هر کس که امارت لشکر کرده مروان را از میان بر گیرد ولی عهد من او باشد من
قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پای نشستم تا او را کشتم اکنون بعد از فوت
سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعی عبد الله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام با اکثر مردم خراسان
که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله بحران رفته مقابل علی که نصب کرده منصور بود محصن
گشت و ابو جعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدوله را بحرب او نامزد فرمود و چون آوازه توجه
ابو مسلم به عبد الله رسید با والی خراسان صلح کرد و روی توجه باو نهاد بجهت توهمی که تا کاه خراسانیان
با ابو مسلم ملحق شوند هفده هزار کس از نجابت کرده لشکر او بود دند بقتل رسانید ند و دو فریق بکدیگر
رسیده نبرد آمد ند مدت پنج ماه بر این هیم نشسته آتش پیکار در میان و خشید عاقبت ابو مسلم لشکر شام
فریب داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی با حسن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او
آرایش داشت گفت فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی از معرکه برتابی حسن بموجب فرموده
آن فرمان اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب تاختند ابو مسلم از آنجا فرصت نموده بر لشکر مخالف
حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در آن حین عبد الله بن علی از این سر قد رسید

جعفر

که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت صلاح در آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرار از جهت تو موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مرد از این جهت بی‌ستر سر ذنب می‌کردی عبد الله گفت پس چگونه و بچه امید توان ایستادن و از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت و غنیمت بسیار بدست خراسانیان افتاد ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و اعصاء (؟) شاه بر معسکر ابو مسلم فرستاد ابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که منصور مولی خود یقطین را جهت ضبط احوال و حیات او فرستاده ابو مسلم گفت پس سلامت را چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته‌اند که در آن جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد ابو جعفر کسی بطلب آن فرستاد ابو مسلم جواب گفت که قاطع محبت و مودت گشت سبب یکی از اسباب قتل او شد و سنقریب کشته شدن ابو مسلم مرقوم کلک بیان خواهد گشت دیا با اخبار گویند که چون عبد الله بن علی انکه بعوی کرمان شده بجانب بصره رفت بنا برادر خود سلیمان بن علی بود چند گاه در آن ولایت مختفی بود چون منصور از آن حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بر پای سر بن خلافت مصیر آوردند و حکم کرد که تا آن شوربخت را در خانه حبس کردند و هر روز تا نماز دیگر از آن بیرون نیامدند برین حال بود تا آن بنیاد... که اساس آن از نمک بود دانسته و بعضی چنین روایت کرده‌اند که در حبس کرد تا وفات یافت والله اعلم بالصواب ذکر قتل ابو مسلم مروزی بتیغ منصور عباسی هر چند ولادت ابو مسلم که او را امیر آل محمد می‌خواندند در غیر مرو اتفاق افتاد اما چون نشو و نما او در آن دیار بود مروزی می‌خواندند گویند که بدین او راق مجملاً از رفتن ابو مسلم بحج تفصیل یافته که چون او را داعیه طواف بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع راه بانبار رسید و با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را معروض داشت چون ما فی الضمیر خود را معروض داشت بنا بر مصلحت ملکی سفاح متحمل گشت که او امیر قافله باشد بر ابو جعفر خود ابو جعفر که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن باب نوشته بفرست و لما دعت قافلها القاس کن ابو جعفر منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب به انبار رسید و ابو جعفر با ابو مسلم که از آمدن کینه او در دل گرفته بود متوجه حرم شده در میان ایشان یک منزل بعد بود و چنانچه سبق ذکر یافت و اگر چه امارت قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابو مسلم اعراب بادیه را خلعتها پوشانید و آبار و طرق را سعی کرده اصلاح نمود و چنان مکرمت و احسان از وی صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و منصور را امیر مجازی میگفتند و چون بمکه رسیدند ابو مسلم خوان کرم گسترده بر ثقات بضیافت مقیم و مسافر افکنده ایشان را طعامهای ما فی‌الباب داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافت و در سینها جای گرفت و طبقات خلایق بمقتضی الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند

و چون از مناسک حج فارغ شده عزیمت مراجعت کردند ابو مسلم پیش منصور روان شد و بقولی خبر فوت سفاح نخست بابو مسلم رسید جانب خود رفته شد و منصور از این حال اغلب اثر بر خاطر شد و ابو مسلم پیش از منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند خبر مخالفت عبد الله بن علی بسمع او رسید ابو مسلم با دفع او نامزد کرده ابو مسلم آن مهم ساخت و از منصور بواسطه فرستاد ابو الخصیب بر نجید چنانچه در حدیث که فارس یافت در دین اشاحسن بن قحطبه مکتوبی بابو ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در متابعت ابو مسلم ترددی پیدا شده زیرا که چون نامه امیر المؤمنین بدو رسید از مطالعه کرده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن آن فارغ شد هر دو از روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابو ایوب از آن رسالت در خنده شده گفت که حسن را درین باب که تهمت مارا یقین است که حال چیست و بعضی گفته‌اند که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که آن دیو که در دماغ عم عبد الله و عبد الله بن علی آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابو مسلم جای داد و بالجمله میان منصور و ابو مسلم مراد و حشت استحکام یافته ابو مسلم رخصت عزیمت جانب خراسان کرد منصور از این خبر مضطرب شده مکتوبی بر ابو مسلم ارسال کرد مضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام بتو ارزانی داشتم و این ممالک بسیار بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی از قبل خود بمصر فرستی ابو مسلم گفت که از مملکت مصر و شام حرمت است که من این ولایات بقوت بازو و ضرب شمشیر گرفته‌ام آنگاه از جزیره روان شده بنزدیک سید رسید و از انبار بعد از این کس فرستاد ابو مسلم طلب داشت و ابو مسلم پیغام داد که لله الحمد و المنة که بدولت امیر المؤمنین بجد و ثابت قدمم لیکن از مزاج اغضب تا اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آن جهت دلیری نیکنم و بعد همه همت بر آن مقصور است در رعایت طریق وفاداری و جانبداری سلوک دارم و چون کلمات ابو مسلم مسموع منصور گشت مکتوبی بر او فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را تاثیر فرمود تا استمالت نامه بر او نوشت و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و ابو مسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور با ابو حمید مروزی گفت که تو پیش ابو مسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را به من آوردی و اگر از آمدن نومید شوی و معلوم تو گردد که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر المؤمنین گفت که از فرزندان عباس بنا بر عم زاده محمد رسول الله نباشم که ابو مسلم بی رخصت بخراسان رود و بنفس خویش متوجه او شوم و با تو مکرم تا کشته شوم ابو حمید بموجب فرموده عمل نموده در منازل حلوان بابو مسلم پیوست و کوشش بسیار در مصالح کوانی کرد ابو مسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغه ابو حمید در معاودت از حد تجاوز نمود ابو مسلم با مالک بن هیثم مشورت نمود مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود در آن دانسته بجانب خراسان رو که اگر بر پیش خلیفه روی

از دست وی جان نبری و ابو مسلم از رای برلک در آن قضیه استطلاع نموده پرسید گفت مصلحت آنست
که بری و قرار دمار بجا مقیم شوی کردی بخراسان تو در دست اکوبلک و مال احتیاج افتادن ولایت ترک
تو رسد ابو مسلم بعد از استشاره با ابو حمید گفت که بدین باز کرد که من بجانب وی میروم و ابو حمید چون
از مطاوعت و مراجعت ابو مسلم مایوس گشت بجز از منصور شنیده بود با او در میان نهاد در بین اثنا نامه
ابو داود را که از قبل ابو مسلم والی خراسان بود باو رسید مضمونش آنکه با مروان و بنی امیه خروج نکردیم
الا بعضیت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اکنون باید که بهیچ جه مخالفت امام جائز نکنی
و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشد که بی دستوری منصور ابو مسلم را
از خراسان نخواهند گذاشت و ابو داود این مکتوب بتعریف ابو جعفر دوانقی نوشته و از وصول این مکتوب
ابو مسلم را عزم رفتن خراسان فسخ کرده داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد با ابو حمید گفت من عزم
خراسان داشتم اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم که ابو اسحق را بخدمت امیر المومنین فرستادم
از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او حرام آستان کردن اشتباه شوم و ابو حمید این رای
مستحسن شمرده ابو مسلم ابو اسحق را پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابو مسلم ملاطفات
نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع شو و چون ابو اسحق مراجعت نموده نزد ابو مسلم
رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بی عنایتی امیر المومنین باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان
تعظیم جانب تو میکند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول اعتذار افسون بر در سل خواند که آن بیچاره
فریفته گشت و ابو مسلم عزیمت مراجعت تصمیم داده برلک با او گفت که توجه بطرف [illegible] باطن
رسوخ یافته گفت بلی برلک گفت وصیت من بر آنست که چون بمجلس منصور رسی فی الحال گردنش بزنی
و با دیگری بیعت کنی که هیچکس یارای مخالفت تو نخواهد کرد و در مروج الذهب مذکور است که چون ابو
مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر منصور جریر بن یزید بن عبد الله البجلی را که
در زیرکی و کاردانی وحید زمان خود بود با ابو مسلم معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر
و حیله وی را بپایه سریر خلافت مصیر رساند و چون جریر از قطع مسافت باردوی ابو مسلم رسید
بمجلس او در آمد و گفت ایها الامیر تو با این وجه از دار الخلافه روی گردان شدی همه کس تو را نسبت
کند که میگویند که صاحب الدوله بعد از چندین رنج و مشقت حقوق اولی نعمت خود را
مخالفت کرده بنقض عهد اقدام نمود و من از آن میترسم که مکروهی از خلیفه بتو رسد ابو مسلم
اوصاف خویش در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفات کذا و کذا در فلان
وقت خروج و ظهور نماید احیای خاندانی و اماتت دودمانی کند عاقبت در روم کشته شود بخاطر
رسید که در روم بقتل خواهد رسید بنابراین بی دهشت روی بدار الخلافه نهاد و در بعضی
از تواریخ که زیاده بر آن وثوقی نیست مسطور است که ابو مسلم چون از شام معاودت نمود

و در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم محبت جانی بود برسالت
بنزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه رساند
وزیر ابو مسلم صلاح در توقف دیده ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنیده بدرگاه خلیفه رفت
منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز
چهارم منصور ابو مسلم را در خلوتی طلب داشت خدمتش در مهم منصور مشورت و با وزیر مشورت
نمود وزیر گفت ترک الرای بالرای و این سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ معتبر بود است که چون
ابو مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد مخلفان خود را با لک هیثم سپرده گفت بجانب وی رفته ام اگر
ولایت اقامت نمایی اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم من در آن باشد بدانکه نامه را من نوشته ام
و اگر نقش خاتم تمام بر آن مکتوب او دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابو مسلم بمدائن
رومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم
باستظهار تمام بآستان خلافت آشیان شتافت منصور چون او را دید بپای خواست و برسم
معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت نزدیک بود که مرا نادیده و بی ارادهٔ من بجانب [illegible]
بروی اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن و اندوه و کلال سفر ابو مسلم از پیش ابو
جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و امرا و سرهنگان که همراه داشت
از حوالی قصر فرود آمدند و ابو مسلم تا سه روز در محلی که ابو جعفر منصور در آنجا بودی سواره
آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس بفراغ بال بنشستی و در روز چهارم ابو جعفر منصور
فرموده تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود مسلح بنشستند
و با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من سر نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون
آیید و پای پیش نهاده بیرون آیید و دست بروی نمایید تا قیام قیامت ایشان باز گویند و با حاجب گفت
که چون ابو مسلم خواهد که بمجلس من در آید شمشیری که دارد از وی حاجب بموجب فرموده عمل نموده
ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و عرض نمود که ای امیر المومنین امروز حاجب نسبت بمن کاری
کرد که مدت الحیوة هیچکس نکرده منصور استفسار نمود ابو مسلم معروض داشت که شمشیر حمایل
داشتم از دوش من ربود منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر تو کوفت بنشین که ما هیچ باک
نیست ابو مسلم در آن خانه بنشست غیر وی و منصور هیچکس نبود انگاه منصور از وی
پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابو مسلم جواب داد که تو بر من اعتماد نمودی
و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند منصور در باب سخنان درشت القا کرده ابو مسلم گفت
ای امیر المومنین کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا سلسله ظهور سلطنت خاندان
شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو بودی بخراسان

صادرشد

از وی صادر نمی یافت و این همه دولت و اقبال تا این غایت از روی دانکر خدای تعالی نمی دانست که علم خلافت
در تسلط ما از بقاع یا فتح حق در مرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجهد نحو بطول موت بود
بودی بر کشتن یک کس قادر نمیگشتی یا ابن الفاعله تو آنکسی که آشنت علی عمرسرا خواستی و کفتی که من
از فرزندان سلیط بن عبدالله عباسیم پای پیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی
ابو مسلم کفت یا امیر المؤمنین قدر من نازل تر از آنست که تو این همه خشم بخود راه دهی و چون سخن
باین مقام رسید نوبت دست بر دست یکی زدند و چند کس با شمشیرها کشیده بیرون
آمدند و چون دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر لکدی
بروی انداخت و ابو مسلم بر او افتاد سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند تا کار او با تمام رسید بعد از آن
منصور فرمان داد تا جسد ابو مسلم را بر بساطی که بر آن نشسته بود بپیچیدند و در کوشه همان خانه انداختند
و پیش از دخول در قصر ابو مسلم با عیسی بن موسی عباسی کفت که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای
که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بکویم و عیسی با وی وعده داد که تو برو
که من از عقب تو می آیم و مقارن این حال عیسی در قصر خلافت در آمده از منصور کفت ها هو ذالک
ملفوف فی ذلک البساط یعنی اینک در این کلیم است پیچیده آکه تا ابو مسلم را کشتی اما با هزار سر هنک
او که بر در قصر ایستاده اند و بمعبودیت وی اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار درم که
در هر یک از آنها سر هزار درم باشد مرتب ساختند و چون نمایی کذشت سابقان ابو مسلم با کمان
که تو آمدی بطلوع رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا
سرها بر کوشه عیسی بن موسی از بام قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر المؤمنین
که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود یافت شما تسکین کیرید که اضعاف و آلاف این انعام
امیر المؤمنین بروزکار شما خواهد رسید امرا و سرهنگان نثارها برداشتند سر ابو مسلم را بکذاشتند
و بعد از آن منصور دست عطا بر کشاده مجموع تبعه ابو مسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف
دنیا همین است و مؤید این مقال آنکه راقم حروف که از غایت سادکی غالبا دروغ بر زبان او کم کذرد
جمعی را دید که از غایت عداوت بخون یکدیکر کواهی میدادند و از جانبی نقدی بمیان می آمد آن عداوت بمحبتی
مفرط که شعار دوستان عشق است تبدیل یافت و سخن حدیث یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم
بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احیای پیشین اصناف و آلای آن متوقع و متصور بود و نقد را به
نسیه ندادند کویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در اثنا از وی پرسید که این لباس چیست
اختیار کرده کفت از فلان روایت و از جابر بن عبدالله روایت کرد که سایل را بیرون برده کردن زدند
در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابو مسلم ششصد هزار کس را
بتعیین کشته بود روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این مرتبه بچه یافتی کفت صبر شعار

خود کردم و راز خویش با کس نکفتم و قضای یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزکار من آمد شخصی از عامل او شکایت
نموده عرضه داشتی در آن باب بوی داد ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار او را بسان و الا من کار تو
سازم **ذکر خروج مجوسی و انطفای آتش فتنه بعنایت حضرت قیومی** سنباد از جمله آتش پرستان
نیشابور بود فی الجمله مکنتی داشت در آن وقت که ابو مسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دیده آثار دولت
و اقبال در ناصیه او مشاهده کرده او را بخانه برد و چند کاه ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار
نمود ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد کفت قضیه خویش با من بکوی که من مردی رازدارم
و افشای اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم تمام آن ما فی الضمیر خود با او در میان نهاد سنباد کفت
طریق غزا است بخاطر من چنان میرسد که تو عالم را از یزید و بنی امیه خواهی کرفت و بسیاری از اشراف عرب و اکابر
عجم را بقتل رسانی او از این سخن مسرور و مستبشر کشت و سنباد را وداع نموده از نیشابور بیرون
رفت در این اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد میان سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور
اقامت داشتند وحشتی قوی افتاد و در آن امر حق بجانب سنباد بود زیرا ابو مسلم التجا کرده ابو مسلم
ده هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان بقتل آورد و سنباد با درش جامهای سیاه پوشیده ملازمت
ابو مسلم اختیار کردند بعد از کشته شدن ابو مسلم سنباد کبران ری و طبرستان را بطلب خون ابو مسلم فرستاد
و همه درین باب با وی متفق شدند و ایشان به نیت آنکه قزوین را برهم زنند تصرف در آورند متوجه آنجا
کشتند و حاکم قزوین شبیخون بر سر کبران برده همه را کرفت و مقید و مغلوب کرده نزد ابو عبیده حنفی که
والی ری بود فرستاد و ابو عبیده را بنا بر معرفتی سابق با سنباد داشت ابوای ذمی او کرده کفت او ذمی است
با امثال این مهمات چه کار دارد و دست از وی باز داشت بعد از آن چند روز با جماعت را بجوار ری فرستاد
اقامت در آن زمین نمایند و چون سنباد در خوار قرار کرفت مردم آن ناحیه را با علان کلمه عصیان
با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و ابو عبیده تیز آهنک جنک ساز داده از شهر بیرون رفت
چون صف آراسته شد سنباد فریاد بر آورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده تیر مثل این
سخن شنیده توهمی بخود راه داده بکریخت و سنباد را تعاقب نموده در شهر متحصن کشت و سنباد ری
مسخر کرده ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست
سنباد افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز ماند و پس از شش ماه که از ری تا نیشابور
بکرفت و در آن استیلا با یاران خود با مسلمانان میکفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن
ابو مسلم کرد او مرغی سفید شده برید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدی است و مرا
فرستاده تا جهان را از شما دشمنان جهت امام پاک سازم و کلمات مزخرفه به کوش شعوری رسید
جمعی کثیر از آن طایفه در ظل دعوتش مجتمع کشتند و با مجوس میکفت که در فلان کتاب دیده ام
که مدت دولت اهل اسلام چندین بیش نباشد بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این برهان

وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بجنبم و کعبه را خراب سازم و چون خبر ظهور
سنباد بسمع ابوجعفر منصور رسید جهور بن مرار عجلی را با لشکری سنگین بدفع او نامزد کرد و
جهور منازل و مراحل قطع کرده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر آن صورت اطلاع
یافته متوجه محاربت شد و سنباد زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه
داشت و چون تقارب فریقین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جهور را دیدند فریاد
بر کشیدند که وا محمداه بجایی که بسمع مسلمانان رسید مسلمانی بیکبار زوال پذیرفت و لشکر
جهور شتران را رمانیده شتران روی بر سنباد نهاده و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه
کشته شد جمعی عقیر از ایشان در بیابان بتشنگی هلاک گشتند نقلست که در آن واقعه شصت
هزار کس در معرض تلف آمدند و چون سنباد مبلغ شش هزار هزار درهم قبل از ایام اقبال پیش
حاکم طبرستان فرستاده بود ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه بدو آرد
روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منسوبان بقتل رسانیده آتش
دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود فرو نشست **ذکر خروج طایفه راوندیه بر ابی
جعفر منصور** عبدالله راوندی یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال
مینمود و اتباع آن کلاب جواب و بخبت مردم بخلاف ابومسلم حرانی و اجتناب نمودی و با کسی که از
مخالفت وی تنگدلی محاربه حاجت نداشتی و چون ابومسلم بی تحاشی بر سفک دما اقدام مینمودی
اصحاب عبدالله با او میگفتند که این مرد هر کرا میبیند میکشد و در این باب فکری باید کرد
در خلوتی با ابومسلم گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را بخدمت خود
دعوت باید کرد اگر قبول نکنند هر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل نماید ابومسلم گفت این
که همت ما مقصود بر آنست که با تمام رسد بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است
من تبر با معان دارم که ایشان را ملازم گردانیده بمقتضی فرمان امیر عمل نماید ابومسلم گفت نام
آن جماعت نوشته بمن رسان عبدالله تصور کرد که بعد از آن ابومسلم علمهای با نفع خواهد فرمود
تا جماعتی از یاران خود نوشته بدو داد و بدو ابومسلم عبدالله را فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر
سازد و چون عبدالله بمقتضی حکم صاحب الدوله مخلصان و مریدان خود را جمع ساخت ابومسلم
فرمان داد که فوجی از ایشان را در سرایی در آوردند و بباغچه که در عقب قصر او بود بردند میکشتند
و نقیب قوم راوندیه ابومسلم را پسندیده میگفتند که او از خدایست که پروردگار عالم است و
ابومسلم بدین معنی وقوف یافته باری دیگر جمعی کثیر از ایشان که همراهان پیدا کرده بکشت و بعضی
از آن مردم و بعضی از آن مسلم شخصی از ملازمان ابومسلم بفریفتند تا او را زهر داده و بقتل رسانیدند
سر و ریش ابومسلم فرو ریخت چنانکه از خانه بیرون نیامده و چون معلوم کرد که دسته زهر

کیست و سر او بنظر خویش بکشت مورخان گفته اند که ابومسلم نظر بر هیچ کشتنی کرد بالا در سلیمان کثیر و امثال
کرا در نهر دارد و چون منصور عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از راوندیه
بمعنی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیة القوم که ریاستی قایل بودند که روح منصور کشتر کای
خدای است و روح آدم تعلق بجسد عثمان نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور
رسید و منصور بقصد کسی از روسای ایشان گرفت و در زندان کرد و حکم فرمود که اتباع آن جماعت
با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن ابلهان از این معنی در خشم شده باهم گفتند که
منصور پسر خدایی ما فرود بی آنکه ما را بکشیم و دیگری با الوهیت بکیش پروا داد ایشان بر عصیان
قرار گرفته تابوتی خالی برداشتند و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده بر در زندان رسیدند و آن ابلهین
افکنده در زندان در آمدند و کسانی را از بند خلاص کرده در دیوان حاضر گشتند تا لشکریان تشهیر
یابند و بعزم قتل منصور در پی قفس او نهادند و چون خبر معن جرات شد پیاده از قصر بیرون
آمد و بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود با استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع راوندیه حکم کرد که همیشه
بر در کوشک مدور کوشک اسبی مهیا دارند و آن اسب را اسب نوبت گویند و این رسم در میان سلاطین
یادگار ماند و بالجمله منصور بمعدودی چند بحرب راوندیه مشغول شده در آن حین معن زایده که
از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و جلادت اشتهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور
محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زاویه اختفا روزگار میگذرانید بر در کوشک حاضر گشته لجام
استر او را بگرفت و بجانش سوگند داده گفت که نفس در دو دامن بهم این طغاه بغایت بدارم و منصور
التماس معن را قبول نموده معن را قبول نموده و طایفه از ملازمان دار الخلافه عرب راوندیه اشتغال
نمودند و ایشان را دنبه بر دروازه رسیدند و در دروازه را بگشادند و لشکریان تشهیر در دستو
از دو ندیم هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن نگریست ده هزار درم
و حکومت یمن با و ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابوجعفر دوانقی وقایع بسیار روی نموده اما
خاطر عاطر و خامه مشکین شمامه میخواهد که از آن جمله بر ذکر بنای بغداد اکتفا نماید **ذکر طرح عمارت دار السلام
بغداد دار السلام آن توفیق مسبب العباد** بعضی در وجه تسمیه آن بدین اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم
الایام بتی بوده که آنرا باغ نام میگفتند و برخی گویند که بغ نام صنمیست که مردم آن ولایت معبود خود ساخته
بودند و داد عبادت آن بخشش است و بر این تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی بنده
کمینه تقریر این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه بر آنست برای
آنست که قایل بود مقام شیخ ابوعلی سینا است و خواجه نصیر الدین طوسی در آن محفل حاضر بود فرمود
که و جرم غلط است پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم تبین بت بنده میخوهر گفتم که عقیده شما
آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربیست و رعایت فصاحت و آن فاضل از این سخن در بحر حیرت غرق گشت

کینه رسیده اند که حق سبحانه و تعالی بغیر منصور الثمانی نوزی کاد و او را از مرحومی این مختلم سیافی
طویبه درکتب التاریخ و فضلای علمای اخبار رحمهم الله آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش
بنواحی کوفه شهری بنا کرده آنرا هاشمیه نام نهاد و چون طایفه راوندیه در مدینه بکردند بعضی کتب
ایشان ابوابی بر تعیین کرده اند در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را اندر موضع
تراحت داشته فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از
تفتیش و تحقیق معروض او کردانیدند که فلان مرقا قلعه کاهان و مشتمل بر باغات و بستان
تعیین منزل او میتوان منصور از این خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب شد علی بن یقطین گوید
که من در آن سفر ملازم رکاب منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل به بغداد رسیده چند روز
انجن طرف بر آن طرف رفت و احتیاط کرد و در آن نزدیکی راهبی مقام داشت من بدیر راهب رسیده
او از من پرسید که سبب احتیاط امیر چیست گفتم میخواهد که در این موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست
گفتم عبدالله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله از کنیتش استفسار نموده جواب دادم که ابوجعفر
راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتب خوانده ایم که در این موضع شهری
عظیم بسازند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد من سخن راهب بمنصور رسانیدم او
از اسب فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از آن رغبت منی بطرح عمارت بیشتر شد
بهندسان و معماران فرمان داد که سخن راهب در موقع شود و بعد از آن گفت لا والله بلکه رغبت من
از آن بیشتر زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند و چون سبب آن که هیچکس بر من پرسید
توقف ننمود و منصور کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت مفلوک بودیم
در آن اوقات هر روز یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب میکرد چون
نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود دزدیده فروختم و طعامی مهیا کردم دایه
پرسید که طعام از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض دایه بر ریسمان خود
یقین دانست که حقیقت حال چیست و من حکایت بدست او صورت قضیه
بموجب راستی باز نمودم و در آن زمان شخصی بود دزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت مرا
با پیش پدر و اعمام من گفت از آن نام بر من اطلاق کردند ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت
مقلاص گفتند و بالجمله چون اسباب عمارت آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا ساعتی
اختیار کند و او باتفاق خالد بن برمک و حجاج بن ارطاة که در نجوم مهارتی تمام داشتند
زایجه کشیده قوس بطالع قوس افتاده و نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است
بر کثرت عمارت و طول بقا و اجتماع خلایق در این شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض اعدا
نوبخت معروض داشت منصور او را تحسین میکرد و بعد از ادای این سخنان نوبخت گفت

دیگر نافذ که بموقف عرض رسید منصور گفت آن چیست نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا
درین شهر اتفاق نیفتد منصور تبسم کرد گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام موافق واقع افتاده
قریب پانصد سال مرجع خلایق شد و هیچ خلیفه در آن شهر بجز منصور در راه حج وفات یافت و مهدی
بموضع دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر ذوالیمینین در بیرون
بغداد بقتل رسانیدند و مامون بطرف طرسوس فوت شد و معتصم در سامره و متوکل
و قس علی هذا و نخست منصور خشت بر زمین افکند و گفت بسم الله والحمد لله والارض یورثها من
یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین و مائة آغاز عمارت کرد
بنا نهاده پنجاه ذرع بود و بیست ذرع و بواسطه خروج محمد بن عبدالله حسن و برادرش
ابراهیم چندگاهی آن عمارت ناتمام ماند و چون منصور از آن مهم فارغ گشت باز دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه
تسع و اربعین و مائه باتمام رسانید و هشتاد و هزار دینار صرف عمارت بغداد شد و در ابتدای
شهر با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را منع آمد و گفت این نشانه ایست از ملوک عجم و این جا
توان نمود که قوت دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا چه حد بوده که مثل بنیان ملکت او
امثال این عمارت غالب آمده اند و دیگر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن نماز گذارده و چون خالد
برمکی از اعیان ملوک عجم بود منصور گفت تو تعصب ملوک عجم میبری و میخواهی که بنای ایشان
منهدم نگردد و بعد از آن بتخریب ایوان کسری امر فرمود و چون دیدم که اجرت حمله که آنرا بار میکردند
و کرایه الاغان که خشتها از آن بار میکردند به بغداد میبردند از بهای خشتی که بجدید میخرند زیاده بود
منصور تا ترک نماید و با خالد گفت در کوششم خالد گفت یا امیرالمؤمنین این زمان ترک
نکردن اولی از اطلاق نسیان و دست از آن مهم باز دار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که مردم در
آن سعی نموده بودند امیرالمؤمنین این زمان خراب نتوانست نمود و بجهت کمال امساک بدان سخن
التفات ننمود **ذکر وفات ابوجعفر منصور و بعضی از کلمات و حالات او** در بعضی کتب مسطور است
که منصور در مرض موت بچند روز این دو بیت بر دیواری نوشته دید **بیت** ابا جعفر حانت
وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع
و ابوجعفر از این جهت متأثر و محزون شد و دانست که اجلش نزدیک شده عبدالعزیز بن مسلم گوید
که روزی پیش منصور رفتم او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی
ایستادم و قصد باز گشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بر من میخواند که
دلالت بر طول اجل من میکند و آن ابیات یاد کرفته بر زبان گذرانید و من گفتم یا امیرالمؤمنین
خیر باشد و هم در آن ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمد و در قصر عبدویه فرود آمد و هنگام
صبح کوکبی از کواکب منقض ظاهر شد که روشنایی آن تا طلوع آفتاب برداشت منصور مشاهده

[illegible]

اين صورت كرد وپسر خود مهدي را حاضر كرده در امور ملكي ومالي وصيت ها كرد كويند كه در آن روز كه منصور
از دار الفنا بدار البقا خواست رفت ميكفت كه من در ذي الحجه متولد شده ام و در ذي الحجه با من بيعت كرده اند
ومكان من اين است كه در ذي الحجه وفات خواهم كرد وچون از كوفه بيك منزل دور شد بيمار كشت و با يكي از
موالي خويش كفت كه جهد كنيد تا مرا بمكه رسانيد تا در حرم [illegible] او [illegible] مشارت نمود وچون
به بئر ميمون رسيدند منصور در هشتم ذي الحجه وفات يافت و در امر وفات او [illegible]
پنهان داشتند چون روز شد [illegible] وسلاح بر بالين او حاضر شدند و [illegible] جهت مهدي از ايشان
بيعت كرفت و منصور را سر برهنه دفن كردند زيرا كه احرام حج بسته بود و مدت عمر او شصت سه سال بود
و ايام خلافتش بقولي بيست دو سال بود به بيست چهار روز كم سلامتش ابرش مولاي منصور
بود كه من در خلوت او راه داشتم و او در خلوت بغايت خوش دل و صبور و خوش خو بود وچون
بمجلس بار نشستي چنانش سرخ شدي تا آنزمان كه بمجلس خاص معاودت نمودي آورده اند كه
روزي منصور در بام قصر خود نشسته بود ناكاه نظرش بر فراشي پيري افتاد كه حوالي قصر را آب
ميزد آن پير را طلبيد پرسيد كه چرا ارباب حكم و فرمان كوتاه عمر مي باشند خلاف شما [illegible] مفلوكان
پير كفت يا امير المؤمنين ايشان يكبار روزي خود از خزانه الهي به مطبخ پادشاهي ميخورند وما
بتدريج بكار ميبريم منصور پير را استحسان نمود سيصد درم باو بخشيد بعد از چند منصور
كودكي ديد كه بان كار اشتغال داشت از آن كودك پرسيد كه آن فراش پير را حال چيست كه در
اين زمان درين كار نيست كودك كفت كه من پسر آن پيرم واو برحمت خدا رفت منصور كفت كه آن
پير راست كفت زيرا كه چون نصيب خويش يكبار دريافت بعالم ديكر شتافت نقلست كه شخصي
بر منصور خروج كرده بود پيش او آوردند منصور خارجي را دشنام زشت داد خارجي كفت ميان
من و تو تا ديروز سخن بشمشير بود امروز كه من در دست توام از حيات خويش دشنام نسبت بمن اين سخن
شنيع ميكوئي كه اكر من جواب تو ميكويم [illegible] بر من مترتب نخواهد شد منصور شرمنده
شد و از سر خون او دركذشت و تا يكسال با او ملاقات نكرد كويند كه روزي در مجلس منصور صفت
دليري كه هشام بن عبد الملك را در حرب از خروج روي نموده بود ميكردند منصور شخصي را
كه پيوسته با هشام شيوه مصاحبت داشت طلب كرده و بتفصيل آن واقعه استفسار كرد آن
مرد در سخن آمده هر وقت كه نام هشام بردي رحمة الله عليه كفتي و منصور از تكرار اين حديث
در غضب رفته وكفت كه برخيز كه لعنت خداي بر تو باد پاي بر بساط من مي نهي و بر دشمن من
ترحم ميكني مصاحب هشام برخواست و روان شد و با خود كفت كه اكر هشام دشمن تو بود دوست
من بود ودر ذمت من چندان حقوق دارد كه قلاده محبت او جز مرده شوي از كردن من نتواند
كردن منصور اين سخن بشنيد او را باز كردانيد وكفت بكوي كه احسان و انعام هشام با تو چه بوده

الشخص كفت كه هشام مرا از خلق ايمن و في [illegible] ساخت و آبروي من مدت [illegible] نكاه داشت
و در اين مدت بدر خانه هيچ مخلوقي نرفتم وبلا نعمت هيچكس كرفته نشدم منصور كفت من كواهي
ميدهم كه تو از ياران [illegible] شده [illegible] تو را پرورده است انكاه او را صله كرامند
داد امر كفت يا امير المؤمنين من انعام ترا از روي شرف قبول ميكنم نه از روي احتياج واحسان
[illegible] در شكر ما [illegible] يافت شود غالبا چون منصور در امساك ميخواست
كه [illegible] چيزي بجهت ايشان را [illegible] داشت ابن عباس كويد كه منصور در بالاي
خانه قصر خود كه مشرف بود بدجله نشسته با خواص وندما حكايت ميكرد كه ناكاه
از دري كه آنرا باب الدوله عباسيان كويند بر سمت خراسان واقع بود تيري آمده پيش
او افتاد منصور بترسيد تير را بكرفت و در ميان هر دو پر تير ابيات عربي ديد كه بر موعظه
ونصيحت اشتمال داشت و بر طرف ديكر نوشته بود كه مردي مظلوم [illegible]
در زندان است منصور بر سبيل تعجيل كسان فرستاد تا تفحص زندانيان كنند فرستاده
كان منصور [illegible] از خانه هاي زندان در آمد [illegible] ديدند كه در بند روي در
قبله داشته واين آيه تكرار ميكرد وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون اين جماعت پير
سيد [illegible] الشيخ [illegible] پير كفت از همدان واو را پيش منصور آوردند منصور از حال وي
استفسار نمود پير كفت من مردي ام از اشراف همدان و از خاندان كرام وچون والي تو بر آن
ولايت آمد [illegible] من كه [illegible] بسبيل غصب كرفت وچون [illegible] كه
استغاثه خواهم كرد مرا در بند كشيده باين طرف فرستاد و به نواب دار الخلافه نوشت كه اين شخص
هوس طغيان وعصيان داشت واو را مقيد ومغلول باين جانب فرستادم منصور كفت كه چند
كاهست كه در زندان كفت كه چهار سال است كه باين بلا كرفتارم منصور فرمود تا بند از پاي
وي برداشتند بعد از آن بوي كفت كه ايها الشيخ ما صنعت تو را باخراج آن [illegible] داشتم [illegible]
بر ولايت همدان والي كردانيدم وحاكم سابق را كه نسبت بتو اين ظلم نمود بتو ميدهم تا انتقام
خود را از وي بكشي پير همداني منصور را دعاي خير كرده وكفت يا امير المؤمنين صنعت قبول
كردم وچون صلاحيت امارت ندارم در اين امر شروع نميكنم واز سر جريمه او دركذشتم بعد از آن
حاكم ظالم را معاتب ساخت پير مظلوم را به انواع عواطف وعوارف خسروانه اختصاص داده
بنواخت واو را معزز ومكرم كردانيد رخصت انصراف داد از سخنان اوست كه پادشاهان
از اصحاب خويش همه چيز را تحمل ميكنند كه ممكن است مكر سه خصلت را كه آن شركت در ملك وافشاي راز
وخيانت در حرم است وكفت هر كه را مروت زياده باشد واين حديث [illegible] دكر كفته
اند كه هر كه [illegible] بيشتر كويند كه قاضي [illegible] آن باب عرصه

دانستم فرزند منصور بحرمت نامه منصور بر ظهر رقعه نوشت که جعلتك قاضياً لا ساعياً يعني
ما ترا بقضا و حکومت نصب کرده ايم نه بتفحص و سعايت نوبتي عاملي را بدرگاه طلب داشت و او ثقل
جثه رشتك جسته در امور تعقل نمود منصور مثالي نوشت مضمون انکه اگر او را اکراه مي
ايد که تمام جثه متوجه در ما کرده وما بعضي قناعت کرديم بروي تا بروي زياده موئنت
نباشد بايد که سر او را بريده روانه کرد انتد و روزي او را گفتند که فلان منعم وفات يافته
ولد ضياع و عقار بسيار مانده و فرزندان او هنوز بسن رشد نرسيده که اگر فرمان همايون
صادر شود که عمال بعضي از انها را جهت ديوان متصرف شوند جي انده را توفير باشد جواب
داد که هرکه را خلاف دعوي زمين سر که را مذ اموال مساکين وايتام نيز سر بشنا نزاع آورده
اند که روزي جمعي منصور گفت من بغايت محتاج بچهار کسي که ملازمت درگاه را نمايند
که ثبات ملك بوجود ايشان منوط است چنانچه ثبات سرير بچهار پايه پرسيدند
که يا امير المومنين ايشان کيانند فرمود که اول قاضي که حکم براستي کند و ميل و مداهنه جايز
ندارد دوم صاحب شرطي داد ضعيف از قوي بستاند سوم انکه صاحب خراجي که بموجب
عدل مال از رعيت بگيرد و چون سخن باينجا رسيد انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند
يا امير چهارم کيست گفت که بريدي که اخبار اين قوم که گفتم چنانچه مطابق واقع شده باشد بمن رساند
تا بعي در کتاب رسالة الجنان اورده که دران وقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عيسي
ابن موسي با او نوشت بيت اذا كنت ذا راي فكن ذا رويّة فان فساد الراي ان تتعجلا منصور
در جواب املا کرد بيت اذا كنت ذا راي فكن ذا عزيمة فان فساد الراي ان تترددا
نقلست که منصور از سلام بن قتيبه پرسيد که در شان ابو مسلم چه ميگوئي گفت لو كان
فيهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت انچه گفتي لبس است که من سخن ترا در گوش کشم و بود بعث
نعم

ذکر خلافت مهدي ابن منصور و رسيدن عدل او بجمهور

چون خبر وفات منصور در ذي الحجه سنه ثمان و خمسين و مايه ببغداد رسيد در همان روز طبقات
خلايق با مهدي بيعت کردند و او براسم عدل و داد کوشيده فرمان داد تا مجموع زندانيان که بسبب
محبوس کرده بود اطلاق کردند مگر خونيان و کساني که جهت حق برو در حبس کرده بودند و فرمود تا بجميع مساجد مقصورها ساختند و چون از ضبط ممالك فراغت يافت عزيمت حج اسلام و
طواف روضه رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم نمود و فرمود با نفس شريف وجه بار کردند و چندين
هزار ناده و ازاد و راحله داد آورده اند که هرکس از خلفاي مروانيه و عباسيه که بحج رفتي خانه را بپوشا
نيدي و چون مهدي بمکه رسيد معروض کردانيد که اکثر ابواب ديوارهاي خانه کعبه گران بار شده
است مهدي فرمان داد تا انجامها فرو گرفتند بفقرا و مساکين داده و دو دست جامه زربفت در خانه

بپوشانيد

پوشانيد و حکم کرد که بمشك و زعفران ديوار خانه را بيندود و مدينه رسول صلي الله عليه و آله
و سلم دست عطا گشوده و مردان و زنان و کودکان انبقعه شريفه را خوشنود کرد اين وده ان سفر
مبارك سي هزار درهم و دويست هزار دينار صرف رفتن و آمدن او شد و هيچکس از خلفا بر جود و خلق
و عطا برابر او نبودند در زمان وي مقنع خروج کرد و اين مقنع مردي بد منظر و کريه چشم بوده و جهره
از طلا ساخته بر روي خود ميکشيد تا مردم صورت زشت او را نه بينند و انطرف دعوي الوهيت ميکرد
و با بعضي از ياران خود که زيرك بودند ميگفت که خدا تعالي مصور شد بصورت آدم از انجهت او را
سجده کردند بعد از ان بصورت نوح مصور شد و هم چنين بصورت انبيا و حکما مصور گشت تا با بو
مسلم مروزي رسيد و بعد از ان در من حلول کرد قوله تعالي عما يقولون الظالمون علوا کبيرا و
مقنع در سحر مهارتي تمام داشت چنانچه بطلسم ازچاه نخشب شکلي مدور بيرون اوردي که دو
فرسخ در دو فرسخ بر تو مي انداخت و آنرا ماه نخشب گفتندي و مردم او را فتح عرين در نواحي کش مختص
گشت طايفه سفيد جامگان خوانند او را صفات کردند و کافر اباد بار شدند و اعتقاد
مقنع بعقيده ان بود که ابو مسلم از محمد مصطفي صلي الله عليه و آله فاضلتر است و حافظ ابرو در تاريخ
خود گفته است که مقنع در قلعه کش بصفتي قيام نمود که از ميله تا مدت شصت روز هر شب ماهي در
هوا مي پيدا شده که از مسافت دور ديده مي نمود و چون مهدي از قصه او خبر شد لشکر فرستاد ايشان بعد از
محاربه سعيد جامگان که اتباع او بودند و انهزام ايشان مقنع را در قلعه کش محاصره کردند و چون
مقنع بر يقين دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اهل بيت خود را صغير او کبير را در شراب زهر داد
تا بمردند و کشتند مکر يك کنيزك که برين حال وقوف يافت در کنجي مخفي ماند و چون اهل قلعه رخت بر بهشتان علي کم
اجساد ايشان انداخت و خود در خم تيزاب در آمد و بگداخت ان کنيزك بعد از انهدام اهل قلعه که
بالاي کوه ميرامده فرياد بر اورد که مرا امان ميدهيد و ستور اموال هين نيز ميدهم قلعه را کشايم اهل
اسلام قبول کردند کنيزك دروازه را بکشاد و چون لشکريان بجهاد در آمدند هيچکس را نديدند بر سر خم
تيزاب رفتند موي چند بنظر ايشان آمد زيرا که تيزاب موي را نميگداخت و انگيز از مجاهي حالات
مهدي را اعلام داد و صورتي مدين سفيد جامگان ميگفتند که مقنع باسمان رفته است و او نزول
خواهد کرد آورده اند که مهدي در ايام خلافت خويش عيسي بن موسي را که مقرر چنان بود که بعد از وي خليفه
باشد بتحريك جمعي تکليف نمود تا خود را از ولايت عهدي خلع کرد و فرمان داد تا خلايق با پسرش هادي و بعد از ان
با پسرش هرون بولي عهدي بيعت کردند و مهدي هرون را برشيد ملقب گردانيد

ذکر ابتدا کار يعقوب ابن داود و زنج و نهايت کار او

يعقوب داود و برادرش در زمان يادداشته
بودند چون مهدي بر سرير خلافت نشسته بعد از چند روزي ايشان را از زندان بيرون آورده تفصيل
ان اجمال انکه پدر يعقوب داود بن طهمان و برادران او از دبيران نصر سيار بودند و چون يحيي بن زيد خروج

کرد و او بنا بر معرفتی که با او داشت خفیه کسان بسوی وی فرستاد و او را از بعضی حالات اعلام داد
و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم خروج کرد و مردمی که در تحقیق سعی نموده بودند میگرفت و میکشت
داود بوسیلهٔ محبتی که با یحیی داشت فارغ البال پیش ابو مسلم آمد و ابو مسلم اگرچه ... او را
بند انعام کرد و در ملازمت خود ... کرده بود و کفر ... مسیعت ... بداو گذاشت و بعد از
فوت داود فرزندان او که اهل فضل و ادب بودند عباسیان خطی ... فتند خود دا بعضی از
اولاد حضرت امام حسن علیه السلام بستند و از میان اولاد یعقوب از بین شهریار ... شهر میرفتند و ...
محمد بن عبد الله الحسن علیه السلام بیعت میکرفتند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور به بصره
بود بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم ... را لشکریان منصور بقتل
آوردند و بعد از قتل ایشان لشکریان منصور یعقوب و برادرش علی را بگرفت و در زندان
باز داشت و مهدی در ایام اقتدار خود او را از زندان بیرون کرد چنانچه سبق ذکر یافته و یعقوب
ملازم مهدی گشته روز بروز کار او ترقی نموده تا بمرتبه وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز
نموده کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای او گشت و چون یعقوب مذهب زیدیه
داشت در ترقی احوال ایشان کوشیده هر یکی را بمنصبی بلند رسانید و چون تعلم اقبال یعقوب
برقبه خود را استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی
رسانیدند که مغالیق رتق و فتق امور مملکت امروز در دست زیدیه است و فکر یعقوب بر ...
و مآل ایشان روان ... مقتضی ... در خاطر مهدی پیدا شد که مبدء از اجتماعات
فتنه در مملکت حادث شود تلافی آن ممکن نباشد و چون یعقوب میدانست که مهدی را بجا
لطف دنوان و امتزاج و اختلاط با ایشان تعلق تمام هست و در آن باب حکایتی شیرین تلفیق
نموده بعرض خسرو عهد رسانید و همه شب حاسدان بخود خیال می بستند که فردا مهدی متعرض
حال یعقوب گشته و او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد کردانید و چون روز دیگر
یعقوب بخدمت مبادرت نمود مهدی در روی او متبسم شده سفر مود که هیچ لطیفه و بزله
داری یعقوب گفت دوش با جاریه صحبت داشتم چنین و چنین کردم و حکایتی که مهدی از استماع
آن منبسط گشتی عرض داشتی و حاسدان و ساعیان بصورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم گشته
میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمدن خواست که سوار شود در اثنای آن اسب او
از نهایت نوا و بر و عجوبه لگدی چنانچه بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و بیهوش شد مهدی
خبر یافت و با اضطراب از خانه بیرون آمد و عفو بود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند و روز دیگر
مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان اشراف نیز بر سم پرسش بخانهٔ او رفتند و چون عباسیان
و اعدا مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند فراغ او را از جان شکسته متغیر کردانیدند

وار علی بن یعقوب روایت است که چون پای پدرم ملک شد و قوت رفتن بقرار اصلی
رفت مهدی او را طلب داشت و بسعادت پای بوس او فایز شد بمجلسی در آمدم که از باغ
ارم در هم می زد و فرشی گلگون بنظر من در آمد که هر شکوفه و برگ گلی که متصور بود
و کنیزکی دیدم بغایت زیبا نشسته بود که مصور از نقاشی کرده بکلک تقدیر بصفحه روی
کار قریب بشکل و شمایل و چهره کشائی نکرده ... کل از تبسم از لب حکایتی میکرد خجل شده
همه گلزار غنچه دهان مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر المؤمنین
مجلسیست بغایت زیبا حق امیدوارم که حضرت عزت جل و علا بحق نعمت و همت نعمای
خلیفه دوران از عمر و جوانی متمتع کرداند و بنهایت مرادات رسانیاد گفت این مجلسی
با فرش و این کنیزک را بتو بخشیدم و من باز نهادم بدعا و ثنای که سزاوار وقت بود گشودم
و مهدی گفت مرا بتو حاجتی است من بر پای خواستم و گفتم مرا چه حد آنست که مافی الضمیر خود را باین عاجز
فرمایید و من ارقامی الحاجات اعانت بنمایم هر امیر المؤمنین ... مقرون باشد و مهدی در انجاح
مطلب خویش مبالغه نمود من گفتم فرمان امیر راست آنچه فرمایید سمع و طاعت قلم پیش نهاده مهیا
شادم مهدی گفت بخدا سوگند که چنین کنی که گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند
خور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را وثوق بر سخن من پیدا شد صدقی از دل ...
دیگرم بار انعام کرد و فرمود که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغه
او باز رهانی و در همین روز بتعجیل عادی و فرمان داد تا او را بمن سپردند و کنیزک با آنچه بخشیده
بود بمنزل خود بردم و علوی را در پیش خود نشاندم و او را مردی دیدم که از وی خوشتر و شیرین تر
سخن تر ندیده بودم و در اثنای محاوره گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر فاطمه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تو روا میداری که فردای قیامت بخون من ماخوذ گردی گفتم لا والله
اما بگوی که چه می باید کرد گفت با من نیکویی کنی و مرا بجایی گسیل کنی که از خوف جان ایمن شوم
گفت بکدام راه میخواهی رفت گفتم بفلان طریق گفتم هیچ رفیقی داری که بر وی اعتماد و وثوق
داشته باشی گفت دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را گرفته
باتفاق ایشان در حفظ ملک منان روان شو و باید که محل نزول شما فلان منزل باشد
و آن کنیزک ما ... هر چه کس پیش مهدی فرستاد و صورت حال اعلام داد و مهدی آن
هم در آن شب جمعی را ببراه روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته بنزد او بردند و یعقوب که بود
که چون روز دیگر پیش مهدی رفت بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافت گشتم
و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر المؤمنین از وی فارغ
گفته گفتم آری فرمود که بخدای گفتم بخدا که چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور

از علی بن یعقوب

چنان کردم آنگاه گفت ای غلام مردی که درین خانه‌اند بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی
را دیدم فرتوت نزد ما آورد من متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جایز
ندارم و نپسندم که خون تو ریخته شود و لا تقصیر نکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود
که مرا بچاه زندان بردند روزگاری در آن محبوس بودم قوت باصره من نقصان پذیرفت و موی
در اندام من چون موی چهارپایان بیالایید عاقبت شخصی بر سر چاه آمد مرا بیرون آورد بجایی بردند
گفتند السلام کجاست چه جایی است گفت بر امیرالمؤمنین سلام کن گفتم السلام علیک یا امیرالمؤمنین گفتند بر کدام
امیرالمؤمنین سلام میکنی گفتم بر مهدی گفتند رحمه الله او برحمت خدا پیوست گفتم بر هادی گفتند
او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم حاجت من آن است که در مکه باشم
گفتند حاجت روا شد گفتند دیگر چه میخواهی گفتم کار من از آن گذشته که چیزی بخواهم و از آن تمتع یابم
گفتند بسلامت برو من از مجلس رشید بیرون آمدم متوجه مکه شدم نقل است که چون
یعقوب بمکه رسید بعد از فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود

ذکر وفات مهدی و طرفی از سیر و آثار او

در سنه تسع ستین و مائه مهدی خلیفه وفات یافت
و خلافت او بقولی یازده سال و چند ماه بود و اکثر این گفته‌اند و مدت حیاتش چهل سال بود و در سبب
موت او اختلاف است و بعضی گویند به شکارگاه از عقب نخچیری بخرابه رفته و مهدی هم چنان تاخته خرب
که در خرابه رود پیشش چهره بسته در آمد سر او بر در خورد بشکست و همانجا در گذشت و طایفه‌ای گویند که آن بود که
حواری او برای دیگری از سرای او طبقی امرود فرستاد و امرودی که بزرگتر بود بزهر تعبیه کرده
اتفاقا چشم مهدی از آن منظر بر آن طبق افتاده حامل را نزد خود طلبید همان امرود بزهر آلود
تناول نمود و در همان روز عالم فانی را وداع نمود و بعالم بقا پیوست و مهدی را وضیع و شریف
دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح به رد مظالم کرده و دست اقتدار از قتل
اهل زندقه کار باز نداشت در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار درم و چهار هزار دینار
که از پدرش منصور در خزاین مجتمع بود پراکنده ساخت روزی حساب دار مفاتیح ثبوت اموال را
پیش او بر زمین نهاد و معروض داشت که خزانها از مال خالی شد اینها بطلب مهدی پیش کسی را
از موالی خود بجهت اخذ خراج باطراف ممالک فرستاده بود اندک فرصتی نقد و جنس نامعدود به
پایه تخت کیوان رفعت او رسیدند و خزانه داران شبانه روز بضبط و ربط آن مشغول بودند بعد
از آن نزد مهدی رفت و مهدی گفت که چرا در تحصیل نشد تو خازن سبب تغافل ما را خبر نمود مهدی فرمود
که اعرابی عقل کمان توانست کرد هیچ گاه ما بامال احتیاج افتد بانزهو قال هذا صاحب مروج
الذهب و یقال انه فرق فی عشرة ایام عشرة الاف الف درهم فعند ذلک قام شبیب بن شیبه خطیبا علی
راسه فقال فی خطبته والمهدی اشباه القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الخادر والبحر الزاخر

واما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاوه واما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و هواه واما
الاسد الخادر فاشبه منه عزمه و مضاوه واما الربیع سرامته و مضاره واما البحر الزاخر فاشبه
منه جوده و سخاوه گویند که روزی مهدی پیش شریح قاضی گفت ترا با ما امروز اشتکار باید کرد
شریح پرسید انکدام است مهدی گفت یا قضا اختیار کن یا باید معلمی پسر ما اختیار نمائی یا طعام
با ما تناول نمائی شریح گفت طعام خوردن نزد من آسان تر است از آنها و کار مهدی گفت
تا الوان اطعمه مطبوخ لذت ترتیب داده حاضر کردند و از اغذیه مغز استخوان بود ممزوج با شکر و عسل
و چون طعام خورده شد حواشی آن گفت این شیخ با بعد فلاح نیابد بعد از آن قضا را اختیار کرد
مهدی را معلوم شد او هم چنانکه روزی مهدی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاده گرسنه و تشنه
بمنزل عربی فرود آمده با عرب گفت مهمان توام هر چه حاضر داری بیار که جوع بر من مستولی شده است
عرب گفت ترا بغایت عظیم الشان می بینم و لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هر چه هست بیار عرب
نان ببرد وی آورد مهدی برغبت تمام بخورد گفت هیچ چیز دیگر هست عرب قدری شیر حاضر کرد
مهدی گفت بیار عرب برفت بعد لحظه شراب آورده مهدی تناول نمود گفت دیگر چیزی هست عرب گفت نه
شراب بیاور او آن خوش خورده آنگاه بمهدی داد و مهدی یک کاسه آشامید گفت ای عرب من کیستم
عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خدم و خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک و چون مهدی
کاسه دویم خورده دماغش گرم گشت و گفت میخواهی مرا بشناسی عرب گفت شمه از حال خود تقریر
کن مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از خدم خاص و ارکان باتکامل ام عرب بار دیگر در شان او
دعای خیر کرده قدحی دیگر باو داد چون مهدی قدح سیم در کشید گفت ای عرب مرا می شناسی گفت
تو خود فرمودی که من یکی از امرای امیرالمؤمنین امرای عرب بلکه امیرالمؤمنینم اعرابی در ساعت کوزه
شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بده گفت نمیدهم زیرا که کاسه اول که خوردی گفتی من
یکی از خادمان خاص مهدی‌ام من از اسلام داشتم چون دویم بیاشامیدی گفتی که یکی از امرای اویم و بعد
از کاسه سیوم دعوی کردی که امیرالمؤمنین ام اگر چهارم بخوردی خواهی گفت رسول الله ام
امر مصلحت نیست که تو دیگر شراب بخوری مهدی بخندید و درین اثنا اصحاب و لشکریان پیدا شده
از دور فرود آمدند و اعرابی ترسیده بود مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باس نیست و او را بانعام خویش
سرافراز گردانیده زر و نقد بسیار کرامت داد و گفتا شهد انک صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة
که عبارت از نبوت و الوهیت است

ذکر خلافت موسی ابن مهدی که او را هادی نیز گویند

وقت وفات مهدی پسرش هادی در گرگان بود بعد از آن هارون الرشید حسب استصواب یحیی بن برمکی
سرهان با ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل ببغداد آمد و بر سریر خلافت
متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی

بسببی از اسباب نزاع واقع شد و حسین مردم را به بیعت خود خواند و مخالفت هادی اظهار کرده عمر هادی
مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود از این معنی خبر یافته شیعه اولاد عباس را جمع نموده با حسین الحسنی
از صباح تا وقت استوا جنگ کرده و عاقبت منهزم شده حسین دست بغارت بیت المال برآورده
هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود و اصحاب خود تقسیم فرمودند و اهل مدینه درهای
خود بسته روز دیگر میان آل ابوطالب و متابعان آل عباس حربی صعب اتفاق افتاده عباسیه منهزم
شدند بعد از ظفر یازده روز در مدینه مقام کردند آنگاه بمکه رفت و چون بحرم رسید فرمود تا منادی ندا داد
که هر بنده که بخدمت حسین کمر بندد آزاد باشد بدین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع
شدند چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت
حج کرده بود بدفع حسین نامزد ساخت و محمد بعد از قطع منازل و طی مراحل بزمین طوی فرود آمده و آن
موضع را لشکرگاه ساخته روز دیگر میان هر دو فریق محاربه روی نموده از هنگام طلوع تا وقت
زوال کوشش و کشش بود و در اثنای جدال و نزاع غباری عظیم ظاهر شده مجموعه آل ابوطالب فرار
اختیار کردند چون گرد و غبار تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در میان کشتها دید و سر
او را از بدن جدا کرده محمد آن سر را نزد هادی فرستاد هادی با آنکس که آن سر آورده بود گفت این طاغیست
از طغاة که سر حساب نمود و آورنده سر حسین طمع مثابه داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مذکور است
که چون سر حسین را نزد هادی آوردند استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا
اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه یکی از اولاد رسول
الله است صلی الله علیه وآله وسلم و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد و مورخان گفته اند که هادی در امور
مملکت دخل کردی و هادی دید ... خلافت ... خیزران ... امرا
و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران آوردند و بسر انجام مهمات اهتمام نمودند
چون هادی را این معنی مقرون بان بود ... در این باب گفت و خیزران مبالغه در این باب نموده گفت تمشیت این
کار مقدور نیست گفت از عبدالله بن مالک قبول کرده ام که این مهم بسازم و حال آنکه عبدالله یکی از امرای عالیمقدار بود
هادی در خشم شده عبدالله را دشنام داده و گفت که دانستم که باعث بر این امر اوست بخدا که چنین نکنم
خیزران گفت بعد از این هیچ حاجت از تو نخواهم هادی گفت نخواه و مرا ازین چه باک خیزران در غضب
رفته قصد کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بخدای و بقرابتی که میان رسول صلی الله علیه وآله و
من است که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص خدم من بدر سرای تو آید گردن زده اموال
او بستانم ترا بمهمات ملک چه کار است ایشان را قرآن باید خواند یا روی بتسبیح باید آورد نه آنکه
بر خانه خود در هر سلطان ... بگشائی و الان می چیزی مشاهده کنی که موجب ملامت تو باشد خیزران از مجلس
تمام انفعال بیرون رفت ...

هادی ... اول ایام تمامت امرا و سرهنگان طلبید و از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر المؤمنین
گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیرالمؤمنین هادی فرمود که کدام یک از شما راضی است
بدین که در مجلس ها نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین است و چنین کرد و فلان و فلان گفتند که هیچکس
از ما بدان راضی نیست هادی گفت پس شما را چه افتاده که بمنزل مادر من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل ذکر می
کنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات را از هادی شنیدند ... طلاق بر گوشه
چادر خیزران بستند دیگر بملازمت نرفتند و خیزران از ... گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن
نگوید و بقیة العمر هادی با مادر ملاقات نکرد ... چون روزی چند از خلافت مهدی در
گذشت خواست که ... را خلع کند جعفر پسر خود را ولیعهد کند هادی در این باب با یحیی بن خالد برمکی
مشورت نموده یحیی او را در این باب مانع آمد گفت تو لذت خلافت و حلاوت حکومت یافته و چون رشید
از خلع امتناع نموده هادی از یحیی و رشید مستوحش شد یحیی را محبوس کرد ... محمد بن یحیی بن خالد از پدر
روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا در زندان بازداشت رقعه بوی نوشتم که نصیحتی دارم
هادی مرا در خلوت طلبید و از من پرسید گفتم یا امیر که صورتی واقع شود که ... طبقات
خلایق پسر تو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی و سیاسی و ملکی امام خود سازند
فرمود که مراد از این معنی چه است گفتم که میشاید که در این حال اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان در ...
امر شروع نمایند بعد از آن نوبت دیگری در مسند ... این امر نشاید که در آن مکر باین طریق و حیلت
تدبیر امور مملکت و خلافت از دست اولاد هادی بیرون رود هادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی
مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب این است که تو میگویی گفتم یا امیرالمؤمنین صلاح این است که رشید
را بحکم تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر به بلوغ رسد من رشید را بران دارم که بطوع و
رغبت خود را خلع کند ... در مقام بیعت جعفر ... باشد هادی بر نصیحت من پی برده مرا از
حبس بیرون آورد و میگویند با وجود آنکه هادی ... در گذشت اما ... از هارون و یحیی
کدورت تمام داشت و در صدد آن می بود که ... با ایشان رساند چنانکه از کلام آینده این صورت
سمت وضوح خواهد یافت ان شاء الله تعالی آورده اند که در زمان هادی زنادقه قوت گرفت و یکی
از اجله عبدالله بن مقفع بود که در فصاحت عدیل و نظیر نداشت و او ... که کلیله و دمنه را از زبان فارسی
بزبان عربی نقل کرده است و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله ... عم زاده عبدالله ... و عبدالله هاشمی و جمعی
دیگر از اعیان در حین مذهب داشتند و ایشان با مسلمانان در ... ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج
استهزا میکردند و ... یکدیگر مشورت نمودند که مدار کار متابعان ملت احمدی قرآن است و هرگاه که معارضه
بالقرآن کتابی تألیف کنیم قرآن از وقع بماند و مهم ما از پیش برود و ... اتفاق کردند که ابن مقفع
بر تحقیق لغات بلیغه و تتبع کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه قرار بر آن گرفت که اول

در مقابل این قبیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخرها که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کنند اگر از عهده آن

بیرون این مهم شاید که بروی اسان کرد لاجرم اسباب ابن المقفع خاطر ساختن و در خلوتی او را

نشانیده دوات و قلم و کاغذ پیش او نهادند و گفتند تا هیچ کس با او اختلاط نکند تا از کار خود فراغت یابد

ابن المقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برده یک خانه را پر از مسوده کرده نتوانست که لفظی چند از هم

آورد که قابل مشابهت با این آیه داشته باشد یاران او چون او در آمده بر این حال وقوف یافتند

گفتند که دست از این هوس بردار که تو در این مدت از عهده یک آیت بیرون نیامدی پس با سایر آیات

که مشتمل اند بر فنون علم و قصص و اخبار چه خواهی کرد چون هادی از حال زنادقه خبر یافت همه را بقتل

فرستاد و هیچ کس از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی با ... رادی**

هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و مدت

حیاتش بیست و شش سال گرفت و در سبب موت او خلافات است حمدالله مستوفی چنین گفته است که هادی

در عیسی آباد در قصری بر کنار رود نشسته فراشی از دور ایستاده با هم نشینان گفت تو ای تیری

بر سینه فراش زنم چنانکه از پشت بیرون رود گفتند که خلیفه قدر انداز است و قوی بازوتر از آن است که از

امثال این امور عاجز باشد استاد ... چنین مسکین بنالید و هادی بر سر پای نشست و تیر بجانب

او انداخت و فراش هلاک گشت و همانا ... بنیان کشته و از تاثیر آن بیچاره را ... اثبات ... کرد

اما غیرت حق تعالی در کار آمده تیرم بر پشت پای او پدید آمده چندانکه ... معالجه ... نیافت

عاقبت در مرکز مرده و جمعی گفته اند در روز وفات یافت ... بن اعین گوید که من در سلک

خواص هادی انتظام داشتم روزی ... ابراهیم ... بدیدم که دست او ... خون

پای از سر استدلال بیرون می آمد اتفاقا در وقتی معهود نبود ... از دار الخلافه آمد مرا طلب

داشت و هادی بر حوا استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بعمارت سرای او رسیدم

رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس بیرون رفتند نگاه مرا گفت در حجره را بسته ... نزد من ای ...

من زیاده شده بر بستر بیماری ... گفت یحیی این ... یعنی خالد یحیی بن خالد برمکی با من چه ...

زنده ... پیش گرفته است ... دل خلق را بوادی برادرم هارون مایل کرده اند و غرض

آنکه من کشته شوم تا رشید بر تخت سلطنت نشیند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که باشد ...

شفق سر هارون را نزد من آوری هرچه گفتم چون این سخن شنیدم با خود گفتم مهمی عظیم پیش آمده ...

کار اگر امیر رخصت ... آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم ای امیر رشید برادر اعیانی تو است

و ولایت مهدی متعلق بوی کرده ... و آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت

باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گفت بزن گفتم سمعا و طاعة یا امیرالمؤمنین فرمود که چون

از این مهم فارغ شوی باید که ... آل ابوطالب که در ... بیرون آوری و ... بزنی و اگر ایشان

باشند

باشند بعضی را در دجله افکنی و جمعی را ... چون از این کار فراغت یابی عباسیه و شیعیان ایشان را از شهر بیرون کنی و

... سرزمین را با خاک یکسان کنی گفتم یا مولای این کار عظیم است ساعتی صبر ده پیش انکه

بعد از آن گفت آنچه فرموده چاره نیست ... که عباسیه ... شهوانست و فرمود که هم در این مقام

توقف کن و در فلان وقت آنچه گفته ام علی الترتیب قیام نمای و خود در سرای حرم رفته در همان

مکان توقف نمودم و اندیشیدم که توقف من بجهت آن است که مرا بکشند ... مقرر دارد

چون ... از اعتقاد نمودم با خود قرار دادم که اگر ... از سرای خلافت بیرون روم ...

نوبت ... در قطری از اقطار عالم که هیچ کس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی ...

رفت من آنجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم **بیت** تیغی ... دل ...

شده نا امید چون نیم شب شد خادمی آمد که خلیفه ترا میخواهد من کلمه شهادت بر زبان راندم روانه

شدم تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع میگشت با خود جزم کردم که قتل من باین بهانه

... خواهد جست ... بدین مقام آمده پس آنجا ایستاده قدم پیش نهادم خادم گفت ...

و این واقعه عجیب که مرا پیش آمده مشاهده کن من متحیر و مدهوش بان خانه در رفتم خیزران ...

گفت که موسی بمرد و خدای تعالی ... را از سخط وی فرج بخشید برخیز و ...

برخاستم و جامه از روی هادی برداشتم ... بود ...

گفت ای هرثمه موسی چون ... و من ... در باب هارون و دیگران ... پیش وی ...

خواهش کردم که ... خشم شده ... امر ... بر ...

بگریستم گفت دست از این ... متوهم شده ... ایستادم ...

متضرع و زاری ... هادی ... آب ... فایده نداد

و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون ... انکه ...

انتشار یابد ... بیعت ... خلافت ...

شب خلافت برشید ... و خلیفه ... بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد

شد نیز آنکه مأمون در همان شب که هادی فوت شد و هارون رشید بیعت کرد ...

روی نموده و صحت پیوسته که هادی رحم و ... قلب و خشونت طبع و شرارت نفس ...

داشت اما بغایت دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی ... سوار ...

گفتند که ... کیلونا ... فرمود که ...

چون ... هادی شد و ...

چندانکه ... با هادی بود ... هادی دست از جان ...

فرود آمده و چون ... هادی گفت بزن ... آنکه

از عقب او کسی فرستاد پس بگریخت هادی خود را بوی رسانیده شمشیر از دستش گرفته
مهم او بقطع رسانید وچون هادی باندک تجربه مردم را به تیغ تادیب می نمود کسی
گریخته بکان مرا وهم افتاد که ایشان را بنی نضارخی ملحق خواهد کرد این بخلاف عقیدهٔ
جماعت قطعا اظهار این معنی نکرده اما دیگر بر هادی سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت
عبدالله بن مالک نقل کند که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا می فرستاد تادیب
وجمعی از ظریفان که در مجلس حاضر میگشتند ایشان می فرمود تا من بموجب فرموده عمل
نمودم هادی هر چند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم چون خلافت
بهادی رسید دانستم که از سخط او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا
طلب داشت من کفن پوشیده شرط وصیت بجا آورده بنزد او رفتم ویرا دیدم
که بر کرسی نشسته ونطع وشمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت السلام علیک یا
عبدالله یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کن ومن
هر چند که ترا دران باب شفاعت کردم مطلقا التفات بسخن من ننمودی وهم
چنین چند کس را نام برد که نسبت بفلان وفلان چنین وچنان کردی ولحظه فلحظه
اثار غضب در بشرهٔ او زیادتر میشد ترسان ولرزان دست از جان برداشته گفتم
یا امیر المومنین اگر رخصت باشد من نیز عذر جهت خویش معروض دارم گفت بگوی
گفتم ترا بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که مهدی فرموده اگر تو امر میفرمودی دیگری
از اولاد تو میفرمود که بخلاف امر تو قیام نماید ومن در امتثال فرمان تقصیر جایز دارم در چنین حال از من
راضی باشی گفت لا والله گفتم من انچه پیش کردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل دادم
چون این سخن گفتم هادی را بشاشتی ظاهر شد من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعت اورده مرا
بپوشانیدند و گفت همان عمل که در ایام مهدی داشتی بتو دادم برو و در ضمان سلامت
وعافیت باش و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوان است و شراب
خواره [illegible] اوازمن آزرده خاطر بسیار دارد [illegible] او کوشند واز من مرضی بحال
من رسد و در اثنای فکر و [illegible] پیش من نشسته بودند و من نان باریک [illegible]
میدادم که ناگاه شوری واشوبی پیدا شد و اواز سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم که اگر اجل رسیده
میکردم پیش امد که ناگاه در سرای من گشاده شد هادی را دیدم که با خدم وخواص خویش همه پیاده
واو سوار در امد فی الحال برجسته پیش رفتم ودست وپای مرکب اورا بوسه دادم هادی گفت یا عبدالله
چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید که در ضمیر تو اید که چون هادی دست [illegible]
هر بنشان عقوبت او [illegible] من بزبان [illegible] اسیبی بمن رسد گمان بردم که این مسبب مشوش

گردی

کردی اکنون امده ام تا ترا استمالت کرده گویم که از نوع کراهتی در دل تو ندارم و هر چه بود
بکلی دفع گشته هر طعامی که داری حاضر سازند تا حجت تو بر خوردن لازم کنم [illegible] ترس و وحشت
تو بکلی زایل شود من مقدار نان و پیالهٔ کاسی حاضر کردم او تناول نموده [illegible]
کاران داده یکی از ایشان گفت این جنس که برای عبدالله اورده ام خادم گفت چهار شتر بار
کدان بارها عبارت از اقمشه و دینار است هادی فرمود ای عبدالله این بار شتر [illegible]
در مصارف خویش صرف کن واین شتران را جهت خاصهٔ من نگاه دار ذکر خلافت هرون
الرشید در سنه سبعین ومائة با هرون الرشید بیعت کردند و او در ان وقت بیست
دو سال عمر داشت ولادت او در ولایت ری اتفاق افتاده بود وتولد فضل بن یحیی ابن برمک
بهفت روز بر ولادت او تقدیم داشت ومادر فضل رشید را شیر میداد گویند در حین وفات
هادی یحیی در حبس بود هرثمه بن اعین اورا از حبس بیرون اورده باتفاق [illegible]
بیعت رشید انتظام دادند ورشید وزارت خود را به یحیی داد واین قضایا در عیسی اباد اتفاق
افتاد چون رشید روز دیگر از دفن برادر فارغ شد ابوعصمت را که یکی از امرای مهدی وهادی
بود بکشت وسبب قتل او انکه روزی رشید وجعفر [illegible] طایفه باو بولایت عهد
بیعت کرده بودند بسر جسر رسیدند ابو عصمت با رشید گفت که عنان نگهدار تا ولیعهد
بگذرد رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند همان شب که هادی وفات یافت رشید
سرهنگی را با جمعی از لشکریان بخانهٔ جعفر فرستاد تا اورا از خواب برانگیخته تکلیف کرد که تو خود را
از خلافت خلع کن [illegible] وعلی الصباح فرمود تا جعفر در میان اعیان بر موضع بلند برامده
گفت ایها الناس هرکه بیعت من در گردن دارد اورا حل کردم وخلافت تعلق بعم من دارد
ومرا دران هیچ نصیبی نیست نقلست که عبدالله ابن مالک خزاعی با جعفر بیعت کرده بود
و دران سوگند پیاده خورده است صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر
خلافت نشست عبدالله استفسار نمود که چه توان کرد که پیاده از گردن او ساقط شود
فقها گفتند اگر این سوگند کفارت ندارد ناچار پیاده حج باید رفت عبدالله [illegible]
تعظیم باید داد فرمود تا نمدها از در گاه گسترده شد واو پای نهاده بران میرفت تا بحرم رسید
و[illegible] طواف قیام نمود [illegible] نزد رشید بلند شد گویند که چون
رشید بتجهیز وتدفین هادی فارغ شد از عیسی اباد به بغداد امد وانگشتری خود را به یحیی بن
خالد برمکی داده وزمام مهام ملکی بحسن کفایت وی نهاد و یحیی باستصواب [illegible]
مهمات را بفضل داد و در [illegible] عبدالله بن معاویة بن هشام که حاکم اندلس بود
وفات یافت وحکومت وی در مغرب سی وسه سال بود و [illegible]

وشجاعت و شهامت اتصاف و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در حدود اند
لس خروج کردند و بعد ازوی پسرش هشام قائم مقام او شد و مدت مدید ایالت و حکومت مغرب
در آن خاندان بماند و در سنه خمس وسبعین ومائة ولایت عهد را رشید به پسر خود امین
ارزانی داشت و او در آن وقت پنجساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت
امین داشتند بروی انکار کردند و گفتند که رشید کودکی را که دست راست را از چپ
نشناسد حاکم اهل اسلام کردانید و فضل یحیی بموجب فرمان عازم خراسان شد و لشکریان
عطای موفور داده بیعت محمد امین ظاهر کردانید و چون رشید شنید که اهل مشرق به بیعت
در آمدند بدیگر بلاد قاصد فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست وسبعین
ومائة یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب در دیلمان دیار ظهور کرد و خلق بسیاری
در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شد و فضل بن یحیی با پنجاه
هزار سوار نامزد کرد و فضل در آن سفر بهر منزل که فرود آمدی نامهای رشید و تشریف
هرون عنبر بعوده بلطف و عنایت وی امیدوار کردانید و یحیی بصلح مایل گشته کس نزد
فضل فرستاده و پیغام داد که من از سر خلافت در میگذرم بشرط آنکه از جهة من امان نامه
بخط رشید بستانی موجبی که من از او مواصلکم فضل این سخن را قبول کرده یحیی سواد امان
نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کما هی حالات اعلام داد و رشید از این خبر
مستبشر گشته امان کار را بخط خود بنوشت و فرمود که بر آن مضمون که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود
وثیقه نوشتند و علما و فقها و مشایخ بنی هاشم را بر آن گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف
و تنسوقات نزد فضل ارسال نموده فضل آن خط را نزد یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمد
و فضل او را مصحوب خویش به بغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات کرانمایه
و انعامات بلانهایات اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکوخدمتی بمنصبی بلند و مرتبه
ارجمند فایز گشت و در وصف فضل قصیده گفته صلهای کرانمایه یافتند و در سنه
ثمان وسبعین ومائة رشید فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان فرستاد فضل چون
بآن ولایت رسید مساجد و رباط و بنای خیر بنیاد نهاده از آن جا بماوراءالنهر رفت و صاحب
اشروسنه که سر اطاعت بجز هیچکس در دنیا در نیاورده بود پیش او بیامده از آن ولایت بخراسان
معاودت نمود و خوان کرم بگسترد و چندان چیز بمردم بخشید که مهم از سخاوت حاتم در گذشته
مجموبة اسراف رسید و بعد از آن متوجه دارالخلافه گشت چون به بغداد نزدیک شد طبقات
امم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام گشاده مردم معن
و حاتم طائی را فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید غرا بعرض رسانیده
همه شاکر

همه را شاکر وخوشنود کردانید و مروان ابن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا و مداحان خلفای بنی عباس
بود گوید که بدیلمی فضل رفتم و در آن دنیا کمرا هفتصد هزار درهم انعام فرمود والعهدة علی الراوی
در سنه اثنی وثمانین ومائة هرون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین با مأمون بیعت کردند
و او را بجعفر بن یحیی سپرده بجهة وی دختر پادشاه خوارزم را خواستاری نمود و اندختر را از باب
بعقد وی در آورده چون بر برج رسانیده فرمان یافت و سروری که متوقع بود بماتم مبدل شد
ذکر رفتن هرون الرشید بمکه و تقسیم نمودن ممالک را برادران خویش محمد امین و عبدالله
مأمون و قاسم مؤتمن یعنی معتصم عم القیر در سنه ست وثمانین ومائة هرون بقصد حج
عزیمت کرده ح کرده هر دو پسر خود امین و مأمون را همراه کردانید چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن
دیار را عطا داد یک نوبت باسم خود و دو نوبت دیگر باسم امین و از آن جا بمکه رفت با مردم آنجا
همین معامله کرد و کوشش جوایز و صلات رشید در آن سفر بهزار هزار درم و پنجاه هزار دینار
رسید و در تاریخ فرمود برای هر یک بحلی نوشتند و گواهی علما و فضلا و فقها بجمیع بنی هاشم بر آن
ثبت کردند و شروع مقبره حلوان تا کرمان و در لت از کرمان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس
و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان را
بمأمون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر
تا باقصای مغرب بامین ارزانی داد و امین را وصیت کرد که در بغداد اقامت نماید و مأمون مرو را
تختگاه خویش سازد و هرکس ولایت خویش را نگهدارد و برادران را گفت باهم موافقت کنید و از جنگ
و خون ریختن احتراز نمائید و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات یابد مملکت از آن یک باشد و رشید را
پسر دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسیه بود به نیابت ذکر و تعلقت
اهتمام تمام کرداشت و محافظت او می نمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مأمون را ولیعهد کردانید
مکتوبی باو نوشت مضمون آنکه قاسم را هم از انعام خویش نصیب مکردان که او نیز فرزند تست
چون مکتوب بعبدالملک برشید رسید بعضی ولایت جزیره را که بعهد و همچنین اتصال داشت بقاسم داد
و او را مؤتمن لقب نهاد و وصیت کرد رشید امین و مأمون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت
نکنند و اکابر و اطراف و اشراف الطرفین را کواه گرفت و آن کاغذ را در قبا و کعبه حاضر کردانید و شخصی را فرمود که آن
عهد نامه را در غلاف زرین نهاده در استانه کعبه آویزند و بآواز بلند خواند بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را
از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست بیفتاد و خلق آن معنی را
بفال بد گرفتند و گفتند موافقت برادران تا انجامی نخواهد بود و عاقبت محبت مأمون و امین بعداوت
سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی هرون چون از مناسک حج فارغ
گشت طبل رحیل کوفته از مکه بیرون آمد گویند هرون اکثر اوقات می و انار را می نوشاند از خود جدا

جدا نسا خود وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر خلق است پیش آید خزینه و جبه خانه و آلات
و ادوات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمامون داشته باشد

ذکر شمه از احوال برامکه و بیان آسیبی که بدیشان رسید و بعد از مراجعت رشید از مکه رحمهم الله تعالی

ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی زمان آشیانی تمام داشت و فضل بن یحیی
در جود و سخاوت و طهارت و نزاهت نظیر و منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت
عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و لذت و علو همت وحید زمان بود و موسی بن
یحیی بن خالد در همه ابواب سید و متبوع این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطیع و منقاد
پدر بودند و حیا از وی داشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که در آن حین که فضل ابن یحیی در خراسان
بود صاحب اخبار مکتوبی نوشته برشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب
و لهو و شرب مشغول است و از حال رعیت غافل رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت
و گفت ای پدر باین مکتوب تامل کن و سطری چند بپسر خود نویس دست از ملاهی و مناهی
باز داشت باحوال رعایا پرسد یحیی قلم برداشت و بر ظهر آن مکتوب نوشت ای فرزند خدای تعالی
ترا در پناه خود نگهدارد و مرا از تو متمتع گرداند اما بعد اعلام میکند که مکتوب چنین و چنین
بامیر رسید و آن حضرت را از آن اشتغال تو بلهو و لعب اعراض تو از نظم امور مملکت
موافق مزاج نیفتاد باید که قرة العین همت بر کما هی حالات مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا
و آخرت او باشد و بیتی چند در آن نامه ذکر کرد که مضمون بعضی از آن ابیات این بود که
روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز — دل چه آئینه در زنگ ظلام اندازد — و چون نصیحت
پدر بمطالعه فضل رسید دامن خود را از ملاهی در چیده تا در خراسان بود غازی هیچ ازوی
فوت نشد و بمهام رعیت و سپاهی پرداخت و بتوالی التفات بر صفحات روزگار آثار
و امانی انداخت و در مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد
ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داده گفت چون من
در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه را پیش او بر زمین نه فی الجمله جعفر بخانه اصمعی آمده
هر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خدام نیز زر ننهاد
و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندما با او گفت کار مرو تعجب حال مشاهده کردم
چرا مبلغ هزار دینار [illegible] داده با او گفت چون اصمعی مرا نخنداند این وجه را باو تسلیم
نمائی و آن بیچاره هر چند بذلهای لطیف گفت امیر نخندید اکنون علی خلاف عادت وجهی
از خانه بیرون آورده با نهمان موضع میبرد حکمت درین چیست جعفر جواب داد
که از ما با اصمعی در نعمت صد هزار دینار رسیده و امروز جامه پلاس و دستار

هرچه

هرچه در خانه او منظر من در آمد کهنه است و هیچ شک نیست که زبان نعمت انطق است و از
زبان منعم الیه و مدح کرده نعمت و ذم قلت آن مشوش است از شکر و هجو النحس و هرگاه
که اصمعی گوید که بر زبان سپاس و ستایش ما جاری او در چه قدر بود از نسخ که ما در هم و دینار
باو احسان کنیم مورخان در تعبیر مواج [illegible] هرون الرشید بقدم بر امکه اسباب گفته اند چون
جماعتی اند که آوازه کفایت و شهود و بکرم و سخاوت در السنه و افواه عوام و خواص مذکور
در اسکین رقم خواست که بذکر احوالی که تعلق بشان دارد فی الجمله تفصیل کند و فیه الاعانة
والتوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف رشید نسبت به برامکه آن بود که چون بر سریر
خلافت تمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بسط و گشاد و [illegible] از امور
ملک و مهم خلافت در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند
و مناصب ارجمند اختصاص داد چنانکه مذکور گشت و استیلاء برامکه بر ملک و مال برتبه
رسید که اگر رشید را اندک مبلغی احتیاج شدی بجد و جهد تمام کاهی بمطلوب رسیدی
و گاهی هرچند سعی کردی و کوشش نمودی فایده بر آن مترتب نشدی از آن جمله یکی آن بود
که چون فضل بن یحیی عبد الله حسینی را بعهد و میثاق نزد رشید آورد چنانچه سمت ذکر
یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایت محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوت
طلبیده استفسار احوال او نمود یحیی چون میدانست که رشید تا صد جان و [illegible] در اثنای
سخن با جعفر گفت که از خدای بترس و از خصومت حضرت رسول در روز قیامت
حذر نما و الله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ سعی
ننموده ام از این سخنان رقت بر جعفر مستولی شده گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو
که رخصت است یحیی گفت از آن میترسم که سوار گرفته بیاورند جعفر نمود تا معتمدان او یحیی را
بامنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را
معروض رشید گردانیده رشید روزی در میان گزارش حکایات از جعفر پرسید که حال
یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنگ و تاریک محبوس است با بندهای گران
رشید فرمود که بجان من که چنین است جعفر از آنجا که فراست او بود دانست که خلاص یحیی برسیده
گفت که لیس تو چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده حرکتی از وی صادر
نخواهد یافت که موجب دل مشغولی باشد و بمنزل خویش شما بود و از زندان [illegible] او را
گذاشتم و هر چند این معنی برشید گران آمد فرمود که نیکو کردی منی همین بود خاطر را نشستم
چون جعفر از مجلس برخاسته روان شد تا آن زمان که غایب گشت رشید از وی منکر است
و میگفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و از آن جمله دیگری آن بود که جا [illegible] نزد رشید او [illegible]

نقاب فاضله و عاقله و بانهرنام هم شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوب
روی و موزون بود و رشید از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام
که این کنیزک را صد هزار دینار فروشم و کمتر از این را نفروشم رشید گفت تا آن مبلغ را باو دهند جعفر این
سخن شنیده بایستاد و گفت که اگر رشید بر این نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی کرده صواب
آنست که این مبلغ را در دو هگذری بپراکنده کنم که لا محاله چون چشم بر این وجه افکند در نظرش بسیار آید
و تخیل کرد از سوء معامله این جاریه و دو کند موجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغ سنگین
دیده پرسید که این چیست از کجا است حاضران گفت که از خزانه بیرون آورده میخواهند که بصاحب جاریه
دهند رشید آن وجه در نظر عظیم نموده فرمود که مبلغ مذکور را در خانه خدا محفوظ داشتند و آن
خانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد از آن بر تفحص احوال مملکت و خزاین اشتغال نموده و معلوم کرد
که برمکیان تصرف بسیار داوند و چون ایشان دست عطا گشاده خوان کرم نهاده بودند و صلای عام
در داده یکی از شعرا گوید نظم تو کنت فی بغداد الف فرسخ ٥ قسمه وبع الحذمن ال برمك
اما ابراهیم موصلی که ندیم جعفر بود منقولست که گفت روزی پیش جعفر رفتم گفت ای ابراهیم
از سخن منصور این زیاد هیچ هیچ غمگینی گفتم چه گفته که موجب این معنی باشد فرمود که از وی
پرسیدم که در این قصر عیبی می بینم گفت در این جا درخت خرما نیست ابراهیم گوید من گفتم عیب
تو آنست که مبلغ بیست هزار هزار درم در عمارت صرف کرده و از آن می اندیشم که هرون الرشید
اقبال نکند و گوید اینچه جعفر در عمارت خویش صرف کرده و از آن می اندیشم که هرون الرشید
از من سوال کند و گوید اینچه جعفر در عمارت خویش صرف کرده مال منست جعفر گفت امیر ما
اضعاف آن داده و من در وجه خدمت او اموال بی نهایت نفقه کرده ام گفتم مناحا اما صدادا
این قضیه را بوجه دیگر بازنموده گو امید که تحفه کرده لیست هزار هزار درم در عمارتی صرف کند
تو آنست که سابها خواجات و نفقات او تا چه غایت باشد و این تحلیت که زود در خواطر
اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعراض نماید جواب گویم که امیر داند که مکرمات
بسیار از آن نعمتها است که او با من شیده که ان نعمت منسوب ذلت و من کیانعام او را بر تذلیل
نهاده نه مسکنم و میگویم بیا ببین و احسان امیر را در شان من بپرسید ابراهیم گوید
با جعفر گفتم تو در حق دو بار و شید سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و در حضرت تکلم او زبانی
دارد چون سخن بدین مقام رسید جعفر خاموش گشته و دیگر آن جمله قضیه جعفر و عباسه
خواهر هرون است و این قضیه را خاتمه مشکی نامه از نقاب نقل میکند که اگر فی الحال
علی التی باد و ایات مشهور داشته باشد معتمد و داوند یکی از علمای اخبار گوید که چون
حشمت و مکنت البرمک بکمال رسید مقتضی اذا جاء العکس شده و از و زوال آفتاب

اقبال الشان

اقبال الشان تو دیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئا ابا اسبابه سمت وضوح پذیرفت
پیش انتقال و تفصیل این احوال آنکه هرون الرشید که بمجلس بزم و مطایبه و طرب استیفای
لذات جسمانی چنانچه مانی سعی تمام داشت و از اختلاط با جعفر برمکی و مصاحبت با خواهر
خویش عباسه که در غایت لطافت و ظرافت بود شکیبائی نداشت و در باب اجتماع این
هر دو در یک مجلس چنانچه عیبی بآن مقرون نباشد تامل نمود روزی جعفر را خطاب
ساخته که من الطلعت تو لسیت تمام و بملاقات عباسه نیز مونسی لا کلام و اگر یکی از شما
دو کس را نه بینم بی بلد دیگری سروری داشته باشم اما با تمام من در تکمیل لذت و جمعیت
خاطر خویش فکری کرده ام و رای زده جعفر گفت توفیق الهی قرین حال تو و عنایت یاد
شاهی مدد کار باشد گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر او بسوی تو
و اجتماع شما در یک مجلس جایز و مشروع باشد بشرطی که سوای دیدن امری دیگر در میان
نیاید جعفر از تزویج امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرده عباسه را در حبالت
عقد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ شخصی را مسایه بران در مجلس
نیفکند مکر آنکه رشید ثالث ایشان باشد بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس
هرون حاضر میگشتند و جعفر در تمامی عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه مخواست
که با جعفر که جوانی زیبا طلعت بود در خلوت بنشیند و از بستان عیش میوه مراد چیند
و چون بطالت گشت مکتوبی باین معنی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده
تهدید داد باردیگر عباسه بجعفر التماس را اشتیاق ارسال نمود و جعفر بیشتر از پیشتر
غلظت کرد و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادر او عتبه اعانت جست و زینها ده
هدایا و جواهر نفیسه روی بخود فرستاد و چون آنست که او جعفر را در مقام مطاوعت
آورد که روزی پیغام داد که مصاهرت امیر موجب افتخار و سبب مباهات پسر تست
و هر گاه رابطه قوی تر گردد و اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط
مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس آن و متوقع چنانست که در مواصلت مساعی
نمائی و خود را در این امر معاف و معذور داری که عقد ها خواسته خواهد شد
و جعفر بطلب عباسه متقبل شده وعده داد که بلطایف الحیل چنان سازیم که میان
شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام در تفرقت آن عاجز آید بعد از آن
مادر جعفر روزی با امیر گفت چنان شنیده ام که جاریه که در ملاحت و فصاحت
و لطف طبع و کمال سیر و خصال ناپسندیده عدیل و نظیر ندارد و در خاندان کرم
نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو

بجوم و چندان ازین نوع و صد هزار افسون بر وی بخواند که بر وی مشعوف و مفتون گشته
بصبری اغاز نهاد و ام جعفر بمماطله در اوردن عباسه می نمود تا جعفر نیک مشتاق شد و عنان
شکیبای یکبار از دست بیرون رفت انگاه عباسه را ازان حال اعلام داده با وی گفت که در فلان شب
جاریه را نزد تو حاضر خواهم کرد و چون شب وعده رسید عباسه با زیب و زینت هر چه تمام تر
بمنزل ام جعفر امد و جعفر در ان شب مست از خانه رشید بیرون امد و بخانه رسید و از مادر
پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می اید و همان لحظه عباسه قدم در حجره جعفر نهاده او از سر
لذت از غایت شهوت شرط احتیاط بجای نیاورده که مطلوب او کیست و کام دل از وی
حاصل کرده چون ازمباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک را چون یافتی
جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخنست که میگویی عباسه گفت منم فلان بنت مهدی
چون جعفر این سخن بشنید مستی او زایل شد فی الحال ازجای برخواست و نزد مادر امد
و با او عتاب کرد که مرا ارزان بجنس فروختی و بر هوس شر سرکش سوار کردی متربص حال
میباش چون قضیه کار خود کرده بود فایده بران کلمات ترتیب نیافت و عباسه از قصر
جعفر حامله بخانه خود شتافت و بعد از انقضای حمل پسری اورد که طلعت زیبایش رشک
شمس و قمر بود و او را بخادمی خاصه سپرد و چون نزدیک بان شد که او از اشکارا شود
کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم به تربیت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده و
رشید که زوجه او و منزلتی علیها داشت با یحیی خالد نقاری پدید کرده زبیده با رشید از یحیی
شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان را از امدن بحرم منع میکند رشید گفت و یحیی التماس نمود
کرد مکو عن زبیده را در شان مشفق رشید قبول کرد یحیی در محافظت زبیده اصرار نمود و چون
اغلاق کنی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل خود ببرد چون زبیده با دیگیار از ان باب
رشید سخن فرمود یحیی در حرم خود با مری که نمی باید متهم میکند اگر دو خود زبیده گفت که اگر
چنین ست چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب ان مهم منع نمیکند و نمیکند رشید حقیقت کار را
استفسار نمود زبیده صورت واقعه عباسه را با جعفر تقریر کرد رشید ان امر عظیم دانسته
گفت هیچ دلیلی بر تحقیق هست زبیده جواب داد که کدام دلیل روشن تر از ولدی باشد
رشید پرسید که الحال ان ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه دید
که این سر از پرده بیرون می افتد او را بمکه فرستاد رشید پرسید که هیچ احدی غیر از تو برین وقوف
دارد زبیده گفت هیچ جاریه در حرم تو نیست که این قضیه را نداند و نشنوده باشد و چون
سخن بانجا رسید رشید دم درکشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و حشم به نهضه
رفتن اسباب حرم بر داشتند و رشید عباسه را تعجیل کرده بحرم فرستاد تا کودک را از ان جا بر بند و چون

درمکه

در مکه نزول کرده از کودک استکشاف نموده شرایط تفحص بجای اورد و قول زبیده را
مطابق واقع یافت و خاطر باستقبال برامکه قرار داده بعد از مناسک حج عزیمت بغداد نمود با نبار رسید
چند روزی رحل اقامت انداخت و جعفر یحیی در مقام استقلال مصاحب بود در انبار و سندی
بن شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت به بغداد فرستاده در حین وصول با او مقرر کرده که فلان
روز بر سر اهالی برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محفوظ
و مضبوط گرداند و باید که تا مباشر این امر گردی هیچ فردی را برین سر مطلع نگردانی و رشید در
انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد و روزی از روزها انجمن بیاراست که از همه ابنای
عالم تا ان زمان دیده ها اخبار کرده مثل ان مجلس کم دیده بود و در ان صحبت اصناف لطایف در
باده جعفر برمکی ارزانی داشت چندان نوازش نمود که حاضران انجمن تعجب کنند و چون روز
بنهایت رسید جعفر عزیمت وثاق خود نموده رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شود
و چون جعفر بخانه امده بود گاه طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن
مشغول گشت و ابو زکار سرود این کلمات میگفت ما یرید الناس منا ما ینام الناس
عنا انما همهم ان یظهروا ما قد دفنا و چون رشید از مشایعت جعفر باز گشت
بر کرسی نشسته فرمود که آلات ملاهی را از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبیده گفت
من ترا بجهت امری خواندم که امان و مامون و موثق داشته ام ترا ان امر بانجام رسانیدن باید که
نفس را بنیت خویش راست گردانی و تصرف در عمل غافلی و مخالفت نکنی که موجب سقوط
منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرمان دهی که شمشیر را بر شکم خود نهاده از پشت بیرون آرم
چنان کنم رشید گفت که جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت مثل من شخصی چنان بزرگی را چرا
نشناسد رشید گفت که مشاهده کردی که من او را مشایعت کردم گفت اری رشید فرمود
که همین لحظه برو و سر او را بیاور از این حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاد و خاموش گشت رشید گفت
نه ترا حالا گفتم که خلاف مکن یاسر جواب داد که این مهم از امور عظیم است که تصور توان کرد و من
دوست داشتم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت که ترک این سخنان کن و بانچه ماموری
عمل نمای والا خطر را اماده باش یاسر طوعا و کرها بمنزل جعفر رفته بیرخصت پیش او در امد
جعفر از غایت خوف هشیار شد و پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید با او در میان نهاد جعفر گفت
از جمله مطایبات است که رشید با من میکند یاسر گفت از سخن وی اهتمام او باین امر معلوم کردم شاید
جعفر گفت شاید که از سر مستی بر قتل من فرمان داده باشد اکنون بازگرد و بگوی انچه فرمودی
بجای اوردم اگر صباح وی را پشیمان یابی بواسطه ابقای حیات من تحفه کرد در حضر نیابی از من
نیک دید و اگر بر سخن خود باشی تو فرمان کردن هر نوع یاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس کرد
که من با تو قریب بسرا پرده اوری ایم تا بگوش خود سخن وی بشنوم یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر را همراه

همراه او رفته بود در بارگاه بایستاد و یاسر باندرون رفت رشید بر سید که چه کردی
گفت اینک همراه آورده ام در درون پرده نهاده رشید گفت زود تر پیش من آر و الا گردنت
بزنم یاسر بیرون جعفر آمده گفت کلا کنون قول مرا باور کردی گفت آری کارد در ره را ساده باش بر جعفر
شد بلی از آستین بیرون آورده یاسر را چشم او را ببست و بعد از آن سرش از تن جدا کرده
پیش رشید برد و رشید جواب جعفر را شمرده با یاسر گفت که فلان و فلان را بمجلس من حاضر
کن تا چون آن مردم را بمجلس در آورد رشید گفت گردن یاسر را نیز بزن که من طاقت آن
ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند گویند صباح آن شب که جعفر
بقتل رسیده بود والد عیسی ابن علی بن ماهان که حاکم خراسان بود رقعه خط نوشته باشد
ان الساکنین بنی نوبک حسب علیهم من الذین ان تنافی دهرهم عن قبط ساکن و ام الفضل
مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هرون الرشید
تا آن زمان که جعفر بقتل رسید یکبار اقبال ایشان راه یافت هفده سال و هفده روز بود
چون جعفر کشته شد یحیی و فضل و سایران جماعت را محبوس گردانیدند و محنت بر ایشان
متوالی و مترادف گشت از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقولست که گفت در روز اضحی نزد
مادر خود رفتم در مجلس او زنی خیره کوی دیدم که جامه کهنه در بر داشت مادرم گفت
با سعودت معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه عبابه مادر جعفر یحیی بن برمکست من شرط
تعظیم و تکریم او بجای آورده با او در سخن آمدم در بین سیم کرای مادر انا مو عجیب چه دید
گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیزک بر بالای سر من ایستاده بودند و این عید دو پوست
گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم که پانصد درم نزد او
آوردند و از غایت فرح نزدیک بان بود که روح از بدنش مفارقت کند بعد از آن بیت
عیانی من کم امد وفنا تفرق الاحیا ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند چون جعفر یحیی را
بموجب فرموده بر بغداد برده بر سر جسر بیاویختند و زمانی که رشید عازم خراسان شد فرمان
داد تا او را بسوختند و از غرایب حالات که مورخان ذکر کرده اند یکی آنست که شخصی از نویسندگان
گوید که روزی دفتر اخراجات هرون را مطالعه میکردم در این اثنا بورقی رسیدم که نوشته
بودند که در فلان روز بفرمان امیر چندین درم و کسوه و عطر و فرش چندین بابو الفضل جعفر
بن یحیی دادیم ادام الله تعالی کرامته داد آمده است چون اوراق بالا کردم نسبی هزار درم
میرسید و بعد از آن دو ورق دیگر نوشته دیدم که بهای نفط و بوریائی که جعفر یحیی را بان سوختند
چهار دینار و نیم دانگ بود یکی از شعرا گوید نظم ای طفل دهر گر نه زبستان حرص و آز
روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی ، در مهد عزم مثل نکال خویش ، یاد آر از زمان
نوبتکان برمکی ،

جبرئیل

جبرئیل ابن بختیشوع طبیب گوید که با هرون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان بمجلس او
در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم گاهی که از تنظیف داشتی گفتی که دوش چه خوردم و چه کردم و چند
نشستم روزی بدستور معهود نزد او درفتم و مدتی بایستادم هیچ تلطف و سر از جیب تفکر بر نداشت پیشتر
رفتم گفتم یا امیر جان من فدای تو باد امروز ترا از غایت ملول متحزن می بینم اگر عارض بد نیست باز
فرمای تا بتوفیق الله تعالی از ملاحظه و دکر و اگر حادثه ملکیت خاطر پریشان مدار که هرگز جهان خالی از
حوادث نبوده و نخواهد بود و در آن باب مشورت باید کرد چه پیش آید که بمبارکت آن منهج حاصل کرده شود گفت
و علت ای جبرئیل هیچ باک از ایشان نیست بلکه من جهة خوابیست که دوش دیده ام که بغایت از آن
ترسیده ام جبرئیل گوید چون سبب خوف رشید معلوم شد قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و گفتم به
جهة خوابی که دیده باشی از خیال بلخاری تا سر بوده باشد این همه تشویش خورده رشید گفت چنان
در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ
در کف داشت در آن دم آوازی شنیدم که او را ندیدم که میگفت ای هرون این خاکیست که ترا در آن
خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دریاست گفت طوس بعد از آن دست
ناپدید شد و آواز منقطع گشت من بیدار گشتم گفتم این خواب نیست دیده است یا امیر در وقت نوم ذکر
زمین خراسان بوده و از حادثه کردن سمرقند و رفتی نموده ای اندیشیده رشید گفت آری در آن خیال بودم
جبرئیل گفت ای امیر امروز طرب و خوشی کن و ملامت این خواب که مبنای آن غلبات سودا یا آثار
قوت تخیل است بعیش و عشرت هجر کردان و چندان از آن کلمات تقریر کردم که بسطی در طبع او
پیدا شده آن روز بلهو و سرود گذرانند و بعد از مرور دو ان خواب از خواطر ها محو گشت و رشید از رقه
به بغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن
اشعث زنی جمیله داشت و او را در سمرقند گذاشته خود به بغداد رفت چون غیبت یحیی امتداد یافت
زن خواست که یحیی را دعم کرده شوهر دیگر کند رافع این معنی را دریافته هوس بمال و جمال آن عورت
کرده بزن پیغام داد که دعوای در دهی قبیت کار از ملک احدی بزاو شده تا میان تو و شوهرت
تفرقه واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح در آورد زن تو سان شده بانداعیان او در دوام
او را خواست چون این خبر بیحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید
بعلی بن عیسی والی سمرقند پیغام داد که بموجب فرموده عمل نموده با آن اکتفا نکرده رافع را محبوس
گرداند و با او اکتفا نکرده رافع بر تلخ پیش علی ابن عیسی آمده خواست که او را بکشد اما
پسر عیسی در باب خلاص رافع شفیع شد علی از سر خون او در گذشت و رافع برخصت علی
بجانب سمرقند مراجعت نموده جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده و والی سمرقند
محمد بن سلیمان را کشت و علی از آن آگاه یافته پسر خود عیسی را بجنگ او فرستاد و رافع با عیسی محاربه

عوده او را بقتل رسانید و رشید بواسطه قضیه دیگر که ذکر انها موجب تطویل میشود هرثمة بن
اعین را بامارت خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفته بر تقیه اسباب قتال رافع همت مصروف دارد
هرثمة بن اعین بموجب فرمان عمل کرده رشید بعد از چند گاه از عقب هرثمه روان گشت و چون بجرجان
رسید مرضی بروی روی نمود بنابر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هرچه تمامتر از آن جا بیرون آمده بعد از
قطع منازل و طی مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت در خلال این احوال خبر برشید
رسید که هرثمه با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته است و برادرش بشیر را گرفته فرستاده
رشید باحضار برادر رافع فرمان داد و قصاب را فرمود تا او را در مجلس پاره پاره کرد جبرئیل
گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفته بعد از لحظه بحال آمده اضطراب آغاز کرده و
از جای خود برجست و کی افتاد حضار مجلس متحیر شده پرسیدند که یا امیر سبب این تلون
چیست او از میان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل رؤیای مرا که در رقه دیده بودم
باور داری اینک طوس و اینک خاکی که مرا در خواب نمودند آنگاه با مسرور خادم گفت که قدری خاک
این بستان بیار مسرور کفی خاک پیش او آورد و در آن حالت آستین بالا کشیده بود و ذراع او برهنه
چون نظر بر دست مسرور کرد گفت بخدا سوگند که این همان کف و ذراع و همان خاک سرخست
که من در رقه بخواب دیدم که سر موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری
بر آورده بعد از سه روز جان بقابض ارواح سپرد مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری
و زمان حیاتش بروایت اکثر و چون بیست بیست و دو سال بود جهل بهمه حال ز
مراحل زندگانی طی کرده بود گویند که رشید روزی صد رکعت نماز گذاردی و روزی
هزار درهم سطی زکوة تصدق نمودی ابو حنیفه شعری گوید رشید سالی غزا و سالی حج
و دیگری گوید که هرگاه عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات ما یحتاج داده با خود بردی
و در آن سال که خود نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی و شعرا را دوست داشتی نقلست
که مروان ابی حفصه در مدح او قصیده گفت و رشید صله آن بخراج دنیار و خلعت و غلام
رومی و اسبی کرانبها باو داد و علما و فضلا و فقها و شعرا آن مقدار که بر در خانه رشید جمع
میشدند بر درگاه هیچ خلیفه هیچکس نشان نداده و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام
بود و جمعی از علماء زمان گفته اند که او روزی عوالی دختر بشکار رفته یکی از زهاد و ناسکان پیش
آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت این شخص را
نگاه دار چون لشکر رسیم او را نزد من حاضر گردان چون رشید از شکار فارغ شده بوقت نزول
کرد ابراهیم زاهد را پیش او برد رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خواص با او
چون از خوردن فراغت روی نمود رشید با او گفت الحال بگو که از تو سوالی خواهم کرد باید

کرجواب ان

که جواب آن طریق انصاف نگه داری زاهد گفت کمترین چیزی که بر تو از من واجب ست اینست
که فرمودی رشید گفت که من چنین ترم گفت زیرا که دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی گفت رشید گفت
تو بهتری یا موسی و هرون زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی پیغمبران خدا بودند
رشید گفت چه میدانی که خدای تعالی موسی و هرون را برسالت پیش فرعون فرستاد گفت قولا لینا
گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را بکنیت خطاب کنند و حال فرعون آنست که در طغیان
و ضلالت شنیده و معاش من اینکه میدانی که بیشتر از همه فرایض الهی را بجا میآرم و او امر الهی را
امکان بجای آورده و از نواهی وی حسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلظت هرچه
تمامتر و عبارتی بجز ترخطاب کردی و در ضیعت آداب نگاه داشتی و خویش را
در معرض تحت آورده از عقوبت من نترسیدی زاهد گفت خطا کردی اذا ان ذلک استغفار
میکنم رشید گفت خدای تعالی ترا پاداش دهد و فرمود تا هشت هزار درم بوی دادند زاهد گفت
من موی سیاهم بمال احتیاج ندارم هرثمة بن اعین گفت ای جاهل از جهل امیر ...
ای هرثمه دست از وی باز دار که معامله او با صفت زیادت و عجیبه ان واقع شد که تو
لیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخاطب کند از خزینه کرم خویش او را صله و عطا
فرا خور و دهند اکنون چند آنکه خواهی از این مال بر گیر و عیص روی که دل خواه تو باشد صرف نما
زاهد ده هزار درم قبول کرده ما ترا بر عیالان و کسان که بر در بارگاه خلافت حاضر بودند داد

ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید

چون در سنه ثلاث و تسعین و مائة رشید در طوس داعی
حق را لبیک اجابت گفت خبر او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین
روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف بتجدید امر بیعت پرداختند و مأمون نیز در مرو
بر ... خلایق در مسجد جامع فرمان داد چون مجلس منعقد شد بر منبر رفته
خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و در اثنای خطبه فطرت عبارات بر رضاء او روان شده گفت
ای اهل خراسان با امام خویش بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت محمد امین تازه کردند
و چند روزی میان محمد امین طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین عهد
و خیانت نقص عهد و کفر قواعد محبت ظاهر گشت و غافلت امین و مأمون را بوضعی رسید
بر سبیل اقتصار بذکر تاریخ خویش آورده است او را بی حروف از قول مشار الیه چند نقل
کرده که هر کرا هوس بر تفصیل این حکایات باشد در جمع کتب مبسوطه غاید ابو حنیفه گوید که چون
خلافت بر محمد امین قرار گرفت اسمعیل بن ابی ذبح کاتب السر خویش در خلوت بر سبیل کمال
امین امر که عاجزالشده چون بدین ابو ذبح گفت دولت بیت رفیع و قوی خدای تعالی انوار افضل
و انحراف و صواب با تمام رسانا امین گفت مطلوب من تصحیح خواطر نیست بلکه غرض آنست که مرا بطرق
ثواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امری که خلیفه با من مشورت کند آنچه بخاطر
رسد از روی دل خواهی معروض کردم امین گفت داعیه دارم که عبدالله مأمون را از امارت

غول کنیم و حکومت ان دیار بر پسر خود موسی دهیم ابن ربیع کفت ای امیر بخدا پناه جوی که
واز نقض قاعده که رشید انرا بنا نهاده است و رسمی که وضع فرموده پس منع امین کفت
وصیت رشید در شان مامون مجرد ورعی اند و دست عبد الملک بن مروان از نوادر امور
مملکت دانا تر بود کفت لا یجتمع فحلان فی اسماء لا افحل احدهما عنی دون دیکل جمع نشد مکر یکی
از ان هلاک کرد ابن ربیع کفت اکر امیر میخواهد که مامون را از خلافت معاف دارد مصلحت
انست که این راز را مستور داشته برای او استمالت نامه فرستاده او را بموقف خلافت طلب
داشته کوید مرا بوجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفیه حال عبا
د و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و نایره خصومت اضداد احتیاج است و وظیفه انکه طریق
اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نماید تا بمعاونت یکدیکر مهمات ملک را به
نقضی رسانیم چون مامون بیاید واز لشکر و مردم خود دور ماند انچه رای امیر مقرون
باشد در تنفال ان بتقدیم رساند امین کفت ای اسمعیل مرا هم نصیحت بجای ا
وردی و وظایف نیک اندیشی تقصیر نکردی بارک الله فیک انکاه امین نامه بمامون
مشتمل بر کلماتی که ابن ربیع اورا تلقین کرده بود و بنی بابی بنی بغلها داد و عباس بن عیسی
و صالح بن صاحب را برسالت نزد مامون فرستاد ایشان بعد از طی مراحل بدیار مرو
رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده کفتند که محمد امین را بمصاحبت برادر و معاونت
او احتیاج است چون برادران هم پشت کردند دشمنان را باد در دهشت ماند مامون
فرمود تا رسولان را بمواضع منزه فرود اورده و علوفه و ما یحتاج ایشان مرتب داشتند
و مامون در سفر و اقامت متردد بود با فضل بن سهل ذو الریاستین که نایب دولت
وحلیه وجود او باصابت رای و کمال حزم در هیچ اراسته بود دران باب مشورت
کرد فضل کفت بتو از امین چیزی نخواهد رسید و وری ان هم نیست که فی الحال المها
مخالفت توان کرد مامون کفت چکونه از رفتن امتناع نمایم که امین مال فراوان
و لشکر بی پایان دارد فضل کفت امشب مرا مهلت ده تا درین امر تاملی سزا کنم
و فضل چون در علم نجوم ماهر بود و دران شب زایجهای طالع بهر دو برادر بنظر
امعان در اورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی
چنان معلوم می‌شود که تو بر امین غالب آمده ملک را از او خواهی کرفت صواب در
توقف و سکوت دیده نامه به برادر نوشت مضمون انکه پدر رحمة الله علیه مرا جهت
ان والی این ولایت کردانیده که بر مملکت استیلا نمایند و اکر درین ولایت خراسان را
خالی کذاشته متوجه بغداد شوم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر ان بامیر رسد مطمع
و ملتمس انکه در نقض امری که امام رشید بر تو النفات بر استحکام ان اندراج نکوشید
و عذر این کمینه را بر بذیرند بعد از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف پادشاهانه نواخته

دهشتی

رخصت انصراف داد چون فرستادکان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند
امین نامه را با ارکان دولت رسانیده کفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبد الله احتیاج
دارم شما چه میکوئید همه سرها در پیش افکنده خاموش شدند مکر خازم بن خزیمه که کفت
با امیر اموال خویش مبر و ارباب عذر ترغیب منمای که ناکاه بتو پشت خالی کنند و ایشانرا
بر نقض عهد تحریض مفرمای که می ترسم که بجز از شکستن پیمان تو نشود امین کفت رای شیخ
دولت ما علی بن عیسی خلاف رای تست چه او میخواهد که عبد الله مامون در ظل حمایت من
از افات محروس و مصون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون کردد
و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده علی
ابن عیسی را بر ایشان امیر کردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین
وداع با او کفت که چون بخراسان رسی امرای ان دیار را باستمالت و نوازش مطمئن خاطر
کردان و عبد الله را اسیر ساز و مهلت دهی تا ساخته کار خویش کند و زبیده والده امین با علی
عیسی کفت که عبد الله مرا بمثابه فرزند صلبیست باید که مکروهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال
او باقصی الغایت سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داد و کفت اکر عبد الله فرمان
نبرد و امتناع نماید این زنجیر را بپای وی نهاده باینجانبش فرست علی کفت سمعا و طاعة انکه لشکری
بجای او دم و انفرای اشارت در ملکه دم از مشایخ بغداد نقل کنند که کفته اند در تمام عمر خویش
لشکری اراسته از لشکر علی عیسی ندیدیم کویند در اوان که علی بن عیسی خواست که از
بغداد بیرون رود منجمی با او کفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود کردد چه درین وقت
ناظر نحوس است علی کفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر را منظور ندارم و هیچ
پیش نیامدم که با ما خلیفه کشکش کنیم و در مقابله شمشیر را از فرق خصمان اب دهیم و پیش
از توجه علی طاهر بن الحسین که بذو الیمینین اشتهار دارد با سوهنکان که چند هزار مرد از لشکر خرا
سان بفرمان مامون بری امده و جاسوسان باطراف فرستاده مکان حفظ و ضبط جای
می اورد و علی بن عیسی بعزم ورود هر چه تمام تر از بغداد بیرون امده روانه شد و دران
راه هر کرا میدید که از جانب خراسان می امد خبر طاهر میپرسیدی و چون میکفتندی که طاهر به
تهیه اسباب حرب مشغول است بخندید و با اصحاب خود میکفت که طاهر کیست که در برابر
من اید اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بکذریم و فرمود تا سپاه سر مساعد
نماید چون لشکر بغداد از عقبه بکذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر
نشسته و لعطاها د مجمع و اسلحه را نحش کرده و کس شد حسن با او کفت که اکر طاهر را غنیمت
کرفتن میداشت در دو روزی بجنی استادا کنون که بمخالفان رسیدیم بیدار و هشیار باید بود

وطریق حزم واحتیاط مسلوک باید داشت که مبادا چشم زخمی باو برسد علی گفت خاموش باش
که طاهر نه از آنست که تو پنداری و مردم از دواعی اقران وامثال تحفظ وتحیط واشعار خویش سازند و مرتبه
من از آن بلندتر وشأن من از آن رفیعتر است که مثل طاهر ادانی واوساط الناس تازه تربیت ودر
مقابل من آید وچون علی ابن عیسی به نزدیک بولایت ری رسید طاهر بیاد وسای اصحاب
خویش در امر او مشورت کرده ایشان گفتند مصلحت آن است که در شهر متحصن شویم واز
بالای سور شهر بپیکان سنان شکاف شمر دشمنان را از خویش دور داریم تا مدد مامون بما
رسد طاهر گفت این اندیشه ضعیف واندیشه الیت عنیف ذلیل که در شهر متحصن باشیم
مردم شهر از خوف علی عیسی اظهار مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان ما نیز بان
میل کنند وبا او بپیوندند مصلحت چنان بینم که بیرون رویم وتوکل بر فضل الهی کرده با علی بن عیسی
محاربه نمائیم اگر روی ظفر نمود وآینه مراد جلوه نماید فهو المطلوب والا هم نوعی دیگر باشد
هم باک نداریم چو پیش از ما در معارک کشته شده اند مجموع خراسانیان واعیان
سپاه طاهر برین معنی اتفاق نموده طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع دوکو
را معسکر ساخت وعلی ابن عیسی از ان صورت آگاه شد روی باو نهاد وچون قسمیه
صفوف دست داد طاهر با طائفه جلد صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریختند وعلی پای
ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من باشید تا به اتفاق بر دشمنان حمله
کنیم و در اثناء یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی انداخت وبجنب تقدیر ان تیر
از جوشن گذشته بمقتل او رسید وعلی از پشت زین بر زمین افتاده بغدادیان منهزم
گشتند ومردم طاهر از پی رفته تا غروب آفتاب خلق بسیار بکشتند واموال واسباب
فراوان بدست اهل خراسان افتاد وطاهر رقعه بفضل بن سهل ذوالریاستین در قلم
آورد وبدین عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر عیسی در پیش من بود وانگشتر
من والسلام چون خبر قتل عیسی باو رسید اعیان واشراف بخدمت مامون شتافته
بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که روزی امین باکوثر خادم بکنار دجله بماهی
گرفتن مشغول بود که شخصی از گماشتگان علی عیسی پیش او رسیده حکایت حکاه وکیفیت
قتل علی واعیان سپاه بنیاد کرده امین گفت دست از این حکایت باز دار که کوثر ماهی
گرفت ومن تا غایت هیچ نگرفته ام چون امین صاحب الدوله از آن امر فراغت یافت قضیه
علی بن عیسی پیش او محقق شد عبدالرحمن ابناوی را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر
فرستاد ووصیت کرد تا با حزم واحتیاط باشد وبا نفعه علی بن عیسی از کید عدو غافل
نباشد عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسافت نموده بهمدان رسید وطاهر نیز بعزم محاربه

روان شد

روان شد هر دو طاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند وبعد از آنکه چندین زمانی بپیکار وجدال اشتغال
نمایند که بخیه شهر در آمدند وطاهر بمحاصره ایشان پرداخت چون مدت بیکاه بگذشت وقوت محصوران
با تمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبیده تا بیرون آمده شهر را بسپارد طاهر ملتمس او را مبذول
داشته میان ایشان مصالحه انجامید **ذکر عبدالرحمن ابناوی وکشته شدن او ومتوجه شدن ذوالیمین بجانب بغداد**
چون عبدالرحمن از همدان بیرون آمده طاهر بعهد ومیثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد
وعبدالرحمن در آن سفر با یاران خود برکنار لشکر طاهر فرود آمدند ومیان هر دو طایفه انبساط
واختلاط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند وچون طاهر باسد آباد رسید عبدالرحمن با خود
اندیشید که روزی که بخدمت امین رسید از تقصیرات خود به کیفیت عذر خواهی نماید ورای او
بعزم محاربه طاهر قرار یافته سحری به بقیه لشکر خود مشغول شد وچون صبح بدمید ناگاه بعسکر
ذوالیمین رسیده دست اغاره نهاد وپیادگان لشکر طاهر سپرها در روی گرفته بر سر ذوالیمین بمدافعت پیش
آمدند تا سواران ساخته شده خود را با ایشان رسانیدند ومیان فریقین قتال ناخوش روی نمود
چنانچه شمشیرها ونیزها شکسته گشت عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند وعبدالرحمن با طائفه
از یاران دل از جان برگرفته پیاده شدند چندان کوشش نمودند تا بقتل آمدند این خبر بسمع امین رسیده سلسله
خوفی عظیم با او راه یافت وفرمان داد تا عبدالرحمن عوفی وحسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال
بدفع طاهر قیام نمایند وایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده وذوالیمین چون یافته متوجه آن ناحیه
گشت وبغدادیان بمجرد آواز توجه طاهر قرار نموده بحلوان رسیدند طاهر نیز بحلوان عزیمت بآن طرف
معطوف داشت عبدالرحمن وحسن بلا قتال به بغداد شتافته طاهر در حلوان چندان توقف نمود
که هرثمه بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسید وبعد از آن از حلوان بطرف اهواز
وبصره رفت وهرثمه یاد که میرسید عمارا امین رنکاشته خود نصب می نمودند و دزه لالی این احوال
امین را از خلافت خلع کردند وبعد از چند روز باز بر سر خلافت نشستند طاهر از مهم اهواز
وبصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد ودر بین ولا آلات ذهب وسیمین کالا خشدوا
واشعه بر نیم بها میفروختند بادر باش واهل غوغا دارند وبغیر از ان طایفه زیاده کسی نماند وفضل بن
ربیع پنهان شده امین خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک گذاشته وعیاران واهل شهر وفساد در بغداد
استیلا یافته دست بنهب وتاراج بر آوردند وهرکه اندک قوتی داشت انها در فرصت نموده خود را
بلشکرگاه طاهر رسانید عاقبت محمد عثمان از امین رو گردان شده پناه بطاهر برد وبعد از رفتن
او آتش فتنه در شهر بالا گرفت وغوغاییان بر اهل صلاح چنان مستولی شدند که هیچ کس
در هیچ عصر مثل او نشان نداده وبهر روز امین ضعیفتر میشد وچون از نام ونیک گذشته
کار روی بجای رسید که روزی هرثمه بن اعین که آثار شفقت واخلاق از وی مشاهده میکرد فرستاده

بپیغام داد که من از سر خلافت برخاسته با مأمون بیعت میکنم مشروط بآنکه در اصلاح ذات البین کوشیده
نقدینه‌ای آورده‌ای هرثمه جواب داد که قضیه از آن گذشته است که بامثال اینها تدارک توان کرد و حیله آنست
که در شب نزد من آئی تا من ترا نزد مأمون فرستم و حال ترا معروض گردانم از برای تو امان حاصل
کرده استدعا نماید تا قواعد پیمان بایمان موکد گرداند امین با اصحاب در آن باب مشورت نمود
همه گفتند صلاح در آنست چون شب با طایفه‌ای از کبرای خویش در کشتی نشست تا از آب عبور کرده
به هرثمه پیوندند ناگاه زورق بجانبش در غرقاب افتاد و این حال اکثر طاهر بن الحسین از
موافقت و مطاوعت امین و هرثمه خبر یافته و با جمعی در کمین نشسته عذر و مکر انگیخته چون امین
خواست از آب بگذرد از اطراف و از جوانب درآمده در همان ساعت طاهر سر امین را از بدن جدا
کرده نزد مأمون فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مائه دست داد مدت خلافت
امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال او مردی بود بلند بالا
و نیکو روی و سفید پوست لهو و طرب دوست و بمجالست و مصاحبت لنوان راغب و اکثر اوقات
بعیش و طرب مصروف میداشت مادرش زبیده بنت جعفر و از وی دو پسر مانده بود موسی و عبدالله
و این همه فتنه انگیخته بود که بنوهاشم و غیر او نزد او امثال نه منصور روی بآن جماعت آورده
گفت شما خبر دارید که مهدی را دوش حق تعالی پسری کرامت کرده ما او را موسی نام نهادیم چون
قوم این شنیدند همه متفکر شده دم در کشیدند منصور جانب اکابر و اشراف نگریسته گفت
موضع جاه و تهنیت نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن بکلمه انا لله و انا الیه راجعون زبان
گشاده گفت شما گمان مبرید که این موسی آن موسی است که بسبب آن اختلاف در میان شیعه
پیدا شود و خونها ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزاین تهی ماند و پدرش مخلوع
گشته کشته گردد و حال آنکه محمد امین بالعبد از خلع او که اشارت بآن واقع شد آنگاه منصور گفت
خدا نکند که این پسران پیر نیست که میان این زمان و آن زمان تفرقه بعید است چون اقربا و ارکان
دولت این سخنان شنیدند زبان بدعای منصور گشاده شروط تهنیت مهدی بجا آوردند
ذکر خلافت عبدالله بن هرون الرشید در وقتی که او در اقسمت کلمارش یافت کردار از آن نوبت هارون مأمون
در مرو بود چون این خبر باو رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت استاند و چون میان
برادران نقار و نزاعی پیدا شد امین مأمون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد خود ساخت مأمون
نیز مردم از خلافت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اوایل محرم ثمان و تسعین و مائه بر سریر
خلافت باستقلال تکیه زده و وی بشهامت و ملوکیت و غور در علوم شرعی و نقلی از خلفای
اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از رومی ترجمه کردند و
پیوسته زمان میداد تا مجلس علم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب بمناظره مشتغل گشتندی

چون محمد

و چون محمد روی بعالم آخرت آورد امارت عراق و اهواز و فارس و حجاز بحسن سهل برادر ذوالریاستین
تفویض نمود و ذوالیمینین را فرمود تا برود تصرف ولایت شام و جزیره و مغرب نماید و دفع نصر
خارجی بردارد و در سنه تسع و تسعین و مائه محمد بن ابراهیم المعروف بابن طباطبا که یکی از سرکشان
هرثمه اعین خروج کرده همچنین دیگر از عرب و عصیان زدند و این سبب قضیه آنکه چون مأمون طاهر
بن الحسین را از حکومت بلاد دیار که بضرب شمشیر گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل را ایالت ولایت والی
گردانیده این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل سهل بر مأمون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده
نمیگذارد که هیچ کس از خویشان و لشکریان و غیرهم پیش او آمد شد و بی‌مشورت مأمون
بر مقتضای رای خود در خلافت مدخل نماید بدین جهت بنوهاشم و رؤسای عراق
عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا
یابد لاجرم سر از متابعت حسن باز زده در کوشش فتنه انگیختند و اول کسی که خروج کرد ابن
طباطبا بود و ابوالسرایا بواسطه خرج علوفه از هرثمه روگردان شده بکوفه رفته محمد بن ابراهیم یعنی
ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابو
السرایا با طایفه از لشکر کوفه و غیر ایشان نهضت نمود به زهیر روان گشته در قریه از قرای کوفه
لشکر وقت زهیر رسیده بر وی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا گفتند ابوالسرایا او را زهر داد
زیرا که میان طباطبا و ابوالسرایا بواسطه غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شده ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید
علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جزئیات و کلیات شد
چون محمد در صورت بود و محمد بن حسن بن سهل بعد از انهزام زهیر بن مسیب عبدوس بن
محمد بن ابی خالد المروزی را با چهار هزار سوار فرستاده بود که هنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید ظاهر بن آن
وصول عبدوس منهزم شده لشکر ابن مسیب رفت و ابوالسرایا بعد از آن فتح خشم بر عبدوس رانده
او را با آن چهار هزار کس بکشت که یکی از ایشان جان نبرد و ابوالسرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط
فرستاد که تا شد حسن بن سهل بعد منهزم سلطان و ولایت را ملوحی محیط التحیز اوده اند و هرثمه بن
اعین فرستاد از وی التماس نمود که به بغداد آید و از آن جا متوجه حرب ابوالسرایا گردد هرثمه بنابر
موجب فرمان مأمون مناسب چنان دانست تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ماندگی تمام متوجه خراسان
شد و بحلوان رسیده بود چون خبر استدعای حسن بن هرثمه رسید با امتناع نمود و گفت چه
ضرورتست که علت الحیات بلا و محنت دامن گیرم و دیگران حکومت کنند فرستادگان
صورت حال را معروض داشتند حسن بار دیگر ملتمس مکرر ساخت و نامه مشتمل بر تلطف و عذر
خواهی به هرثمه فرستاد هرثمه به بغداد مراجعت کرده بر ترتیب و تجهیز سپاه مشغول شد آنگاه با کوس
آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم

دوی داد وابو السرایا و محمد بن محمد بن زید علوی از کوفه بسوس رفتند و حسین ابن علی الباوعیسی در سوس
با ابو السرایا جنگ کرده اند و او منهزم کردانیدند حسن بن هرثمه لشکریان حسن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را که در
پیش او علوی بودند حسن با ابو السرایا را کشته نزد مامون برد و محمد را بغداد فرستاد تا دو نیم
کرده از آن طرف مابین طرف جسر بیاویختند جهت خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بحضرت حسن
عازم خراسان شد تا معروض کرداند حسن از عهده حادثه بیرون نمیتواند آمد و حق بر بین
داعیه اطلاع یافته هرثمه از این واقعه جمع بواد حود فضل حفه البرایا ستیزه رسانید و فضل اغا فی
خیانت کرده با مامون گفت هرثمه ابو السرایا بوخریک هرثمه واقع شد چو او اگر نخواستی ابو السرایا
چو حتان بودی که خروج کند و چون هرثمه بمجلس مامون آمده ونواب حیانات عنف خاطب
و معاتب کرداینده لحن نگذاشت تا اداء ذمه خویش نماید بعد از آن هرثمه را فرمود بزندان
بردند و در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد
چون امرا و اعیان دولت عراق امارت حسن بن سهل را که در صحیفه صدائی بود مکروه
بیناشتند و میان اعیان عراق عرب و شیعه عباس محاربات رفت در خلال این احوال ابراهیم
ابن موسی بن جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسن افطس علوی بمکه رفته
بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در جمیع انواع طی او بهانسقیم رسانیدند که

ذکر ولیعهد کردن مامون علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء را و مخالفت عباسیان در بغداد با مامون نوبت دیگر السلام و کشته شدن فضل در حمام و وفات حضرت امام رضا علیه السلام

چون از استیلای حسن بن سهل اطراف عراق عرب و یمن و حجاز پر شوب شده بود
و در هر کوشه یکی از علویان ابتهاج و خروج کردند فضل سهل اختیاری که تعلق برادرش میداشت
با مامون نمیگفت که در هر شهری یکی از اولاد علی مدعی خلافت میکنند و مردم متابعت ایشان
کرده و هرج و مرج در دیار عرب راه یافت تدبیر این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود
بعد از تقدیم مشورت راها بر آن قرار گرفت که مامون شخصی از اجله سادات که بعلم و دانش و زهد
و ورع سرآمد قریش باشد و لیعهد کند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان پیش آمده دیگر هیچ وجه
فتنه نسازند بعد از تأمل و تتبع فرمود اختیار بر امام عالیشان علی بن موسی الرضا افتاد آنحضرت را که
بفضیلت و تقدیم او اعتراف داشتند فرستاده مامون و رجاء بن ابی الضحاک و دیگری
از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و بلاغت زبان از نوادر زمان بودند بطلب امام رضا
علیه السلام بمدینه فرستاد و در بین سال همه کسان با طواف و اکناف دیار اسلام روان کرد تا اکثر
اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند سی و سه هزار کس از مردان عباس بن عبد المطلب در ظل
رایت مامون مجتمع گشتند و حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء نیز در کنف سعت و سلامت و عزت

وحوت

وحوت بمرو رسید بعد از آن مامون با اولی دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب
نظر کردم از علی بن ابی طالب فاضلتر کسی بمجلس خلافت سزاوارتر از علی بن موسی الرضا علیه السلام نمی یابم
و چون سخن در خلافت جای کرامت آمده او را ولیعهد کردانید و دختر خود ام الفضل را بپسر آن حضرت امام محمد تقی
داده فرمود تا حاضران توقیت خلافت اعلام و اثبات اسواد رایات و لباسهای سبز مسبل کرده ...
و امرا و حکام بر تمامت ولایت و دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه
علمهای سبز نصب نمایند و دست متابعت بدامن علی بن موسی الرضا زنند تا در سایه علم خیر البشر
جای داشته باشند هر که در سایه انس و سهیم قدر باشد جاش در زیر علم سبز محل باشد و عموم العباد
و سکان بلاد اقطار در زمان مامون را تقدیم رضا پیش آمد ... اکثر جمعی از بنی عباس و بعضی از اعلام
شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و جهت آن جماعت خبر ولیعهدی حضرت امام رضا شنیدند
زبان لعنت کرده گفتند او از صلب رشید نیست چرا کرا و فرزند او را و لیعهدی بالیقین که خلافت را
از خاندان خلافت بدر بردی و بعد از تقدیم استخاره را بشارت داده با ابراهیم بن مهدی عباس بیعت
بیعت کردند چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل سهل پرسید این چه حکایت است
که از جانب بغداد میشنوم فضل گفت مردم ابراهیم را بامارت نشنیده اند و آنکس که این خبر را
بسمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل نیز ... الکذب بود که بمجلس زهره انوا انداشت که خلاف او
سخن در مجلس مامون گوید و در آن ایام میان سپاه او ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در دوسط
مقیم بود محاربات واقع شد و در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم در آن اوقات
از صرور بابات شخصی در حوالی بغداد خروج کرده خلق کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن
رشید اعرب او نامزد کرده معتصم رفته منهزم باز آمد ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل
حوالت حبل شاذی روان کرده آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نمود و باوی حرب کرده سر او را
به بغداد آورد هم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل در خلافت او نهادند و این اخبار در خراسان
رسید اما فضل بن سهل در کتمان آن میکوشید و از مامون میپوشید تا روزی حضرت امام رضا
با مامون خلوت کرده و هر واقعه که از بدایت امارت حسن سهل تا آن غایت در بغداد و عراق عرب
روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورده مامون گفت که فضل چنین بسمع من رسانید
که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل و کار امارت دخل نموده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ
گفته و خیانت کرده سخن این است که من میگویم مامون پرسید که هیچ کس جز از تو بر این قضایا وقوف
دارد آن حضرت فرمود که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان
از ثقات و معتمدان تو بر این وقایع اطلاع دارند مامون آن جماعت را در سر طلبیده از ایشان
استکشاف احوال نمود هم متفق الکلام گفتند که امام رضا آنچه گفت مطابق واقع گفت و ما در این

مدت ازین فضل امثال این سخنان که میشنویم بر زبان نمیتوانیم آورد مأمون آن قوم را بالسیوط زجر
سهل امین کردانیده ایشان گفتند که از مبدء حکومت حسن تا این زمان در عراق فتنه و شورش داشت
و هر غبه ابن اعیب بای ابن آمده بود تا معروض دارد که سپاه و رعیت امارت حسن را کارهند اما فضل او را
از نظر اعتبار انکنده مجال نداد که از روی دولت خواهی کلمه چند معروض رساند و عاقبت در خون این بیگناه
سعی کرد چنانچه بر همه روشن است چون مأمون از کماهی حالات خبر یافت ندای کوچ در داده
عزیمت بغداد نموده فضل از سعادت متابعان آگاه شد بتادیب ایشان مشغول گشت و امام رضا
شمه از احوال فضل در مجلس مأمون القا کرد مأمون گفت که من بعد از این تدارک مافات معروف
خواهد بود و روایتی آنکه چون فضل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او در فلان روز میان آب
و آتش خواهد ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جای چنین که این دو ضد در آن موضع
علاقه از حمامست و بحسب اتفاق مأمون بر حسن نزول کرده روز وعده رسید و فضل در آن
روز بحمام رفت و مضی کرد خواست که تقدیر ایزدی را بلطائف حیل از خود رفع سازد در وقت بیرون
آمدن از کمانه اسود مسعودی و قسطنطین رومی و منیح و بلیمی و موفق صغری اشهاد
فرصت نموده فضل بن سهل را کشته و خود اظهار اضطراب نموده گفت ده هزار دینار بانکس
دهم که قاتلان فضل را بدست آرد ابوالعباس دینوری گوید که ایشان را پیدا کرده نزد
مأمون بردم مأمون گفت بچه سبب این امر شنیع از شما ظاهر شد بروایتی بعضی از ایشان
گفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید ما را برین حرکت تحریص نموده و قولی آنکه گفتند ای امیر
از خوف جرس تو ما را بدین کار امر فرمودی مأمون گفت میدانستم که شما در جواب من این
بهانه خواهید جست آنگاه فرمود تا هر چهار را گردن بزنند بعد از مراسم تعزیت فضل
مأمون طبل رحیل کوفته از سرخس بطوس رفت و در آن سرزمین چنانچه در ذیل احوال
رقم زده کلک بیان گشت امام همام از دار فنا بدار البقا خرامید چون مأمون نزدیک بغداد رسید
ابراهیم روز غره عید کرده روز دیگر مختفی شد و مأمون در سنه اربع و مائتین به بغداد
در آمده جاسوسان برگماشت تا ابراهیم را بدست آورند و در شب سیزدهم جمادی الآخر
سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرای بسرای میرفت شخصی او را گرفته
نزد مأمون آورد ابراهیم فصلی شنیع در باب عفو و اغماض تقریر کرده از سر جریمه خویش بر
خاست اما سر بگناه طلب داشت تا مهوس در جامه نسوان دیده شد و فرمود تا امین عیسی نیز
تا چند روز دیگر او را در خانه نگاه داشت تا مردم عام آمده وی را در چادر و معجر ببینند
بعد از آن مأمون در صدد تربیت او آمده او را مصاحب خویش کرد و ماتم چون طاهر از دوشه
پیش مأمون باز آمد خلق ملتبس بلباس عباسیان گشتند و ابراهیم در زمان اختفا هر روز

عنبرنا

نیز لی و هر شب بجائی سر میبرد و مأمون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد صد هزار درهم
باو دهد ابراهیم مضطرب بحال زندگانی میکرد و او را سعادت دست میداد یکی از آن جمله آنست که
ابراهیم گفت نوبتی در کوچهای وزنبایه بنوعی که روی نموده از فلاوتیا اختفا بیرون آمده خواستم که
بفلان خانه درآیم پیدا کنم و حال ثبات خود را تغییر داده بودم تا در بادی النظر مرا نشناسد و عیدا
گشتم که بکجا میروم ناگاه بکوچه پیش بستم در رفتم و بر در سرای مردی سیاه چرده دیدم گفتم
توانی مرا در منزل خویش جای دهی گفت بلی باین خانه درای چون پنهان عمل نمودم در خانه را
از بیرون بسته نا پیدا شد با خود گفتم که این چنین ترسیدم مرا پیش امد چون بخاطر اوان و عسکران را
پیش او دو ناصل گرفته پیش مأمون برد در این اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری
نان و گوشت و یک کاسه کوزه نو و فرش پاکیزه همراه آورد و عذر خواهی نموده گفت من
مردی حجامم را خود اندیشیدم که شاید ترا از اشیاء معلومه من تنفری پیدا شود بنا بر این نزد
از خدمت تخلف نموده بترتیب این چیزها مشغول شدم ابراهیم گوید که من برخاستم و بر جهت خود
آش لونی پختم چون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفت میل داری که قدری شراب حاضر
سازم و در خدمت تو امور و در خدمت تو بعیش و بلهو و سرور و لعب رسانیم گفت اختیار
توی باشد حجام صراحی حاضر کرد چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آمد گفت هر چند گستاخی
میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجب است هیچ توانی که نغمه خود را باستماع این مرد محظوظ گردانی
بی سیم که ترا از کجا معلوم شد که من ترا دیدن فن مهارتی تمام جواب داد که تو معروف تر از آنی
که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم مهدی توئی که مأمون قبول کرده که هر که از تو نشان دهد
صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گوید که چون این سخن از حجام شنیدم عود برکنار نهاده
خواستم که سرود گفتن اشتغال نمایم گفت نخستین صوتی نهادی که در عمل آورده باشی النهاد انکو
من کوش بقول النهاده حجام علی چند گفت که من متعجب شده از وی پرسیدم که این صوت از که
آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم این فن از وی کسب کرده ام چون
شب شد عزم آن نمود که از منزل حجام بجای دیگر روم صره زر بر او دادم تا نیز پیش او نهادم و گفتم
این محقر را بصارف وجوه خود رسان گفت عجب حالی مشاهده میکنم من میخواهم که آنچه دارم
پیش کش تو کنم تا قبول آن بر من منت نهی و تو میخواهی آن داری که احسان و انعام من ممنون سازی
کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد هر چند الحاح و مبالغه کردم قبول نکرد و نفت
و مرا موضعی بود که در آن جا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت
مأمون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کرده بنا
موضعی حصین برد شد و بابک مزدکی ملحد بود و دین مزدک داشت و بزعم وی اکثر محرمات
مثل مباشرت با محارم و غیره مباح بود و در مدت خروج قلعهای با متانت را عمارت کرده
هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم باز گشت و مأمون در سنه اثنی و عشر و مائتین محمد بن طوسی را

بدفع او نامزد کرد و بعد از آنکه یکسال وکسری با انکوی با بابک محاربه نموده بفر شهادت فایز شده کار بابک قوی گشت و چون خبر قتل محمد بسمع مأمون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین بن ذوالیمینین که او قبل وی والی مصر بود بحرب نامزد ساخت میان امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و ایالت آذربایجان و ارمینیه و حرب بابک داد و امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و مرج مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر جهم بابک قوی برگشت آورده اند که در شب زفاف سنه ثلث عشر و مایتین مأمون با پوران دختر حسن سهل که نیمه دیگر حسن سهل بود و دختر او را که پوران میگفتند در حباله نکاح آورده و حسن کرد ستمان جاهلیت باشد ازین نشان نداده اند مرتب داشت و از جمله مکلفات یکی آن بود که حسن فرمود که بنادق مسک که مشتمل بود بر کاغذ پارها که در آن نامهای ضیاع و اسامی جواری و کنیزان و ضیعه و دواب نوشته بود بر بنی هاشم و امرا و اعیان پاشیدند و هر بندقه که بجیب طالع میرسید شخصی میشد از مردم رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه ثبت بود از وی میگرفت و هم چنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضهای عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه لؤلؤ که هر یک مانند بیضه عصفور بود در بادکشی زرین نهاده آورده اند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مأمون و پوران حصیر زر منسوج بود نقیب چون لآلی بر آن حصیر افتاده مأمون گفت قاتل الله ابونواس که گوئی اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند حصباء در علی الارض من الذهب و تا مأمون در فم الصلح بود حسن ماعتاج لشکر او را از طعام و علیق چهار پایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملازمان در آن زمان از حرف حسن بیک نند و فکر خود کردن فارغ بود ند مأمون فرموده تا خراج یکساله مملکت فارس و اهواز نقد کرده بر خزانه دار حسن سپردند گویند در شب عروسی شمع معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مأمون آوردند مأمون از آن حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفته اند و صلات یافته اند از آنجمله ابوحاذم باهلی گوید بارک الله للحسن ولبوران فی الختن

یا ابن هرون قد ظفرت ولکن ببنت من چون این کلمات بسمع مأمون رسید گفت ندانم ابوحاذم این سخنان بجهت اداده است یا مذمت ذکر فوت مأمون بطرطوس و بعضی از سیر او و حکایات مأمون در اواخر ایام خلافت خویش عصر رفته عسب و اکر در آن دیار دم از طغیان متمرد از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم درآمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح نمود و بر واقی مأمون جهت آن تن مصالحه نداد که والی روم نام خود بالای نام آن نوشته بود بالجمله مأمون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آنجا روم را فتح فرمود و از آنجا مراجعت نموده بر سر چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است که آب این چشمه بدرجه

بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آن پا نشیند و صفا بیش بمرتبه که نقش تنکه از زیبائی می نمود شامون بر کنار آن چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و بسفیدی نقره در آن پیدا شد مأمون فرمود که آن ماهی را بگیرند فراشی بچشمه درآمده و ماهی را بیرون آورده ماهی از دست فراش جسته خود را چنان در آب انداخت که ترشحات آن بسر و روی مأمون رسید فراش باز بر چشمه رفته ماهی را بگرفت مأمون فرمود تا آن ماهی را بریزند و هنوز آن ماهی بریان نشده بود که آن ترشحات بر اعضای مأمون آماده هیچ کس نشد که از جای خویش حرکت کند و با وجود آنکه جبه ها بروی پوشیدند فریاد میکرد که البرد البرد عاقبت او را بسرا پرده بردند آتش بسیار برافروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سبیل را نفرا او بحضر آوردند شوال نشت که آن را بخشد و مرض اشتداد یافته در سکرات افتاد و معتصم از بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امید هست که برادرم از این مرض شفا یابد ابن ماسویه دست بر بالین مأمون رفته نبض او را احتیاط کرده دید که حرکات عضلانی او باتفاقات خارج اعتدالست و مشرف بر فنا و ارتحال و در آن حال مأمون از هوش رفته بود و عرق مانند لعاب از اعضای بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه حرکت گفتند نمیدانیم مأمون بر حال خود آمده امیران روم را پیش خود طلبیده پرسید که معنی قبره که لول این چشمه را بانی لقط میخوانند از جهت گفتند رحلیل یعنی در از کن پای خود را مأمون این سخن را بفال بد گرفته با دانایان جامعت استفسار نمود که این موضع را بعربی چه گفتند رقه و آنکه در آن جا طالع مأمون نوشته بودند که وفات او در رقه واقع شود ازین جهت در شهر رقه که عراق عرب است هرگز اقامت ننمودی چون این سخن از رومیان شنید دانست که از تقدیر بوده باطل است و بعضی گفته اند که مرقد شدن و نقل خلیل که معتاد نانند و اخر سخن مأمون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت چون وفات یافت او را بطرطوس بردند و دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه بود و بیست و ده روز و مدت عمرش چهل و هشت سال و مأمون بر سخاوت و سماحت موصوف بود و بعلم و حیا و وقار و مروت معروف از عیسی ابن اسحق ابن ابراهیم موصلی نقل کنند که گفت در آن ایام که مأمون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزانه چیزی نمانده بود و شکستی مأمون از حصول عطا الکان گشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی ولایات سی هزار هزار درم می آرند و بفلان موضع که قریب بفلان ده رسانیده مأمون از استماع این سخن مسرور گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا بعرم و تطلعات اموال الله ازیم و چون بر سر گنج رسیده خواست که باز گردد با یحیی گفت که اگر با مال مانهی

تهی دست و نا امید نباید که بخانهای خود روند و ما این مال را بمنزل برسیم این جمل ایشان باشیم
پس فرمود تا بیست چهار هزار هزار درهم را در همان لحظه بخواص علی قدر مراتبهم قسمت کردند
باقی بیکی از معتمدان سپرد تا بلشکریان تقسیم نماید عیسی گوید که من در آن اوقات پیش فر با
ایستاده بودم و نظر در روی او داشتم که هر گاه سوی من می‌افکند و مرا متوجه خود میدید چون
این صورت تکرار یافت ان شخص که بقیه مال باو سپرده بود گفت ای فلان بخش از درهم
از این درها هم بعیسی ده که نزد ملکیت که مرا بخشم بر تا بد من در غایت خوشحالی ان مال خطیر را
بخانه بردم و از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که گفت من دو دوست
داشتم که یکی از آن در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را یک نفس واحد تصور
کردیم و نقتی بر من لازم رجبی را ضیافت کنم و عیدی نزدیک امده و حال انکه تنگدستی در ان
اوقات بنهایت رسیده بود مادر فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت صابر
و شاکریم لیکن حکیم بجهه اولاد پاره است چه ابنای جنس ایشان از کودکان
با ثواب ملون و مرتب اند و این مستمندان خام کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن
که چیزی بدست آید تا در کسوت ایشان صرف کنم واقدی گوید که در ان وقت بدوست
هاشمی نوشته فرستادم که بان چه مقدور تو باشد ما را در این مهم مددی کن که محل حاجت
خود دست ان کیسه سربمهر در ان که ده پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است و هنوز
سر انرا نگشوده بودم که شخصی از دوستی دیگر من رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی
نزد من آورد من ان کیسه را بهمان سربمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست
هاشمی همان کیسه را بهیئت سابقه نزد من آورده گفت راست بگو که چه بوای تو فرستادم
چکردی من صورت واقعه را براستی در میان آوردم و گفت کیسه را من بان دوست
ارسال نمودم از احیاء شب در مجلس بودم اما صورت دیگر شانه اصدم مکوحه ان انشان
که در امعه بودم سخن در نشست با من گفت و صواب خطاب عفو مخاطب کو باشید صدیق
هاشمی گفت چون رقعه تو بمن رسید با انکه بغیر از این هزار درهم هیچ نداشتم صورت
مقتضا آنشد که از سر این محقر درگذشتم و چاره جز آن ندانستم که نزد فلان کس که
دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که با هر چه مقدور تو باشد بان مواسا کن
که وقت مدد دست او کیسه را بهمان قاصد سپرد تا نزد من اورد و من از غایب تعجب
بر سبیل تعجیل برفتن تو آمدم تا بکیفیت این واقعه غریب اطلاع یابم واقدی گوید بعد از آن
صد درهم برای اتفاق مادر اولاد خود از آن هزار درهم افراز نمودیم و هفتصد درهم باقی را
سه کس بسویت میان هم قسمت کردیم این خبر را بنا یافته مأمون رسید مرا طلب داشته
از حقیقت حال استکشاف نمود من صورت واقعه را بشرح معروض داشتم مأمون گفت

تا هفتصد هزار

تا هفتصد هزار درهم بمن داد که هزار دینار را از آن جمله منکوحه خود دهد و باقی بطریقی که از آن
نهصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایند از مأمون منقولست که گفت در عمر خود از سه کس
ملزم گشتم و در جواب ایشان هیچ نتوانستم گفت یکی از زهاد و فضل ذو الریاستین که چون فضل
کشته شد شهر تعزیت او رفتم گفتم باک مدار او را فقدان پسر حق داده و محمود که اکنون جای او گرفت غم مخورند
دیگر بلی تو قایم مقام کل الشیء گفت ای امین چه گونه از مفارقت والطف موفق و غمگین نباشم
که همچو تو کسی پیدا گردد که بجای او باشد دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد چون او را نزد
من آوردند پرسیدم که تو چه کسی گفت موسی بن عمرانم گفتم موسی آیات علامات داشت
مثل عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از اینها با ما نمائی شبی ایمان اوریم و الا ترا که دشت نبی هم
گفت بلی فرعون اما فرعون دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت یا موسی این معجزها
نمودی گفت اگر توان گوئی فرعون بر زبان آوردی من نیز معجزهای موسی بنمایم دیگر از مردی
که بتظلم نزد من آمده بود تفصیل این قضیه آنکه طایفه از کوفیان بدرگاه خلافت آمده
از عامل خویش شکایت کرده من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست
شخصی از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند من از
نفس شمار امیرالمؤمنین ان جماعت چون فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوه فصاحت مهارتی
دارد و اگر امیر این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهل است چون
روز دیگر شد اهل کوفه شخصی گویا بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عمل من
شکایت دارند جواب داد که او بدترین حالت در روی زمین زیرا که در سال اول بولایت
ما آمد اثاث البیت و فروش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دویم نخایل و ضیاع
و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن آن را تسلیم او نمودیم و امثال بنیای تخت خلافت
آمده ایم تا استغاثه کرده بچاره عوعما نده که خورش را نقش بکنیم مأمون گوید زبان
بدشنام او گشاده گفتم دروغ میگوئی چه آن عامل را نیک نهاده ستی و رعیت پروری و عدل
و داد و انصاف و خدا ترسی اعتقاد دارم و کان من آکنست که او در صفات من فخیر و حسن
معاش با شبکان خدای عز و جل نیک نفسی و حق اندیشی رعایا بس یل و نظیر ندارد گوی
گفت من دروغ میگویم و امیر راست میگوید اما خدای تعالی امیر را بر تخت خلافت
بجهت ان نشانده که کسان بیع مسکوت از موایند اکرام و احسان اقربا و بسویت
بهره ور گردند انوار انصاف امیر در دیگر ما بدیگران تو عدل استعمال بولایت ما مخصوص
کرده اند و مرحوم و لایت دیگر را از این نعمت محروم باشند گفتم قسم بخدا که حفظ الله که من این
عامل را بکوفه نخواهم کرد نعوذ از این مرکز صلاح را بجای او نصب کنم او از انجا مأمون گفت

سیوم غمزه را سوسنبر بن نجمی از ان بیارایند معرفی کرده اند و بعضی را از ان دور کنند و بعضی
شانند و از کلمات اوست که اعتراف از بعد امارت و تجارت و زراعت و صناعت بمن از کن من
اهل الماکان و بالاعلی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام مسکنت
و ضعف که در امور روی نموده بود گفت تدبیرهای اخروی ایشان فوت نداشت و افکار
دنیوی ضعیف بار رشته تعلقات ان سعادتمندان از موجودات دنیا گسیخته کرده ضعیف
سبب رفعت درجات ایشان شود در آخرت و آثار مامون در کتب تواریخ اکثر و من بعد
و بعضی ست و ایراد انها موجب تطویل **ذکر خلافت المعتصم بالله** بالاخره مامون معتصم
را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم معترف شدند و زمره بتجدید بیعت او قیام
نمودند طایفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس
بمجلس او رسانیدند عباس با معتصم بیعت کرده هواخواهان خویش را گفت که من خلافت را
بعم خویش گذاشتم شما ترک بی حمیتی [illegible] ان فتنه بان سخن تسکین یافت در مبدء
حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان و جبال متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق
بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را بالتمام گوشمال دهند اسحق
بان ولایت رفته شصت هزار کس را بقتل رسانید و بقیة السیف بولایت روم گریختند و بجهت
انکه معتصم میل مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از ان طایفه بر سر او
جمع گشته مردم بغداد از ان حرکات نامرضیه ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی
از عوام با معتصم گفت که ما بسلاح خویش در شب وقتی که مردم آرمیده باشند در جوف لیل
دست بدعا بر آورده ایم بان سبب معتصم موضعی تعیین شهری بنا کرد که آنرا سر من رای نام
نهادند و بعضی این لفظ آنست که هر که او را ببیند مسرور گردد و بتقلیل استعمال سر من رای را
نام نهادند سامره تبدیل یافت در بعضی کتب مذکور است که آن ناحیه را سامره میگفتند
بجهت آنکه سام بن نوح نسبت تمام داشت چون عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد
بان جا رفت **ذکر گرفتار شدن بابک بجزای اعمال شنیعه و دیگر از حکایات** معتصم چندین کاوس را که از
کبار امرای دولت مامون بود مشهور بافشین تربیت کرده با لشکر سنگین بجانب بابک
خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین نزاع و محاربت قایم بود و در المغازی خلق
بی اندازه تلف شدند آخر بمقتضای کلمه الحق یعلو ولا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک
را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص با وی بودند
و در آن اوان بابک لباس تاجران شعار خود ساخته چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل
بطارق بن سنباط میگفتند رسید و بکنار آبی فرود آمده رمه دید و از ان گوسفندی خریدند

ابو اسحق محمد بن هرون الرشید

شبان

شبان فی الحال در پیش سهل رفته گفت قومی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بابک
ان جماعت بابک و اتباع او بیند آگاه سوار شده بتعجیل متوجه ان جانب شد چون از دور چشم سهل بر بابک
افتاد فرود آمده پیش رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمده اکنون ملتمس آنست
که بقلعه تشریف آوری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی بابک با اتباعان بحصار رفته سهل در اعزاز
و اکرام او مبالغه کرده بتعجیل بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشاند و خود بخدمت
کمر بست چون مایده حاضر ساخت سهل در پیش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تکبر
و تجبر سهل را مخاطب ساخته گفت ترا که رسید که با من طعام خوری سهل از سفره برخاسته گفت
ایها الامیر خطا کردم چه مرتبه من از ان نازلتر است که با ملوک جهان طعام خورم چون بابک از اکل فارغ گشت
سهل آهنگری آورده گفت ای امیر پای خود را دراز کن تا استاد بخیر بران نهد آهنگ بندی
گران بران نهاده بابک با سهل گفت عذری کردی سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و اغنام
بودی شبانرا به تدبیر ملک و سیاست حیوش و اجرای حکومت چه نسبت [illegible] بعد از ان
متعلقان او را بند کرده مجری با افشین فرستاد و افشین لشکری را با چهل هزار مرد فرستاد تا بابک
و سهل ابن سنباط را نزد وی آوردند افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز
ساخت و از ملکت وی خراج برداشت و نامه فتح نوشت و ببال کبوتر بست و او را بسامره سر داد چون
کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت بر اخذ و قید بابک آگاه گشته زبان بتکبیر گشادند
و اظهار مسرت و شادی نمودند و بعد از چند روز افشین با بابک و متعلقانش از [illegible] متوجه
سامره شد و هرون بن معتصم با ابواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند افشین در [illegible]
سامره نزول آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بودند بانواع جواهر
و انواع حلل که مامون [illegible] داده بود بیاراستند و همچنین فرمان داد تا شتری را آراسته کردند و اشاره
کرد تا قلنسوه عظیم شکل بسمور و جواهر مرتب کردانیدند و دراعه فاخر با این اشیا منضم ساخته
باردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش عبد الله را بر ناقه نشانده و [illegible]
الشان نهاده و جامهای شاهانه بسامره آرند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این
دابه قوی جثه چیست و این جامه فاخر از کیست شخصی گفت این کرامتیست از ملک جلیل از برای
پادشاه امیر که بعد از غربت دیرینه و امید ست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی منتهی گردد معتصم چون
اشیاء مذکوره را باردوی افشین روان ساخت حکم کرد تا سایر خلایق بزینت هرچه تمامتر سوار
شدند و از سامره تا اردوی افشین دو رو صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر
نشانده میان صفها روان شدند بابک چون کثرت مشاهده کرد تاسفی خورده گفت چون این همه
از تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت بابک دو جلاد داشت و من یکی از انها بودم

بن سید ذکر توچند کس را کشته باشی گفت مثل آن من زیاده از بیست هزار تن و در بعضی روایات
وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارف و غیر آن یک هزار هزار رسیده بالجمله
چون او را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک تویی گفت من امیرالمؤمنین و مال عظیم قبول کرد
تا از سر خون او درگذرانند مقبول نیفتاد معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش را از سر مفصل
جدا کردند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیر فرو برده تا نفس را
از بار سر سبک گردانیدند و برادر بابک را بدست ... و سوار باسر را در شب ... ا
به بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آنجا بموجب فرموده سر بابک را از بغداد بعراق عجم
برده گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف
خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید از زر سرخ و مرصع از جواهر
احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و کار افشین بلندی گرفت و اختیار او در ملک
و مال بمرتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان مملکت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلث و
عشرین و مایتین روی نمود و در همین سال پادشاه روم با لشکری بیحد از مقر سلطنت حرکت
نموده و ... عزم نموده و بعضی از قری ... در معرض هلاک و بوار آورده
فرمود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفته بعضی مسلمانان را مثله کردند و بعضی را
چشم کندند این خبر بولایت شام و جزیره رسید ... داشت که عنقریب معتصم ... و ابراهیم بن
مهدی در مدح معتصم قصیده گفته او را بجهاد و قضا و انتقام کفره تحریص نموده و او از سامره بیرون
آمده عزم ... لشکرگاه ساخته و باطراف و اکناف بلاد مسرعان فرستاده لشکر طلب داشت
و بروایتی اکثر دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند و معتصم بجانب روم
روان شد و فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی بافشین
نهاده میان ایشان مهم بقتال انجامید و منهزم گشت اکثر لشکر و سپاه او بقتل آمدند
و معتصم عموریه را محاصره کرده بگرفت و سی هزار کس را در آن مملکت بانطوفی کبیر که موسوم
و باطن و حاکم عموریه بود اسیر کردند و چهار روز بهدم و احراق آن شهر اشتغال داشت و معتصم
بعد از فتح عموریه خواست که باستنبول رود اما بواسطه خلاف عباس بن مامون و اتفاق طایفه
از امرا منع آن عزیمت کرده عباس را گرفت و او را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین
و مایتین ... العصیان و طغیان متهم داشته محبوس کردند و مازیار بن قارن را که در طبرستان
با عزی و افوی و افشین در ارتشاق ... عم عبدالله طاهر باشارت معتصم او را ببغداد
محاربات بسیار کرده بسامره فرستاد و مازیار اقرار داد که من بفرموده افشین باعلام کلمه عصیان
اقدام نمودم و افشین در ضمن القضیه اعراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که مانا

بعزم تادیب

بضرب تازیانه مرده جثه او را در پهلوی جثه بابک بردار کردند و افشین را در زندان بانداختند
و تا طلیس را ... او غنشد و هم در آن اوقات افشین در حبس مرده جسد او را بعد از آنکه
آویخته بود بسوختند و عباس ثامون را روزی طعام بسیار داده آب از وی باز داشتند تا بمرد
ذکر وفات معتصم و بعضی از اخبار و آثار او معتصم در سنه سبع و عشرین و مایتین وفات یافت و او را
خلیفه مثمن گویند و جهه آنکه در سنه ثمانین و مایه در ماه ثامن عشری از شهرهای آن سال متولد شد
و ثامن من خلفای عباسیه و ثامن من اولاد عباس است و هشت فتح بدست او جاری گشت و هشت کس
از ملوک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر
داشت و متروکات هشت هزار غلام و هشت هزار کنیزک بود و هشت هزار قصر بنا کرد هکذا
قیل فی التواریخ ناصح هذا هو من العجایب گویند که نوبتی ... بود که دو کس سقفی را ... است
کوفته نگاه میداشت تا صلح کردند بعد آورده الله که حجی از ماوراءالنهر از ... حاج ... آمده
عرضه داشتند که آب بلادنا ما نمی‌شنید که از موضع نهر حفر میکنند زمین بسیار از تحت
زراعت دور آید بوسید که جزع کنند ... گفتند دو هزار هزار درهم ...
گرفت که صلح منکور با ایشان دهید سوال کردند که از کجا دهیم چه ... که مال خراسان
با سمرقند خواهند کرد گفت ... از راه دور آمده اند از خزانه ما ... تسلیم نماید ...
مورخان آبادانی ولایت حاج از آن جهت که عمال معتصم احداث کردند و معتصم مرد مفید
القامت و سفید و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و مهابت بود در سامره بمرض موت در
گذشت قبر او هم آنجاست **ذکر خلافت الواثق بالله هرون بن معتصم** در روز فوت معتصم با واثق
عقب بیعت کردند و او نیز چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را
تربیت کرده چنانچه در زمان وی هیچ از این دو طایفه محتاج و درویش نبودند و در بغداد خلافت
از احوال برامکه غضب فرموده یکی از ایشان حکایت بهای کنیزکی که ... نهاده بود
... در میان آورده گفت چون رشید باتلاف و اسراف الحاجت وقوف یافت
عمال و خوان ایشان دراز کرده در زمان حیات ما بین جلادان را انواع ... کردند و چون موفق
از حرب یعقوب فارغ شده ... ابوالعباس را با سپاهی سنگین بحرب ایشان فرستاد و اعیان
ابوالعباس و سپاه صاحب الزنج بمحاربه رفته و کوششی بسیار دست داده خلقی کثیر در آن معارک
تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده تا بسلیمان بن
جامع بپیوستند باتفاق در قلع و قمع ابوالعباس سعی نماید تا با ملازمان خاص و حشم از دار السلام
بیرون آمده در ... واسط فرود آمد و چون بان موضع رسید ابوالعباس باستقبال پدر شتافته
... دست بوس مشرف شد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری که صاحب الزنج ... منیعه نام

افتاده بودم اورد وچون بامعتضد رسید قهرا قهرا منیعرا مسخر ساخته لشکریان دست
بقتل و نهب برآوردند واصحاب صاحب الزنج خود را در لطایف الحیل خلق کثیر در آب غرق کردند
وجمعی به پیش آمدند و موفق از زنان مسلمانان که از زنگیان اسیر کرده بمنیعه برده بودند
هزار زن بمردم خود سپرد تا باولیای ایشان رسانند وچندگاه میان موفق وصاحب
الزنج محاربات واقع شده اکثر بلاد متعلق بان موفق وصاحب الزنج در سلک تحریر در آید
قلم مشکین رقم را ارباب حرب نکوان منسوب کرده باشند بالجمله صاحب الزنج در آخر ایام
حیات خویش روزی کوششهای مردانه میکرد وستیزه آوری اورا نحس گذشت و در آن روز
چون نوبت اصحاب موفق امان بروی عرض کردند قبول نکرد وهم چنان مکرر شد
ومبارزی افکندند تا معتمدان از وی روگردان شدند وثقات با او خیانت کردند عاقبت چون
کسی با وی نماند بروی ظفر یافته سر او را بپیش موفق آوردند هم صاحب الزنج مصحوب
پسر خویش ابو العباس را ببغداد فرستاد تا گرد شهر بر آوردند وخروج صاحب الزنج در سنه
خمس وستین اتفاق افتاد و موفق در بغداد وفات یافت وسرهنگان بعد از آنکه او را در جا
دفن کردند ودر عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد بن ابو العباس موفق بیعت کردند
واو را المعتضد بالله لقب دادند ومعتضد با رسال حریمات وبرات لشکریان انعام مسرور
وخوشدل کرد تا در سنه ودو وسبعین معتضد جشنی ترتیب کرد وعلما وقضات
واشراف واعیان را حاضر کرد تا از زمان پیش گواه شدند که خود را از ولایت خلع
کرده ومعتمد بعد از خود بواسطه برادرزاده خویش معتضد را ولی عهد خویش کرد در سنه سال ح
ودر دار السلام بغداد منادی کردند که هیچکس از مسجد جامع وعزا عوضع وعظ نکنند وملکی نید
ومنجمان وفالگیران در بازار ننشینند وصحافان سوگند داده از ایشان خطها که فسد که نسخ
کلامی وجدالی وفلسفه بخشند ونفروشند **ذکر وفات معتمد بالله وبعضی از صفات او وخلافت معتضد**
چون معتضد مستولی امر خلافت شد فتنها تسکین یافت وولایات معمور گشت ورنجها روی
باورانی نهاده آفاقی واوانی مطیع ومنقاد او گشتند واز شرق وغرب نثار وهدایا پیش کش بسیار
بدار الخلافه آوردند گویند پیش از خلافت شبی در خواب دید که شخصی دست بر دجله دراز
کردی وجمیع آب دجله در مشت او جمع گشتی وچون بگذاشتی بحال خود در رفتی والتفتی از معتضد
پرسید که مرا میشناسی گفت نه فرمود که من علی بن ابیطالبم چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی
کن در بعضی نسخ مذکور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میگفتند هر سال
سی هزار درم به بغداد پیش تا جوهری فرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنه بغداد شنید
که وجهی از طبرستان برای فلان نزدیک آورده اند تا بر سادات تقسیم نماید شحنه وجه مذکور را گرفته

صورت حال

التزاد

صورت حال معروض معتضد کردانید معتضد باس هران در زمان داده گفت من
شبی در خواب دیدم که بجای میرفتم ناگاه به عبور رسیدم دیدم که شخصی بر سر جسر غما زمیکرد
ومردم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانعی میاید چون از غاز فارغ گشت بنش رفتم
سلام کرده اولیک بمن داده گفت خاک این زمین بر کن گفتم چنین بیل زدم صیالی که من
کیستم گفتم نه گفت من علی ابن ابیطالبم و بعد هر بیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند با یکه
رعیت با اولاد من ستانی والتیان را نیز وصیت کنی که ابنای مرا نیز بیازارند اگاه بسوا داده داد
که از آن گفتم وحافظ ابو ابن قضیه را بوجه دیگر در تاریخ خویش آورده است لیکن حال
هر دو قریب یکدیگر است اورده اند که معتمد در ایام خلافت چنین نوبت بر سر ارباب خلاف
وشقاق لشکر کشید مظفر ومنصور گشت ودر سنه اربع وثمانین ومایتین معتمد خواست
تا خطبا را امر کند تا بر سر منابر معاویة ابی سفیان را لعنت کنند و عوام را عوده گفت عوام
اضطراب نمایند معتمد بسخن وی التفات نکرده فرمود تا صحیفه که مامون در معایب
معاویه نوشته بود حاضر کردند ومیخواست که آن را بر خطبا خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب
قاضی گفت که خلیفه را از این کار بگذران که می ترسم که فتنه حادث شود قاضی بعرض خلیفه
رسانید که اگر عوام بر مضمون این قضیه مطلع شوند واز لشکر خلیفه را در باده معاویه
تاالمند ودر حرکت آیند معتمد گفت هرگز در حرکت آیند تمن لشکر ایشان را ساکن کردانم قاضی گفت
با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب ومآثر ایشان نیز هست و دایم
خروج میکنند ومردم را بمتابعت وبیعت خویش میخوانند چون خلایق اوصاف ایشان
بشنوند باطاعت وانقیاد آن جماعت راغبتر گردند ودلیرتر شوند واین معنی موجب
فتنها شده در ملک خللها پیدا شود که تدارک آن مشکل نماید معتمد چون این سخنان از قاضی
شنید متوهم شده از مطلب را از مکر فوقیت عین فضل نرسانید **ذکر خلافت ابو سعید وقیام قرامطه در ایام خلافت معتضد عباسی**
ستادن معتضد عباسی که قرامطه بجمیع محرمات را حلال میدانند با آنکه دعوی میکنند
که ملایک پیشوایان ودیوان غالب ایشانند ودر اعتقاد آن جماعت نماز عبادت از فرمان بردن
امام معصوم است وانکار بانکار ازجنس با امام دهند وتقرب از نکاه داشتن احوال روزه کنند
وزنا آنست که راز نگاه دارند وعلی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند وچون یکی
از رؤسای ایشان در میان ظهور خطی منقوط نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق
یافت وکیفیت ظهور ایشان در تاریخ مبسوط مذکور است وابن مختصر گنجایش آنها ندارد
بالجمله یکی از عظمای آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست
بتاراج وغارت اهل اسلام دراز کرد واز بحرین بیرون آمده لشکر بقطیف کشید وصورت تسلط

تغلب آن جماعت را والی بصره معروض معتضد گردانید معتضد عباس عمرو را بدفع
شر ابو سعید نامزد کرد و عباس باس معتضد متوجه شد تلاقی فریقین دست
داد بعد از تقابل و مقاتله بسیار عباس با هفتصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
گشت و ابو سعید بغیر عباس همه را بکشت و عباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف
ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس بن عمرو شنیدم که گفت چون
ابو سعید مرا اسیر کرد من از حیات خویش نومید شده بنا خوشترین وجهی روزگار
بسر می آوردم و در اثنای آن ناگاه روزی رسول ابو سعید آمده بند من بر گرفت
و جامهای پاکیزه بر من کرده مرا پیش او برد ابو سعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه
کردم زیاده فایده بران مترتب نیافتم و در خاطر منست که پیغامی چند بمعتضد دهم و
هیچکس را ابرادای آن لایقتر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تغییر و تبدیل
باو رسانی ترا بگذارم بشرط آنکه در این باب ایمان مغلظه بر زبان آوری عباس گفت
سوگند خوردم که هر چه امیر گوید بهمان عبارت معروض معتضد گردانم ابو سعید
گفت با معتضد بگوی چرا در نقض ستر و حرمت خود میکوشی و از پی خلافت
میروی و دشمنان خود را در طمع افکنی من مردی ام در بیابان نشسته از تو
شهری نگرفته ام و در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود را
بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابد زیرا که من با رضای خویش شقاوت و زحمت خو کرده ام
و سپاه تو در قصور سلاطین مشتمل بر گلزارها و ریاحین پرورده اند و بفرمان تو فضای دشت و
صحاری و مسالک با صعوبت قطع کرده و مانده و گرسنه و از زندگانی خویش ملول گشته
شاید که بمن رسند و اسطه آنکه بی غذا باز گشته باشند لاجرم در برابر من توقف کنند الا آنکه
بر عیت ضیعت شمارند و اکثر ایشان از دست من جان نبرند اگر لشکری اندک باشد
حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشد در ابتدای از پیش ایشان یکی نیم تا بیست
فرسنگی از عقب بیاید و من در بیابانها هر روز منزلی و هر شب مرحله قرار گیرم و فوت
فرصت نجویم بر سر ایشان آورم و انتقام کشم و بی تعقیبی که لی تفریط و احتیاط
بران جماعت ظفر یابم ایشان گرد من نتوانند گشت غرض از این هر دو نیست الا که جنس
الا که ناموس تو در یکی چیزی حاصل نشود و اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هر چند
خواهی بفرست و اگر صواب در تعرض من ترک دادی دست از من باز دار عباس گوید که چون
ابو سعید سخن تمام کرد کسی از اصحاب خویش مصحوب من گردانید تا مرا بکوفه رسانید
و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد چنان خشمناک شد که من گمان بردم که نفس خویش

فی الفور

فی الفور بجهنم خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابو سعید و ذکر قرامطه نکرد مگر در
زمانی که شنید که طایفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوا می نمایند پس کس فرستاد
که جمعی از آن جماعت را گرفته ببغداد آوردند بعد از تعذیب یکی از مشاهیر ایشان را گرفته نزد معتضد
آوردند چون معتضد از امور مذهب قرامطه سؤال کرد آن شخص گفت که اگر تو از من بپرسی چندانی
از چیزی سؤال نمای که تعلق بتو داشته باشد خلیفه گفت آن کدام است قرمطی جواب داد که حضرت پیغمبر صلعم چون
بعالم بقا خرامید عباس در آن حین دعوی خلافت نکرد و مردم متابعت ابو بکر کردند بعد از آن
عمر علیه اللعنه خلیفه شد و او در وقت نزع مهم امر شوری را حواله کرده میان شش کس گذاشت
و عباس را نام نبرد اکنون اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست
معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکستند و دستهاش ببریدند و روز دیگر دست
و پایش جدا کرده گردنش زدند مورخان در حین قتل آن شخص کرامتی نقل کرده اند
که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند ذکر وفات معتضد بالله و بعضی از سمات در ربیع الآخر سنه
تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد زمان خلافتش نه سال و نه ماه و نه روز بود
و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی بود بنجابت و شهامت اما بخیل مفرط و امساک
بی نهایت داشت و مقربان و مخصوصانش پیوسته در هراس بودند زیرا که بقلت رحم
و سفک دما اتصاف داشت و اگر سوء حرکتی یا غلامی از غلامان خاصه اش سر زدی
فرمودی که بعمق نصف قامت او کوی فرو بردند و عموم راسش نگون در آن کوه می انداختند
و در خاک میکردند تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را در نغلهای کوه می افکندند که بخود
استماع این امر موجب وحشت سامع میشد اتوا منسوب از میل تمام بود و در عمارت
شغفی تمام داشت گویند در قصری معروف که چهار صد هزار دینار طلای احمر خرج کرده
بود غالبا در دفتر اول صحت گذارش یافته که مراد از لفظ دینار طلای احمر است و مقصود از درهم
نقره ابیض است که معتضد جهد داشت که در وقت نکاح او دختری بود بغیر از ظرف الف هند
و عراق وجهیز هزار هزار درهم کابین قبول داد و در زمان حیات با شخصی از دولتمندان
اگر عرض بی نهایت داشت و دختری از نسل اعیان کابین هزار هزار داد ابو الهیثم قرمزی که قیمتش
هزار هزار درم بالکل باشد در وجه نکاح پسر خویش آورد و فرق میان معتضد و میان
دانشمند خوابی عود که معتضد صداق عروس تمام تسلیم نمود و از دانشمند نکتا
ابو الهیثم بنا بر آن نوشت که در این عهد ناتم حروف کی بیکر بر آن باب بصیرت تحقیق نمانده که صرف درهم
در عمارت و جمع منین جهت از آن کار رفت بر عمل و امساک منافات ندارد و تمهید این مقدمه
بسبب آن گشت که اصحاب حسب جدها حمل من مسند که نسبت با بن المکتفی عباسی در خاطر اداره

مکان اعتقاد کند که طبقات این همه فوق متبوا شد گذشت چگونه او را ممسك توان کفت
و در مروج الذهب مذکور است که در سنه ثلث و ثمانین و مایتین شخصی در صورتی مختلف
در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی بر مجلس سفید طیلسان بلباس
رهبانان و گاهی بشکل جوانی خوب صورت جلوه میکرد و نوبتی بر هیات عابدان خود را
منظور نظر او میکرد انید و گاهی با تیغ کشیده بنزدیک آمده و بعضی از خدام او را میزد
و در وقتی که ابواب قصر بسته بود معتضد را آن شخص را بر بام کوشك و اندرون خانه
و صحن دار الخلافه میدید و این قضیه در میان خاص و عام اشتهار یافت بعضی
گفتند آن شخص شیطانست که قصد ایذای معتضد دارد و برخی بر آن رفتند که خود را
باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمه خویش متحیر گردد و زمره اظهار
کردند که یکی از خدم و بر بعضی از جواری وی تعلق پیدا کرده و آن خادم سنت
در حیل نیرنجات و طلسمات داشته از آن اثرات بدین هیات در وی آید و معتضد
ازین قضیه بغایت مضطرب شده رجوع باهل عزایم نموده و طایفه از آن خادمان
خود را تعزیر کرد و بعضی را از اشیا او در دجله انداخت صاحب مروج الذهب
گوید و لولا تیقننا الحزن فی ذلك و التسلل للوجیز و الخلل و ما قال الفلاسفه فی ذلك
و ما حکی عن الافلاطون فی هذا المعنی ذکر خلافت علی بن احمد المکتفی بالله
در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی بر رقه بود قاسم بن عبید الله وقوع او فرستاده
وقایع را بدو تعزیت پدر وی و تهنیت خلافت او و مکتفی چون خبر بوی رسید از رقه
به بغداد آمده مردم تجدید بیعت او بر داختند و فرمان داد تا مطامیر معتضد را
که جهة تعذیب خلایق ساخته بود منهدم کردانیدند و بر جای آن مسجد جامع
بنیاد نهاد و دست بخشش بر اوراد رعیت او گشاد و قرار گرفت و در ایام خلافت
خلافت مکتفی قرامطه بعضی از بلاد عرب استیلا یافتند یحیی بن ذکرویه که در آن زمان
مقتدای ایشان بود میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شد و یحیی در یکی از معارک
بقتل آمد و قرامطه بعد از کشتن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی
کرد که من از اولاد محمد بن اسماعیل بن جعفر صادقم و خالی بن رك بر روی
و مکتفی این آیت سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی مدثر خواندی و گفتی که مهدی
خواندی دو قران و او را دست جاه و سپاه از عیسی ... و یکی از غلامان خود مطوق
نام قتل شیعیان و ... لوی کرد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت
و او را بر منابر امیر المؤمنین میخواندند و مقصود آن صاحب الشیان کردند تا درد

داود

بادوت او ... و صاحب الشامه یکی از امرای خود را که او را صاحب الخال میگفتند بر بعلبك
فرستاد و او بعلبك را فتح نموده با اهل آن قتل عام کرد و در آن حال یکی از نواحی دمشق نیز فتح
میان هر دو فریق مصاف اتفاق افتاد و اهل قلعه را امان داده چون در وانها را گشودند
صاحب الخال بنی هاشم را از میان اهل حصار جدا کرده گردن زد بعد از آن دیگر را
کشته و در ان ویران گذاشت و در طریق قتل عام کرد و چنانچه زنان و کودکان شیرخواره
را بقتل رسانیدند بعد از استیلای بر طرف هر شهر که مسخر میساخت مردانش را کشته و زنان
و کودکان را باسیری میبرد و طرق و مسالك شام مسدود ساخته نفر عام بر آمد و این
اخبار متواتر بمکتفی رسیده بر توجه دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر
با دو دیگر جنگ نامور و بجمع مکتفی رسانیدند بر تهیه بر دفع کرد بعد از آن مخزن طرف میان امرا
و سپاه داران شام چند نوبت جنگها واقع شد و بعضی از خدم خاص و نامداران سپاه
در معرض فنا آمدند مکتفی با جمعی از سواد با نفس خویش روی بشام نهاده بر رقه رسید
و آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکر گران در مقدمه فرستاد و محمد بیاره صاحب
الشامه را شکست فاحش داده روی بکریز نهاد و عاقبت الامر سعید و شصت کس که مدنی
و طرق و صاحب الخال از آن جمله بودند گرفتار گشت و چون این خبر فتح روی نمود
مکتفی بدار السلام مراجعت کرد و آن اسیران را بر بغداد برده در دجله را دست و پای بریده
گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه دیگر قرمطی در ولایت عرب فتنه
و فساد و آتش انگیخت و او نیز عاقبة گشته و اسیر کرده مکتفی لشکرها بجنگ او فرستاده او را نیز
از میان بر داشتند و تفصیل نقابای قرامطه و دفع الشیان در زمان خلافت مکتفی
و بودن آن جماعت حجر الاسود را در تاریخ مشهور که مسطور است هر که را میل باشد
بمان نها الحلافه باید رجوع با آن کتب نماید و مکتفی در ذی القعده سنه خمس و تسعین
و ثلاث مائه وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش سال و شش ماه
و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه ذکر خلافت المقتدر
بابو الفضل چون مکتفی وفات یافت امر خلافت بر حسن بن عباس که
از وزرای عالم مقتدر بود در سیزدهم ذی القعده سنه خمس و تسعین و مایتین
بر مقتدر قرار گرفت و در مبدء خلافت او حسن بن حمدان عباسی را کشتند
و با محمد بن داود الجراح و بعضی امرا اتفاق نموده عبد الله بن معتز را خلافت بر
کرفتند و عقد بیعت نمادند که از سرای خلافت بمنزل دیگر نقل کنند و مقتدر
قبول نموده مونس خادم و جمعی کثیر را خواص مقتدر را از خلع او سر باز زدند و تقدیم

ممانعت پیش آمده هر دو فریق مقابله و مقاتله روی نمود و آخر الامر مونس خادم
غالب گشته عبدالله بن معتز را که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شد و در خانه
ابن الجصاص متواری گشت و اصحاب او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد
پدید آمده و خواص مقتدر اکثر اصحاب ابن معتز را بدست آورده بقتل رسانیدند و در همان
چند روز عبدالله معتز را بگرفته بدار الخلافه بردند و سر عبدالله در سرای مقتدر
ظهور یافت او را در زیلوی پیچیده با اهل و عیالش فرستادند و چون مقتدر بر سریر
سلطنت متمکن گشت زمام اختیار ملک و مال در کفایت ابن فرات نهاده
و وزیر نیک نفس سخی بود که شیخ سلیمان بن حسن بن مخلد [illegible] نایب موفق
و محبتی که پدر او با والد ابن الفرات داشت و با ابن الفرات حقوق سبق میورزید
و در آن اوان خطوط سلیمان که بمحمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت
ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و چند منشور آنکه سلیمان را از مقتدر
پنهان داشته بلو ... در مجلس خلیفه سلیمان را میستود تا بجهت تمام او سلیمان منصبی
کرد نایب و با این همه احسان و انعام سلیمان ضایع و عصیان ابن الفرات و حق الشناسی
و متعلقان او را بر تفصیل بر دهقانی شده و معایب وی تقریر کرده خواست که بعرض
خلیفه رساند که تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده منصب او را
با بوالحسن احمد بن عبد الحمید دهد سلیمان این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات
حاضر شد و بوقت [illegible] از دل رقعه از آستین او افتاده یکی از کتاب که در مجلس
او بود بر گرفته از مطالعه کرده فی الحال بوزیر داد ابن الفرات سلیمان را مصادره
کرده بواسطه [illegible] دو دران واقعه نخست بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن
ابن الفرات و سلیمان ترحم کرده رقعه باو نوشت مضمونش آنکه من تو و فضیلت تو با امل
نمودم سعادت و فعلی نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جرم عمیر تو در گذشتم
چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد من واجب موقت از جملهٔ لوازم است باید
که بعد ازین متوجه شوی تا تدارک ما فات قیام نموده اید چون سلیمان عزیمت
ابن الفرات رسید و زین دو هزار و دوم با [illegible] عمل سابق نیز بوی داد
و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام ملقب بمهدی در مغرب زمین خروج کرده
خانهای قدیم را بر انداخت و [illegible] زندان او [illegible] بر ممالک مصر استیلا یافت
و مدت مدید دولت در دودمان علویه اسمعیل باقی ماند **ذکر قتل حسین بن منصور حلاج**

در زمان

در زمانی که مقتدر ابن الفرات را عزل کرده وزارت بحامد بن عباس داده حسین بن منصور
کشته شد و تفصیل این مجمل آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبدالله تستری و ابوالقاسم جنید بغدادی
و ابوالحسین نوری صحبت داشته بود و اظهار کرامت کرده دعویها ملتبس نموده با حامد بن عباس
در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده که دعوی کرامت میکند و در صیف میوهای شتوی
و در شتا میوهای صیفی ظاهر میسازد و میگوید مرده را زنده میکنم و چنان مشخص
شد و جمعی از ملازمان دار الخلافه را فریفته است و بعضی از تلبیسات او نزد وزیر ثابت
نموده گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خداست و من پیغمبر اویم حامد جمعی از مریدان
او را گرفته بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما دانستیم [illegible] و نزد ما بصحت رسیده
که حسین خداست و مرده زنده میکند چون از حسین بن منصور پرسیدند آن مقالات منکر
شد گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که بسنت نماز میگذارم و روزه
میگیرم و بغیر اعمال خیر چیزی ندانم علما در باب قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان
گفتند تا حجتی که موجب کشتن باشد بر وی ثابت نگردانیم ما فتوی ندهیم و مقتدر را این
خبرها شنیده علی بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی حسین را از خانه
نصر حاجب که در آن جا محبوس بود بمجلس خود طلبید با او خطابی درشت کرده حلاج گفت ای پیر
سخن کوتاه کن و الا زمین را گویم تا ترا فرو برد و ابن عیسی از این سخن بترسید
از مناظره او استعفا نمود حسین را بحامد سپردند و در خلال این احوال زنی را که مدتی
مصاحب پسر حلاج بود خوش لهجه و نیکو عبارت بمجلس حامد بن عباس آوردند حامد
از او صورت استفسار حال حلاج نموده ضعیفه گفت که حسین منصور در شأن من اصناف
الطاف ارزانی داشته فرمود که ترا به پسر خویش سلیمان که اعتقاد و ارشاد و اولاد من است خواهم داد
و ممکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زنا شوهر است مخفی و نزاعی واقع شود مکن و هر چه خواهد
نکوی و روزی صوم کرده و در آخر روز بر بالای بام رفته و در خاکستر نشین و نمک بروزه گشای
و اخبار از سلیمان موافق مزاج نیامده باشد اغماض کن که من ما را و بینایم دیگر آنکه
دختر حلاج بمن گفت که پدرم را سجده کن من گفتم که سجود مخصوص بحضرت معبود است حلاج
این سخن شنیده گفت چنین هست اما در زمین خدا نیست و در آسمان خدائی دیگر حلاج
روزی مرا طلب داشت در آن خانه که نشسته بود و فرشی بغیر از بوریا نبود با من گفت که از زمین
بوریا هر چند زر خواهی بگیر من بوریا را بر گرفته زر مسکوک بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده
بودم متحیر و هراس بر من مستولی گشت و [illegible] امثال این کلمات گفت بحکس بحامد داد
او حکم بقتل حلاج نکرد و سبب قتل حلاج آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمون آنکه

هر کرا آرزوی حج شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر متیسر شود در سرای خویش مربعی
سازد و آن جا را از نجاست نگاه دارد و در آن جا هیچکس را نگذارد و چون ایام حج شود آن
خانه را طواف کند و مناسک بیت الله چنانچه معهود است بجای آورد بعد از آن سی یتیم
چند از آن خانه در آورد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس
خویش خدمت یتیم کرده و شب آن جماعت را سیر دهد و هر یک را از آن ایتام را پیراهنی دهد
بر کوده هفت درم یا سه درم بدهد علما و فقها را حاضر ساخته کلمات مذکوره را بر
ایشان خواند ابوعمر قاضی از حلاج پرسید که این سخنان را از کجا نوشتی
حلاج گفت از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصریست در بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که حلاج در جواب گفت که از فلان کتاب که از تالیف ابوعمرو عثمان مکیست و علی رای الفقیر
قاضی ابوعمر گفت ای کشتنی که تو آن کتاب را که تو نام بردی ما دیده ایم و آنچه تو نوشته در آنجا
نیست چون ابوعمر این سخن گفت حامد وزیر قاضی را گفت که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی
نویس که خون او مباحست ابوعمر هر چند درین باب تامل نمود حامد از سر حدیث
خود در نگذاشت چون قاضی شنوا نشت که تخلف حامد کند بامامت خون حسین فتوی
نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی از نسخ مذکور است که شیخ جنید
قدس سره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنیست خلاف واقع است زیرا که حضرت
خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علمای اخیار در مصنفات خویش آورده اند
که پیش از قتل حسین منصور بنوزده سال شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی
پیوسته و چون فتوی تکمیل یافته صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد
که بمقتضای شرع شریف حلاج را تکفیر حامد با شحنه بگفت که فردا حلاج را بیرون برده
هزار تازیانه بزن اگر نمیرد تا هزار تازیانه دیگر بزن و دست و پای او را ببر بعده سرش از بدن جدا
کن و بر سر پل جسر بیاویز و تن را بسوز و خاکسترش را در دجله ریز و باید که گوش بسخن
او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمائی اگر چه گوید که من بجای آب در دجله و فرات
زر و سیم مذاب روان کنم شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر
جسر جمع آمدند سیاط سیصد تازیانه بر حلاج زد حلاج گفت من نصیحتی دارم اگر آنرا
بخلیفه رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از حدیث وی اعراض نموده حسین
خاموش گشت تا هزار تازیانه باتمام رسید گرد آن میان آمیختگی جلاد همه حلاج
را باتمام رسانیده جثه اش را سوخته و خاکسترش در دجله ریختند و بحسب اتفاق
بعد از قتل حسین بن منصور آب دجله زیاده شده مریدان حلاج گفتند که زیاده شدن

آب دجله

آب دجله و غیض خاکستر اوست در دجله بر ارباب صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار
در باب ورود قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشایخ عالی مقدار بعلو مرتبه او قایل شده اند
کلمات وی را که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نبوده تاویل کرده اند و تفصیل آنها مناسب
سیاق تاریخ نیست ذکر قتل مقتدر و بیعت قاهر و مخلوع با او دیگر بقدرت ملک
در سنه سبع و عشر و ثلاث مائة مونس خادم و ابوالهیجا بن حمدان و غیرهم از امرا در مقام
تمرد و عصیان آمده مقتدر را از خلیفات عزل نمودند و در استرضاء خواطرها کوشید بحقوق
بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان داد و گفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم و وخامتی
ضمیم دارد چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند و مستقربی یاقوت
که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خدم که عشیره در زر او بالختفی کشیدند و مونس با سایر
امرا برای خلافت در امر مقتدر و متعلقان او را با خواهر و مادر و عیال عنبر آخوند
فرستاده و امرای عالی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد برادر معتضد را حاضر
ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب دادند قاضی عمرو را پیش مقتدر
فرستادند تا خود را از خلافت خلع کند آنگاه عامیان از عقب قاضی نزد مقتدر رفتند و
مونس با مقتدر اظهار کرد حکایات گفت آنگاه مقتدر خود را از امر خلافت معاف
داشت مقارن این حال بازوک که یکی از سرداران معتبر بود و حجاب بعضی از مقیمان
دار الخلافه را گفت که خیام خود را از سرای خلافت بکنده بفلان موضع نزنید از عجب اند
این سخن را دشوار آمده بعد از دو روز ایشان صلح برای خلیفه نو رسیده مرسوم طلبیدند
و بازوک چون خواست که در صبیحه حال میان او و طبقه وحشت ظاهر شود نوکران
خود را گفت که متعرض ایشان مشوید آن طایفه بعضی سرای قاهر رسیده بنیاد شور
و شغب کردند قاهر با بازوک گفت انجماعت را از دار الخلافه بیرون برده دور کن تا
و خوش حالی ایشان سعی نمای بازوک پیش رفت چون دید که خصمان با سلاح دست آمدند
خواست که بیرون رود اما فرصت نیافته کشته شد و هواخواهان مقتدر این حال را بی نظیر کشیدند
و عوام با ایشان نیز موافقت نموده برای مونس رفته مقتدر را از آن جا بیرون
بیرون آوردند و بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعت با او کردند و مقتدر بجهة
قاهر امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش او را جای داد گویند که مونس خادم علم
مقتدر را نمی بود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخته با فوجی از ملازمان
آستان خلافت تخریب نموده و همه مخالفان را بر انداخت و مقتدر بعد از استیلا
برادر خود قاهر را محبوس کرده آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت ذکر کشته شدن

مقتدر و بعضی از صفات او راویان اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بدر ایشان
ظفر یافت شرط اعزاز و ترتیب مونس خادم بجای آورده حرمت او را بلند گردانید و
مدتها میان ایشان طریق وفاق مرعی بود و سلوک می نمودند تا سنه عشرین و ثلثمایه
بمونس رسانیدند که مقتدر با استصواب حسین بن قاسم بن عبید الله در گرفتن تو دارد مونس
بدگمان شده در این اثنا امری دیگر یافت که تأکید آن معنی میکرد و استیحاش مونس روی
در تزاید نهاده بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان شد و طایفه از مخادیم و
خواص در این سفر او را موافقت نمودند و از راه مونس یکی از مخصوصان خود را برسالت
بپیش مقتدر فرستاده و چون به بغداد رسید و سخن پیغام بگذارد که مضمون رسالت جهت
فرستاده گفت خبر با خلیفه نگویم و با آنکه بر وی بخته مقتدر بای رسید که بگوی هر چه بگفت
و حسین بن قاسم فرستاده او را دشنام داده بحبس مصادره رسول امر فرمود و گفت
تا او را غارت کردند و مونس در رفتن تأمل نموده منتظر جواب بود که مقتدر او را استمالت
نامه و دلان کرده از مقام عنایت باز گرداند و چون بخلاف آن امر چشم میداشت ظاهر شد تا موصل
هیچ جا نایستاد و در خلال این احوال حسین بن قاسم با ابنای حمدان که در ولایت موصل فرمان او
بودند رقعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر در رفتن او مبالغه نماید باز نگذارید
که در آن دیار آرام گیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت با مونس
حرب کردن مصلحت نیست چه مونس در ذمه داود بن حمدان حقوق فراوان داشت عاقبت
برادران او را بر اتفاق با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود گفت که از ایام طفولیت
تا غایت اصطناع و احسان مونس در باره من متعاقب بوده از آن می ترسم که در روز جنگ
تیری بر مقتل من آمده شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد
از شست قضا تیری بجان سنان باز آمده بمسلمانان رسیده فال او راست آمد و چون سپاه
حمدان با آنکه سی هزار از کس داشتند از معرکه مونس خادم که هشتصد سوار بیشتر با وی نبودند
منهزم شدند و بعد از داود از اتباع حمدان کسی کشته نشد و مونس مدت نه هفت ماه در
موصل مقام کرده بعد از آن با لشکر آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت مبالغه
و الحاح ام او و خواص بر عزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر خلیفه روی
گردان شدند و در اثنای آن جمعی از مغاربه بر مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کردند
و هر چند گفت خلیفه ام فایده بر آن مترتب نشد و سر او را از بدن جدا کرده بپیش مونس
بردند مونس گریست و تأمل بر سر زنش و توبیخ عقوبت کرد که چرا بی رخصت من بر قتل او
مبادرت نمودید و مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و

شانزده

و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنجاه روز و او جودی
کنیتش ابو الفضل بود و صدقات بسیار دادی و رعیت را دوست داشتی و بر فقرا و ملازمان
خلق مشفق با خلق زندگانی کردی و در ایام دولت او زنان و خادمان در
و نسا در امور ملکی مدخل ساختند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می نشست
و فقها و علما با وی نیز آنجا حاضر بودند و مقتدر در اوقات اقتدار ده وزیر را بنوبت
بعزل و نصب عز بر افرازان داد و هیچکس از خلفای سابق بیست و چهار سال
خلافت نکرد و هر چه آبا و اجداد وی ذخیره کرده بودند او بر باد داد و
نقش خاتمش بروایتی این کلمه مبارکه الحمد لله الذی لیس کمثله شیء وهو
خالق کل شیء و عباس بن حسن و ابن الفرات و ابن خاقان و حامد بن عباس
و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم منصب وزارت او بجای می
آوردند و در بعضی از تواریخ منظور و مسطور که بر جمیع ارباب و رجال قضایا
ایام خلافت مقتدر را در تاریخ و وقت نوشته اند **ذکر خلافت القاهر بالله ابو
منصور محمد بن المعتضد** چون مقتدر کشته شد مونس خادم از خوف انتقام
متوهم شده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل
که یکی از عظمای دولت بود گفت خدای تعالی ما را از خلیفه که حقوق
مادر و خاله و زنان او در امور ملک مدخل تمام داشتند خلاصی داد با پسر او
که هنوز نوجوان است بیعت نکنیم تا سوگند که مادر و خاله هم بر او حکومت کنند شخصی
عاقل که بحقیقت تدبیر امور تواند نمود باید و چون از تصرف با استبعاد از تقدیم
مشورت ما برادر مقتدر بیعت کردند و معتبر در آن امر کاره نبود اما
خلاف اجماع متفق الکلمه بود در معنی قاهر را اسمکند و اگر بدو شان او و طبق حاجب
و لشکر علی بن یلبق بلبق بنیت نخشیده و با ایشان هیچکس تعرض نمی نمودند و
در این باب عهد نامه از وی ستانیده اند و با ساحی اشراف و اعیان منشور
کرده اند و چون امر خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده و
وزارت داد و منصب حجابت که بزرگان آن الیک اقاصی گوینده بو علی بن یلبق
قرار یافت و از بیم سطوت او اولاد مقتدر مختفی گشتند و قاهر مادر مقتدر را
که بعلت استسقا مبتلا بود بحضور آن سپرده او را مطالبه کرده شکنجه او بجهت
آنچه داشت کشیده تکلیف کرد تا اسباب و متاعی را که بود وقف فقرا و ملک وقف
نماده بود بفروشد و مادر مقتدر از عقاب فرو رفتن افتاد دامنه هیچکس نخرید

فالشکریان بعوض مرسومات خویش برکوفتند و بعد از آن قاهر او را در
مقتلو را اسیر کرده بر ایشان تحکمات نمود و این حرکات بر وی مبارک نیامد
مصداق این مقال آنکه بعد از دو روزی چند میان قاهر و بعضی از امرا و ابو علی ابن مقله
صاحب اختیار مثل مونس و غیره نقار و غبار پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند
و قاهر از فرصت غنیمت نموده مونس و بلیق و پسر بلیق را از میان برداشت
و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق داشت روی پنهان کرد و در
ایام اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه هر یک از امرا آمدی که
با ایشان صحبت داشته و تحریض بر دفع قاهر نمودی و قبایح احوال القاهر از عدم نفع ملک و صله
مبالات بایمان مغلظه و غیر ذلک بر ایشان شمردی و ابن مقله مبلغ دویست
دینار بمنجم داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت اصلا نیکی بخاطر قاهر
نرسد بقتل تو اهتمام میکند و حسن بن هارون و ابن مقله معبر سیما را نیز بفریفتند
تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز با او گفتند و تعبیر الفقه اسباب نفرت
و حقیقت قاهر بعد در دل او جا داد و ترکان اتفاق کرده او را میل کشیدند و بعد
از آن حادثه سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر داشت و یک سال و شش ماه
شش روز یا هشت روز خلافت کرد و ظلم و سفاکی قاهر بمرتبه‌ای بود
محمد بن علی المعری که یکی از مقربان قاهر بود میگوید که روزی قاهر با من خلوتی
کرد و حربه در دست گرفت و گفت هر چه از تو پرسیدم راست بگوی و الا
سیاست کنم من دل از جان برگرفته گفتم هر چه دانم بر تو آن صدق و صواب
صواب گویم بعد از آن در این باب مبالغه نموده گفت اخلاق و اوصاف خلفای عباسی
بر ترتیب نسب یاد ده و نقصان بیان کن گفتم بشرط آنکه امان یابم و بخط امیر المومنین
امن باشم گفت امان دادم گفت بگو گفتم ابو العباس سفاح دلیر تر بود در خونریختن و
ما عبر بنه کرد الکی و غیر ذلک بسیار بود چرا آنکه زمان داد و از آن پاک نداشتی و
احراق بر حمالکی که مستقل بود در همیشه سیر و صدقه میداشتند و باوی صحبت
منصور موصوف بود بجود و سماحت معروف و ارکان دولت و اعیان
مملکت بنو در این دولت امر متابعت او مینمودند گفتم منصور چه حال داشت
گفتم او اول کسی که وحشت افکنده فرقت پیدا کرد در میان آل ابی طالب و اولاد
عباس بود پیشتر از وی میان ایشان و اصحاب کیسه در میان موافقت بود
و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانید و بحکم نجوم عمل کرد او بود

و از الجمله نوبخت منجم بسعی و اهتمام او گردیده مترجمان کتاب او نشده در
زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله
و دمنه و کتاب مجسطی و بعضی کتب انبیا بعضی مهمات بلغت عربی نقل کردند و در
ایام دولت او محمد بن اسحق بن یسار کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و
قبل از آن این رسم نبود او نخستین خلیفه ایست که خدم و موالی خود را اعمال
جلیله مفوض کرد و مراتب و مناصب ایشان بر مناصب ایشان بدین جهت
روی در نقصان آورد قاهر گفت از مهدی چه بگوی گفتم او کریم به
نهایت داشت و سایر جرم بود و ایام خلافت او با آن سنت سیئه عمل کرد
و هم کسی که سوال نشدی ببخشیدی و دادن مهدی نکرده او بحری بود که هر کس
که دوستی او جستی مطلب بعطای جزیل اختصاص یافتی و در ایام خلافت او
زنادقه ظهور کرده بودند و او در قلع و قمع ایشان جهد تمام مبذول داشت و بقتل رسانید
معاندین و ملحدین داشت و او اول خلیفه ایست که اهل جدل و متکلمین را
فرمود تا کتب کلامیه در تصنیف کرده در رد معاندین و ملحدین با قامت حجج و
براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی چه میگوئی گفتم هادی پادشاهی
متجبر متکبر بود و فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه و عمودهای
شهره و کمانهای کشیده در پیش و پس او جمعی اتکار بودند که ملوک دیگر
چه بود گفتم وی برخی غیر امور الطبیب نموده در راه مکه آبادی بکرد و حوض و اعلام
کرد و احسان تا و انعام خواص و عیسی و مدارس و امصار بنا نهاد و بعمارت و
افعال جمیل اقتدا نموده در دار صحن بر کنار حوضهای سنگ بر نشسته ساخته
در میان نشان بر باطن او و مهابت او ظاهر گشت او اول خلیفه ایست که در میدان
گوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجهت شطرنج بازان مرسوم و علوفه مقرر کرد
و ایام خلافت او در بوستان کبریت خرج در فراغت و او بر اینی نعمت عزوجل
ایام سکنند قاهر گفت بر افعال جعفر بسطی بکرد بوی گفتم در آن باب بشیوه
ایجاز و اختصار سلوک کرده داشت محمد بن علی گفت که چون این عقد بر زبان
من جاری یافت قاهر حربه را بر گرفته در حرکت آمد و در حق من صورت بود
بعد از خطر و ان عیان دید گفتم حسنات و مبرات بر سبیل نیابت
و او آنکس است که در احداث آبادی و انهار و منازل و بقاع خیر و غیر ذلک
نقصی نکرد و در طریق مکه مبارک که جزای آن صد و هفصد هزار دینار صرف

عمر دو بعد از آنکه تفصیل جواهر زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به
امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان امرد بسیار است فرمود تا کنیزکان
خود بصورت ظریف و صنیع نو بنیت داده عماری با سر و مناطق بر میان ایشان بستند
و از آن جمله جمعی را تیر بر دوش ساختند و بعضی ایشان را تاجهای مکلل بزر و جواهر بر
سر خود نهاده در نظر امین جلوه کردند و آن جماعت مقبول طبع ایشان را
موسوم بغلامیات کرد چون قاهر این سخن بشنید اظهار فرح و سرور
کرد و با علی صوت خود گفت که ای غلام قدحی شراب بیار تا بر روی غلامیات دی
کشم و فی الحال جوار حسان الوجوه که مذکور شد حاضر گشتند و جامی شراب
مانند یاقوت مذاب یکی از ایشان پیش او برد قاهر از آن آشامیده با من گفت که در
سخن بیت خود بود و گفتم یا امیر المؤمنین چون مامون بر تخت خلافت تکیه زد بعلم
نجوم اشتغال نمود و میخواست لطایف پادشاهان اختصاص داده از حقیقت احوال
با وی حقیقت احوال مایل ... در تربیت امور ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان
و سایر ملوک ساسانیان کرد چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی
بمطالعه کتب مشغول بودی و بعد از آن بمجلس علما و فقها فرود آمدی و در
بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علماء و متفکرین و متکلمین و ارباب
باب بحث و حدیث اتفاق افتادی و این طبقه را محترم و مکرم داشتی
و کان اکثر الناس عفواً و اکثرهم احمالاً و احسنهم مقدرة و اجودهم با
المال و ابذلهم للعطاء و اتبعهم الوزراء و الاصحاب و فضله و سلوک سبیله
و ذهب الی مذهب معتصم در ایام دولت خود جنگ در پیشی کار اهل جنس
برادر کرد و در اواخر مجلسی بجمله برنشسته ملوک عجم بود در
دست عطا و بخشش گشاده بود اشتقاق و در زمان او فتنها ساکن و طرق
ایمن شد و چون این محمد بن علی کور بدید چون مسخن بن کرمی کل
رسیده بعضی حالات و امور من را شنید گفت کلام تو استغنیک ام کوی خلفاء
سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم آنگاه مرا صلهٔ گراند داده گفت اگر
خواهی عنبر خوش و چون بیرون آمدم دیدم که قاهر حربه در دست
گرفته از عقب من میآید باسو کند که ... چون ... حربه از پای دور
خوش ... دیده ... متوجه ... گشت من بجان خوش
امید دل کشته ... الخلافة ...

بجای

بجای او بر دم و در ایام چند روز دولت او بپایان رسید که
نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن با مفلسی و سائل در مسجد جامع
بغداد گدائی و صدقه خواستی یکی از مشایخ او را در ایام پیری دید که
از مردم چیزی مطالبه میکرد که این شخص در ایام جوانی در تصنیع طرح قبلی
الحق که بسیار است لاجرم خدای تعالی او را در اوقات پیری ضایع
گذاشته است ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر بالله
در آن زمان که قاهر خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان با جا
رفته بخلافت بروی سلام کردند چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را
از کنج اختفا بیرون آورده وزیری ساخت ابن مقله با دشمنان خود بیش
که در شان او بد بینی بود انتقام کشید و با احسان برسانید جمع
املاک فرستی از وزرا و شیبانی بکلی دست بخلافت داعی خلیفه خطی بنگارد امراء
نوشت و او را بغضای طلب داشت و اعدا ابن مقله بر راضی
رسانیدند و راضی از بغضی استفضال نموده ابن مقله منکر شد بعد از
آنکه خط ظاهر شد فرمود تا دستش ببریدند بیت که بجا خط غشکلی کشید
جهل کن تا ببری خط باشی اگر بیند گردی قطع ید ابن مقله گفت که
دستی را ببرید که چند مصحف نوشته است دست آن مروان بلا اشتی
از عجایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخدمت خلیفه
قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از موت سه بار دفن کردند و سه کس
از تلامیذ او که دانا و اشتهار یافتند ابن بواب و یاقوت و شیخ زاده سهر
و او در ایام خلافت راضی شخصی در نواحی جعار دعوی نبوت کرده شعبده
بر مردم عرضه داد خلقی کثیر متابع او گشتند که بعضی دیدی یک سبحی اهل دکته شد
و آن باطل جمعی با معلم داد آن باطل بود او کرد و آخر الامر حاکم حقایق ستمد
راضی یکی از احرار بعجب او فرستاده بعد از تفتیش مرا ... صبر
یافته اکثر متابعان او را بقتل رسانید و نصحت رسیده که راضی ادیب
و فاضل و شاعر بود و نفس بی خوب و شکلی خوب داشت و اهل دانش
و ارباب فضل را در مجلس خویش طلبیده اعزاز و احترام مینمود و فن تاریخ
و علم انساب نیکو میدانست و در بذل سماحت و جود و سخاوت عدیل
و نظیر نداشت و اکثر مجلسیا ... و افر العطا و کثیر الاحسان بود دو

یکی از متکلمان او را ملامت کرد راضی گفت من در امر صحابه تقلید امیر المؤمنین
سفاح میکنم چه بهر کس هیچ ندیم و مطرب و مسخره و صلیان مجالس او بی بهره و مال نرفت
و گفت که ندما بحقیقت برادران ما اند که خاطرها را بالطاف و ظرافت مسرور
میکردانند ما نیز دل ایشان را به بخشش و انعام شادمان میسازیم و کثرت
افضال او بمرتبه رسید که بعضی از ندما از غایت سیری و جهل مجلس او را
میرفتند کر چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخفی
ملحوق المخلوع از حبس و قتل مونس و ملیق و پسرش اموال ایشان را کو نهفته ذخیره
نهاده است باین سبب معهود تا او را اعتذار بهانه کونا کون تعذیب
نموده اند چون تکذیب اهل غمز و سعایت ظاهر گشت راضی بر قاهر ترحم
نموده جلیس و مصاحب خود ساخت گویند و تلطف و تفقد راضی در باب
قاهر روز بروز سمت از دیاد داشت تا آن زمان که از چشم عنا بنشستی
بنیاد افکند و سبب رنجش راضی آن شد که قاهر باغی داشت در غایت نزاهت مشهور
بانواع اشجار و اصناف ... و صحن البستان از غرایب طیور مثل طاوس
و غیر ذلک مملو بود و قاهر و قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات در آن
موضع دلکشای بسر میبرد و چون منصب سلطنت بر راضی انتقال یافت او صبر
مفتون آن منزل روح افزا گشت و مشغف و زدر آن مکان فرح دوستان
میلاد نسیود ... و علتی را و قصور اشتغال مجبور در آن او آن که راضی نسبت
بقاهر بر سر رضا املاقاهر با او گفت که چرا در این بستان کیفیت امانتی موضع از
غسل ام و چون امیر المؤمنین در بستان من ابن الطاف و اعطاف مبذول داشته
چه دارم فلان او میکم و راضی آن بستان را به لست کان ما بود ساختید هیچ
نیافت صورت حال بقاهر کفتند بر سید که چه باعث شد که چنین در عزی کفتی
فاهر کفت کثرت سرور و نشاط و نزهت آن حدیقه و مسرت جلوس بر کنار آن با بر حراب بر
مکر و حیله باعث شد و نخواهیم که من کور باشم و حدیقه دیگران بدیدن آن حدیقه
روشن شود اکنون هر چه خواهی میکن که من بمقصود رسیدم دغابر قاهر حرد ورد
مقهور راضی شده مهم او را طلب و سوال اقرار کرد و در سنه تسعه و عشرین
و ثلثمائه راضی بعلت استسقا از دار فنا دیار بقا رحلت نموده مدت سلطنت هفت سال
و ده ماه بود مدت حیاتش سی و دو سال یکسر بود ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق
ابراهیم ابن مقتدر چون راضی وفات یافت بحکم که امیر الامراء بود کاتب خود

از واسطه به بغداد فرستاد تا بنو هاشم و عباسیان و علما و قضاة و اشراف و اعیان با یکی از اولاد
عباس که شایسته منصب خطیر خلافت باشد بیعت کنند اکابر بعد از تقدیم مشورت
خلع و چنان دیدند که زمام مهام سلطنت در قبضه اقتدار ابراهیم ابن مقتدر نهند
و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من بی رضای عم خویش قاهر این کار اختیار نکنم
چه تا این غایت که قاهر ... بود خود را از خلافت عزل کرده بود و این سخن بقاهر
رسید در شان متقی دعای خیر کرد و با او گفت که آن بود که رضای نسبت بن حیف و
نعمت ... یافت اما بواسطه ادب تو او را حلال داشته خود را از خلافت عزل کردم
و بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بحکم کسان به بغداد فرستاد تا بحکم بخلیفه
تعلق میداشت از اسبان و اهواد و اسیران متر رفتار و امتعه نفیسه جهت او در
حیطه تصرف او آورد و بحکم بعد از آن بر ادنی اندک زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال
آنکه در آن اوان ابو عبد الله بن بریدی که در بصره صاحب وجود بود در بصره با
بحکم اظهار مخالفت کرده بحکم تصدا نمود که از خوف او عز سنجاعت جراحت اختصاص داشت
با طایفه از مردان صف شکن از واسطه بجنب اهواز فرستاد و میان هر دو فریق محار به
واقع شد بحکم نیز از منهزم گشته ابن خبر بسمع بحکم رسیده بنفس خویش توجه نمود
تا از ابو عبد الله انتقام کشد در راه شنید که ملتهای او بدست داده تو را از غایب آمده
و چون خواست که مراجعت نماید با او گفتند که در بن نواحی شکار گاهی خوب است اهل بهید
بصحبت او مشغول است ... بعد قلیل عنان عزیمت بدانجانب منعطف گردانید و نداشت
که صید اجل در کمین مرغ و حشیت نشاند این خلال مسموع او شد که جمعی از اکراد باستعداد
فراوان در فلان منزل فرود آمده نهجو روی او را بر آن باعث که طمعی آمده که ایشان را
غارت نماید و با جماعت عنان عزیمت و عنان آتش با هم نیابند بحکم کرد و از آن تعاقب نمود ه
بشخصی از آن قوم نزدیک رسید و نیزه بر وی انداخت خطا شد و دیگری هم انداخت
نکه خادم سیاه از انصوری در حشم ببحکم آسیب یافت از عقب کوه داخت در بر افتاد ملاحی
اذ اکرادست نیزه بر تهی گاه او زد بحکم بر زمین افتاد غلام کار او را با تمام رسانید و بعد از
کشته شدن بحکم امارت جیوش بر ابو عبد الله قرار گرفت و چون بر دست ناصر الدوله ابن حمدان
که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید قوران امیر الامرا شد و سبب از اسباب
میان قوران و متقی بقادری حیا شد و کار بجنگ و پیکار منجر گشت و باستظهار و
اعانت صاحب الدوله و برادرش سیف الدوله با قوران حرب کرده منکسر یافت و از معرکه
گریخته بر فته روی بدست بصره فرستاد و احسن حالی از آنجا که اند از حال ناخوش حفر بنیش

اعلام داد چنانکه گفت اگر خلیفه بمصر حضور تشریف ارزانی دارد من حرامم منزلی که
بجای او آورده‌ام و اگر فرمان دهد لشکرها بخدمت فرستم چون رسول اخشید ابن جعفر را بمتقی رسانید
او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته با اخشید پیغام داد که مطلب آن است که با جانب آیی
تا بعد از تقدیم مشورت بمقتضای وقت عمل نمائی اخشید با لشکرهای آراسته متوجه رقه گشت
و با متقی ملاقات کرده و مبالغه نمود که امیر المؤمنین را بجانب مصر باید رفت و زن متقی
نیز گفت صواب آن است که خلیفه بدان مملکت رود و از تسلط بنی حمدان شامل و نصیبین
بر تقدیر اتفاق بر ضبط حالات اندازد و متقی سخن ناصحان نشنیده و رسول و رسایل
بتوزون فرستاد و با او عهد و پیمان تازه کرد و توزون سوگندان یاد کرد که با امیر المؤمنین
مخالفت نکند و در مقام اطاعت و انقیاد باشد و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال
کرده ناصح فرستاده از متقی ارسال کرد نمود که ببغداد معاودت نماید و در حضور
قضاة و علما و اعیان و اشراف بیان عهود را با ایمان مغلظه موکد گردانید عهدنامه نوشت
باسامی ایشان نوشته مزین ساخته نزد متقی فرستاد سیف الدوله هر چند متقی را (آتی ام)
از ملاقات توزون تحذیر نمود مفید نیفتاد آخر الامر متوجه جانب بغداد گشت اخشید
بطرف مصر رفت و متوجه آن شهر در [illegible] از متقی تخلف نمود چون متقی بنهر
ملک رسید توزون او را استقبال نموده چون چشمش بر وی افتاد پیاده گشت و خاک
خدمت در رکاب متقی بوسه داد متقی او را اسب کمان داد تا سوار گشته توزون باستحضار
مستکفی مسرعان روان کرد و چون متقی بلشکرگاه نزول نمود توزون لشکرگاه متقی را بباد
غارت و تاراج برداده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی مقله و غیر او احمد بن عبد الله
و عباس ابن اسحق قاضی را محبوس گردانیدند مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود
و زمان حیاتش منصوب گویند که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه
[illegible] بود تا آن خلافت بجز نام چیزی نداشت ذکر خلافت المستکفی بالله
چون ابو الوفا توزون متقی را میل کشید با مستکفی بیعت کرد
و جمیع اشراف بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند در این امر متابعت نمودند مستکفی در چهل
یکسالگی بخلافت بنشست و او را امام حق میخواندند بنا بر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل
بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند در ایام حکومت [illegible] و ملقب گشت بواسطه کبوتر
بازی و امثال آن عداوت بود و مستکفی بخلافت [illegible] شد و بعد از آن چون از بنی
عباس به بغداد رسید آمد هر چند او را طلب کرد [illegible] از مصر [illegible] طلب
شبانه و جد [illegible] مختلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی توزون وفات یافته اشامت کفران

نعمت و نقض عهد و پیمان شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف
مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا ساخت ابن شیرزاد در ایام حکومت خود چندان
ظلم و تعدی بنیاد نهاد که اهل بازار و سایر رعایا از وی بتنگ آمده بجهت بغداد
[illegible] مفارقت آنحال احمد بن بویه که در بغداد [illegible] یافته
بود [illegible] احوال پریشانی احوال اعلام کرد
او را به تسخیر آن دیار تحریص نمود و احمد بواسط آمده از اضطراب اختلال احوال بغداد
[illegible] یافت و ابن شیرزاد [illegible] ترکان متفرق شدند و مستکفی نیز از شهر بیرون
رفت و چون احمد بن بویه ببغداد در رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرت و
شادمانی کرده گفت من از آن [illegible] داشتم لله الحمد که امروز ببرکت قدوم تو
آن خوف از من زایل شد و احمد بن بویه بدار الخلافه خلیفه آمده با مستکفی بیعت کرده
مستکفی احمد را خلعت داده برادران وی علی و حسن را بعنوان مخصوص گردانیده احمد را
معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد
که القاب ایشان را بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت
خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر فرموده باقی اموال و ولایات را نواب متصرف شدند
و چون در میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود عاقبت
بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید و در سبب توحش معز الدوله روایات
[illegible] یکی آن است که در ایام خلافت مستکفی چون [illegible] حمدان و معز الدوله
که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی محاربه
[illegible] انجامید و معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایلست با ایشان و واقف است
بر اسرار آن جماعت دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که مروی است که در
سرای مستکفی اعتبار تمام داشت آنکه جشنی نمود و جمعی کثیر از [illegible] دیلم و اتراک را در
طوی طلب داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند که او را ملک گیرند و از سر [illegible]
دیالمه یکی برخاست با او گفت معز الدوله [illegible] سلاح پوشیده بدار الخلافه
رفتند و بعد از حضرت مجلس مستکفی در آمده و طایفه از آن جماعت پیشتر رفتند
خلیفه گمان برد که ایشان او را دست بوس میخواهند کرد چون نزدیک پایه سریر
اعلی رسیدند او را از مسند فرو کشیده دستار در گردنش کردند و معز الدوله
که از مجلس برخواست [illegible] در سرای خلافت [illegible]
بردند و مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیدند و چشم بی باکش [illegible]

کرفتند و بانتی برمانند و میل در چشمش کشیده با فضل بن مقتدر بیعت کردند مدت خلافت
مستکفی یکسال و چهار ماه بود و فوت او در زمان نیابت معز الدوله بود و ولادت او در
سنه اثنین و تسعین و مائتین اتفاق افتاده بود ذکر خلافت المطیع بالله ابوالقاسم
فضل بن جعفر المقتدر سابقا معلوم گشت که از ترس باعث که مطیع متواری گردیده
شد از مستکفی مختفی گشت و چون معز الدوله مزبور قصد که او را آورد تا مستکفی بخلافت
بر مطیع سلام کرد و مراو را اکواه کرده گفت من خود را از خلافت خلع کردم و در ایام
معز الدوله خلفای عباسی اختیار و اعتباری نداشتند الا معز الدوله کاتبی تعیین کرد
تا مصالح شان دخل و خرج نگاه دارد و از اعتقاد با دیلمیان بود که خلافت حق
علی بالست و عباسیان بغصب این منصب را متصرف شده اند بنابرین معز الدوله میخواست
ابوالحسن محمد یحیی بن زید علوی را که از اجله سادات بود و بفضل و ادب معروف است
و شجاعت و سخاوت نظیر و عدیل نداشت و بر سریر حکومت نشانده دست عباسیان را از دامن
سیادت کوتاه گرداند و چون ابوجعفر محمد صیمری که منصب وزارت تعلق باو داشت
باین معنی وقوف یافته بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت
گردد و مطاوعت او نمائی و مخالفت کنی خلیفه گفت که تا ممکن در تراضی خاطر اهل
کوشش و سعی نمی کند اگر واقع گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع
باش بحسب نفس ملکی باید معز الدوله گفت او با من چنین معلوم بود در بن گفت الحجه باو
شاه میکوید تغلیظ نفس است اگر حیفی کو بهیچه کو چرا انعام خلافت بدست کسی نباشد
که بمجرد اسمی قانع باشد و از تو فرمان بردار و مواقع نماید و اگر خلاف امر تو کند بی تحاشی
رقم عزل بر صحیفه حال او کشیده آید و دیگری را بر جای او نصب توانی کرد و با این
همه مخاطر دشمنان اعنی نتوان بود چه میتاید که در هر قطری عباسیان را خروج کنند و
در اطراف فتنها روی نماید که آنان اشان تسکین نیابد این سخن معز الدوله را
مقبول نمود و از سر عزل عباسیه در گذشت و نصب علویه نیز در گذشت در سنه
ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشت سبب این صورت
آنکه علت فالج بر وی مستولی گشت و زبانش گران شد و سبکتکین حاجب معز الدوله
با او گفت که انسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمائی و ملتمس سبکتکین را اجابت فرموده
خلافت به پسر خود طایع قرار گرفت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود
ذکر خلافت طایع بالله ابوبکر بن عبدالله بن مطیع بالله در ثالث عشرین ذی قعده
سنه ثلث و ستین و ثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون ماهی از خلافت طایع بگذشت

پدرش مطیع در گذشت در زمان خلافت طایع قوت یا معز الدوله باختیار معز الدوله
دیلمی در بغداد مصادمات واقع شد و عز الدوله از جمیع ایشان بستوه آمده و
مکتوبات بعز الدوله بعم زاده خود فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله از انکری
سبکتکین از عراق عجم روی ببغداد نهاد و چون عز الدوله بعضد الدوله پیوست ترکان
منهزم گشتند هر چند طایع در آن حرب جبر کرده مصاحب اتراک بود اما عز الدوله
خایف گشته بطرف ری رفت و عضد الدوله او را امین و مطمئن کرد انگاه عزم معاودت
نمود چون طایع به بغداد رسید عضد الدوله را به شرف
بقدوم تعظیم و اجلال پیش آمده برای وی اسامی ... فرستاد چه اساس دار الخلافه
بعد فتنه اتراک همه ضایع شده بود و چون چندگاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا
یافته درگذشت صمصام الدوله و شرف الدوله بنوبت چندگاهی حکومت
کرده بساط امارت در نوشتند طایع زمام ریاست در قبضه نواب ابونصر خسرو
فیروز بن عضد الدوله نهاده قامت او بخلعت کرامت زیب و زینت داده
آن پادشاه زاده را بلقب بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید و بهاء الدوله بنا بر آنکه
طایع بر شرف او مراسم خلافت را مساحت وی پرداخت در مقام نزاع و مخالفت
در آمده بخلع و عزل وی اقدام نمود و بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله
بروی بنقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله
بیمانه و نبی خوشتر اکرفته و مواجنه و مصادره نمود و نیز از حیله دست نیافت
چون از وی هیچ حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله عنایتی داشت قاطع بود
با وی گفت که اگر مطلوب تو مال است طایع را خلع کن و هر چه دارد از وی بستان بهاء الدوله در
عزل خلیفه یکجهت شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و پس از رخصت بمجلس طایع
در آمده بدستور معهود بر کرسی نشست و دو سه از امرای دیلم پیش رفته خلیفه مقصود آنکه
غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است وار او را از مسند خلافت برزمین برده هر چه در آن موضع
یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و شش روز بود ذکر خلافت القادر
بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان مملکت
مشورت نمود که شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد
و در آن اوان بنا بر قصد طایع از بغداد گریخته و به بطیحه رفته بود و پناه به مهذب الدوله
علی بن ... بهاء الدوله کسان فرستاد تا او را از آنجا آوردند هبة الله بن یحیی کاتب مقرب

الدین که گوید که روزی در بطیخه بمجلس قادر رسیده او را متأمل یافتم حیرت نموده از سبب آن
پرسیدم گفت دوش خواب دیدم که گوئی که دجله در برکه ابن بطیخه است از حد اعتدال افزون شده
و جسری بر آن بسته اند و من متعجب شده با خود گفتم که آیا این قنطره و این عظمت بجسری چنین که
بسته است و من متعجب بودم در این اثنا شخصی از آن جانب قنطره آواز داد که میخواهی که از این
دریا بگذری گفتم آری دست خود دراز کرد تا بدست من رسید و مرا از آن جا بگذرانید
من از هیبت و بزرگی آن شخص در تعجب مانده بودم پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن
ابی طالبم خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من احسان کنی
هبة الله گفت چون سخن قادر باینجا رسید آواز ملاحان و غیر ایشان بگوش من رسید که از بغداد
بطلب او آمده بودند و بهاء الدوله قادر را بجمیع مهام بلاد عالم تکفل کرد و چون بنواحی بغداد
رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال شتافته او را به بغداد آورده و وجوه
دراهم و دنانیر و منابر باسم قادر زینت و آرایش یافت و در سیزدهم رمضان خطبه بنام
او خواندند و در ایام دولت قادر از [illegible] الکرم الی الرحمن خلافت را حضرت و نضارت
پدید آمد و هیبت و قدر او در دلهای خواص و عوام قرار گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد
از خلع طایع چند روز در بلاد خراسان خطبه بنام او میخواندند و میگفتند امام بی
موجب مخلوع نگردد چون محمود سبکتکین بر آن دیار استیلا یافت بنابر اخلاص که با قادر
داشت روی منابر و وجوه دنانیر را باسم او تزیین داده و در ایام دولت قادر
در معموره عالم وقایع لاتعد و لاتحصی دست داد از جمله معظمات قضایا یکی آن بود که
پادشاه ترکستان ایلک خان چون فوت شد برادرش طغان متصدی امر سلطنت و حکومت گشت
و او مردی با دین و [illegible] بود ناگاه بعارضه مرض مبتلی شده کافران خطای و چین طمع
در ملک او کردند و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد که کیفیت آن جز علم بیرون [illegible]
و [illegible] محیط بود حافظ ابرو در تاریخ خود آورده و العهدة علیه که در آن سپاه
سیصد هزار خرگاه بود و چون کفار بهشت روزه راه [illegible] طغان خان رسیدند او از روی
فضل [illegible] پادشاه از [illegible] شفای عاجل نموده دعای وی باجابت مقرون
گشته بعنایت صحت یافته لشکر بکرد در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند و روی توجه بمخالفان نهاد و
این خبر بسمع خطائیان رسیده چندان وهم بر ضمایر ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و
ادوات طعن و ضرب مراجعت نمودند و طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان
شتافته ناگاه بر ایشان لشکر اسلام انجامید و [illegible] از سر اعتضاد و استظهار دست بتیغ
و خنجر کردند و دویست هزار کس از مشرکان و عبده اصنام را بقتل آورده صد هزار کس را اسیر کردند

و گویند

کویند

و طغان را فتحی چنین روی نموده سالم و غانم با وطان خویش مراجعت کردند گویند قادر صائم الدهر
و قائم اللیل بود و عدل و داد ورزیدی یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را قرین عزت و تمکین
نموده و در حق او انواع عاطفت و احسان در شأن او بجای آورد و ببرکت افعال جمیله و اعمال جلیله
از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در آن ایام [illegible] گاهی میکرد قادر در سنه اثنی و عشرین
و اربعمائه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافتش بقول جمیل چهل و یکسال و سه ماه و پانزده
روز بود بروایتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش مدت خلافت چه بعضی کتب [illegible]
و هشتاد سال عمر داشت و برخی گفته اند بنود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر
عبدالله بن القادر بالله** در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند و او از صلحای خلفا بود
و در ایام دولت او آل بویه انقراض یافته ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی رسید و در زمان
خلافت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری سر جاندار بهاء ناصر [illegible] ببغداد بغایت متجاوز و دلیر و
عالی همت بود میان او و رئیس الرؤسا وزیر قایم نزاعی واقع شد و بساسیری از بغداد بیرون
رفته دست بغارت [illegible] تا [illegible] در سلک [illegible] ایستاده از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار
بود [illegible] مستنصر در صدد [illegible] در سنه [illegible] قایم کس بپادشاه [illegible] قاضی
هبة الله [illegible] طغرل بیک سلجوقی فرستاده چون طغرل بیک بنهروان رسید [illegible]
جمع کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود [illegible]
نقد و برسم [illegible] بغدادیان بجای آورده ایشان را [illegible] بغداد آنکه طغرل بیک [illegible]
[illegible] که [illegible] زمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی کرده [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] متوجه موجب خلافت کشته بباب [illegible] و چون دولت دیالمه بنهایت
رسیده بود میان [illegible] و السلام [illegible] چند جمعه
[illegible] جامع [illegible] خلفا [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] دیلمی کرده [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابن جوزی آن است که [illegible] و خلیفه ملک را با چندکس از [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] ملک رحیم [illegible] و چون طغرل بیک از [illegible]
ملک رحیم [illegible] بساسیری [illegible] علوی [illegible]
[illegible] و [illegible] طغرل بیک در [illegible]
[illegible] بنی عقیل [illegible] بنی عقیل [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] نظام [illegible] طغرل بیک [illegible]
بساسیری کشته و [illegible] طغرل بیک که در آن مملکت بودند سیاست کرده و در این

ودر این اثنا شامیان باستصواب بساسیری پنجاه هزار دینار ابو العلیم ینال که خواهرزاده طغرلبیک
بود فرستاده او را بامارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان عاصی گشته بجانب همدان گریخت چون
بان ولایت رسید ارکان دولت سلطان را فریفته بخود دعوت کرد بالضروره سلطان هم بنا بر [illegible]
را مهمل گذاشته روی بهمدان نهاد و در غیبت طغرلبیک بساسیری متوجه بغداد روان
شد و در هشتم ذی قعده سنه خمسین واربع مایه بدار السلام رسیده قایم خلیفه را بگرفت و اسیر
و سوار با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشاندند و در بازارها گردانیدند و بعد از ان خلیفه را
بمهارش بن مجلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا در بغداد
خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم در ان حبس بطغرلبیک نوشت مضمون انکه رسم قرامطه اشکار شده مسلمانان
ضعیف گشته اگر الطاف الهی توفیق عنان عزیمت باینجانب منعطف گردان طغرلبیک فرمود تا در جواب خطی چند
مناسب نوشته خلیفه را بقبول لطف دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود
لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون سلطان جواب را پسندیده و گفت امیدوارم که
مضمون ایت کریمه بظهور رسد چون طغرلبیک ابراهیم ینال را از میان برگرفت متوجه دار السلام گشت
و چون بان ناحیه نزدیک رسید مهارش بن مجلی خلیفه را پیش سلطان اورد و سلطان مراسم و اعزاز
و احترام بجای اورده پیش قایم زمین بوسه داد و در رکاب او پیاده گشته قایم گفت ارکب یا رکن
الدین طغرلبیک چون ببغداد رسیدند سلطان خمارتکین را با جمعی بسر راه شام فرستاد که بان
طرف نرود و در عقب خود نیز متوجه او شد مقدمه سلطان در حوالی کوفه به بساسیری رسیده سرش
از تن جدا کردند و فتنه او وبال [illegible] چهار ماه برداشت و بساسیری غلام بود از غلامان بهاء الدوله
دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو الحارث و از ان جهت بساسیری میخواندند که او از بسا شیراز بود
ابن جوزی در تلقیح اورده است که در اخر ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار بارید
و اب دجله بمرتبه زیاده کرد که مثل ان کسی ندیده بود و در روی اب خشب و صاب و سباع ظاهر گشتند تا
که اب از زیر سریر خلیفه بیرون امد و متوجه در حرم شد و چون خود متوالیست کرد از اب بلندی در
خادمی او را بر دوش گرفت از ان غرقاب فنا بساحل نجات رسانید و اب در گورستان بغداد را
باخته [illegible] از جوف ارض بیرون زمین انداخت گویند شخصی در گور خود را بر دوش گرفته
[illegible] ایشان را از ان مهلکه [illegible] چون [illegible] این معنی [illegible] شد ان در وصیت او در
اب افکنده جان خود را [illegible] بیرون برد و در سنه سبع وستین واربعمایه القایم بامر الله وفات
یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و زمان حیاتش هفتاد و ششم سال و سه ماه و پنج روز بود
و او مردی عالم و فاضل و شاعر و متحمل و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود چون بر هلاک خود یقین گشت
پسر زاده خود را که ولایت عهد تعلق بدو داشت طلبیده وصیتها کرد ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم

عبد الله بن القایم بامر الله چون قایم فوت شد امرا و اعیان با پسر زاده او بیعت کردند
و اوقات او بعد [illegible] چون حیات ان افتاد و از انجا و از ان جا
موضع دیگر سرایت کرده اکثر دکانهای بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال گذشت دختر سلطان
ملکشاه سلجوقی را خطبه کرد و در سنه ثمانین واربعمایه دختر بموجب فرموده پدر با تجمل هرچه
تمام تر متوجه بغداد شد و ملکشاه جهیز او را صد و سی قطار شتر بار کرده بود که همه را بدیبای
رومی پوشیده بودند و بار انها زر و نقره و اجناس قیمتی بود و اسلحه نفیسه بود و ان دختر سه
عماری و هفتاد و چهار استر با جلها و قلاده زرین همراه داشت و بر پشت استر و دو و از ده صندوق
نقره که همه [illegible] و جواهر که ان مایه بار کرده بودند و سی و سه سر اسب با زینهای زرین
که مرصع از در و یواقیت و امثال ان بود در پیش پیش در محفه دختر می بردند دیگر تکلیفات را از ان
قیاس باید کرد افزون کرده بود و چون [illegible] امرا و عظام نظام [illegible] بغداد رسیدند [illegible]
دیگر [illegible] باستقبال بیرون امدند و خلیفه وزیر [illegible] را با سیصد [illegible] و سیصد مشعل پیش [illegible]
سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر خود امده بود فرستاد تا [illegible] کرد انکه رسیدند تا و
مولانا امیر المومنین میگوید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع
والطاعه و در ان شب کس دختر را به بغداد اوردند نظام الملک و اعیان دختر ملکشاه چندان شمع
و مشعل با خود داشتند که شب در چشم روشنان [illegible] بود و بعد از انکه دختر [illegible]
[illegible] اراسته از بازار و کوچه گذشت محفه دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک [illegible]
که مثل ایشان [illegible] بافت اللهم [illegible] رسید و خواجه سرایان که در پیش محفه و در
عقب ان بودند [illegible] در بغداد مثل ان شب هیچ کس نشان نمیداد و روز دیگر مقتدی
طعام ترتیب کرد که در ان [illegible] چهل هزار من شکر صرف شد باقی حوایج را از این قیاس باید کرد و در ان
جشن خلیفه هر یک از اعیان دولت ملکشاه را با انعامی که لایق بود سرافراز ساخت و اخر الامر میان
مقتدی و دختر ملکشاه نفاری پدید امد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت در ایام خلافت
مقتدی چندان [illegible] عجب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مبسوط مسطور است و در سنه سبع وثمانین
واربعمایه مقتدی وفات یافت کیفیت فوت او انکه روزی طعام او حاضر کردند و بدستور معهود
[illegible] دست بشست و در مجلس [illegible] اند و شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت
که این مردم چه کسانند که بی رخصت در امدند شمس النهار نگریست هیچ کس را ندید و در ان لحظه
دست و پای او از کار رفته روی کار [illegible] امد مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه در زمان
حیاتش سی و هشت سال هشت ماه هفت روز بود او جوار [illegible] را از مجالس و محافل منع فرمود
و حکم کرد که در حمام کاینات بی فوطه در نیایند و کبوتر خانها بر انداخت تا دیگر کسی کبوتر بازی نکند و ابنا

حاجات از دجله باز داشت و حکم فرمود تا ملاحان زن و حرم در کشتی نشینند اکثر امور عرب که خلافت [illegible]
شریفه بود در زمان او مرتفع شد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی**
بعضی گویند که در محرم [illegible] روز که فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن وقت در بغداد بود
با وی بیعت کردند بعضی گفتند که سه روز از وفات مقتدی بر ایشان داشتند تا مستظهر جهت برکیارق خلعت
فرستاده منصور خود را از وی حاصل ساخت و در ایام خلافت او کار حسن صباح و اسمعیلیه قوت گرفت
قلعها قلعهای حصین و مواضع در عراق و شام در حدود بغداد بدست آوردند که در زمان مستظهر منجمان حکم
کردند که امثال طوفان نوح بظهور رساند و مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نموده گفت که در زمان نوح
سبع سیاره در برج حوت قران کردند و امثال این هشت کوکب در حوت شدند و زحل با ایشان نیست اگر
زحل نیز در آن برج بودی شاید که مثل آن واقعه شدی اما اعتقاد من آنست که در قطری از اقطار
عالم جمعی کثیر از مردم جا [illegible] شده باشند [illegible] جماعت غرق گشته [illegible] مقبل از ایشان
خلاص یابند و خلیفه مستوهم آنکه شاید بغداد را از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در استحکام مواضع
شق که احتمال داشت که آب از محال [illegible] در آید سعی بلیغ نمودند و هم بحسب اتفاق قافله حاج در آن سال
زیاده از دویست هزار کس در رودخانه که سالهای بسیار آب بآنجا نرسیده در حین مراجعت از [illegible] که فرود
آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بطریق استعجال [illegible] پناه بر رؤس
اشجار و قلل جبال بردند و جمهور آن فرقه ناجیه از طوفان بلا نجات یافتند چون صنعت [illegible]
فقه معروفی [illegible] ابن عیسی [illegible] خاصه [illegible] حضرت امیر [illegible]
کرد [illegible] متصل [illegible] پوشیده نماند که طایفه از ارباب اخبار گفتند که در زمان نوح علی
نبینا و علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آن را طالع عالم گویند روی نموده
بعد خلیفه در [illegible] و در سنه ثمانین [illegible]
مستظهر مریض شده در گذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و
یکسال و شش ماه و شش روز خلافت در زمان او [illegible] و حضور [illegible] باخلاق [illegible]
انصاف داشت سخن [illegible] نمی‌شنود و بقول بدگویان عمل ننمود [illegible] شعر نیکو گفتی [illegible]
ذکر خلافت المسترشد بالله ابو المنصور فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسر
مسترشد بیعت کردند و او خلیفه بود با وجود هیبت و از سلاطین سلجوقی [illegible] و عاقبت بود در
سر آن کار کرد و در عهد خلافت مضطرب شده برادرش ابوالحسن [illegible] در حله نماند و مسترشد نقیب
النقباء [illegible] علی بن طراد باخاتم امان الحله فرستاد تا از وی بیعت ستانند و ابوالحسن را به
بغداد آورد چون نقیب النقباء [illegible] رسید [illegible] در مقام [illegible] آمده گفت ابوالحسن
[illegible] فرستادن [illegible] بیعت [illegible] رضای او و ابوالحسن از [illegible] امتناع نموده نقیب النقباء باز

گشت و بعد از چند گاه ابوالحسن بواسطه آنکه اظهار مخالفت کرده بود مردم را بجانب خویش دعوت کرد
و چون این خبر بسمع خلیفه رسید [illegible] فرستاد تا [illegible] تمام [illegible] قیام نماید مسترشد گفت تا ابوا
الحسن در جوار من [illegible] جایز نبود که تعرض [illegible] اما اگر [illegible] مخالفت
در دعوی بنماید خاطر امیر المؤمنین را از وی فارغ سازم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد ابوالحسن از
بیم ایشان روی در بیابان نهاد و آن جماعت تعاقب نموده دستگیر کرده نزد مسترشد بردند مسترشد
او را به بغداد فرستاد و بروایتی مسترشد برادر را [illegible] نموده [illegible]
تا جامه [illegible] بنشاندند و قلاده از [illegible] گردن او آویختند و غلامی
[illegible] کشت و بدین [illegible] آن غلام [illegible]
ابوالحسن [illegible] بعد از فتح مسترشد [illegible] نماید [illegible] آن کار [illegible]
شده باشد در سنه تسع و عشرین و خمسمایه طایفه از امرا که با سلطان مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده
بودند از وی متوهم شده ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده [illegible]
[illegible] نام مسعود را از خطبه افکند
و بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون آمده در راه صاحب [illegible] نمودند مسترشد
در جنگ مسعود [illegible] امرا در آن باب مبالغه و الحاح نمودند چون سلطان مسعود از توجه
مسترشد [illegible] لشکرهای [illegible] محاربه او [illegible] و بعد از آن [illegible]
تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده تا آنکه بسیاری از [illegible] کشته شدند مسترشد [illegible]
[illegible] مصحف و از دست [illegible] داشت [illegible] و وزیر او علی بن
طراد [illegible] و کفایت [illegible] با اهل قلم و طایفه از خدم خاص دار الخلافه در ملازمت
پای ثبات [illegible] و سلطان [illegible] خلیفه [illegible] تا او را
با وزیر و اقضی القضاة و صاحب المخزن [illegible] مسترشد را در خیمه باز داشته [illegible]
و سلطان مسعود [illegible] داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان [illegible]
کلمه عصیان مبادرت نموده است و چون [illegible] مصالحه در میان آمد بر آن وجه
که خلیفه هر سال مبلغی [illegible] و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند
و سلطان مسعود بمصالحه راضی شده [illegible] مسترشد [illegible] بغداد [illegible]
سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
و جمعی از ملاحده [illegible] خلیفه افکنده و مسترشد [illegible]
[illegible] و در [illegible] باب آنکه چون سلطان مسعود ظاهر [illegible] ساخت و رسول سلطان
سنجر از خراسان رسیده پیغام گذارد که مسعود [illegible] از خلیفه کرده

کوشنده رد کندی در مقام عذر خواهی آیک چون سلطان مسعود از مقتضی رای سلطان ه
بجنگ آوردن تولانست کرد بموجب فرموده عمل نموده و بحسب ظاهر در صدد آن آمد
که مستعد شده با تجمل بسیار بجانب دار السلام کوچ کند اما در باطن جمعی از باطنیه را
اغوا نموده ناگاه بقتل او مبادرت نمودند سلطان سوار شده اظهار حزن
کرد و قاتلان را پیدا کرده بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت
فارغ گشت عزای مسترشد داشت خواص و عوام کس لباس بر لفتر کرده در فراق مسترشد
بسیار بگریستند و ائمه و قضاة نعش او را بر دوش گرفته و در مدرسه که بنا یکی
از اتابکان آن دیار موسوم بود مدفون ساختند مدت خلافتش هفده سال
و شش ماه بود و چهل و سه سال زندگانی داشت ذکر خلافت راشد بالله ابو جعفر بیکسال
منصور بن مسترشد بالله مسترشد در ایام حیات خویش پیش از وفات خود راشد را
ولیعهد خود کرده بود چون خبر قتل مسترشد به بغداد رسید اعیان و اشراف آنجا
با پسرش راشد بیعت کردند مسعود شخصی که از قبل او شحنه بغداد بود نوشت که در
مبایعت راشد با بغدادیان موافقت کند بعد از آن سلطان محمود را امیر بغداد
فرستاد تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه معهود کرده بود که بسلطان دهد از
راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمده میان منتسبان سلطان و راشد
بجنگ انجامیده و از توابع مسعود بسیار مرد در بغداد مجتمع شده متشمر حرب گشتند
و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش جنگ را افروخته در عقابه بغداد جانب خلیفه خویش
کرده مسعودیان را منهزم ساختند و داود سلجوقی بنابر آن اتفاق با پهلوان و عماد الدین
زنگی از موصل در آن اوان به بغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته
نام مسعود از خطبه بیفکند و نام داود بن محمود سلجوق شاه را در خطبه ردیف نام خویش
کردانید و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه
بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان منتشر گشت و داود و اتابک زنگی با لشکر بعزم حرب
بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی مانده بود بغدادیان حقوق خود
با مسعود نیافتند مراجعت نمودند و سلطان مسعود بظاهر مدینة السلام بغداد نزول
آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز راشد با اتابک زنگی بموصل و داود بجانب آذربیجان
رفتند و سلطان مسعود بشهر درآمد و راشد در موصل از اتابک مفارقت نموده براه رفت
و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی و طایفه از امرای اکراد از جانب مسعود اعتمادی نداشتند
بر راشد پیوستند و ایشان را بدان متفق کرد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و چون اتفاق

آن جماعت بمسعود رسیده از بغداد لشکر را فراغ کشیده راشد و داود که بخوزستان افتادند
و سلطان مسعود بدار السلام معاودت نموده و بعد از اندک روزگار راشد از خوز
ستان با منجی از لشکریان باصفهان در آمده در آن دیار شخصی از ملاحده که عازم آن دیار ه
سر کرده آن بود بزخم کارد او را هلاک ساخت و غلامان راشد قاتل او را کشته کالبدش را در ظاهر
اصفهان بخاک سپردند مدت خلافتش بقول ابن جوزی یکسال بود ذکر خلافت المقتفی لامر الله
ابو عبد الله محمد بن احمد بن المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته حکم خلافت
دار الخلافه گشت و آن مملکت بحیطه تصرف سلطان مسعود در آمد حکم کرد تا چون راشد با انواع
معایب و مثالب موصوف داشتند و سلطان در آن باب استفتا نمود علما فتوی دادند که شخصی که متصف
بدین صفات باشد بشرایط خلافت و امامت نباشد و بعد از تعیین مشورت در تعیین کسی
که شایسته این امر خطیر بود قرعه اختیار بر محمد بن احمد بن مستظهر افتاده بود چون بمسند خلافت
قرار گرفت مسعود کسی پیش او فرستاد که مفصل کن که ما یحتاج تو و اتباع تو روزی چند است
تا موافق آن معاش معین شود گویند که از موضعی بستانند متقی باو پیغام داد که هر روز چهل استر آب
بدار الخلافه کشند باقی اخراجات را بر آن قیاس نمایند سلطان گفت که با شخصی عظیم القدر را بر مسند
حکومت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ساحت عزت ما دور گرداند و تا سلطان مسعود زنده
بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او از رشحات فیض الهی چمن اقبال متقی را خضرت و نضارت
پدید آمد و دیگر بعضی از سلاطین سلجوقی را به بغداد راه نداد نقلست که محمد بن محمود ملکشاه
نقلست که چون سلطان مسعود از عراق عجم رسول به بغداد فرستاده از متقی التماس نمود که نام او را
در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی را بعد از بغداد مقرر داشتند و خلفا مقرر بود ردیف
نام خود کند متقی دست رد بر سینه ملتمس نهاد و سلطان محمد چون لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد متقی
کمر جهد و اجتهاد در میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیل مبذول داشت و عوام دار السلام معاودت
خلیفه اسلام کردند تا مرتبه که در کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد در آن طرف نشسته بود رفتند
معاودت میکردند و بعضی از سپاهیان از آب گذشته بجنگ مکافحت در می آمدند و در اثنای محاربه
ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق تیغ عناد کشیده اند و باطنیه فتنه برانگیخته سلطان محمد دست از محاربه
باز داشته پای عزیمت در رکاب آورده از بغداد مراجعت سلطان محمد در بغداد ایام عظیم
ظاهر شد خلیفه که در هلال ماه و بعضی که متقی در ایام خلافت خویش فرمود تا بجهت خانه کعبه دری
در غایت تکلف ترتیب دادند و در کهنه را فرمودند تا از مکه به بغداد آوردند برای او از آن
تابوتی ترتیب دادند و چون فوت شد او را در آن تابوت نهادند و باقی از منازل آخرتش رسید
و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه متقی از خاکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافتش بیست و چهار سال

سه ماه و بیست و یک روز بود و مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی کریم و حلیم و عالم
و نیکو سیرت بود و احوال ملک بر اختیار و اراده خود داشت و کلیات و جزئیات امور مملکت با حسن
بود و از هنگام ظهور دولت آل عباس تا او ان دولت او هیچ خلیفه حکومت استقلال نکرده و از وقایع
زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد شام زلزله عظیم واقع شد چنانکه از اهل حماه بیست هزار
کس هلاک شدند دیگر آنکه آب دجله به مرتبه زیاده شد که بسیاری از محلات بغداد غرق شد چنانکه
از عمارتان عزل نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن المستظهر بالله**
مقتفی را پسری بود ابو علی نام و چون مرض موت بر او استیلا یافت خلایق از حیات او نا امید گشتند مادر
ابو علی امرا و ارکان دولت را به شوق زر داده به خلافت خود التماس کرد که بعد از مقتفی با ابو علی بیعت کنند
ایشان گفتند که مقتفی مستنجد را ولی عهد کرده است تدبیر این چیست مادر ابو علی گفت مستنجد چون به بالین
پدر آید من مهم او را کفایت کنم بعد از آن مادر ابو علی را با کار دهای کلی نشانده که چون مستنجد
در آید قصد وی کنند یکی از خواجه سرایان از ایشان وقوف یافته صورت واقعه را معروض عضد
الدین استاد الدار کرد تا به او مستنجد را از صورت واقعه آگاه کرد مستنجد با احتیاط به بالین پدر رفت
و چون خلافت به مستنجد قرار گرفت ابو علی و مادرش را محبوس کردانید و فرمود تا مجموع کنیزکان را در
دجله غرق کردند و در زمان خلافت چند روز متعاقب در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله
واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامت حرم بعلبک شهر را که آنجا بود خراب شد
و از غرایب حالات که مورخان بذکر آن جرأت کرده اند یکی این است که در آن شهر کسی که را نکته بوضع رفت و
در آن موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در تلقیح آورده است که این واقعه در زمان
مقتفی سمت وقوع یافته والله تعالی اعلم و از حکایات است که مستنجد در شبی با یکی از خواص
که پیش او خوابیده بود گفت که او از خانه بیرون نرود که ای از یوسف نبی بر پیش بدر خنبی هو سلم
به حضور طلب داشت در سقف این محل شنوان کرد و آنانی که در آن جا بودند هم اعدا از عمل اسن شخص گفت
که به بخارا او از برو بن و پو دستور خلاف سرا ببست نا در خانه بکشایند هر کس در آن خانه یا جای بی
پا در اهم و دنانیر که پیش او باشد به مجلس من آورد و آن شخص تعجب نموده عمل نموده چون در سرای باز
نشد و در آن جا وقت و صاحب بیت را باز در سکوت شد عنقریب که پیش خلیفه آورد و مستنجد فرمود که
دراهم و دنانیر که پیش او باشد به مجلس من آورد آن شخص که نام عیار است از سبب این جرأت پرسید آن مرد
گفت از بیم و ترس و افلاس و فقر و احتیاج مرا باین عمل امر باعث آمده این عمل بعد از مصر و بغداد الضرب
سوی بغداد خلیفه بر وی ترحم نموده فرمود که دار الضرب بدان کار اشتغال نماید و هیچکس از وی فلسی
نستاند مثل این حکایات بسیار از مستنجد منقول است و این مجموع انما موجب تطویل می‌شود لاجرم برین
اختصار افتاد و در سنه سبعین و خمسمائه وفات یافت و ولادت او در عشر اخر سنه ثمان و عشرین و خمسمائه

افتاده

افتاده به مدت یازده سال و یک ماه بر خلافت اشتغال نمود مستنجد از خلفای بنی عباس بود و نظیر
تمام به خیر خواهی رعایا داشت مجموع بدعتها را برانداخت و تمام کوششهای عام داده تربیت جلیلی یکی از عمال
فرمان داد و آن شخص صلت مدیدی داد در زمان مانده حرمتی از دوستان او آورده ده هزار دینار تقبل
نمود تا آن موقوف خواهد حکم براطلاق او ظهور یابد و مستنجد با مستقبل گفت اگر تو مثل این شخص مشروعی اکنی
تا جلیلی او حاکم و خلق را از آن شر در نجات کرد آنگاه به شکرانه ده هزار دینار بتو دهم تا خالد که مخنث
مغرور بود خواه مند کان خدای تعالی بسمع رضا اصغا نموده در دنیا نیز داد اهل شرور و صفا ملول و معاتب
و در عقبی با مرای ایزد تعالی مستوجب عقاب کی دد **ذکر خلافت المستضیء بالله ابو محمد بن**
یوسف المستنجد بالله در روز وفات پدر با وی بیعت کردند و بجز از وی
هیچ کس از خلفا حسن نام نداشت در کنیت بخیر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه موافقت
و در آن روز که بر تخت حکومت نشست مرتب هزار جامه قیمتی به مردم بخشید و در سنت عقبی و بسیار عطا بود
و چون به خلافت قرار گرفت رسولان با مصادرات و اخطار فرستاد و خلایق بنابر آنکه به حسن
معاشی و مکارم اخلاق او مطلع شدند از امتیاع این جنس منتهی شد در سنه سبعین و خمس
و خمسمائه امیر الامرا قطب الدین قیماز از بغداد به کریخت مفصل این مجمل آنکه قیماز بر مملکت مستضیء چنان
مستولی شده بود که مطلق بحال وی التفات نمیکرد هر که بر هر چه خواست میکرد و اگر کسی پیش خلیفه
از وی تظلم نمود خلیفه بنابر عجز و ضعف نفع نمی توانست گفت و خرج به جایی رسید که روزی قیماز
کسان فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خادم مستضیء و از جمله مخصوصان او بود بگیرند ظهیر الدین پناه بدار
الخلافه برد قیماز فرمود تا آتش در نهب و غارت حرمخانه او زده منازل وی را بسوختند انگاه
سایر امرا که با خود متفق ساخته روی به دار الخلافه نهاد تا ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد به تفرج
همراه او شدند مستضیء از علیه منشیه که بر در قصر جمع شده بودند دانست که حال چیست پیام کوشک بر آمده
خود را به عوام ادیان نمود و از استغاثه کرده فریاد کرد که چون او از من و علاوه او از شماست مردم کلام سخن او
خلیفه شنیدند و روی به ماضی قطب الدین نهاده جمعی بعضا از حدید خود در آن جانه افتاد چنانکه کوشش نمود که خلق
انقیادت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم هجوم که در کوی و بازار درخشند پس عنقریب آمد از جمع از پس سرا
سوراخ کرد و بگریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون آوردند که محاسب و هم از احصاء آن عاجز
۴۴ و مقصور اعتراف نمود که در میانه تختی بر این قلاده در باب النجاس آویخته که هر کس بعد از قضا حاجات بر می خواست
دست در آن می زد و در میان زر از طلا می‌شد حلوا از عنبر هم در آن خانه بود که بوی آن تمام قاعده رسید که
از صفالیت چه آن مملکت در آمده دیر بود و دیگری از صفالیت بیخ بعد بر از غلو پی یافت دیر بود
برون آنها را مشامل شد چه مردم بعد مدت بر سر راهها ایستاده بودند و آنچه میدیدند از عفونت منکر شدند
و در اثنا آن مطبخ در آمده و دیگری آن مختبه دیدند که سیاه در آن دیگ افراخته آن دیگ بر سر گرفته بیرون

امر خلق او را بدان رهنمون شدند در جنده و در عقب یکصد جنین بجنت او برده اجل با العمل
عیال و اطفال من اثال محفوظ کرد شد با ابن حیله طلاء را بیرون او برد و یکی از اعیان شد و قطب
الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل رفت و آن شد نکو در راه از کرما و تشنگی درگذشت ابن اثیر
کفته است که از آن نعمت شامل حال او آمد و در سنه خمس و سبعین مستضئ به رحمت حق پیوست و او
بشجاعت و سخاوت و عدالت موصوف بود و عفو دوست داشتی و در عقوبت جرایم مبالغه نفرمودی مدت
نه سال و شش ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت**
الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن حسن المستضئ بنور الله چون ناصر بر تخت خلافت متمکن شد فرمود تا در بغداد
هر جا شراب یافتند بریختند و فراهی بشکستند و در رواج شریعت عرا کوشید از اطراف و جوانب بلاد اسلام
خلایق روی به بغداد السلام نهادند و دار الخلافه معمور و آباد گشت بمثابه ای که ناصر خلیفه شجاع
و حاضر جواب بود و تیز خاطر و با فطنت و فاضل بود و در بحث با علماء عالم مینمود و بدقایق امور ملکی احوال م
میرسید و همگی همت مصروف میداشت که از کلیات و جزئیات ارکان دولت و سپاهی و رعیت باخبر
باشد تا حدی که هر شب جاسوسان در محلات و دروب بغداد میگشتند و استفسار اخبار مینمودند اگر کسی را
عیال آن میشد که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی گفتی خبر میرسید که مبادا ناصر خلیفه باسرار سخن مطلع
باشد و پیوسته جاسوسان باطراف و اکناف ربع مسکون آمد شد مینمودند و از حالات ملوک و سلاطین و ولات
اعلام میدادند و او در اقطار آفاق دهقان داشت که هیچ کس از ایشان اعتنا نمیساخت مساجد و خوانق بسیار
احداث کرد و در بغداد جهت ضیافه ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خود
آورده است که چون ناصر عمارت و رباط خلاطیه را ابو غریب بلد اسلام بر زیاده باتمام رسانید دعوت عظیم
مرتب کرده بود چنانچه در آن جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود و حلاوه و
فواکه و اشربه را بر این قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع
ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشطرنج و نرد و لهو و لعب اشتغال مینمایند
و ناصر بعد از تحقیق و تفتیش مولانا را از آن موضع اخراج نموده فرمان داد تا خرابه کان و استران و اسبان
در آن جا ببندند بعد از چند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید با جمعی صحابه
خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه ملازم آنحضرت بود چون ناصر نزدیک حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رسید خواست که سلام کند پیغمبر اعراض نمود ناصر در پای مبارک پیغمبر افتاد ناصر
گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که دعوی مبارک از من میکشی آن سرور را اشارت
به نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خشنود نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب ندهم ناصر از خواجه
پرسید که سبب آزار خاطر شما چیست خواجه جواب داد که من آن را برای طالب علمان و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در
آنجا بیاسایند و مذاکره و استفاده اشتغال نمایند و تو باید که تفتیش ایشان کردی و ایشان را اخراج

کرده

کرده مدرسه را مربط کردانیدی ناصر در قدم خواجه افتاده بمراسم معذرت قیام نموده فرمود
که از مستقبل منعدم کرده مدرسه بحال اصل رسانیم و در آن موضع کتابخانه بنا نهم و بعد از آن خواجه
نظام الملک شفاعت نموده دست بوس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حاصل کرده فرحناک و شاد
مان از خواب برآمد و همان لحظه تاجهای وکسان فرستاد تا چهار پایان را از نظامیه بیرون بردند و
فرمود تا در موضع دیگر بعمارت آن کتابخانه مشغول شدند و به حسن امتناع و حسن اهتمام ناصر
ارباب فضل عیان اطراف خود را جمعیت کرده بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام و انتظام جدید آمد و در
سنه اربع و عشرین و ستمایه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الملک ترمذی که
الملک ابی الحله متوقف بود بخلافت بیعت کرده کس بجانب بغداد فرستاد و مورخان بخلاف سلطان
با ناصر جدال کفتند چنانچه در موضع خود سمت کزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون این خبر به بغداد
رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و یقین شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزم
شاه از عزیمت بکذارند و آن جناب بجانب جهت سپاه بادرع سلطان رسیده بانک سلطان به
مصاحب و حشمت بود و کشتی مشاهده کرد که همگی در محلات اوست چنانچه در آن ستیز سپاه صف زده اند
سوار و جبر داملازم رکاب سلطان بوده اند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در آن بوده
بر اقمشه و مواقف سلطان افتخار داشتند و جناب ارشاد مآب چون در بساط عزت در صفی که حمت
تا بجائی و مقام ملاقات غایت هیبت بارگاه سلطان در آمد خوارزمشاه را دید در جامهای بی تکلف بر تخت
بر متکای بی نیت نشسته شیخ تسلیم نموده سلطانی سلام کرد و سلطان از غایت تکبر و تجبر بان کجواب نگشاد و
اشارت کرد که جلوس آن جناب نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه ای خواند و سخنان
مشتمل بر بیان احوال خلفای اولاد عباس ساخته و فضایل اخبار بیان فرمود و ناصر را بجمیع
برده صفات حمیده او بر شمرد و حدیثی نبوی بر زبان آورد که مبنی بود از منع ایذاء بنی عباس
و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان کردانید خوارزمشاه در جواب گفت که این شخص
بیان میکند چنان نیست و من چون بدار السلام رسم دولت مندی بر سریر خلافت نشانم که باین صفات
آراسته باشد انچه میگوید که پیغمبر از ایذاء ایشان نهی فرموده است کسی را نیفتم را این جا بنده که هم
از ایشان بوده اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در زمان حبس کثیر از ابناء عباس
محبوس بوده اند چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت کرده به بغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده
بود با خلیفه گفت ناصر و اهل دار السلام از این معنی خایف شده بتهیه اسباب حصار داری مشغول
گشتند و چون خوارزمشاه بعقبه حلوان رسید دو سه روز برف بسیار و سرمای عظیم اتفاق افتاد که بعد
خرگاه بر افکند و اکثر دواب و چهار پایان تلف شده دست و پای بسیاری از لشکریان سرما برد و بالضرورت
سلطان معاودت نمود تا بار دیگر با ساز و استعداد تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد

اما از سر وقوف کار جهان بیافت و به حسب هجوم لشکر تاتار که ذکر ایشان آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از سلطنت
وقت ما معلوم است و سنه اثنی عشرین و ستمائه ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و ده ماه و بیست و
یکروز بود و بعضی به یک ماه چند بیش از این گفته اند شصت و نه سال زندگانی یافت و با وجود آنکه مال دنیا دوست
و عمارت خیر میکرد بغایت زر دوست بود و در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت میشد له
مخلفات او به بیت المال برده و ورثه او محروم میساختند و اکثر مملکت بغداد الحق را بنا و اجتهاد صادر ه
کرد ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو نصر محمد بن الناصر بالله با آنکه ظاهر ولیعهد بود
و اکثر عمر او در حبس گذشت در زمان بیعت پنجاه و سه سال بود و در زمان او تاب میگفت و کان یقال که عنا و دیگر
بکشاید بغداد است که هر چند معامله کند و خرده ای عاقل دین دار و نیکو اعتقاد بود و بر رعایا شفقتی تمام داشت
و بغداد وسع و امکان رد مظالم بجای کرد و بدعتها که ناصر وضع کرده بود انداخت و بعضی عمر عبد العزیز خلیفه
بعد از وی بر مسند خلافت نشست بدین نام از هر محله از محلات بغداد حارسی گماشته بود و هر صباح
حارسان علاوه نخفیف ناصر میرفتند و از کاری حالات بکان بکان مردم محلات او را آگاه میساختند و چون نوبت
سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخت گفت در کشف احوال رعایا و هتک استار ایشان چندان فائده
منصور نیست با او گفتند که ترک این عادت موجب خلل و عیب است جواب داد که من از خداوند تعالی درخواست
میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمیع را که بجهت مال دیوان در زندان بودند اطلاق کرد و
مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاده پیغام داد که جمعی که بواسطه قرض در زندان باز داشته اند با ید که
این محقر را با صحاب دیون دهی و استحقاق خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی طایفه از مردم دون
همت او را با سراف نسبت کردند گفت ای یاران در آخر روز بهلوی دکان باز کردم بگذارید تا عمل خیر و معامله نیکو
کنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنه ثلث و عشرین و ستمائه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه
چهل روز بود گویند چند نوبت در خزانه میرفت و بدست خود در آن ... و طاهر ... ناپدید گشت چون تفحص احوال
بر نقش صحو ... نکته ... مشغول کشت
میباید ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر بن الظاهر بامر الله مستنصر بن سیرت پسندیده داشت
بعد از فوت پدر خاص و عام با او بیعت کردند و در جمعه اول که خطبه بنام او خواندند بر سر او ... و در این
... و مشغول مشغول بر ... طاهر ... بخلعت ... و صلات کرامت به
احتشامی یافتند و او در دعوت و ... و در روز عید ... قات کتب بعلماء و مشایخ
و امامان مسجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خود ... مدرسه بنیاد نهاد و باتمام رسانید و در آن جا کتابخانه
ساخت محتوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در ایجاد آن مدرسه که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه که
داشتند و فقیه مرجوع و معروف تا هر روز شصت و یک کس از طلبه علم علاوه زمت غایب و بجهت نان و گوشت و اصناف
فواکه و انواع حلاوات و غیر ذلک معین کرده بودند و هم چنین دار القرار و دار الشفا احداث نمود و مستغلات مرغوب و قرای

سعی این مواضع وقف کرد و مفتاح تولیه ابواب البر در کف کفایت موید الدین ابو طالب محمد بن علقمی کرد در
زمان مستعصم وزیر شد نهاد در هر محله از محلات بغداد دار الضیافه معتبر کرده بود که در آن موضع
پیوسته الوان اطعمه معد بودی تخصیص در شب ماه رمضان و در چهل روز و عشرت فطرو چون برون گشت
گویند در روز عرفه بیست و بعضی بیام حضرت آمده بود که اکثر جامها جامه شده انداختند در روز عید به
پوشیدند گفتند اهل بغداد چنان در روز و پیشینه کرده که در آن مسکنت آن قدار ندکه جامه ای نو سازند فقها
کرد امر کرده تا بنیاد دعوت خلافت میکرد و هر روز ... در ایجاد ... میداد تا در گمان کرده تمام
در رمضان ان بغداد برابر پیدا ... انداختند
که مستنصر روز عرفه با یکی از ... بان ... نفحص

